



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# نسخ السورح

زندگانی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

مکتب

نسخ مشهور و اشتمد محترم عباس مستوفی خان پسر

جلد ۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التواريخ در احوالات امام رضا عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	ناسخ التواریخ در احوالات امام رضا علیه السلام جلد ۵
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۷	بیان پاره حکایات هارون الرشید
۷	اشاره
۲۲	بیان مناظرات و احتجاج خفیه در محضر هارون الرشید با علمای زمان
۱۵۹	حکایت تودد جاریه در مجلس هارون الرشید و مناظره او با علما
۲۳۶	بیان پاره از حوادث و مصائب وارده که موجب تعویق تحریر این مجلد دوم گردید
۲۳۶	اشاره
۲۶۱	وله أيضا رحمه الله تعالى
۲۶۷	بیان خبری که از حضرت امام رضا در باب تزویج حضرت فاطمه سلام الله علیها وارد است
۲۷۰	بیان خبری که از حضرت امام رضا أبي الحسن علیه السلام در باب هاروت و ماروت وارد است
۲۹۲	بیان کلمات حضرت الدوام رضا صلوات الله علیه در باره ایمان و مراتب و مقامات مؤمن
۲۹۹	بیان بعضی اخبار متفرقه که از حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیهما السلام مأثور است
۳۶۵	حکایت هارون الرشید با ابن ابی مریم و مضحکه و مزاح او
۳۶۹	حکایت هارون الرشید با یعقوب بن اسدراق ملک روم
۳۷۷	حکایت هارون الرشید و احضار بزرگی از بنی امیه که او را نزد رشید متهم ساخته بودند
۳۸۷	حکایت هارون الرشید و ابو یعقوب ندیم و جعفر برمکی در بیابانی با پیرمردی
۳۹۰	حکایت هارون الرشید و چه بر مکی با أبو الحسن و خلیفتی او
۳۹۹	حکایت هارون الرشیدی و جعفر بر مکی در دجله با خلیفه جعلی
۴۱۰	فهرست جزء پنجم ناسخ التواریخ - دوران حضرت رضا علیه السلام
۴۲۰	درباره مرکز

## ناسخ التواریخ در احوالات امام رضا علیه السلام جلد 5

### مشخصات کتاب

جزء پنجم از ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت رضا علیه السلام

تألیف مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم

محمد باقر بهبودی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم شهناز محققیان

ص: 1

اشاره

## بیان پاره حکایات هارون الرشید

### اشاره

و مجالسات او با اطبای عصر

در کتاب ثمرات الأوراق مسطور است که وقتی یکی از جواری رشید که سخت دوستدارش بود دست بخویش آورد و چون خواست بکشد تاب نیاورد و فریاد بر کشید(1) و از آن درد ناگهانی بنالید ، رشید از آن درد بی هنگام دردناک شد و پزشکان دانا از چاره اش بیچاره ماندند.

از میانه طبیبی حاذق گفت : ای امیر المؤمنین ! هیچ درمانی برای این درد نیست مگر اینکه مردی بیگانه بدو اندر شود و با او خلوت نماید و تمام اندامش را بروغنی که دستور دهیم بمالد ، رشید از راه ناچاری و نهایت میل و رغبتی که باسایش کنیزك داشت پذیرفتار شد.

پس طبیب آن مرد را حاضر ساخت و گفت : از امیر المؤمنین می خواهم که امر فرماید این کنیزك را عریان سازی تا تمام اعضای این سیم اندام را روغن مالی نمائی ! این گفتار و کردار بر خلیفه روزگار بسی ناهموار افتاد لکن ناچار پذیرفتار شد و گفت : آنچه خواهد بکند ! اما در دل گرفت که آن مرد را که بر عورت وی نظر کرده است بقتل رساند و با خادمی گفت : این مرد را با خود ببر ! و از آن پس که جاریه را برهنه ساختی بر وی اندر بر!

ص: 2

---

1- منظور خشك شدن دست او است در موقعی که می خواسته تمطی یعنی دهن دره کند و خمیازه بکشد ، شرح مفصل آن مجددا در صفحه 7 و 8 خواهد آمد.

پس جاریه را چون ستون بلور برهنه ساخته ، و چون سروی سیم اندامش بر پای داشته آن مرد را بر وی در آورد ، چون آن مرد بجاریه نزدیک شد و بدو شتابنده و خواهنده و بحقه سیمینش دست یازنده گشت تا مس نماید و روغن بمالد ، جاریه از نهایت حیرت و غیرت پنجه بلورین را ساتر حقه سیمین گردانید .

و این همان دست بود که مدتی از کار افتاده بود ، و در این هنگام از شدت حیاء و جزع که بر وی مستولی گردید حرارت غریزی در اعضایش منتشر گشته باراده اینکه فرجش را از دیدار بیگانه پوشاند و بدستکاری دست خود این کار را انجام برساند ، چنان کرد و از آن مرض برست ، و چون فرجش را با دستش بپوشید آن مرد گفت : الحمد لله علی العافیة !

خادم آن مرد را بگرفت و بخدمت رشید در آورد و داستان را بعرض رسانید ، رشید با طیب گفت : با آن مردی که نظر بحرم ما کرده است چه سازیم؟ این وقت طیب دست خود را بلحیه آن مرد دراز کرده بکشید ، این هنگام مشهود - گردید که این ریش را بچهره وی چسبانیده اند و آن شخص نیز کنیزکی است .

آنگاه گفت : یا امیر المؤمنین ! من هرگز رضا نمی دادم که حرم ترا بمردان بیگانه بذل نمایم ، لکن بیمناک بودم که ترا از مکنون خاطر خودم خبر دهم و این خبر بجاریه برسد و این حیل و تدبیر باطل و علاج بی فایده گردد ، چه من همی خواستم که این جاریه را چنان فرعناک نمایم و هراس بدلتش اندر آرم ، که تب او را فرو گیرد ، و بواسطه حرارت تب دستش را جنبش افتد ، و حرارت غریزیه در سایر اعضای او باین تدبیر سرایت و انتشار نماید .

چون رشید این حال را بدید خاطرش از بار اندوه و ثقل آن اندیشه برست و آن بشخص طیب را در پاداش کردار عطائی بزرگوار فرمود .

و دیگر در کتاب بحیره فزونی مسطور است که یکی روز هارون الرشید جبرئیل بن بختیشوع را طلب نمود حاضر نبود ، آغاز عتاب کرد ، مقارن این حال جبرئیل پدیدار شد ، رشید گفت : کجا بودی ؟ گفت : ای خلیفه ! اگر



در کار پسر عمت ابراهیم بن صالح ملول باشی از این مکالمات نیکتر است!

رشید در این هنگام بخوردن طعام مشغول بود، گفت: مگر ابراهیم را چه می شود؟ گفت: تا نماز خفتن بیشتر در جهان نباید! رشید دست از طعام برداشت و بجزع اندر شد، جعفر برمکی چون بر نگرانی رشید نگران گردید طیب هندی را بر بالین ابراهیم فرستاد.

راقم حروف گوید: ازین پیش در ذیل احوال برمکیان بداستان این طیب اشارت رفت.

بالجمله، طیب برفت و معاودت کرده گفت: ای خلیفه! ابراهیم را تشویشی نیست و این معنی را بعقاق و طلاق مؤکد کرده مبالغت را از اندازه در گذرانید.

معلوم باد! معنی این عبارت اینست که اگر ابراهیم بمیرد غلامان من آزاد و زنم مطلقه باد، و اینگونه سخن در میان پاره مردمان در مقام مبالغت مرسوم بود و بهمین کلمه اکتفا می کردند در آزادی غلامان و طلاق زنان، لکن علمای شیعه این سخن را در عتق و طلاق مؤثر و مسلم ندانند.

بالجمله، چون هنگام نماز خفتن پدید گشت، بناگاه از خانه ابراهیم آواز نوحه و زاری بلند گشت و از مرگش در خدمت رشید خبر رسید، هارون و حاضران حضرت بر طیب هندی انکار نمودند، طیب حاضر شد و دیگر باره در نمردن ابراهیم مبالغت را اعادت نموده با هارون گفت: اگر خواهی این معنی را مکشوف دارم، برخیز تا بر بالین او رویم.

پس بجمله بر سر بالین ابراهیم حاضر شدند، حکیم هندی سوزنی برانگشت پایش بزد، ابراهیم پای خود را در هم کشیده جنبشی بنمود، طیب هندی گفت: مرده هرگز حرکت می کند!؟

بعد از آن داروی تندی بر دماغش بردمید، ابراهیم اضطراب کرده عطسه بزد و برخاست و در میان مجلس بنشست و بنیاد سخن راندن نهاد و با رشید

بمکالمت پرداخت و دستش را ببوسید ، رشید کیفیت حالش را پرسید ، ابراهیم گفت : مرا خواب خوشی ر بوده بود که هرگز چنان خواب خوشی نکرده بودم در خواب دیدم سگی آهنگ من می نماید و انگشت پایم را می گزد هر چه سخت تر پس بیدار شدم ، و ابراهیم بعد از آن حادثه سالهای دراز زنده بود و در مملکت مصر ریاست می فرمود .

در مروج الذهب مسطور است که یوسف بن ابراهیم بن مهدی گفت : سلیمان خادم خراسانی مولی هارون الرشید با من حدیث راند که وقتی در حیره بر فراز سر رشید ایستاده بودم ، و هارون مشغول تغذی بود ، بناگاه عون عبادی که والی حیره بود بیامد و بدستش قدحی بود که در آن ماهی نیم برشت مسمن نهاده بودند، پس در حضور رشید بگذاشت .

رشید خواست از آن ماهی بخورد ، جبرئیل بن بختیشوع او را منع کرد و بصاحب مائده اشارت کرد که آن ماهی را از خوان طعام دور و برای جبرئیل نگاه بدارد ، رشید این اشارت را دریافت

و چون خوان طعام بر گرفتند و رشید دست بهشت و جبرئیل بیرون رفت ، رشید با من فرمان کرد که از دنبال جبرئیل بروم و در منزلش مراقب خوردنش گردیده رشید را آگاه سازم .

من بفرمان رشید را گرفتم و گمان می بردم که امر و کردار من بر جبرئیل پوشیده نماند ، چه از حالت تحرز او مکشوف بود ، و جبرئیل بموضعی از سرای عون عبادی برفت و طعام بخواست ، پس طعام را با آن ماهی از بهرش حاضر ساختند .

جبرئیل سه قدح بخواست ، پس در یکی پاره از آن ماهی بگذاشت و از باده طبریان<sup>(1)</sup> که نام موضعی و قریه ایست از کوفه و خمر آنجا بچودت و خوبی

ص: 5

---

1- در مروج الذهب چاپ بیروت : « دار الأندلس » ج 3 ص 345 مراد الاطلاع « طیزنابان » ضبط شده است.

مانند خمر قطر بلی (1) موصوفست بر آن ماهی بریخت ، واین قریه در میان کوفه و قادسیه است ، رزستان و درختستان و نخلستان و باغستان دارد و از هر بقعه از فرات نهرها بانجا جاری است.

بالجمله ، از آن باده ناب بر آن ماهی بریخت و گفت: این خوراک جبرئیل است ! و قطعه دیگر از آن ماهی در قدحی دیگر نهاد و آبی پر برف سخت سرد بر آن بریخت و گفت : این خوراک امیر المؤمنین - أعزه الله - است بدان شرط که چیزی دیگر با ماهی مخلوط نکند !

و در قدح دیگر چندین پاره از انواع گوشت بریان و از حلوا و از مبردات و سبزی و دیگر ألوان از هر یک جزئی اندک مثل لقمه و لقمتین بگذاشت و آبی برفدار بر آن بریخت و گفت: این اکل امیر المؤمنین است اگر ماهی را بچیزی دیگر اختلاط دهد .

آنگاه هر سه قدح را بصاحب مانده بداد و گفت : نگاه دار تا امیر المؤمنین - أعزه الله - از خواب بیدار شود.

از آن پس ماهی قسمت خود را از قدح بخورد ، و هر وقت تشنگی بر وی چیره می شد قدحی از شراب ناب می خواست و می خورد ، آنگاه برخاست ، و چون رشید از خواب برخاست از داستان جبرئیل از من پرسید و گفت : آیا از آن ماهی چیزی بخورد یا نخورد ؟

من آن داستان را بعرض رسانیدم ، رشید بفرمود تا آن هر سه قدح را حاضر کردند ، در قدح نخست نگران شد که جبرئیل گفت: این خوراک جبرئیل است ! دید شراب خالصی بر آن ریخته ، و ریزه ریزه و گداخته و روان شده ، و مخلوط گردیده است ، و آنچه را که در قدح ثانی بود و جبرئیل گفت: این خوراک امیر المؤمنین است ! و آب برف بر آن ریخته بود دید بلندی و بر آمدگی

ص: 6

---

1- قطر بل - بضم قاف و سکون طاء و فتح راء مهملتین و تشدید باء مضمومه - نام قریه ایست نزدیکی بغداد که خمر آن معروف بوده است.

گرفته و نصف (1) آنچه بود شده است ، و بقدر سوم نگران گردید که جبرئیل گفته بود: این خوراک امیر المؤمنین است اگر ماهی را بغیر از آن مخلوط نماید که بویش دیگرگون شده و چنان ناخوش و گندیده گردیده که چون خواستند نزدیک رشید آورند حالت قیء بر وی دست داد .

این وقت هارون فرمان داد تا پنج هزار دینار بسوی جبرئیل حمل کردند و گفت : کیست که مرا بر دوست داشتن چنین مردی که برای من اینگونه تدبیر می نماید ملامت کند.

در تاریخ مختصر الدول مسطور است که هارون الرشید در سال یکصد و هفتاد و یکم در اوایل خلافتش بواسطه صداعی که بر او عارض گشت مریض شد و با یحیی بن خالد بن برمک فرمود : این جماعت اطباء چیزی نمی فهمند ، و سزاوار آنست که برای من طبیبی ماهر طلب کنی !

یحیی از فضایل و مهارت بختیشوع بن جیورجیس معروض داشت ، هارون بتوسط برید در طلب او از جنیدشاپور بر آمد ، و پس از روزی چند بدربار خلافت مدار حاضر گشت و بمجلس درشید در آمد ، رشید قامت لیاقتش را بخلعتی نامدار افتخار داد و نیز به اعطای مالی وافر برخوردارش گردانید و در اکرام و اعزاز او اهتمام ورزید و منصب ریاست اطباء خود را بدو داد .

و چون سال یکصد و هفتاد و پنجم روی داد جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک مریض گشت ، هارون الرشید فرمان کرد تا بختیشوع بخدمت و معالجت وی قیام نماید ، و چون جعفر از رنجوری برست با بختیشوع گفت : همی خواهم برای من طبیبی اختیار کنی که مهارت داشته باشد تا به اکرام و احسان من فایز شود .

بختیشوع گفت : من در میان این اطباء هیچ طبیبی را حاذق تر از پسر جبرئیل نمیدانم ، جعفر گفت : او را نزد من حاضر کن ! چون جبرئیل حاضر

ص: 7





و منکه یکی از عباد و فلاسفه مردم هند است ، اگر امیر المؤمنین او را احضار فرماید ، شاید خداوند شفای او را بدست وی ظاهر سازد!

رشید شخصی از معتمدین آستان را با صله کافیه که سفرش را وافی باشد در طلب آن طیب فرهمند بفرستاد ، پس از چندی طیب بیامد و رشید را معالجه نمود تا از آن علت برست ، رشید در ازای این خدمت وظیفه و مقرری کافی و واسع در حقش مشخص ، و اموالی وافی بدو عنایت فرمود.

منکه در آن حدود بجلالت قدر و رفعت مقام میزیست ، تا یکی روز در خلد (1) عبور می داد ، ناگاه مردی را بدید که از زمره مانین بود و عباى خود را بر گشوده و عقاقیر بسیار بر آن ریخته و خود بر پای ایستاده دوائی را در حضور منکه توصیف می کرد و گفت : این دوائی است که برای تب دائم و حمی غب و حمی ربع و مثلثه و برای درد چشم و درد شکم و درد سپرز و درد شقیقه و درد پشت و درد هر دوزانو و بواسیر و ریاح و درد مفاصل و تقطیر بول و فالج و ارتعاش سودمند است ، و هیچ علتی در بدن را مذکور نکرد مگر اینکه گفت: این دوا شفای آن مرض است !

منکه با ترجمان خود گفت: این مرد چه می گوید ؟ مترجم ترجمه کلماتش را معروض داشت ، منکه بشنید و بخندید و گفت : بهر حال پادشاه عرب نادان و جاهل است ، زیرا که اگر این امر بر همین نهج می باشد که این شخص می گوید از چه روی بایستی مرا از شهر و دیار خود حمل نمایند و از اهل و عیال خود دور بگردانند و باین درجه تکلف بر خود نهند و متحمل اینچند مخارج و مؤونه شوند؟ با اینکه چنین طبیبی حاذق و دانشمندی ماهر نصب العین ایشان و برابر ایشان ایستاده است !

و اگر بر خلاف این است که این مرد می گوید از چه روی رشید چنین مردی دروغگوی را نمی کشد ؟ چه شریعت خون وی را مباح ساخته است !

ص: 10

و همچنین خون آن کس را که بر روش او کار کند، زیرا که اگر او را بکشند همانا کسی را کشته اند که از اثر قتل او جمعی کثیر را زنده کرده اند، و اگر چنین مردی جاهل نادان را بر جای بگذارند بهر روزی تنی را می کشد، بلکه با این کار و کرداری که وی پیشنهاد کرده است سزاوار چنان است که روزی دو تن و سه تن و چهار تن را از پای در آورد، و ظهور اینگونه امور موجب فساد و تدبیر و وهن و خرابی مملکت است.

در تاریخ نگارستان باین حکایت اشارت کند و گوید: رشید در هنگامی که اراده خراسان داشت باحضر او بفرستاد و او در خراسان بخدمت رشید پیوست و او را معالجه کرد.

و از آن پس روزی از میدان ری عبور داده آن مرد را بآن تفصیل بدید و تعجب کرده بعرض رشید رسانید و گفت: هیچ نمیدانستم مسلمانان خون یکدیگر را مباح می دانند! چه خاصیتی که در داروی مذکور هست منافی امراضی است که وی نام می برد، رشید آن شخص را احضار و از آن کار منع و در ممالک محروسه فرمان کرد که دیگر مردم جاهل پیرامون چنین امری خطیر نگردند تا نفوس مخلوق محروس بماند.

چون رشید بطوس رسید میان جبرئیل و حکیم هندی بر سر تداوی خلافی واقع شده رشید بامر جبرئیل رفتار کرد، منکه گفت: این ترسای نادان این مرد را از روی بی باکی هلاک نمود، رشید صدای او را بشنید و بر درد شکمش بیفزود و بقتل جبرئیل حکم فرمود.

جبرئیل استغاثه کرد و گفت: یک امروز مرا مهلت بده! اگر فردا بهتر نباشی بهر چه خواهی امر کن! منکه این سخن بشنید و با مقربان در کاه گفت: این مرد را عجب فریبی داده! چه فردا رشید نخواهد ماند، و چنان شد که گفت و رشید بمرد.

در کتاب فرج بعد از شدت مسطور است که جبرئیل بن بختیشوع گفت



که با هارون الرشید در رقه بودم و مأمون و أمین نیز حضور داشتند، رشید بر اُکل و شرب ولعی عظیم داشت و از انواع مأكولات و مشروبات بسیار می خورد.

روزی بحد اُسراف بخورد و اطعمه مختلفی تناول نمود، چون بمبرز برفت بیهوش گشت و غثیان کرده از مبرزش بیرون آوردند، خواص و غلامانش در مرگش یقین کردند و أمین و مأمون را حاضر ساختند، خبر مرگش در خاص و عام پراکنده شد، مرا نیز در آوردند.

چون انگشت بر نبضش نهادم حرکتی ضعیف و ضربانی خفیف احساس کردم، عرقی از عروق پایش را نیز تجربه کردم همچنان بود، و او پیش از آن واقعه بچند روز از امتلاء و کثرت خون با من شکایت می کرد، گفتم: وی نمرده است و صواب در آنست که او را حجامت کنند.

چون این سخن بگفتم کوثر خادم بواسطه اینکه با خود مقرر کرده بود که ولیعهد محمدالأمین است و چون خلافت بدو رسد رتق و فتق و نظم و نسق مملکت را با کوثر خواهد گذاشت، مرا زجر کرد و دشنام داد و گفت: می گوئی مرده را حجامت نمایند و لا کرامة لك! هرگز فرمان تو نبریم، مأمون گفت: حادثه اتفاق افتاده است، و اگر بمرده است از حجامت زیان نبرد.

پس بفرمود تا حجامتگر بیاوردند، و رشید را بنشانند، چون حجام شیشه بر محاجم بگذاشت و مکیدن گرفت موضع حجامت را نگران بودم دیدم رنگی بگردانید و سرخ شد، و ثوق من بزنگی او بیشتر شد، و خوشدل شدم و بفرمودم تا نیشتر زد، چون خون بیرون جهید خداوند تعالی را شکر گذاشتم و هر گاه يك شیشه خون بیرون دویدی حرکتی در اعضایش پدید آمدی و رنگی رخسارش روشن شدی.

تا گاهی که در اثنای حجامت بسخن در آمد و گفت: بکجا آندرم و مرا چه بوده است؟ ما بسخنان خوش دلش را خوش ساختیم و سینه دراجی بدو دادیم تا بخورد و قدحی نبیذ بیاشامید و مشامش را بانواع طیب و ریاحین خوشبوی

ساختیم تا حرکت و قوت باندامش بازگشت ، آنگاه بار عام دادند تا خاص و عام بسلامش در آمدند و آن فتنه که بسبب خبر وفاتش برخاسته بود بنشست.

و چون نیک صحت یافت و عافیتی تمام حاصل کرد و صورت آن واقعه را چنانکه گذشته بود بعرض او رسانیدند بفرمود تا صاحب حرس و امیر شرط را حاضر کردند ، از صاحب حرس پرسید : مواجب و وظایف تو ازین منصب چیست؟ گفت : پانصد هزار درهم ! از صاحب شرط نیز پرسید ، گفت : هزار بار هزار درم !

پس از آن از من پرسید : ای جبرئیل ! مرسوم و ادرار و صله و مواجب و اقطاع تو چند است و از من در تمام سال بتو چه می رسد ؟ گفتم : پنجاه هزار درم ! گفت : بر تو ستم کرده ایم و با نصاب نرفته ایم ، زیرا که این جماعت را که اثر خدمت ایشان در جاه و مال عارضی ظهور می گیرد و محافظت ایشان بر حرم و خدم و حواشی و مواشی است هریک را پانصد هزار و هزار بار هزار درم اقطاع و مواجب باشد و ترا که - بفضل خدای - سبب زندگانی من بوده و زندگی تازه بوجود تو یافته ام اینقدر است که می گوئی ، بسیار اندک است !

پس بفرمود هزار بار هزار درم در اقطاع من مقرر دارند ، یعنی از املاک پادشاهی چندان در تیول من گذارند که این مبلغ بمن عاید شود ، گفتم : ای امیر المؤمنین ! مرا اقطاع نمی باید ، اما اگر خلیفه در حق بنده خود لطفی خواهد فرمود صله بمن عطا فرماید تا از آن ضیاعی بخرم که مایحتاجم را کافی باشد ، هارون با وکلاء و متصرفان فرمان داد تا ضیاعی را تجویز نمایند ، و صاحب مخزن را نیز امر فرمود تا آنچه بهای آن باشد بدهد ، و از معاونت و مدد و هبات او آن چند املاک بخریدم که هزار بار هزار دینار حاصل آنست و تمامت ضیاع من امروز از جمله املاک است نه در شمار اقطاع .

در روضة الانوار مرویست که ماسویه طیب که در جندیسابور سی سال بطبابت روز نهاد ، چون از کمال اعتبار و اقتدار جبرئیل بن بختیشوع بدو خبر

دادند و از نهایت تقرب او در پیشگاه هارون الرشید حدیث راندند، گفت: جبرئیل باسماں رسید و ما در بیمارستان اندریم و از آن در نگذشته ایم!

چون این سخن بجبرئیل رسید برنجید، و از آنجا که آمر بیمارستان در اختیار او بود بفرمود تا ماسویه را از بیمارستان بیرون کرده و وظیفه او را مقطوع دارند، کار بر وی دشوار گشت و روی ببغداد نهاد تا مگر در استمالت خاطر جبرئیل بکوشد، مدتی دیر باز بر در سرای جبرئیل بگذرانید و او را اجازت نمیداد، و هر وقت جبرئیل سوار می شد او را دعاها می کرد و خواستار گذشت می گشت و جبرئیل با او سخن نمی کرد.

چون کار بر وی تنگ شد نزد قسیسی برفت که در یکسوی بغداد جای- داشت، و از وی خواستار شد که او را عطائی کند تا بشهر خود برسد، قسیس

گفت: تو سی سال است در بیمارستانی و طب نمی دانی، گفت: نیک میدانم و معالجات می توانم کرد، پس صندوقی بدو بداد و او را در مکانی نزدیک بقصر فضل بن ربیع وزیر خلیفه بنشانند تا بطیابت مشغول باشد.

ماسویه در آن مکان اکتسابی می نمود، در این اثنا چشم یکی از خدا فضل کوفت بهم رسانید، دو تن کحال بمعالجه او بفرستادند سودی نبخشید و دردش بیفزود و خواب از چشمش برفت، چون بی خوابی و قلق او عظیم گشت سرگردان از قصرش بیرون آمد ناگاه ماسویه را در مطب خود بدید، گفت: ای اینجا چه می کنی؟ اگر چیزی میدانی مرا علاج کن و إلا از اینجا برخیز

گفت: ای سرور! من طب می دانم و خوب اطلاع دارم، گفت: بمنزل اندر آی و مرا معالجه کن! ماسویه با او برفت و داروئی بچشمش بکرد و تدابیر بنمود، آن خادم آسوده بخواب شد و آرام گرفت، چون روز در رسید آن خادم برای طبیب نان میده (1) و مرغ و بزغاله و حلوا و مبلغی و دینار بفرستاد و گفت: این مقرری در همه شهر و اعرام بتو می رسد!

ص: 14

---

1- یعنی نان دو الکه، و نان شیرمال را هم گویند.

ماسویه از شدت شادی بگریست، رسولی که آن اشیاء را بیاورده بود گمان کرد این مقدار اندک بوده است و محزون شده است، گفت: غم مدار که بر زیادت خواهد کرد و احسانها با تو خواهد نمود، ماسویه گفت: من از وی خشنود شدم اگر چه این مقدار بیک دفعه اختصاص داشت و مقرر می‌گردد هر ماهه و هر روزه نمی‌بود.

و چون چشم خادم بهبودی گرفت، از پس روزی چند چشم وزیر درد مند شد، جبرئیل که ریاست اطباء داشت کحال سابق را بمعالجه فرستاد، وزیر از داروی آنها سودمند نگشت، و آن خادم شبانگاه ماسویه را بخدمت فضل آورد و تا ثلث شب دواها بکار برد و نیز مسهلی بداد و چشمش خوب شد.

و چون جبرئیل بدیدن وزیر آمد فضل گفت: مردی باشد که او را ماسویه گویند و از تمامت مردم بحالی و علاج درد چشم داناتر است! جبرئیل گفت: وی کیست؟ همان مرد است که در این خانه می‌نشیند! وزیر گفت: آری، جبرئیل گفت: وی آکار و مزدور من بود، چون بکاری نمی‌آمد او را براندم و بیرون کردم، اینک طیب شده است، وی هرگز مزاولات طب ننموده، اگر خواهی در حضور من حاضر کن تا بیازمائی! و جبرئیل را گمان می‌رفت که چون ماسویه حاضر شود در خدمت وی بخواهد ایستاد و عرض تذلل و مسکنت خواهد نمود.

فضل بفرمود تا ماسویه را در آوردند، ماسویه مردانه سلام کرد و فرزانه بنشست و عالمانه با جبرئیل برابر گشت، جبرئیل گفت: ای ماسویه! تو طیب شده؟ گفت: من همیشه طیب بوده‌ام و سی سال طبابت بیمارستان می‌کردم، اکنون با من چنین سخن می‌کنی؟! جبرئیل ترسید اگر بیشتر بگوید صرفه نبرد، برخاست و شرمسار برفت.

فضل ماهی سیصد درهم در جیبه و وظیفه ماسویه مقرر کرد و دو مرکب و پنج غلام بدو فرستاد و فرمان داد که اهل و عیال خود را از زمین نیشابور

ببغداد حمل کند و نفقه واسعه بدو عنایت نمود ، ماسویه عیال خود را بدانجا انتقال داد ، و یوحنا پسرش که از مشاهیر اطبای روزگار شد در آن وقت کودک بود .

چون روزی چند بر این بگذشت چشم خلیفه دردناک شد ، فضل وزیر عرض کرد : طیب من ماسویه از تمامت أمثال و أقرانش بعلاج چشم داناتر است ! و داستان چشم خادم و چشم خودش را بعرض رسانید ، چون بأمر رشید حاضر - گردید گفت : تواز فن طب بیرون از کحالی آگاهی داری ؟ گفت : بلی یا أمیر المؤمنین ! چگونه ندانم و سی سال طیب بیمارستان بوده ام ؟ خلیفه او را بنخود بخواند و چشمش بدو بنمود .

ماسویه گفت : حجام بیاوردند و حجامت ساقین کرد و دوائی در چشم چکانید ، بعد از دو روز چشم خلیفه به شد ، و بفرمود ماهی دو هزار درهم درحق وی مقرر دارند و برای مؤونت سال بیست هزار درهم سالیانه بدهند و علوفه برسانند ، و او را با جبرئیل و سایر خواص أطباء ملازم خدمت نمود و نظیر جبرئیل گردید و هر گاه جبرئیل حاضر می شد وی نیز حاضر شدی و هر کجا جبرئیل می رفت او نیز می رفت ، لکن مواجب و وظایف و مقررات و اقطاعات جبرئیل بسیار بود .

چنان شد که پس از چندی خواهر هارون الرشید بیمار گشت ، جبرئیل هر گونه معالجه نمود سودمند نشد و خلیفه اندوهناک بود ، یکی روز برزبان خلیفه گذشت که ماسویه می گفت طبابت بیمارستان کرده و علاج أمراض میدانند ! اکنون بحال این بیمار بنگرد شاید مداواتی تواند کرد ، پس جبرئیل و ماسوید را حاضر کردند .

ماسویه بجبرئیل گفت : أحوال این رنجور و تمام معالجاتی که در این مدت کرده بیان کن ! جبرئیل بتمامت بگفت ، ماسویه گفت : تدبیر صحیح است و علاج مستقیم ! لکن حاجت بآن می رود که من بیمار را بنگرم ، خلیفه فرمان کرد ماسویه برود و بیمار را بنگرد ، ماسویه بحر مسرای در آمد و بیمار را بدید

و تأمل نمود و نبضش را معلوم نمود و بخدمت خلیفه باز آمد و گفت: روزگار خلیفه دیر باز باد! این بیمار پس فردا چون سه ساعت، بنصف شب بماند از این جهان جای پردازد و هیچ تدبیری سودمند نگردد!

جبرئیل گفت: ای امیر المؤمنین! دروغ گفت، این بیمار به شود و زندگانی نماید، خلیفه بفرمود ماسویه را در پاره عمارات قصر سلطنتی محبوس نمایند، و چون وقت موعود رسید بیمار بأجل: موعود در گذشت، خلیفه را بعد از تجهیز و دفن آن مریضه اهتمامی جز با حضار ماسویه نماند، و از وی پرسشها کرد و پاسخهای پسندیده بشنید، و از آن پس رتبت و راتبه و منزلت و مقررات او را با جبرئیل مساوی ساخت و در تربیت و تشویق پسرش یوحنا توجه فرمود تا گاهی که او را آن در جه حاصل گشت که مشهور آفاق جهان است.

## **بیان مناظرات و احتجاج خفیه در محضر هارون الرشید با علمای زمان**

عالم ادیب ملا محمد ابراهیم استرآبادی می نویسد:

چون در سال نهصد و پنجاه و هشتم هجری از سفر حج مراجعت و به دار الخلافه دمشق رسیدم و با پاره شیعیان خاص و مؤمنان معتمد مخالطت و مصاحبت ورزیدم، رساله حسنیه را که در زمان هارون الرشید با علمای مخالفین و فقهای ایشان مباحثه و اثبات حقیقت مذهب حقه را بدلائل و براهین نموده بود، نزد سیدی که بتشیع و تورع مشهور بود در یافتم و از آغاز تا انجامش را از نظر بسپردم و بالتماس تمام بگرفتم و نسخه از آن بنوشتم.

و چون روی بیلاذ عجم نهادم آن رساله را تحفه شیعیان و نیازمندان نمودم مباحثه حسنیه را با علمای سنت و جماعت گوشزد اهل محبت و مودت ساختم چون رساله مذکوره بزبان عربی بود و اکثر محبان عجم از آن بی بهره بودند بخواهش یکی از دوستان گرامی بفارسی ترجمه کردم تا خاص و عام سود مند

شوند و از برکت امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام در اندک زمانی اشتهار تام یافته مقبول موافق و مخالف گردید .

از پیشوای جهان ، و علامه دوران ، جامع معانی ، معلم ثانی ، العارف بالله و العالم بالله شیخ أبو الفتوح رازی مکی - رضی الله تعالی عنه - روایت کرده اند که گفت : در ایام خلافت هارون الرشید مردی بازرگان از مشاهیر بغداد و با دولت بسیار بود و بخاندان طیبین و طاهرین شهرت تام داشت .

پیوسته در ملازمت آستان امامت ارکان امام جعفر صادق علیه السلام روز می - گذاشت و شرایط بندگی و خدمت بجای می آورد ، بعد از شهادت آنحضرت بکین اعدای دین تمام آن اموال و آن اسباب از دستش بیرون رفت و با حال فقر و کمال استیصال در سرای بنشست ، و از بضاعت دنیا . جز یکنفر کنیز که در پنج سالگی وی را خریده و در دبستان نهاده و مدت ده سال در حرم محترم امام جعفر صادق سلام الله علیه تردد نمودی ، و قریب بیست سال بمطالعه علوم دینی و معارف یقینیه اشتغال داشتی و در حسن و ملاحظت بی عدیل و نظیر ، و نام وی حسنیه بود ، هیچ چیز از بهرش بجای نماند .

چون رنج بی نوائی خواجه را بینوا ساخت ، یکی روز با آن ماه دلفروز از ستوه اندوه بنالیده گفت : ای حسنیه ! همانا تو مرا بجای فرزندی ارجمندی و مرا بیرون از تو کسی دیگر نیست ، در پرورش تو مالش بسیار دیده ام و رنجی گران بر خویشتم بر نهاده ام تا ترا باین جای بلند که می نگری بر آوردم ، امروز تو بگونه گون دانشمندی و فرهنگی و شناسائی در میان دور و نزدیک و ترك و تاجیک شناسائی !

دورهمی بایست از در هوشیاری و پاک پنداری چاره در کار من بیندیشی ، که کار از دست من بیرون شد ، و از ازدحام نیازمندی و احتشام فاقت کار برسوائی خواهد کشید و روز شیدائی پیش خواهد آمد .

حسنینه گفت : ای خواجه بلند قدر ! پسندیده چنان است که مرا در دیدار

هارون هارون الرشید پدیدار کنی و باز نمایی که آهنگی فروختن مرا داری، اگر از بها پرسد بگو: صد هزار دینار! اگر از گرانی بها شکفت کند و گوید: مگر او را چه هنر است و بهاء که این چندش قیمت و بها است؟ بگو: اگر همه دانشمندان جهان بیایند و بنشینند و در علوم دینی با وی بمباحثت و مناظرت پردازند از همه پیش و بر همه بیش آید و جمله را مغلوب و ملزم گرداند.

خواجه گفت: حاشا و کلا! هرگز این کار نکنم، شاید این ظالم چون و مراتب و مقامات تو وقوف یابد بهر طریق که باشد تو را از من دور کند، و من در جدائی تو - بی گمان - به خویشتن داری نتوانم کرد، جز بتو آم خرسندی نیست و در بوستان خاطر جز با نوگل دیدارت پیوندی نباشد!

حسنیه گفت: ای خواجه! از هیچ راه میندیش و خاطر مپیش، که از برکت اهل بیت رسول صلی الله علیه و اله چندانکه زندگانی داشته باشم هیچکس مرا از تو جدا نخواهد کرد، برخیز و دل بر خدای بند! که آنچه نیکو است چنان خواهد شد. و چندان کوشش نمود تا خواجه برخاست و بخدمت یحیی بن خالد وزیر هارون برفت و آن داستان را براند.

یحیی گفت: برو و کنیز را بیاور! خواجه خائف و اندیشناک برفت، آن گوهر تابناک را نزد یحیی حاضر ساخت، یحیی از صورت دلارا و سیرت زیبا و بلاغت و فصاحت حسنیه در عجب شد، هم در زمان جانب آستان خلافت برفت و حکایت را بهارون الرشید مکشوف داشت.

هارون باحضر حسنیه اشارت کرد، چون حسنیه وارد مجلس شد، روی برقع کشید و دعای هارون را بگذاشت و شعری چند در مدحش بکمال فصاحت قرائت کرد، هارون را پسندیده آمد و بفرمود سحاب از روی آفتاب بر کشیدند آن روی دلاویز را هارون بدید دل از دست داد و برخاست و خواجه اش بخواند و گفت: بهای این کنیزک و نامش چیست؟ گفت: نامش حسنیه، و بهایش صد هزار دینار خلیفتی است!



رشید بر آشفت و گفت: این بهای گران از چیست؟ گفت: از اینکه اگر تمام علمای عالم جمع شوند و در علوم و مسائل دینی و شرعی سخن نمایند بر وی چیره نشوند، هارون گفت: اگر ملزم شود گردنت را می زخم و کنیز از آن من باشد! خواجه گفت: اگر ملزم نکنند چه کنی؟ گفت: صد هزار دینار خلیفتی و کنیزک از آن تو باشد!

خواجه گفت: چندان درنگ فرمای تا نوبتی دیگر با کنیزک حکایت - نمایم، پس نزد کنیزک شد و داستان بگذاشت، حسنیه گفت: هراسنده مباش! که از برکت رسول و اهل بیت صلوات الله علیهم ملزم نمیشوم، خواجه باز شد و در خدمت رشید آن شرط را بگذاشت.

رشید فرمان کرد حسنیه را حاضر ساختند، و گفت: بچه مذهب و دین هستی؟ گفت: بر آئین رسول خدای و اهل بیت او! هارون گفت: ای حسنیه! خلیفه و وصی رسول خدا کیست و گفت: ای خلیفه زمان! بفرما تا علما را حاضر سازند تا گفتنیها بگویم، اگر در دین و مذهب من سخنی داشته باشند جوابشان را بازدهم.

هارون بدانست بر طریقت اهل بیت سلام الله علیهم است، و وزیر خود را بخواند و گفت: این کنیزک نه بر طریقت ما می باشد، امر کن سرش را بر گیرند! وزیر گفت: این کنیزک دعوی بزرگی نموده است، اگر علما او را ملزم کردند و نتوانست مذهب خود را بحقیقت ثابت کند البته بایدش بزشت تر کشتی بکشت، و اگر علما را مغلوب ساخت رعایتش بر خلیفه لازم گردد، زیرا که کنیزکی را که بر تمام علما غلبه کند لایق کشته شدن نباشد!

رشید پسندید و بفرمود علمای بغداد را حاضر نمایند، در آن زمان أبو - یوسف قاضی رئیس علما و فقهای بغداد بود، شافعی نیز در بغداد جای داشت، و أبو یوسف و شافعی را نسبت به دیگر خصومتی سخت بود، بالجمله، علما را جمع کردند.

حسنیه برقع بر روی کشیده در برابر ایشان بنشست ، از مذهبش پرسیدند ، حسنیه بدون بیم و تقیه اظهار محبت با اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را بنمود و با ایشان از راهی بمباحثه و مجادله بیرون می شد که هیچکدام را راه جواب نمی ماند.

و از تفاسیر و آیات قرآنی و دلایل فرقانی و احادیث صحیحیه بنوعی بیان نمود که رشید متغیر گردید و بفرمود تا شخصی از اعراب را بیاوردند و فرمانی نگاشته در همان ساعت ببصره فرستاد که فقها را در دارالاماره بصره حاضر کنند و ابراهیم بن خالد عوفی را که أعلم علمای بصره بود و در دارالاماره بصره چهارصد تن عالم را مدرس بود بیاورند

چون والی بصره از مفاد فرمان خلیفه روزگار مستحضر شد در ساعت ابراهیم بن خالد عوفی را بر شتری دشت نورد سوار ، و در صحبت رسولی که از جانب رشید آمده بود بجانب دار الخلافه رهسپار داشت

چون رشید آگاه شد بفرمود تا مجلس آراستند و علمای بغداد و اعیان دولت و ارکان مملکت و سلاطین و فرمانگذارانی که از اطراف عالم در بغداد حضور داشتند فراهم ساختند و برای ابراهیم کرسی زرین بر نهادند تا بر آن بنشست ، خلیفه ابراهیم را نوازش کرده پرسشی بسزا بنمود ، بعد از آن فرمان داد تا حسنیه را با هزاران محاسن ظاهریه و باطنیه حاضر نمودند و بجای بندگان و حقیران بداشتند

حسنیه رخصت طلبیده نزدیک شد ، و هارون را دعایی بسزا بگذاشت ، و بدون اینکه او را جایی بنمایند پیش رفته در برابر ابراهیم عوفی بنشست و ابراهیم با کبریای تمام بر فراز کرسی جای داشت ، هارون بجای حسنیه نظری افکنده بگوشه چشم بمباحثه و مجادله اشارت نمود .

حسنیه از کمال حدت طبع و فراست دریافت ، و فی الفور توجه نموده گفت: ابراهیم بن خالد توئی که صد مجلد از تصانیف تو در میان علمای عصر

مشهور و معروف است و بعداوت علی بن ابی طالب علیه السلام تقاخر می کنی؟! ابراهیم بر آشفت و گفت: با من سخریه می کنی؟! و روی با مجلسیان آورده گفت: مرا با کنیزی معارضه کردن جز استخفاف و اهانت علم چه صورت دارد؟!

یحیی بر مکی برابر وی ایستاده بخندید و گفت: ای عالم روزگار! بزرگان دین فرموده اند: « انظُرُوا إِلَيَّ مَا قَالُ ، وَلَا تَنْظُرُوا إِلَيَّ مَنْ قَالُ »، در سخن بنگرید نه در گوینده سخن ، ای ابراهیم! چنین سخن از افضل علما بعید می نماید

حسنیه گفت: ای ابراهیم! بتوفیق خداوند تعالی در این ساعت تو را از کرسی زرین بزیر می آورم ، و بمباحثه پرداخت ، ابراهیم گفت: سبقت مراست که از راه دور آمده ام ، و پرسش من می نمایم ، و ابراهیم خود دانسته بود حسنیه می خواهد حقیقت و حقیقت مذهب اهل بیت بر هارون مکشوف گردد!

حسنیه گفت: سبقت با تو باشد ، از هر چه خواهی پرسش کن! ابراهیم حسنیه لب پرسش بر گشود و حسنیه جوابهای کافی و بصواب میداد ، چندانکه ابراهیم هشتاد مسئله پرسید و حسنیه جواب آن جمله بگفت و اعتراضاتش را بر تافت چنانکه هارون و تمامت حضار از آن فصاحت بیان و لطف تقریر وی حیران مانده محبت حسنیه در دلها جای گرفت .

آنگاه حسنیه گفت: ای ابراهیم! همانا مناظره بسیار شد ، از آن بیم دارم که خلیفه را ملال رسد ، اگر رخصت رود من نیز سؤال کنم ، ابراهیم گفت: ای حسنیه! سه مسئله دیگر پرسش می کنم ، اگر جواب مرا بگذاشتی از آن پس لب از گفتار می بندم و قطع کلام می نمایم ، گفت: بپرس از آنچه خواهی!

ابراهیم ازین سخن بسی متغیر شد ، و پرسید: بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه و قائم مقام آنحضرت کدامکس بود؟ گفت: آنکس که سبقت در اسلام داشت! ابراهیم گفت: وی کیست؟ حسنیه گفت: آنکس که داماد و پسرعم و برادرش بود! هارون ازین سخن بسیار متغیر شد

چون ابراهیم هارون را در خشم بدید نیرومند شد و گفت: ای حسنیه

از چه روی گوئی: علی سابق در اسلام است؟! من گویم: سبقت اسلام ابو بکر راست! چه گاهی که پیغمبر دعوت فرمود ابو بکر چهل ساله بود و علی کودک بود، و ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را اعتباری نیست

حسنیه گفت: اگر ایمان و کفر و عصیان کودکان را اعتباری باشد و کودک مستحق ثواب و عقاب تواند بود بامامت و وصایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - سلام الله علیه - اقرار می کنی؟ ابراهیم گفت: اگر بحجت و دلیل گوئی اقرار کنم! حسنیه گفت: چه گوئی در نص قرآنی که در حق موسی و خضر سلام الله علیهما وارد است؟ و آن کودکی که خضر او را بکشت و قرآن بآن ناطق است و می فرماید:

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي بِغَيْرِ ذَنْبٍ وَلَا فَطْرٍ لِّي وَلَٰكِن نَّحْنُ نَبِيُّنَا مُوسَىٰ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّاسِ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ فَسَلَوْنَ كِتَابَنَا عَلَيْهِمْ وَأَنِقَسْنَا عَلَيْهِمْ لُبُوبًا وَأَنقَسْنَا عَنْهُمُ آلِهَتَهُمْ لِيَكُونَ لَهُمْ عِلْمٌ بِإِلٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ

چون موسی بروی اعتراض نمود تا چرا حضرت خضر آن کودک را بکشت خضر در جواب گفت

وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا پدر و مادر این کودک مؤمن هستند، از آن بیندیشیدیم که وی بماند و غبار کفر و طغیان او بر چهره ایمان ایشان بماند!

اکنون بگوی! آیا کشتن این طفل از روی استحقاق بود یا حضرت خضر علیه السلام ظالم بود؟ اگر ظالم باشد هرگز نباید که یزدان تعالی ظالم را مدح نماید، و خدای در قرآن مجید خضر را تمجید کرده و میفرماید: خضر پیغمبری است بزرگ. هان ای ابراهیم! چرا سر در پیش افکنده و پاسخ نمی دهی و عناد را پیشه ساخته؟!

ای ابراهیم! بآن خدای که تمام اشیاء را بیافریده، براستی بگوی این حکایت که می نمایم بنظرت، رسیده و از اصحاب حدیث شنیده یا نشنیده؟! و از جمع علمای حاضر گواهی می طلبم، ابراهیم گفت: بگو! حسنیه گفت:

أبو مجاهد از أبو عمران و از ابوسعید خدری روایت کند که گفتند: در حضور مبارك حضرت رسول خدای نشسته بودیم، در این وقت سلمان فارسی و أبوذر غفاری و مقداد بن أسود و عمار بن یاسر و حذیفه یمانی و هیثم تیهانی و أبو الفضل و عامر بن واثله در آمدند و اثر ملائمت از دیدارشان پدیدار بود، عرض کردند: یا رسول الله! دانسته باش پاره حکایات از جماعت حاسدان درباره برادر پسرعم تو میشنویم که نزدیک است هلاک شویم.

فرمود: در حق برادرم علی بن ابی طالب چه می گویند؟ عرض کردند: می گویند چه فضل و فضیلت است صاحب شما علی را بر دیگران بواسطه سبقت اسلام؟ چه علی در آن زمان طفل بود! فرمود: من شما را ازین اندوه چنان بیرون آورم که قلوب شما فروغ گیرد، و بآن خدای که مرا برآستی بر آفریدگان فرستاده است شما را حکایتی کنم که خدای مرا از آن خبر داده و شاید شما در کتابهای پیشین خوانده باشید که چون ابراهیم علیه السلام متولد شد پادشاه عاصی و طاغی او را از آن ملك گریزانید مادرش او را در میان اثلاب (1) در کنار جوی آب نهاد گاهی که آفتاب فرو میشد

چون وی را آنجا بگذاشت ابراهیم برخاست و دست بر سر و روی مالیده کلمه توحید بر زبان جاری ساخت، آنگاه جامه بر گرفت و خویشتن را پاک می ساخت، چون مادرش آن حال را بدید سخت بترسید، چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید می فرماید: \* وَكَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ \* فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي - تا آخر آیه شریفه

ای یاران من! دانسته باشید، موسی بن عمران علیه السلام که فرعون در طلب او بود و شکم زنان باردار را می شکافتند و اطفال را می کشتند تا کشتند تا موسی کشته شود چون موسی از مادر متولد شد در ساعت بمادرش گفت: ای مادر! مرا در تابوت

ص: 24

بگذار و باب افکن! مادر از سخنگویی وی بترسید و گفت: ای پسر! می ترسم در دریا غرق شوی!

گفت: ای مادر! ترسناک مباش که یزدان تعالی مرا نگاه دارد و سلامت بتو رساند، مادرش وی را در تابوت نهاده در آب افکند، آب وی را در کنار انداخت، تا گاهی که یزدان تعالی او را سلامت مادرش رسانید، و خدای از حال وی خبر می دهد: *وَلِتُصْنَعْ عَلَيَّ عَيْنِي \* إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ تَا آخِر آیه*

دیگر بدانید ای اصحاب من که خداوند جل و عز درباره عیسی فرمود: *فَنَادَى مِنْ تَحْتِهَا أَلَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا تَا آنجا که فرمود: كُنْتُ نَسِيًّا مَنْسِيًّا \* یعنی با مادر خود سخن کرد در آن حال که بر زمین آمد و در آن حال که مادرش بدو اشارت کرد که \* فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ طَبِيقًا قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا \* قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا \* وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا \* یعنی سخن - گفت در هنگام ولادت، و خداوند جل و علا عیسی را در آنحال کتاب و نبوت داد و در آن حال او را وصیت کرد با قامت نماز و ادای زکات و سه روزه بود که سخن گفت.*

شما نیز بدانید که خداوند عز و جل مرا و علی را از يك نور بیافرید، ما در صلب آدم خدای را تسبیح می کردیم تا اینکه نقل فرمود ما را از اصلاط طاهره بأرحام زاکیه، چنانکه میشنیدند تسبیح ما را در پشتها و شکم ها در هر عصر و عهده تا گاهی که بعبد المطلب رسیدیم، نور ما در پشت پدران ما آشکار بود، آنگاه آن نور بدو نیمه شد، يك نیم بعبد الله منتقل گشت و يك نیم بأبی طالب انتقال گرفت، و پدر و عم من هر گاه در میان مردمان بنشستندی نورها برایشان ظاهر بودی، تا بشکم مادرها اندر آمدیم

همانا دوست من جبرئیل فرود آمد هنگامی که امیر المؤمنین از مادر متولد

شده بود و گفت: ای حبیب الله! خداوندت سلام می‌رساند و تو را بولادت برادرت علی بن ابی طالب تهنیت می‌دهد و می‌فرماید: اکنون هنگام ظهور نبوت تو است و آشکار کردن وی بتو و مؤید گردانیدیم ترا برادر تو و وزیر تو و همتای تو و خلیفه تو، و یاد تو بدو بلند گردد و نسل تو باو باقی ماند

چون علی علیه السلام متولد شد مادرش او را برداشت و بر روی دست من نهاد، من وی را در دامن خویش بر نهادم، و علی انگشت راست بر گوش خود نهاد و بر سالت من اقرار کرد و گفت: بخوانم یا رسول الله؟ گفتم: بخوان! بآن خدایی که جان من در فرمان اوست، علی ابتدا کرد به صحف که یزدان تعالی بآدم فرستاده و شیث بآن قیام نموده بود، بر خواند از آغاز تا انجام، بدان فصاحت و بلاغت که اگر شیث حاضر بودی اقرار کردی که علی آن صحف را از وی حاضر تر بود.

آنگاه تورات موسی را قرائت نمود بدانگونه که اگر موسی خود حاضر بودی اقرار کردی که علی از وی حاضر تر است، آنگاه قرآن را که خدای تعالی بر من فر فرستاده تلاوت نمود، و چنان حافظ بود که من اکنون حافظم.

راقم حروف گوید: ازین خبر معلوم شد که قرآن قبل از آنکه بر رسول خدای نازل شود بتمامت موجود بوده است،

بالجمله آنگاه علی با من سخن کرد و من با او سخن راندم بآن چیزها که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن نمایند، بعد از آن علی بحالت طفولیت بر آمد، من او را بمادرش فاطمه بنت آسد دادم. ای اصحاب من! شما بسبب گفتار دشمنان از چه روی اندوهگین می‌شوید و اَقوال اهل شرك را چه اعتبار می‌نهیید؟ بدانید من فاضلترین جمیع پیغمبران و فرستادگانم، و وصی من افضل از تمامت اوصیاء می‌باشد.

آنگاه سلمان فارسی و بقیه اصحاب خوشدل و خندان بر پای شدند و صلوات بر رسول خدای فرستادند و همی گفتند: مائیم رستگاران و برخورداران! و رسول

خدای فرمود: سوگند با خدای! شما باید رستگاران و بهشت را برای شما و دوزخ را برای دشمنان صاحب شما علی آفریده اند

چون حسنیه سخن را باین مقام رسانید هارون الرشید و بیشتر علما بگریستند و ابراهیم بن خالد نیروی سخن کردن نداشت، آنگاه حسنیه گفت: ای علمای زمان! و ای شافعی! و ای فلان و فلان! شما را بحق خدای تعالی مداهنه نکنید و براستی بگوئید! آنچه من روایت کرده ام صحیح است و بنظر شما رسیده و شنیده اید یا نی؟ بیشتر علمایی که حضور داشتند یکزبان گفتند: ای حسنیه این حدیث از آن قبیل نیست که انکار آن را هیچکس تواند نمود

حسنیه گفت: بأفضلیت پیغمبران اعتراف دارید؟ جملگی گفتند: بلی! حسنیه گفت: ای ابراهیم! قائل هستی بآنکه خداوند عالم علی را نفس رسول خواند در آنجا که در قرآن مجید می فرماید: فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهَلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ\* اگر در این مسئله سخنی داری بازگویی تا در حضور جمیع مفسرین و محدثین بر تو ثابت کنم! گفت: حاشا! هر گز قرآن را انکار نکنم

حسنیه گفت: ای بی انصاف دشمن دین! و ای معاند خاندان طیبین و طاهرین! بعد از آنکه بقرآن و حدیث قائل هستی، و با آنکه علی نفس رسول و برادر او، و رسول خدای أفضل انبیاء علیهم السلام است، از چه روی اعتبار نمی کنی که علی علیه السلام سابق الاسلام است و معترف نمی گردی که وی أفضل اوصیاء است؟ چون ابراهیم علیه السلام که جد علی علیه السلام و موسی و عیسی علیهما السلام در حالت ولادت تکلم کردند و بخدای تعالی ایمان آوردند و همچنین خداوند تعالی عیسی را در حال کودکی و یحیی را در حال طفولیت نبوت داد پس چگونه اسلام علی را در حال طفولیت قبول نمی نمایی که برادر رسول و پسر عمش بود و دین اسلام بشمشیر او قیام گرفت و خدای تعالی وی را نفس رسول خوانده و چند آیات قرآنی در حقش نازل شده و خدای تعالی وی را باسم ولی خوانده و رسول



خدای يك ضربت او را در وقعه خندق با اطاعت و عبادت جن و انس برابر کرده است .

و ناقل این حدیث شما بیید و در طریق شما نیز این حدیث وارد است و در کتابهای شما نیز مذکور است که « مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ ، وَ إِلَى نُوحٍ فِي تَقْوَاهُ ، وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ ، وَ إِلَى مُوسَى فِي هَيْبَتِهِ ، وَ إِلَى عِيسَى فِي عِبَادَتِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ »

چون رسول خدای صلی الله علیه و آله آنحضرت را با چندین پیغمبر اولوالعزم برابر کرد و بزعم شما و در طریق اهل بیت علی از هر يك انبیاء مرسل افضل است ، و بعد از رسول خدای افضل عالمیان است پس از چه روی مضایقه داری در آنکه ایمان طفل معتبر است و اعتراف نمی کنی در سبقت ایمان امیر المؤمنین علیه السلام که در حال طفولیت امامت یافت و وصی رسول بود و حافظ صحف و تورات و انجیل و زبور و فرقان است

و جمیع اهل اسلام اتفاق دارند که علی علیه السلام طرفه العینی با خدای شرك نیاورده و ابوبکر بعد از آنکه چهل سال بعبادت لات و عزی روز بگذرانید لساناً اظهار اسلام کرد و هرگز بیمن اعتقاد و دولت ایمان موفق نگشت و در جمیع اوقات با خدا و رسول بر طریق خلاف و عناد راه پیمود ، گوشت و پوست و خون وی از گوشت خنزیر پرورش یافته بود ، و باوجود این قبایح وی را مؤمن دانی و ایمانش را معتبر شماری لکن ایمان معصومان خاندان نبوت را که خداوند در خبیر بر عصمت و طهارت ایشان گواهی داده مقرون باعتبار ندانی ؟ زهی بغض و عداوت که شما را با خاندان نبوت است !

ابراهیم بن خالد بدرد قولنج گرفتار شده سر در پیش افکنده گفت : ازین مسئله در گذشتیم ، اما چه گویی در حق عباس و علی که ایشان با یکدیگر میراث پیغمبر منازعت کردند و هر یکی میراث را حق خود شمردند و داور نزد ابوبکر بردند و هر يك گفتند : حق من است ! چون دو نفر نزد حاکم

بخصوصت روند البته یکی بر حق و آن دیگر بر باطل است

غرض از پرسیدن این مسئله این بود که اگر حسنیه گوید: عباس بر باطل است! چون جد هارون است بر جان خود می ترسد، و اگر گوید: علی بر باطل بود مذهب و دعوی خود را دستخوش بطلان کرده است و دینش را نقصان آورده است

حسنیه گفت: ای ابراهیم! این سؤال را از قرآن مجید جواب حاصل- است، ابراهیم گفت: کدام است؟ گفت: خداوند تعالی بر رسول خود خطاب - فرمود:

هَلْ أَتَاكَ نَبِيُّ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ لَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ \* إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةً وَاحِدَةً- تا آخر آیه .

و در تفسیر وارد است که آن دو خصم جبرئیل و میکائیل بودند و حاکم داود علیه السلام بود، اکنون تو بفرما! جبرئیل بر حق بود یا میکائیل و کدامیک بر باطل بودند؟ ابراهیم گفت: جبرئیل و میکائیل هر دو بر حق بودند و داود علیه السلام رفت و ایشان برای تنبیه و آگاهانیدن بخدمت داود آمده بودند

حسنیه گفت: الله اکبر! پس علی و عباس هر دو بر حق بودند و أبو بکر سهو نمود و ایشان برای تنبیه او بدو آمده بودند، عباس گفت: میراث مراست که عم پیغمبرم! و علی فرمود: میراث مراست که پسرعم پیغمبر و وصی او هستم و قره العین آنحضرت سیده النساء در خانه من است و حسنین که سید جوانان اهل بهشت هستند فرزندان من باشند و بحکم آیه شریفه « أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ »، نفس رسول هستم .

چون أبو بکر حکایات ایشان را بشنید گفت: سوگند با خدای! من خود از پیغمبر شنیدم که فرمود: علی وصی من و وارث من و قاضی دین من است!

چون عباس این سخن بشنید بی طاقت شد و گفت: ای ابو بکر! چون تو خود این سخن از پیغمبر بشنیدی از چه بخلافت بنشستی و حق او را ضایع نمودی؟! ابو بکر از شنیدن این سخن بدانست که ایشان این خصومت را برای الزام او عنوان کرده اند و میراث را بهانه ساخته اند و گفت: همانا شما بمنازعت با من آمده اید! و اعراض کرده از مجلس برخاست و برفت.

راقم حروف گوید: همین دعوی امیر المؤمنین علیه السلام و عباس اثبات وصایت آنحضرت را می نماید، زیرا که اگر این مسئله ثابت نبود البته عم برابن عم مقدم است و دامادی پیغمبر دفع این تقدم را نمی نماید، بلکه اگر فاطمه علیها السلام بایستی ادعای میراث نماید علی علیه السلام از جانب آنحضرت می باید عنوان کند نه اینکه خودش بعنوان خودش مدعی تقدم بر عباس که عم پیغمبر است بشود، پس ثابت می شود که دعوی تقدم من حیث الوصایة و الولایة است.

بالجمله، چون ابراهیم این حکایت از حسنیة بشنید گفت: ازین مسئله نیز در گذشتم، اکنون بگو! عباس افضل است یا علی؟ حسنیة گفت: تو بگو آیا حمزه فاضلتر است یا محمد؟ تو را چیست که در میانه عباس و علی افتاده؟! اگر عباس فاضلتر بود فخر علی را بود که چون وی عمی داشت، و اگر علی

افضل بود فخر عباس را بود که چون علی برادرزاده داشت!

چون هارون فصاحت و بلاغت حسنیة را بدید متحیر بماند و روی با ابراهیم کرد و گفت: دریغا از علومی که با تو است! حسنیة گفت: هشتاد و سه مسئله وی را جواب دادم، اگر رضا دهد من نیز يك مسئله از وی بپرسم، هارون گفت: از هر چه خواهی از وی بپرس!

حسنیة گفت: ای ابراهیم! چون پیغمبر ازین جهان رحلت نمود تعیین وصی فرمود یا نفرمود؟ گفت: نفرمود، گفت: در این عدم تعیین آیا کار بخطا کرد یا بصواب؟ و آنچه خلفا در سقیفه بنی ساعده کردند خطا کردند یا صواب؟ پیغمبر را بخطا منسوب می داری یا أصحاب را؟ ابراهیم در این جواب بیچاره

و سرگردان ماند، چه اگر می گفت: پیغمبر خطا کرد! نقصان دین و شرع بود و اگر می گفت: خلفا بر خطا رفتند که تقریر خلیفه و وصی نمودند و بر خلاف پیغمبر کار کردند! دعوی حسنیه ثابت می شد و بطلان مذهبش ثابت می گشت.

لاجرم در بحر اندیشه غرقه ماند و بر حاضران روشن و مدلل گردید که ابراهیم عاجز و مضطرب گردیده است، و یکدفعه دهانها بخنده بر گشودند، و ابراهیم را بنکوهش و سرزنش فرو گرفتند، که چنین عالم فاضلی باین اندازه از کنیزکی عاجز و درمانده گردیده است،

چون هارون الرشید ابراهیم را مضطرب و بیچاره دید بر فضیحت خود بترسید و روی سخن را بگردانید و بوزیر خود یحیی بن خالد برمکی روی کرد و گفت: شنیده ام میان علمای بغداد و پارهٔ علما در باب خیر و شر منازعت بود، از ابراهیم بپرس تا او چه می گوید؟ و هارون پیوسته در این مسئله در حالت تردید بود و علمای عصر هر چند آدله و براهین بعرضش می رسانیدند او را اطمینان حاصل نمی شد، غرضش این بود که ببیند حسنیه در این باب چه می گوید؟

چون یحیی از ابراهیم پرسید: در باب خیر و شر و نفع و ضرر که از بندگان صادر می شود چه گوئی؟ آیا معاصی و مظالم و کفر ایشان را که از ایشان صادر می شود بخداوند تعالی اسناد می کنی یا بقضا و قدر؟ یا اینکه بندگان را فاعل مختار میدانی و بخودشان مستند می دانی چنانکه معتقد بنی هاشم و اتباع ایشان اینست که مطیع مستحق ثواب و عاصی مستحق عقاب است یا نی؟

ابراهیم گفت: اعتقاد ما در این مسئله این است که نفع و ضرر و خیر و شر بقضا و قدر خداوندی است که پیدا کننده آدم و ابلیس و پیدا نماینده آب و خاک و آتش و بهشت و دوزخ و حیات و ممات و صحت و مرض و ایمان و کفر و طاعت و معصیت، و مبدع محبت و عداوت، و ابراهیم و نمرود، و موسی و فرعون، و هامان و هارون، و محمد صلی الله علیه آله و أبوجهل و کافر و مسلمان است.

چون حسنیه این مهملات و مزخرفات را بشنید بی تاب گشت و گفت: ای

ابراهیم! از خدا شرم نداری که این کفر و زندقه را بر خود و تمامت مسلمانان روا میداری و برای ابلیس اقامت دلیل و حجت می نمائی؟! بدانکه الزام تو و آنانکه پیش از تو بر این عقیدت رفته اند بوجهی بس آسان میسر است:

نخست، آنکه گفتمی که شر و عصیان و کفر و فسق بقضا و قدر اوست اما برضای او نیست، دانسته باش که يك سخن محال آوری! زیرا که چون کسی حکم نماید، و بر آن حکم راضی نباشد از عجز و بیم یا از مداهنه و ریا و تلبیس خواهد بود، و ذات مقدس باریتعالی ازین صفات منزّه است.

ای ابراهیم! دانسته باش که آن کسان که این سخن را وضع کرده اند و قبل از تو بر این اعتقاد بوده اند شاید خواسته اند باین دست آویز کفر و زندقه را از خود بگردانند، دانسته باش که عقیدت شما این است که شر و عصیان و کفر و فسق بجملگی بقضا و قدر الهی است، و خودتان هم ازین سخن شرمنده اید!

ابراهیم گفت: ای حسنیه! مگر بکلام الهی اقرار نداری؟ حسنیه گفت: سوگند با خدای! من بکلام خدای تعالی اقرار دارم، و تفسیر کلام و مشکلات و مؤولات آن را از آن کسان که قرآن در حق ایشان و جد ایشان نازل شده است فراگرفته ام.

ابراهیم گفت: ای حسنیه! چه گوئی در این قول خدای تعالی: «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»، «وَاللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»، و در این آیه «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»، و همچنین در آنجا که می فرماید: «وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى»

معنی آیه نخستین آنکه «همه از نزد خداست»، و معنی آیه دوم آنکه «گمراه می گردانند هر کس را که می خواهد و هدایت می نماید آنکس را که می خواهد معنی آیه سوم اینکه «اگر خواهیم هر نفسی را هدایت کنیم».

و همچنین می فرماید «ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على أبصارهم غشاوة» یعنی مهر نهاد خدای تعالی بر دل‌های ایشان و بر شنوایی و بینایی ایشان

که نتوانند ایمان بیاورند. ای حسنیه! چه گوئی در این جمله آیات قرآنی و چه عقیدت داری در این احکام فرقانی؟

حسنیه گفت: ای ابراهیم! آیه « خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ » بر وجهی محمول و مؤول است که موافق و مطابق قضایای عقل است، و آیات قرآنی متناقض نگردد و متفاوت نشود، و آنجا که فرمود « قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ » دانسته باش اگر بظاهر آیه حکم کنی لازم گردد تمامت اشیاء یعنی این افعال را خداوند خالقش باشد، این مذهب ابلیس است!

بدانکه لفظ «کل» در قرآن بمعنی «بعض» نیز آمده است، چنانکه در قصه ابراهیم علیه السلام « ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُمْ جُزْءًا » پس از آن بر هر کوهی قرار بده ازین گوشتها و استخوانهای مرغان جزئی را! بر عاقلان ثابت است که کوه الوند و کوه قاف در آنجا نبوده، و همچنین در داستان بلقیس می فرماید « مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ » تمامت عقلا می دانند که بادنجان و شلغم و زردک در آنجا نبوده

پس «کل» بمعنی آن باشد که هر چه نقصان الهی است او نکند، از افعال حسنه چون خلق آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و جن و انس و ملائکه و اصول و فروع و سایر نعمتهای عالیه را بجمله خداوند تعالی بیافریده و ایجاد کننده آن است، و خدای عز و جل منزله و میرا است از خلق و فعل کفر و فساد و دلالت بظلم و معاصی و مانند آن.

و اینکه فرمود « يَضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ » دانسته باش که هدایت بر چند معنی است و مرجع همه بدو معنی می باشد: یکی بمعنی ارشاد و بیان، و دیگر بمعنی لطف، و این هر دو عامست جمله مکلفان را از مؤمن و کافر.

و بدان ای ابراهیم که هر چه خدای تعالی در باره مؤمنان کرده است از الطاف و ارشاد و ارسال رسل و قوه و قدرت و تمکین و عقل در حق کافران نیز فرموده است، و اگر نفرموده باشد کفار را بر حضرت خداوند حجت باشد که: مهر بر

چشم و گوش ما نهادی و مارا قوت و قدرت دیدن و شنیدن راه حق ندادی! و خدای تعالی از کافران ملزم خواهد شد؛ و حال اینکه در کلام مجید تصریح کرده و فرموده «لِنَلَّا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» یعنی ما این همه را برای آن کردیم تا مردمان را بر خدای تعالی حجتی نباشد بعد از ارسال رسل و تبلیغ کتب، و حجت خدای تعالی را باشد، چنانکه می فرماید «فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ».

بدان ای ابراهیم! در هر کجا ذکر هدایت فرموده مقید بمشیت گشته که مراد از آن زیادتی الطاف است و باز می نماید که آن کسان که از ایشان معصیت در وجود آمده حق بهشت ندارند اگر خداوند بخواهد از راه تفضل از گناه ایشان در گذرد و راه بهشتیان نماید و ببهشتشان در آورد.

بدان ای ابراهیم که اضلال را معانی بسیار است و معنی اصلی آن را هلاکت دانسته اند، و اضلال چون بخدای تعالی منسوب آید بمعنی هلاك و عذاب است: «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ. يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ» یعنی عذاب و عقاب کند خداوند تعالی ظالمان را از آنجا که ظالمان گمراه می باشند.

و اگر بمعنی گمراهی بدانی دانسته باش ای ابراهیم این معنی را که تو بخدای نسبت میدهی یزدان تعالی این معنی را بغیر خود حواله کرده، چنانکه می فرماید «وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا» یعنی شیطان گمراه کرد از شما جمعی بسیار را، و فرعون نیز اسناد کرده و فرموده است «وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَى» یعنی گمراه کرد فرعون قوم خود را و ایشان را راهنمایی نکرد، پس اگر حقتعالی بندگان را گمراه کردی اسناد با غیر نقرمودی.

این معنی را که توقائلی که یزدان تعالی همه کافران را گمراه می گرداند کفر محض است! حقتعالی می فرماید: «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» پس - دانسته باش! لازم است تأویل نمودن آیاتی را که در آنجا اضافت اضلال بحضرت ذی الجلال شده است مثل «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ» یعنی خداوند مخدول فرماید آنکس را که خواهد از آنجا که لطف را در وی اثری نباشد، و چون خداوند تعالی بنده

را بواسطه اصرار کفر و عصیان مخدول بگرداند وی را با خود گذارد چنانکه گوئی اضلال کرده است و ضلالت خود از بنده باشد .

ای خدا مگذار حال من بمن \*\*\* گر گذاری وای بر احوال من

و مدعا از آیه شریفه « خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ » آن است که اضافت مهر بردل و گوش و پوشش در چشم بخود کرد بر سبیل تمثیل ، یعنی این جماعتی که در کفر مقام کردند بمنزلت کسی هستند که گوئی حقتعالی بایشان این معنی را بنمود تا از گوهر ایمان سودمند نگردند ، و مهر از ایمان مانع نیست ، اگر مانع بودی خدای تعالی نمی فرمود « بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا » .

ای ابراهیم ! بنا بر اعتقاد تو لازم می آید که دعوت انبیا قبیح باشد و بر خدای تعالی لازم بودی که رسول را اعلام فرماید که فلان و فلان را دعوت مکن که ایشان نتوانند ایمان بیاورند، و از آن جهت که من از ایشان ایمان نخواهم و بر دلها و گوشهای ایشان مهر بر نهادم ! تا دعوت رسول عبث و بیهوده نباشد .

بدان ای ابراهیم ! آن هدایت که خداوند تعالی جماعت مؤمنان را فرموده ، کافران را نیز حاصل است ، و قرآن بر آن نطق می کند در آنجا که می فرماید « إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا » یعنی ما هر دو را راهنمایی و ارائه نمودیم خواه شاکر را که مؤمن است و خواه کفور را که کافر است ، پس چگونه توانی گفت خدای تعالی هدایت نفرموده است؟! ..

اگرچه هارون الرشید. بر طریق مخالف بود و او را در این مسئله یقین حاصل نگردیده بود ، لکن ازین مباحثه حسنیه بسیار خرسند شد و او را این مطارحه بسی خوش افتاد.

ابراهیم بن خالد گفت : چه گوئی در این آیه شریفه که حضرت ابراهیم علیه السلام با مشرکان فرمود « أَنْعَبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ \* وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ » آیا می پرستید آن چیزی را که خود می تراشید؟ و حال آنکه خدای تعالی خلق کرده است شما را و آنچه را می کنید !



حسنيه بخندید و گفت: سوگند با خدای! شمارا علم بقرآن نیست که اینگونه تأویل بروفق مدعای خود میکنید! چه اکثر مفسرین و تابعین بر آن عقیدت رفته اند که لفظ «ما» در آیه شریفه مای مصدری است، و تقدیر کلام معجز نظام اینست که «الله خلقکم و عملکم» یعنی خدای بیافرید شما و عمل شما را.

ای ابراهیم! دلیل بطلان این کلام می شود «أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْجِتُونَ»! دانسته باش که مورد این آیه مبارکه ملامت است و تعریض، یعنی می پرستید چیزی را که بدست خود می تراشید؟! حقتعالی آفریده است شما را و آنچه را می تراشید، یعنی آن چوبی را که می تراشید و خدای خود می خوانید آن را نیز خدای خلق کرده است، و اگر مراد آن بودی که فعل و عمل شما را خدای بیافریده! این آیه عذر کافران بودی و خدای تعالی عذر کافران را بدان عمل که می کردند مرتفع ساخت، و در - اینجا مناقضه روی می دهد بعلت اینکه اول کلام الله ملامت ایشان بودی و در آخر کلام معذور بودن و جمع بین دو نقیض لازم آید، و در فحوای این خلافتی نیست که حقتعالی فرمود: شما را و آنچه را می پرستید از بتان و اَصنام که خود می تراشید خداوند تعالی بیافریده است.

دانسته باش که مای «مَا تَنْجِتُونَ» می تواند بود که موصوله باشد و تواند بود که نکره موصوفه باشد، و مای «وَمَا تَعْمَلُونَ» اگر موصوله باشد بمعنی «الذی» و حمل کنیم بر آنچه مراد شما است مناقضه خواهد بود.

و دیگر حضرت باریتعالی نسبت و اضافه کرد عمل را با یشان، چه اگر فعل خدای بودی نسبت آن را به بنده ندادی و بدو اضافه نفرمودی و اکنون این فعل از بنده است نه از خدا، زیرا که عقلا و شرعا هر فعلی را بفاعلش نسبت و اضافه نمایند.

ای ابراهیم! اعتقاد شما و این اقوال و تأویلات شما مستلزم اشیاء شنیعه است زیرا که خداوند تعالی را فاعل قبایح و کفر و معاصی می داند و می گوید: بقضا و قدر اوست! و از سخن شما لازم افتد که خداوند تعالی از همه ظالمان ظالمتر باشد زیرا که بقول شما کافر را عذاب کند برای کفری که خود از بهر او مقدر فرموده

است، و چون خدای تعالی کفر را در کافر مقدر و مخلوق کرده و قدرت ایمان در وی نگذاشته باشد معذک او را بسبب کفر او عقاب فرماید برای کفری که خود خلق کرده و خود تقدیر فرموده باشد چه ظلمی ازین صریحتر و کاری ازین قبیحتر خواهد بود؟!

چنان باشد که سیاه حبشی را عقوبت نماید و فرماید: چرا رنگت سیاه است بایستی سفید باشد! یا شخصی بلند بالا را عذاب نماید که چرا قامت تو بلند است بایستی کوتاه بودی! یا کودکی را دست و پای بر بندند و بآب در اندازند، چون جامه اش تر شود از آبش در آورند و عذابش کنند تا چرا جامه ات را تر کردی؟! و امثال این امور که ظلم صریح است.

ای ابراهیم! خلق کفر در کافر و فسق در فاسق و ظلم در ظالم را اگر خدای کرده باشد چون پیغمبر بکافر گوید: ایمان بخداوندی بیاور که مرا رسالت داده است که ترا بایمان دعوت نمایم! کافر در جواب آن پیغمبر خواهد گفت: خداوند بایستی ایمان را در من بیافریند و بمن عطا فرماید تا من ایمان بیاورم، و چون کفر را در من بیافریده است تو چگونه مرا با ایمان تکلیف و دعوت می نمائی با اینکه مرا قدرتی نیست! و با این حال پیغمبر را جوابی باقی نماند و منقطع گردد و عاجز شود.

ای ابراهیم! اگر خدای تعالی کفر را در کافر خلق کرده باشد و باز او را بایمان تکلیف نماید، این تکلیفی مالا یطاق و نزد عقلاء و شریعت قبیح باشد، و این بدان ماند که با دمی فرماید: پرواز کن در هوا! و حال اینکه در قرآن مجید واقع است «يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا» و نیز می فرماید: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» و نیز میفرماید «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ» و امثال این بسیار است.

ای ابراهیم! چگونه خدای کفر را در کافر بیافریند و بگوید «كَيْفَ تَكْفُرُونَ» خود آفریننده حق و باطل باشد و گوید «لِمَ تَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ!» او ایشان را

از خود دور کند و باز دارد و معذلتک بفرماید « لِمَ تَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ ! »!

ای ابراهیم! اگر خلق کفر را خدای تعالی در کافر کرده باشد لازم گردد که کافر مطیع الله باشد! زیرا که خدای تعالی کفر را در نهادش نهاده و کفر را خواسته و آنچه مراد خدای بوده از وی ظاهر گردیده، پس چنین کس مطیع است، و بر این تقدیر آن پیغمبر عاصی خواهد بود! زیرا که آن کافر را با ایمان امر و از کفر منع کرده با اینکه خدای کفر را در وی بیافریده و ایمان را نمی خواهد، پس بزعم شما کافر مطیع است و پیغمبر عاصی!

ای ابراهیم! بنا بر قول شما لازم می آید که بقضا و قدر ایزد تعالی رضا ندهند بعلمت اینکه باجماع رضای بکفر حرام است و رضای بقضا و قدر خدای تعالی واجب! پس اگر کفر بر حسب قضا و قدر خدایتعالی باشد رضای بکفر واجب است، و این کفر است!

ای ابراهیم! ازین اعتقاد شما لازم می آید که در حدود الهی و قصاص و زواجر شرعی از معاصی تعطیل حاصل بشود، زیرا که اگر زنا و لواطه و دزدی و شرب خمر و خون بر ناحق و جمله معاصی از خمر و طنبور و نرد و شطرنج و جز اینها که مرتکب می شوند بموجب اراده و قضا و قدر الهی باشد در این صورت جایز نخواهد بود که امام و حاکم شرع در صدد زجر و منع فاعل آن برآید، چه بزعم شما این جمله مراد خدایتعالی است و چگونه می توان بر خلاف اراده خدای تعالی حکم نمود و منع کرد؟!!

دیگر اینکه لازم می آید که یزدان تعالی اراده نقیضین بفرماید! زیرا که معصیت مراد اوست و او خود تقدیر فرموده و امر و نهی و زجر و منع از معاصی نیز مراد اوست و او خود بزجر حدود تقدیرات کرده است، پس جمع بین دو نقیض کرده خواهد بود.

ای ابراهیم! ابوالشعثاء روایت می کند که دزدی را بمجلس عبد الله بن عباس حاضر نمودند، عبدالله بقطع دستش فرمان کرد، یکی از حاضران گفت: پناه بخدای می بریم ازین حکومت! عبد الله بن عباس برآشفته و با آن شخص گفت: گناه

گفتار تو عظیمتر از کردار اوست! و بفرمود آن شخص را از مجلس برخیزانیدند و توبه دادند .

چون هارون الرشید این سخن را از حسنیة بشنید خرم گردید ، چه ابن عباس جد هارون بود .

حسنیه گفت : ای ابراهیم ! اگر خالق کفر و معاصی خداوند تعالی باشد بایستی فرقی نباشد در میان آنکس که در تمام عمر خود با ما بانواع نیکوئیها رفتار کرده و میان آنکس که اقسام ستم بر ما روا داشته است ، اگر نیک کننده و بدکننده فاعل مختار نباشد بلا شك مدح و ذم از ایشان بایشان راجع نباشد ، پس مدح و ذم که صفت فعل است و بما راجع است باید نفس فعل نیز بما راجع باشد ، و باین تقدیر ارسال رسل و انزال کتب و بهشت و دوزخ بجمله بی فایده و عبث خواهد بود .

ای ابراهیم ! این مذهب ابلیس است که گفت « رَبِّ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي ... » بدانکه شما که اهل جبرید برای ابلیس کار می کنید و اقامت دلیل می نمائید و این معتقدان که جماعت بنی امیه و اتباع ایشان از علما و أصحاب حدیث که تابع ایشان هستند از ابلیس فراگرفتند و دین بدینا بفروختند شما نیز متابعت آن گروه را می نمائید !

چون حسنیة سخن بدینجا رسانید ابراهیم بن خالد و علمای بغداد و اتباع ایشان بیکبار بخروشیدند و فریاد بر آوردند که ای کنیز ! تا چند در مذهب اهل - اسلام طعن زنی؟! و نزدیک بود که قصد حسنیة کنند ، هارون بر آشفت و گفت : ای ابراهیم ! از خدای شرم نکنی که یکنفر کنیز از روی برهان و دلیل تکفیر شما را می کند و از وی عاجز شده اید و سرها در زیر افکنده اید ، اکنون با این حال با وی خشونت می نمائید !

حسنیه گفت : اگر مناظره و مباحثه ما موجب ملال خلیفه نشود تا يك هفته اقامت دلیل توأم نمود ! هارون گفت : ملالی برای من نیست .

حسنیه گفت : ای ابراهیم ! اگر بنده فاعل فعل خود نباشد لازم آید که بین أفعال اختیاری که از ما صادر می شود بحسب قصد و داعی ها و آراء خودمان - چون

رفتن و نشستن و خوردن و آشامیدن و دادن و ستدن و حرکت دست و مانند آن - و بین افعال اضطراری - چون حرکت نبض و غیره - فرق نباشد، ای ابراهیم! این بدیهیست که فرق هست میان حرکت اختیاری و حرکت اضطراری، و هرکه عاقل بود حکم می کند بر آنکه ما قادریم در حرکات اختیاری و قادر نیستیم بر پریدن و باسما رفتن!

چنانکه شیخ بهلول با ابوحنیفه در مسئله قضا و قدر مباحثه نمود و او را الزام کرد و گفت: بدلیل ثابت می کنم که خر بمراتب از تو ا عقل و افضل است! چه تو بنده را مسلوب الاختیار می شماری و حال اینکه اگر خر را بکنار جوی کوچک برند و بزنند تا بگذرد البته می گذرد، چه میدانند می تواند، و اگر بکنار نهری بزرگ برند که قادر نباشد از آن بگذرد اگر خر را چندان بزنند که بکشند از آنجا نخواهد گذشت، پس خر فرق می گذارد میان آنچه بر آن قادر است و آنچه بر آن قادر نیست، اما تو ای ابوحنیفه! هنوز فرق نمی گذاری که بر چه قدرت داری و بر چه قدرت نداری!

چون حسنیه این سخن بگذاشت هارون و یحیی بر مکی و ارکان دولت بیکباره خندان شدند، و ابراهیم از شدت خجالت می خواست بمیرد و در شکم زمین جای کند!

دیگر باره حسنیه گفت: ای ابراهیم! اگر بنده فاعل فعل خود نباشد و فعل فعل الله تعالی باشد، پس صحیح نباشد که بگویند: خدای عز و جل غفور و رحیم و عفو است! زیرا که در گذر ندگی و آمرزندگی و بخشایش گاهی مصداق خواهد داشت که بنده گناهی کرده باشد و بسبب آن گناه مستحق عذاب شدید گردد و این وقت این عذاب را از وی بر گیرند و گناهِش را بیامرزند و او را معفو دارند، اما اگر گناه فعل بنده نباشد و فعل خدا باشد چگونه صحیح خواهد بود که گویند: خدای تعالی آمرزنده و در گذر نده و بخشنده است!

ای ابراهیم! حقیقت آن باشد که مکلف در سرای تکلیف بنظر دلیل حاصل

کند که بفعل خویشتن یا بتحصیل آن در دنیا مستحق مدح و ثواب شود، پس اگر خدای خواهد که در وی چیزی بیافریند تواند اما خدا می خواهد بکسب خویشتن و فعل و اختیار خود مؤمن و مطیع باشد و ترك معاصی و کفر گوید، و اگر بنده با حصول آلت و قدرت و تمکین، ایمان را اختیار نکند خدای را در آن قضائی نباشد.

ای ابراهیم! اگر دلایل عقلیه بر افزون ازین جمله خواهی چندان بگویم که شنونده را ملالت افتد، و از دلایل نقلیه و از احادیث آنچه فریقین نقل کرده اند در طریق شما نیز واقع است که عبد الله عمر از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود:

« الْقَدْرِیَّةُ مَجُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ! إِنْ مَرَضُوا فَلَا تَعُودُوهُمْ، وَإِنْ مَاتُوا فَلَا تُصَلُّوا عَلَيْهِمْ، وَإِنْ لَقِيتُمُوهُمْ فَلَا تُسَلِّمُوا عَلَيْهِمْ. قِيلَ مَنْ هُمْ؟ يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: الَّذِينَ يَعْمَلُونَ بِالْمَعَاصِي ثُمَّ يَزْعَمُونَ أَنَّهَا مِنَ اللَّهِ كَتَبَهَا عَلَيْهِمْ. »

جماعت قدریه مجوس این امت هستند، اگر بیمار شوند بیعادت ایشان نروید اگر بمیرند بر جنازه ایشان نماز نگذارید، اگر ایشان را دیدار کنید بر ایشان سلام مرانید. گروهی از اصحاب پرسیدند: یا رسول الله! قدریه کدام طایفه هستند و ایشان کیستند؟ فرمود: آن کسان باشند که معصیت نمایند و زعم ایشان چنان - باشد که عمل از خداوند تعالی است و خدای تعالی در روز ازل نوشتند که ایشان معاصی نمایند و تقدیر بر این رفته است.

و حال اینکه در قرآن مجید واقع است « مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ » حسناتی که شما را رسد از جانب یزدان و سیاتی که بشما میرسد از نفس خود بدانید و آنرا بخدای نسبت نکنید! و امثال این در قرآن بسیار است که خدای عز و جل اسناد کفر و معاصی را بر بندگان فرموده است.

و شیطان گفته است « لَا غُورِيَهُمْ أَجْمَعِينَ » اگر فعل حقتعالی است چگونه شیطان را بفعل خود لعنت کند و « إِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ » فرماید!؟

ای ابراهیم! اگر آدم علیه السلام بودی گفתי « رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا

وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» پروردگارا ستم کردیم بر نفوس خود و اگر مارا نیامرزی و بر ما رحم نکنی هر آینه از زیانکارانیم . و اگر موسی علیه السلام بودی گفتی « رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي » و اگر یونس علیه السلام بودی گفتی « لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ » ، ای ابراهیم ! جمله انبیاء توبه تنزیه و تقدیس خداوند تعالی کرده اند ، و اگر عصیان عاصی فعل خدای بودی توبه ایشان از چه بایستی ؟

این وقت ابراهیم بن خالد را مجالی بدست افتاد و نفسی توانست کشیدن ، و مفری از بهر خود پیدا کرده گفت : ای حسنیه ! همانا تو خود ابطال مذهب خود را نمودی ، چه بنا بر عقیدت تو تمامت انبیاء معصوم هستند ، و چون از این جماعت جرم و معصیتی ظاهر نگشته باشد این توبت و استغفار از چه روی است ؟

یحیی بر مکی بخندید و گفت: ای ابراهیم ! بحث اول را اثبات نمودی و حجت و دلایل او را جواب بدادی که این شروع در مسئله عصمت انبیاء می نمائی ، اکثر حاضران بخندیدند ، حسنیه گفت : ای ابراهیم ! این بحث تو موافق ادب نیست و این دخالت تو بیرون از موقع است ، در این مسئله نیز بعد از ختم سخن جواب خواهی شنید .

ای ابراهیم ! مشرکان قریش جملگی جبری بودند ، چون دین اسلام آشکار شد طریق جبر بر طرف گردید ، بعد از وفات رسول خدای و شهادت امیر المؤمنین - صلی الله علیهما و آلهما - معاویه و یزید و سایر بنی امیه دیگر باره در زمان خودشان این طریقه را زنده کردند و در اسلام تازه ساختند و جریان تابع ایشان شدند ، شما نیز متابعت این جماعت کنید . ای ابراهیم ! سوگند بخداوند که اهل بیت عظام و اصحاب کرام بر این اعتقاد بودند .

چون حسنیه سخن بدین مقام رسانید جمله حاضران صداها بلند کردند و حسنیه را تحسین و تمجید نمودند .

ابراهیم گفت : ای حسنیه ! اینها که گفتی از آیات قرآنی و جز آن همه را

مسلم داشتم ، اما چون بیشتر تابعین بر این بوده و چنین اعتقاد نموده اند که بنده مسلوب الاختیار است و جایز ندانسته اند که بنده شریک خداوند تعالی باشد ، و ازین عنوان که نموده شد شرك لازم آید .

حسنیه گفت : ای ابراهیم ؟ چگونه شرك لازم آید و حال آنکه خداوند تعالی قادر است که او را مقهور و معدوم دارد ، مثلا اگر سلطانی شخصی را در ولایتی حکومتی دهد ، و آن والی در آنجا ظلم و غارت نماید و مسلمانی را آزار نماید ، و سلطان متمکن باشد که آنچه وی بغیر حق گرفته است بازستاند و او را بقتل رساند چگونه میتوان گفت که وی شریک سلطان است .

ای ابراهیم ! احکام الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی و جمیع دلایل عقلی را معطل و ضایع میگذاری و نادیده و ناشنیده میانگاری ؟ بعذر اینکه پاره از تابعین چنین اعتقاد نموده اند ؟

ای ابراهیم ! همانا در باب عصمت انبیاء سخن آوردی ، تمامت انبیاء و اوصیاء از گناه و نسیان از بدایت طفولیت تا انتهای زمان نبوت و وصایت معصوم هستند ، زیرا که ایشان امنای سر الهی هستند و چگونه جایز خواهد بود که شیطان که از آرذل موجودات و ابعاد مخلوقات از حضرت کبریائی است از مقام اتقیاء دور نشود ؟ یعنی باین عنوان که تو میکنی بایستی شیطان از آن مقام دور نباشد ، دانسته باش شیطان را در ایشان نصیبی نباشد و از ایشان افعال شیطانی صادر نگردد .

و بایستی نبی و امام و آباء و أمهات ایشان از دنائت و رذالت پاك باشند ، مثل اینکه دلائك و حجام و سرگین کش نباشند و باید نبی پاك باشد و امام بصفات ذمیمه متصف نباشد ، مثلا- حقود و حسود و بخیل و حریص و علیل و ناقص و مبتلای بیرص و جذام و گنگی و امثال آن نباشد ، از جمیع تقائص مطهر و منزه باشد ، کاذب و عاشق پیشه نباشد .

ای ابراهیم ! بدانکه واجبست امام افضل و اعلم و ازهد و اورع و اتقی و أسخی و أشجع و أقدم أهل روزگار و از تماهت مخلوق ، و از جانب رسول خدای



منصوص علیه بالامامة و الوصایه و معین و مشخص شده باشد .

دانسته باش! هر امام که رعیت باشد امامت را نشاید، امام بایستی از جانب خدا و رسول خدا منصوب گردد تا مردمان متابعتش را مکروه نشمارند، و باید امام معصوم باشد، چه اگر معصوم نباشد میتواند ظالم باشد و خدای عز و جل میفرماید «لَا يَتَّالِ عَهْدِي الظَّالِمِينَ».

چون حسنیه سخن را باین مقام رسانید هارون الرشید را لرزه فروگرفت چون میدانست بدون اینکه دارای این صفات باشد مدعی خلافت و امارت مؤمنان است! یحیی بن خالد برمکی این حالت را بفرست دریافت و روی با ابراهیم آورده گفت: ای ابراهیم! گویا جان از کالبدت بیرون تاخته، چرا از این کرسی بزیر - نمپائی و مذهب حسنیه را اختیار نمیکنی؟

چون ابراهیم از اطراف و جوانب گوشه و کنایه بشنید گفت: ای حسنیه! چه گوئی در این آیه شریفه که یزدان تعالی امر میفرماید آدم و حوا را «وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ» ای آدم با زن خود حوا در بهشت مسکن کنید و از نعمتهای بهشتی بخورید و بیاشامید و باین درخت نزدیک نشوید تا از ظالمان نباشید .

ای حسنیه! بدون شك و ریب آدم و حوا از بار آن درخت خوردند و از ستمکاران گردیدند، یعنی این معنی مخالف آن آیه است که «لَا يَتَّالِ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» چه آدم علیه السلام با اینکه موافق مدلول این آیه شریفه در زمره ظالمان اندر شد بمقام پیغمبری نایل شد .

حسنیه گفت: ای ابراهیم؛ بدانکه نهی خدای تعالی آدم را نه از باب نهی تحریمی است بلکه نهی تنزیهی بود، زیرا که نه تنزیهی آنست که بار تکاب آن فایده و مصلحتی که در آن باشد از خودش فوت نماید و خود را محروم بدارد، لکن بواسطه این امر مستحق ملامت و عذاب دنیا و آخرت نمیشود، پس اگر آدم علیه السلام ترك آن درخت کردی مستحق زیادتى ألطف و ثواب گردیدی، چون

نکرد مستحق عذاب هم نیست.

ابراهیم گفت: اگر چنین بودی وی از ظالمان نبودی و یزدان تعالی میفرماید «فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ».

حسنيه گفت: ای ابراهیم، بدانکه ظلم وضع شیء است در غیر از موضع خود یعنی چیزی را در جایی نهند که جایش نباشد، پس کردن چیزی در جای ناکردنی و ناکردن چیزی در جای کردنی وضع شیء در غیر محل باشد، پس سنتی که ترکش نمایند وضع شیء است در غیر محل و موضع خودش یا مرتکب مکروهی شدن و از آن اجتناب ناکردن همین حکم را خواهد داشت و ظلم خواهد بود، چنانکه خدای در باره بوستان می فرماید «وَلَمْ تَطْلِمُ مِنْهُ شَيْئًا» یعنی از آن میوه که هر سال میآورد هیچ کم نکرد، پس معنی «من الظالمین» این باشد که از آن کسان هستند که حظ نفس خود را از دریافت ثواب کم کردند.

ابراهیم گفت: ای حسنيه! آدم و حوا چرا گفتند «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؟ چه تو میگوئی ایشان ترك مندویی نمودند و گناه نبود، پس از چه نسبت ظلم بنفس خود دادند؟

حسنيه گفت: ای ابراهیم! ایشان اعتراف آوردند بظلم کردن بر نفس خود و بخشش خواستند و آمرزش طلبیدند از خدای تعالی و این دلالت بر آن معنی نکند چه ظلم بمعنی نقصان و فوات منفعت است که از ایشان شد، و طلب رحمت و غفران نیز عبادتی است که بآن سبب مستحق مزید ثواب خدائی گردند، و این دلیل نیست بر اینکه ایشان گناه ورزیدند، و رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است: «أَنَا أَسْتَتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً، مَنْ دَرَّ هَرُورِي هَفْتَادَ بَارٍ دَرِ حَضْرَتِ پَروردگار استغفار میکنم، و حال اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله را هیچ گناهی نبود.

دیگر اینکه اطاعت انبیاء و اولیاء آنست که طاعت خود را اندک دانند و اندک ترك ادبی را گناهی عظیم شمارند، و حال اینکه گناهی از ایشان در وجود نیامده - باشد، و این برای تذلل و اظهار مسکنت است که خود را مجرم خوانند، پس اعتراف

ایشان بظلم و استغفار ایشان دلیل بر گناه ایشان نخواهد بود.

ابراهیم گفت: ای حسنیه! چون مطلب چنین است آدم علیه السلام را عاصی و غاوی نشاید خواند، و خداوند تعالی میفرماید «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى».

حسنیه گفت: ای ابراهیم! دانسته باش که اکثر آیات قرآنی بقول رسول خدا و اهل بیت او تأویل می شود و نمیتوان حکم بظاهر آن کرد، بدان که عصیان بمعنی مخالفت است، چنانکه در واجبات باشد در مندوبات نیز خواهد بود و در آداب هم هست، اما مخالفت مندوبات و آداب مستحق ملامت و عقاب نباشد، و غوایت در این آیه مبارکه بمعنی گمراهی نیست بلکه بمعنی خیبت و بی بهرگی است، و معنی آن چنین است که مخالفت آن را نمود که ما او را بترك آن بفرمودیم و از ثواب آنچه بدو داده بودیم بی بهره ماند و آن را ضایع گردانید، و غوایت در اشعار عرب بسیار آمده است.

ابراهیم گفت: ای حسنیه! چون آدم و حوا عصیان نمودند از چه روی هر دو را برهنه از بهشت بیرون نمودند و بزمین هبوط دادند؟

حسنیه گفت: ای ابراهیم! خدای تعالی آدم را از آن بیافرید که در زمین خلافت نماید، چنانکه میفرماید «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» و اگر آدم از آن درخت تناول نکردی وی را از بهشت بیرون نمیکردند و بزمین نمیفرستادند تا در زمین خلافت کند، پس بیرون کردن وی از بهشت و برهنگی او عقوبت گناه نباشد، چه عقاب رنجی باشد که بر سیبل استخفاف و اهانت بدیگری رسانند، و بیرون کردن بنا بر مصلحتی بود، چنانکه رنجوری و درویشی را بر حسب مصلحت می دهد نه بر - طریق عذاب.

ابراهیم گفت: ای حسنیه! چه گوئی در باب نوح علیه السلام که در حضرت یزدانی خواستار هلاک قوم خود گردید، و چون یزدان بیچون قوم نوح را هلاک ساخت و غرقه طوفان بلا گردانید نوح از آن نفرین کردن پشیمان شد و پانصد سال بر آن دعای خود بگریست و پس از آنچند گریستن نامش را نوح نهادند که از «نوحه»

و « نیاحة » است ، و از آن پیش نامش عبد الأعلى بود .

حسنیه ازین سخنان خندان گردید و گفت : ای ابراهیم ! این داستان که از باستان آوردی با قرآن یکسان نیست ، چه یزدان در قرآن میفرماید «یا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا» ای نوح ! سخت با ما بمجادلت میروی ، و این خطابی است که قوم نوح در هنگام طغیان در معاصی یزدانی بنوح نموده اند و او را نوح خوانده اند و پس از پانصد سال دچار طوفان بلا شدند ، دروغ نخست هویدا شد .

و اینکه گفتمی : نوح علیه السلام از نفرین خود پشیمان شد ! از دوراه بیرون نیست : اگر قوم وی مسلمان بودند و نوح نفرین کرد تا غرق شدند این خود کفر عظیم است که جناب شیخ المرسلین دعا فرماید تا عالم را طوفان فرو گیرد و چندین هزار تن مسلمان تباہ گردد ، و اگر کافر بودند هرگز نمیشاید که نوح بر هلاک دشمنان خدای و رسول پشیمانی گیرد و حال اینکه دارای منزلتی است که خدای تعالی در حق او و آدم علیه السلام میفرماید «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ» .

ای ابراهیم ! حقیقت مطلب اینست که مذهب باین مزخرفات ثابت نمیشود ، و این مهملات را بسیار شنیده ام و غیر از تو نیز باین ابطال سخن کرده اند ، بدانکه جماعت بنی امیه و تابعین ایشان بلکه آنانکه قبل از ایشان متصدتی امر خلافت شده بودند از روی ظلم و تعدی با اینکه ایشان را از هیچ راه استحقاق نبود اکثر اوقات از آن جماعت ظلمها و عنفها آشکار شد و اغلب اوقات از مسائل دینی و احکام قرآن عاجز بودند ، و این فعل عمر بود ، و بعضی در پاره زمانها با حالت جنابت امامت میکردند و باز قطع نماز کرده اظهار جنابت مینمودند ، و پاره اوقات مست و بیهوش امامت کرده نماز صبح را بچهار رکعت مینهادند ، و امثال این افعال که اگر تمامت قبایح اعمال ایشان را تذکره نمایم موجب ملالت خلیفه روزگار گردد .

چون برخی از اهل بیت اطهار با گروهی از صحابه کبار که از گوهر ایمان برخوردار بودند ایشان را نصیحت و ملامت کردند و بیشتر مردمان نیز بسرزنش آنها زبان بگردانیدند ، آن جماعت برای دفع ملامت خود و اصحاب خود این همه کفر

و زندقه را بخدا و رسول خدا منسوب داشتند ، و تمامت انبیاء عظام را که بشرف عصمت مخمر هستند هر یک را بمعصیتی و لغزشی و خطائی متهم ساختند ، و بظاهر قرآن عمل نمودند و بر صحت تأویل فاسدی که میکردند وضع احادیث نمودند ، و عقلا چون بسنجیدند معلوم شد تمامت آیات یزدانی را بر طبق احادیثی که خود وضع و جعل نموده اند تاویل کرده اند .

و چون عامه مردمان استعداد و مهارت دفع شبهات نداشتند ، در صدد تبیین و طلب علم و حقیقت مسئله بر نیامدند ، لاجرم کار بتقلید و یا مانند آن قیاس نمودند ، و چون قوه ممیزه نداشتند در میان طبع و هوای نفس و عقل و رضای خدا و ترغیب جاه و منزلت بیمدار و حکومت و اعتبار پنج روزه این جهان غدار ، و ثواب ابدی و عقاب سرمدی فرق نیاوردند .

و بعد از رحلت رسول خدای صلی الله علیه و آله بصدسال و دو بیست سال مذاهب وضع کردند و مقلدان بنای دین و ملت را بر نشو و نما نهادند و بر طریق انصاف در مقامات تتبع و طلب کوشش نکردند ، و بدین قدر قناعت کردند و گفتند «إنا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون» و خداوند تعالی در جواب این گروه و شما فرمود « أَنتُمْ وَاَبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ » .

بعضی بتعلیم معلمی قناعت کرده از در انصاف براه تفحص و پژوهش اندر نشدند تا بدانند مذهب و طریقت معلم دیگر چیست و چه میگوید؟! تا این اقوال را با هم بسنجند و بنظر عقل کافی آنچه را مقرون بصواب دیدند اختیار نمایند ، مع هذا هر یکی دعوی «أنا مع الحق» می نمایند .

راقم حروف گوید : گاهی دعوی «أنا الحق» هم نمودند! قوله تعالی «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» .

ای ابراهیم! دانسته باش که ازین مذاهب مختلفه مذهب حق بیرون از یکی نباشد ، و دلیل بر این اینست که صاحب شریعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید : ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة ، واحدة منها ناجية و الباقي فی النار . زود-

است که امتان من بر هفتاد و سه فرقه و مذهب روند ، ازین فرق هفتاد و سه گانه یکی رستگار و دیگران را جای در نار است .

و جمعی از صحابه عرض کردند : یا رسول الله ! آن فرقه ناجیه کدام هستند ؟ فرمود : آنچه من بر آنم و اهل بیت من بر آنند ، در این اثنا فرمود : **مَثَلُ أَهْلِ - بیتی گممثل سفینه نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق.**

بدان ای ابراهیم که جمیع این امت بر صحت این دو حدیث متفق هستند ، و تمامت اهل بیت و اصحاب رسول نه معتزلی بودند و نه حنفی و نه شافعی و نه مالکی و نه حنبلی ! و بلا شك فرقه واحده این طایفه اند که رسول الله و اهل بیت او هستند ، چه عقیدت ایشان در مسائل اصول مخالف جمیع مذاهب است و هیچ فرقه از این فرق جز این طایفه که پیرو اهل بیت هستند بر مذهب خود جزم نمی تواند نمود .

و بدان ای ابراهیم ! مرا از قتل و قمع باکی و خوفی ، و بزندگانی پنج روزه این جهان فانی دل بستگی و پیوستگی نباشد ، همواره از خدای خواستار شهادت - هستم ! امروز صریحتر و روشن تر بیان می کنم تا بر خلیفه روزگار آشکار گردد که اینکه شما میگوئید و بیشتر از شما نیز می گفتند که جمله شقاوت اشقیاء و کفر و فسق و خیر و شر بتقدیر و اراده خداوند است و بنده را اختیاری نباشد ! می خواهید اصلاح قبایح اصحاب ضلالت را که بر اهل بیت رسالت ظلم نمودند بنمائید ، مثل غصب خلافت و امامت و غصب فدک و آزار صحابه کبار و زهر دادن جگر گوشه رسول مختار امام حسن مجتبی ، و قتل سید جوانان بهشت حسین بن علی و اولاد و احفاد آنحضرت صلوات الله و سلامه علیهم - و باز گرفتن حصه خمس را از اولاد رسول - خدای ، و محاربه با ابن عم و برادر و وصی رسول خدا ، و اخراج ابی ذر غفاری و ایذاء عبد الله بن مسعود و سوختن مصحف وی ، و قتل عمار یاسر و چند تن از - صحابه کبار ، و نصب منجیق و سنگ باریدن بر کعبه معظمه و خراب کردن کعبه را ، و قتل مسلمانان را در مدینه رسول خدا ، و چندین هزار مؤمن را بواسطه

محبت اهل بیت مصطفی در اطراف و اکناف دنیا بقتل رسانیدن، و انگیزش هزارها فسادها و ظلمها و ظاهر ساختن بدعتها که بجمله ازین کسان وقوع یافته و زبان از بیان تعداد و احصایش قاصر و عاجز است!

و باین جهت اصحاب رسول مختار و شیعیان اهل بیت اطهار و مخصوصان و تابعان ایشان که بصفت ایمان موصوف بودند ایشان را بنکوهش در می سپردند و بلعن خفی و جلی نوازش می فرمودند و بر افعال قبیحه و اعمال و قبیحه ایشان طعن و سرز نشها می نمودند و از خدا و رسول خدا و عذاب و عقاب روز جزا تخویف می دادند.

لاجرم چون ایشان در اصلاح کردار خویش تمامت طرق را مسدود می دیدند، برای دفع ملامت از اصحاب ضلالت و تنزیه افعال شیخین و خلفای بنی امیه و رفع تشنیع و مطاعن اهل عالم بر افعال ذمیمه و کفر و بدعتها این گروه، این گونه عقاید و بدعتها را وضع و پیشنهاد نمودند و گفتند: بنده فاعل فعل خود نیست، بلکه - فاعل تمامت افعال خداوند متعال است، و خدای تعالی خود چنین میخواست و خود چنین تقدیر کرده و در ازل چنین خواسته است.

بدین سبب و دست آویز و چاره درد بی درمان ضلالت و غوایت و جهالت - خودشان اسناد معاصی بر انبیاء عظام علیهم السلام کرده اند و معصوم را بعلت کذب و چیز ناشایست متهم ساخته اند، و شما نیز پیروی نموده و می نمائید.

و چون کسی گوید: عصمت در انبیاء که دارای نبوت هستند در امام نیز که دارای امامت است بدلائل عقلیه و بمقتضای این آیه شریفه شرط است:

وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ خدای تعالی با ابراهیم فرمود: ترا امام و پیشوای مردمان می گردانم، ابراهیم دعا نمود و عرض کرد: از ذریه من هر کس شایسته امامت باشد او را امام گردان؟ یزدان تعالی از امام نفی ظلم فرمود و گفت: گروه ظالمان بامامت نمیرسند!

و ظالم بر دو قسم است: ظالم بنفس خود، و ظالم بغير، هر کس ازین دو گونه

ظلم منزّه و منتفی باشد معصوم است ، پس بمقتضای «إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» عصمت در امامت شرط است و مشرک توبه کننده در خور منصب و رتبت امامت نیست!

و شما چنین کس را که بر این عقیدت باشد و عصمت را شرط امامت بداند رافضی میخوانید و قتلش را واجب دانید و پیروی سنت معاویه را نمائید و خود را - پیروی سنت پیغمبر و اسم نبی اشتهار داده اید و جمیع انبیاء را در درجه فساق در - می آورید و هر کس را دارای این عقیدت ندانید کافر و فاسق شمارید !!

چون آتش محبت و شوق در دل حسنیّه مشتعل شده بود ، و بر مسند فصاحت و بلاغت بر بطلان مذهب مخالفان و بیان مراتب عصمت و طهارت اهل بیت علیهم السلام اقامه أدله می نمود و لا ینقطع سخن میراند ، هارون الرشید و أتباعش را لرزه بر اندام افتاده از نهایت شرمندگی و درماندگی از قبیح اعمال خود همگی سرها در زیر - افکنده متحیر و سرگردان و متفکر و پریشان نگران بودند ، و علمای عصر را نیروی نطق و بارای سؤال و جواب نمانده بود .

ابراهیم گفت : ای حسنیّه ! همانا عنان اختیار را از دست گذاشته و مرکب تشنیع و نکوهش را در پهنه ملامت و سرزنش و وقاحت و قباح و فضیحت سبکسیر ساخته ، و صحابه و تابعین را در میدان طعن و لعن و تکفیر و تقسیق در زیر پای - سپرده ! اگر چه محبت و مودت اهل بیت ابرار بر همگان لازم و محتم است و در این مسئله هیچکس را با تو منازعتی نیست ، لکن محبت و مودت أصحاب کبار و خلفای عالی مقدار نیز که جای نشین سید مختار بودند بر همه کس واجب است ، زیرا در خلافت ایشان اجماع امت دست داد ، خصوصاً ابو بکر که خدای تعالی در آیه غار او را مصاحب رسول خوانده و او را آنگونه فضائل حاصل است .

حسنیه گفت : سوگند با خدای که ابو بکر را از آیه غار هیچ فضیلت و منزلتی استوار نگرده ، بلکه این آیه شریفه موجب کفر و فضیحت اوست ، ای ابراهیم ! روشن بدار تا ابو بکر را از آیه غار چه فضیلتی مشهود می شود ؟

ابراهیم گفت : خدای می فرماید : إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ



الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِي اِثْنَيْنِ اِذْ هَمَّا فِي الْغَارِ اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِيْنَةً عَلَيْهِ وَاَيْدِيَهُمْ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا...

نخست همراهی وی با رسول خدا، و اگر رسول خدا کسی را از وی دوستتر داشتی آنکس را بصحبت خود بردی تا با آنحضرت آنیس و جلیس شدی

دوم اینکه خدای تعالی او را صاحب رسول خوانده!

سوم اینکه خدا و رسول خدا او را محزون نتوانستند دید، لاجرم برای دفع حزن و خوف او فرمود «لَا تَحْزَنْ» غمگین مباش!

چهارم اینکه «اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا» بلفظ جمع است یعنی آن این است که خدا با رسول و أبو بکر بود.

ای حسنیه! در این آیه که مشتمل بر فضائل اُبی بکر است چه گوئی؟

حسنیه بخندید و گفت: ای ابراهیم! باین فضائل موهومه چشم عوام را توان پوشید، اما آنانکه دیده بصیرت و عقل و علم کامل دارند فریب نخورند و از راه نروند و این آیه را دلیل فضل و منقبت اُبی بکر قرار ندهند و چنین کس را بر خاندان عصمت اُقدم و افضل نخوانند

دانسته باش که فضیلت نخستین را که بیان نمودی و گفتی: رسول خدای اُبو بکر را برای آن با خود برد که از همه کس دوستتر میداشت. سوگند با خدای! بغلط رفتی و آنها که بر این عقیدت هستند بغلط باشند!

ی ابراهیم! دانسته باش که جبرئیل علیه السلام بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد: امشب بقصد قتل تو می آیند! بایستی فرمان دهی امشب هیچیک از یاران تو از خانه خود بیرون نیایند و فرمان یزدان چنانست که علی بن اُبی طالب که برادر تو است بجای تو بخوابد، همانا کسی که جان خود را برخی تو نماید اوست، و تو خود روی بغلان غار بگذار! با شرایطی چند که مشهور است

چون آن هنگام نزدیک شد رسول خدا اصحاب خود را بخواند و فرمود: امشب هیچیک از اصحاب و احباب من بایستی از خانه بیرون نشوند که خدای را در

این مصلحتی است! جملگی أصحاب بخانهای خود متوجه شده اطاعت فرمان کردند. و آنگاه رسول خدای برادر گرامی خود علی علیه السلام را طلب کرده فرمود: امر - الهی صادر شده است که تو در خوابگاه من بخوابی تا من از گزند کافران محفوظ مانده از شهر مکه بفلان غار راهسپار گردم؟ این سخن بهیچوجه بر خاطر علی علیه السلام - حمله نیفکنده و در کمال محبت و اخلاص عرض کرد: هزار جان من فدای فرمان یزدانی باد! خصوصاً گاهی که نفس رسول محفوظ بماند، و علی علیه السلام با خرد سالی ترسان و هراسان نگشت، رسول خدای وی را در بغل کشیده روی همایونش را ببوسید و سخت بگریید و فرمود: ای علی! ترا بخدای سپردم، و او را بجای خود خوابانید و برفت.

و چون چندی راه در نوشت شخصی را از ققای خود رهسپر بیدید و توقف - فرمود، چون نزدیک شد أبو بکر بود، فرمود: ای أبو بکر! من فرمان یزدان را بشما رسا ندیدم که امشب از خانههای خود بیرون نیائید! از چه روی مخالفت امر خدای را نمودی؟ عرض کرد: یا رسول الله! دلم بر تو ترسان و هراسان بود نتوانستم در خانه خود قرار بجویم!

رسول خدای بحالت تحیر بود، چه حکم خدای نبود که با خویشان کسی دیگر را بغار برد، در ساعت جبرئیل رسید و عرض کرد: یا رسول الله! بخدا اگر وی را بجای گذاری از دنبال تو بیاید و بقتلت رساند! رسول خدای بالضروره او را با خود ببرد و بغار در آورد.

ای ابراهیم! همانا أبو بکر امر خدای و رسول را مخالفت کرد و از خانه بیرون آمد، و این بیانی که من نمودم موافق اجماع امت است که پیغمبر بضرورت او را با خود ببرد تا مبادا بدست کفتار گرفتار شود و بمکان آنحضرت راه یابند، و نیز دانسته باش که خداوند عز و جل تفاق آبی بکر و یارانش را با رسول خدای خبر داده بود و از آنچه بعد از رسول خدا نسبت بأهل بیت واقع خواهد شد آنحضرت را معلوم فرموده بود، و چون پیغمبر از وی ایمن نبود او را با خود ببرد و «يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ

ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ» و چندین آیات دیگر در باب نفاق ایشان نازل شده است .

ای ابراهیم! حضرت مصطفی از چنین جلیس و آنیس استغنا داشت، انشش با حضرت پروردگار، آنیس و جلیسش جبرئیل امین علیه السلام بود، کلمه طیبه «بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا» شاهد این مدعا است .

ای ابراهیم! اینکه گفتم: یزدان تعالی او را صاحب حضرت رسول خدا خوانده است، بمجرد صحبت برای او شرفی و فضیلت حاصل نمی شود، و در آن صحبت هیچ دفع مضرت از آنحضرت ننمود و با دشمنان دین بمحاربت و مقاتلت نپرداخت، و از هیچ راه اعانت رسول خدای را نمی توانست، اگر چنین بودی چنانکه در قصص و تواریخ در حق دیگران یاد کرده اند از وی نیز مذکور می داشتند .

دیگر اینکه در قرآن بالصراحه واقع شده است که شخص کافر را با مؤمن صحبت می باشد و کافر را مصاحب مؤمن خوانده و فرموده است «قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ سَوَّكَ رَجُلًا»

دیگر اینکه زن نوح در مذهب کفر بود، زن لوط علیهما السلام نیز بر آن مذهب بود، و همچنین خر را نیز صاحب خوانده اند و در أمثله عرب است «بئس الصاحب الحمار» بد مصاحبی است خر! سگی أصحاب کهف نیز صاحب ایشان بود در غار، أبو بکر را ازین چه حاصل است که با درون نفاق آکند با رسول ارجمند همراهی کرده باشد؟؟!

ای ابراهیم! فضیلت سوم «لَا تَحْزَنْ» را شمردی، یعنی پیغمبر از کمال شفقت و مهربانی فرمود: غمگین مباش . هان ای ابراهیم! بگوی، حزن آبی بکر در آنحال که با رسول خدای بود از کمال خوف و بد دلی، از حیثیت طاعت بود یا معصیت؟!!

ابراهیم از بیم هیچ سخن نکرد .

حسنیه گفت: اگر حزن و خوف آبی بکر از راه اطاعت بود پس چگونه رسول خدای او را از طاعت منع فرمود و از حزن باز داشتن همی خواست؟! پناه بخدای می بریم از چنین عقیدت که پیغمبر کسی را از طاعت منع فرماید! و اگر این حزن

از روی معصیت، و این خوف و بیم از سستی اعتقاد و عدم ایمان بخدای و رسول بود پس او را با آن معصیت ازین همراهی چه حاصل است؟ پیغمبر طالب طاعت است نه معصیت، مانع و ناهی معصیت است نه طاعت

ای ابراهیم! خوف ابی بکر دلالت بر قلت صبر و عدم رضای او بقضای خدائی و قدر الهی و عدم خشنودی او بصحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می نماید، و ازین حال ثابت می شود که او را بر قول پیغمبر اعتمادی نبوده است، چه در آن هنگام که رسول - خدای متوجه غار بود او را فرمود که من بامر خدای روی باین غار آورده ام، اما محفوظ و محروس خواهم بود و گزندی از دشمنان بمن نمیرسد

دیگر بنا بر قول شما که می گوئید: أبو بکر انیس و جلیس پیغمبر بود و پیغمبر او را از کمال محبت بغار برد، پس چگونه بود که أبو بکر نمی دانست که پیغمبر برای استخلاص بفرمان خدای بغار رفت که از شدت فزع و جزع نزدیک بود امر آنحضرت را واضح نماید، بلکه غرض او ازین جزع و فزع این بود که مشرکان و کفار بر حال و مکان پیغمبر آگاه شوند، نهایت امر این بود که رسول خدای نمی خواست دشمنان آگاه شوند، و خدای حافظ و ناصر آنحضرت بود

ای ابراهیم! اگر أبو بکر را با پیغمبر ایمان بودی خدای او را از زخم مار نگاهداشتی چنانکه پیغمبر را از شر کفار!

راقم حروف گوید: و از گزند اقارب محفوظ بداشت، تا آنکه جمعی کثیر بیامدند و خود را بر گرد غار رسانیدند و خدای تعالی آنحضرت را از آزار کفار بر کنار داشت

ای ابراهیم! فضیلت دیگر که گفتم اینست که رسول خدای فرمود «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» خدای با ما و حافظ ما است، غرض اینست که خدای حافظ و ناصر من است آن تقدیر که شامل حال ابی بکر هم باشد این فضلی مخصوص نخواهد بود، زیرا

که خدای در قرآن تصریح فرموده است که « مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ » هیچ سه تن نیست که راز با هم گویند مگر اینکه خدای، چهارم ایشان می باشد و هیچ راز گوینده نباشد که چهار تن یا پنج تن باشند مگر اینکه خدای، پنجمین و ششمین ایشان باشد و نه کمتر ازین و نه بیشتر ازین باشد مگر اینکه خدای با ایشان است و این آیه شامل حال تمامت کفار و یهود و ترسا و مؤمن و دیگران است، پس أبو بکر و محبان او را ازین حیثیت چه حاصل خواهد بود؟!

ای ابراهیم! مثلا شخصی را حیوانی از قبیل اسب و استر و دراز گوش باشد و از خوف دزدان پناه بخانه یا وادی برد و گوید: خدا با ماست و ما را در این خانه یا درین وادی از شر اعدای نگاه خواهد داشت، معنی آن اینست که مرا و حیوانی که از من است نگاه می دارد، آیا آن حیوان را چه فضیلتی حاصل - می شود؟!

چون حسنیه سخن را باین مقام رسانید هارون بسیار بخندید، و با آنکه بسیار متعصب بود و با اهل بیت نهایت مناقضت و عداوت داشت خداوند تعالی حسنیه را چنان در چشمش محبوبیت داده بود که اگر از طعن مردمان نمی هراسیدی یا تعصب و تکبر خلافت مانع نمیشدی برخاستی و بر گرد وی بگردیدی و دستش را بوسیدی!

دیگر باره حسنیه گفت: ای ابراهیم! بنظر عقل و دیده فهم و ادراک بنگر که هنوز مطاعن ابی بکر در آیه غار بسیار است، و از همه رسوا تر در بی بهره - بودنش از گوهر ایمان این آیه است که می فرماید «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» - این ضمیر در «علیه»، برسول خدای راجع است، زیرا که ضمیر واحد مذکر مجرور است و این دلالت دارد بر اینکه سکینه بر أبو بکر نازل نشده و ازین بهره بی بهره است و اگر انزال سکینه بر أبو بکر شده بودی خدای تعالی می فرمود: فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِمَا .

سوگند با خدای که این کلمه دلالت دارد بر کفر و عدم ایمان او، زیرا که یزدان تعالی در دو موضع دیگر از قرآن اخبار فرموده است که سکینه بر رسول خدای نازل گردانید، یکی در همین آیه غار که مذکور شد، و دیگر در غزوه حنین گاهی که لشکر اسلام شکست یافتند، و ابو بکر و عمر و عثمان و بسیاری از یاران گریختند و رسول خدای را در میان کافران گذاشتند، امیر المؤمنین علی علیه السلام و هفتاد و نه تن از اصحاب و انصار با قدم استوار ثابت ماندند و در ملازمت امیر - المؤمنین پای همت و مردانگی فشار دادند و در میدان کارزار از جان گرامی چشم پوشیده جنگهای بزرگ بدادند و خدای تعالی فرمود:

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتَكُمْ كَثُرَتْكُمُ فَلَئِمَّ تَغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ  
ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ

ای ابراهیم! چون روز حنین جماعت مؤمنان با رسول خدای همراه بودند، سکینه بر رسول خدا و بر مؤمنان نازل شد، و در غار بغیر از ابو بکر احدی از مؤمنان همراه نبود فرمود «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» و ابو بکر را مذکور نداشت، اگر ابو بکر را ایمان استوار بودی بایستی بجای ضمیر مفرد تشبیه باشد و «علیهما» بفرماید، ای ابراهیم! چون حزن و تزلزل وی در غار مطلق عصیان بوده و عدم سکینه نیز مقوی آن باشد، پس او را از آیه غار هیچ فضیلتی نخواهد بود، بلکه عدم ایمان و اعتماد او را می نماید.

راقم حروف گوید: می توانند بگویند اگر در يك آیتی تصریح سکینه برای رسول خدا و مؤمنان شده باشد دلیل بر آن نیست که بایستی در آیه غار نیز اختصاص بر رسول داشته باشد، چه زیان دارد که چون ابوبکر را حالت حزن و فزع پیش آمد و اسباب افشای امر پیغمبر و خبر یافتن کفار میگشت، خداوند سکینه بر ابو بکر فرستاد تا از آن بیم و خشیت برهد و آرام و ساکن گردد و راز پیغمبر آشکار نگردد

اما سیاق عبارت مخالف اینست، چه باید ضمیر «و آید بجنود» را نیز بآبی بکر راجع ساخت، و این معنی بدیهی است که تأیید خدای در این مورد مخصوص بر رسول است

و اگر گویند: چه زیان دارد که تأیید بجنود هم برای آرامی أبو بکر است کلمه «لم تروها» دافع آنست، چه خدای تعالی می فرماید: بلشگری که شماها نمی بینید رسولش را تأیید فرمود، یعنی رسول می دید و دیگران نمی دیدند، چه لشگری را که رسول ننگرد چگونه اسباب تأیید و سکینه خواهد شمرد؟! و اگر أبو بکر ننگرد چگونه ساکن می گردد؟! پس ثابت میشود که سکینه برای آنحضرت است و اگر او نیز شریک بودی بلفظ تشبیه «علیهما» یا بسیاق عبارت آیه حنین «علی رسوله و علی آبی بکر» یا «علی صاحبه» می فرمود.

و در این مقام شدت قوت ایمان امیر المؤمنین علی علیه السلام بخداوند منان و کثرت اعتماد و اعتقاد آنحضرت بفرمان رسول یزدان که عین امر خداوند دیان است معلوم میشود، که در خوابگاه آنحضرت که محل تشویش جان و گزند صریح منافقان و مشرکان بود بخواید و خداوند تعالی بر ملائکه خود مباحثات ورزید، چه آنحضرت یا آن است که موافق عقیدت مردم شیعی از اخبار ما کان و ما یکون و آجال و احوال و حوادث آسمانی و زمینی و بدایت و نهایت امور آگاه بود و البته میدانست بایستی دین مبین اسلام صفحه جهان را تا پایان روزگار منور بدارد، و البته رسول خدای و ولی او را آسیبی نخواهد رسید

یا آن است که در حفظ ایمان و رسول خداوند جان عزیز را بهای پیشیزی می گذاشت و امر پیغمبر را بر همه چیز مقدم می داشت، یا این است که می دانست خدا و رسول خدا با او، و ناصر و حافظ او هستند، و از دریای آتش و کوه بلا و هزاران پهنه جنگ و و غا (1) و هزاران چاهسار حوادث و آودیه منا یا بیمناک نبود، چنانکه در غزوه حنین یا دیگر غزوات و مقامات عدیده از وی نصرت پیغمبر و دین خدای مشهود

ص: 58

و معلوم شد، و اگر اندکی در ایمان و ایقانش حالت خوف و انکسار نمودار بودی هرگز این صفات و حالات از حضرتش مشاهدت نمیرفت.

بلی! این حالات و آیات و علامات و دلالات از آن کس ظاهر می شود که قائل «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا أُرْدَدْتُ يَقِيناً» می باشد!

وازین حیثیت و قوت ایمان و رضا بقضای ایزد سبحان است که اولاد امجدش برای حفظ و بقای دین یزدانی و قانون سبحانی قبول شهادت و انواع بلیت فرمودند و جناب سید الشهداء حضرت اَبی عبد الله حسین بن علی - صلوات الله علیهما - با جمعی از فرزندان و برادران و اصحاب خاص که بشرف ایمان و گوهر ایقان آراسته بودند بدرجه شهادت رسیدند.

و از جمله یاران حضرت سید الشهداء جماعتی که مانند حضرت عباس و علی اکبر و غیرهما از نهایت قوت ایمان از علم الیقین بحق الیقین و مقام مکاشفه رسیده بودند با نگونه در میدان شهادت مبادرت ورزیده پهنه مقاتلت را با حجله مواصلت فرق نمی گذاشتند.

و آنان که باین مقام عالی نرسیده و دارای مقام کشف نبودند، بعد از آن که بقوت ایمان از جان گذشتند و قتال ابطال را با لعب غزال همال(1) خواندند، جناب سید الشهداء - ارواح من سواه فداه - محض کمال لطف و عنایت، مقامات عالیه بهشتی و مراتب سامیه پاداش نیک را در این جهان با یشان نمودند، و در حقیقت نفس دنیوی و روح این جهانی ایشان را مقام نفس و روح آن جهانی و بهشتی عنایت فرمودند.

و إلا اگر نه بتوجه ولی مطلق و متصرف در عوالم و معالم دنیوی و اخروی بودی، چگونه ایشان را در این جهان از معالم آن جهان بنمود و روح و نفس ایشان را مقام آن مستدرکات بخشود؟! چه روح و نفس این جهانی قابل مدرکات آن جهانی نیست، چنان ماند که حیوان صامت که از نور عقل و نفس ناطقه و مراتب

ص: 59

---

1- یعنی شبیه و مانند



و روح انسانی بی بهره است درك مقامات و مدرکات و معقولات انسانی را بنماید، و این جمله از برکت روح الایمان است، چه اگر این روح در آدمی نباشد نمی تواند بلافاصله استدراك مقامات اخرویه و درجات جنتیه و معارج عالیه بهشتی را نماید.

بالجمله، حسنیه گفت: دیگر از فضائلی که نقل می کنید و بنظر اهل عالم می رسانید احادیث موضوعه ایست که در زبان خلایق انداخته اید و افضلیت جمعی فساق و فجار بلکه اشد کفار را بدستیاری مجعولات خود بر اهل بیت عصمت و طهارت ثابت می خواهید، و علی بن ابی طالب علیه السلام را که جان خود را فدای رسول خدای صلی الله علیه و آله کرده و بجای مصطفی خوابیده تا کفار وی را بجای رسول مقتول دارند و خداوند قهار بر جمیع فرشتگان آسمان و زمین مباحات فرمود که من هر دو تن از شما را با یکدیگر برادری و اخوت دادم، هیچیک از شما هست که جان خود را فدای دیگری گرداند؟ چنانکه علی جان خود را فدای حبیب و رسول من کرده است!

ملائکه بفرمان رب الملائکه و الروح گروهان گروه بزمین فرود می آمدند و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را زیارت می کردند و بر آنحضرت درود میفرستادند و در حق او دعای خیر می کردند، امر خداوندی شد که جبرائیل و میکائیل ببالین آنحضرت آمده بر بالای سر و پائین پای مبارکش ساکن شوند و آنحضرت را از گزند کفار و شر آشرا محافظت نمایند.

و این آیه شریفه در آن شب در حق امیر المؤمنین و کردار آنحضرت نازل شد وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ - إلی آخرها که در جمیع کتب شما مسطور است و در تفاسیر شما مکتوب و مذکور! از چه روی اظهار نمی کنید و این فضائل را بیان و عیان نمی سازید!؟

و چون در شب غار علی علیه السلام بر جای پیغمبر خوابید و جان خود را فدای

رسول کرد و از جان خود دریغ نفرمود، و در خود مکه معظمه قائم مقام آنحضرت بر کسان آنحضرت شد و جمعی کثیر از اهل حرم و اسباب ایشان را از شتر و گوسفند تنهائی بیرون آورده با کمال صحت و سلامت و عزت بمدینه طیبه رسانید، اگر کسی را طمع و طلبی در اموال آنحضرت بود آن قدرت نیافت که رشته تابیی از ایشان ببرد و همه را بدون نقص و عیب وارد مدینه رسول خدا کرد.

اگر کسی را مهاجر توان گفت این فضیلت را آنحضرت ادراك فرمود، و اگر آنحضرت قائم مقام نبودی این کارها را چگونه کردی؟ و ابلاغ سوره مبارکه براءت را چگونه بوجود مبارکش اختصاص دادند؟!

ای ابراهیم! دانسته باش که ابوبکر با رسول خدای در غار بود و از غار با آنحضرت بمدینه آمد و صحیح نیست که او را از جمله مهاجران خوانند! زیرا که خدای تعالی می فرماید « وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ » هر کس از خانه خود بقصد مهاجرت بسوی خدای و بجانب رسول خدای بیرون شود و از آن پس او را مرگ ادراك نماید اجر و مزدش بر خداوند است.

دانسته باش! هجرت رسول خدای بحضرت خالق دو سرای و هجرت مؤمنان بسوی رسول خدای تعالی است، و هر کس که بحضرت رسول هجرت نماید بایستی هجرت او بعد از هجرت رسول باشد، و چون ابو بکر در خدمت رسول خدای از - مکه بیرون شد نمی شاید که با رسول خدای در امر هجرت بحضرت خدای شریک باشد، زیرا که ابو بکر خادم و ملازم و متعبد برسول خدای بود، چگونه جایز خواهد بود که در این مهاجرت با آنحضرت شریک باشد؟! و هجرت برسول خدای متحقق نمی شود مگر بعد از هجرت رسول، و اگر کسی با خود او هجرت کند صادق نیست که او را مهاجر خوانند!

چون حسنیه سخن باین مقام رسانید، هارون وزیر خود یحیی را طلب کرد و گفت: ای یحیی! حسنیه در اقامت أدله عدیده بر امامت ابن عمم هیچ تقصیر

نکرد، ای یحیی! اگر حسنیه بر طریق و مذهب ما بود البته او را در حباله نکاح خود در می آوردم، یحیی گفت: ای امیر المؤمنین! حسنیه بهر طریق باشد اکرام و انعام در حق او از جمله فرائض است.

بعد از آن هارون با حسنیه گفت: در باره قرآن چه گوئی؟ آیا چنانکه اهل سنت بر آنند قرآن قدیم است؟

حسنیه گفت: قرآن معجزه محمد - صلی الله علیه و آله - و محمد محدث است، یعنی مخلوق خداوند حی باقی و حادث است، چگونه معجزه اش قدیم تواند بود؟!

اگر گویند: قدیم ما بین الدفتین است! آنهم غلط است، بواسطه اینکه ما بین الدفتین هم کتابت و نوشته است، و بدیهی است که آنچه مکتوب و مسطور است محدث است.

و اگر گویند: حروف و صوت است! آن هم محال است که حروف و صوت قدیم باشد، زیرا که پاره بر پاره مقدم و مؤخر، و بعضی سابق بر بعضی است، هر یک بزمانی متناهی و محصور، و هر چه چنین باشد قدیم خواهد بود.

و اگر گویند که این معانی است که از مکتوب و از حرف و صوت مستفاد - می شود! آن معانی یا امر است یا نهی یا قصص، یا اخبار یا وعد یا وعید، یا ناسخ یا منسوخ، و چنانکه گفتیم محال است معدوم را بچیزی وعده کردن و وعید نمودن از چیزی، و بچیزی امر فرمودن و از چیزی نهی کردن.

و نیز خداوند تعالی می فرماید «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ» مراد از حدیث قرآن است، و حدیث در مقابل قدیم است و هر چه حدیث باشد قدیم نتواند بود.

و همچنین خدای تعالی می فرماید که «ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ» مراد از ذکر قرآن است بدلیل آیه شریفه «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» و محدث در مقابل قدیم است.

و اگر قرآن قدیم باشد انبیاء و اولیاء و صلحاء و فجار و فساق و تمامت کافران که در قرآن مذکور شده اند بایستی قدیم باشند.

راقم حروف گوید : همین کلام معجز نظام که فرمود « إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ » و هر آیتی که باین معنی نازل شده است مثل « لا- يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ \* تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ » یا « وَ لَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ » یا « لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ » یا « ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ » یا « طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى » و غیر از آن ، بجمله دلیل است بر اینکه قرآن غیر از ذات حضرت یزدان است ، و قدمت آن غیر از قدمت ذات احدیت و واجب الوجود است ، چه خداوند تعالی غیر از قرآن کریم نیز صحف عدیده و کتابهای آسمانی نازل فرموده و بعد از آن منسوخ گردیده است ، و اگر در قدمت با ذات احدیت شریک باشد چگونه انزال و ظهور آن ممکن تواند بود ؟ بلکه صادر اول و عقل کل و نور علی اله بر ما سوی الله تقدم و تفوق دارد و خود می فرماید : ما کلام الله ناطق هستیم ، و تمامت قرآن و علوم آن در سینه ما ، و جریان آن از زبان ما می باشد .

پس ثابت می شود که این انوار مبارکه بر هر مخلوقی مقدم تر ، و قدیمترین تمامت ما سوی هستند ، و اگر جز این باشد بایستی و لازم خواهد بود که بر قرآن احاطه نداشته باشند ! این است که تفسیر آیه شریفه « وَ لَا زُطْبٍ وَ لَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ » را بامام مبین نموده اند .

و بعد از آن که در صفین بنیرنگ عمرو بن عاص قرآن ها را بر سر نیزه ها می نمایند حکم می فرماید که این کتابها را به تیر باران در سپارید ! چه آن جماعت می خواستند بوسیله قرآن معنی و مفاد قرآن و دین یزدان را از میان ببرند .

بالجمله ، حسنیه اقامه دلیل همی نمود و ابراهیم سر بزیر افکنده بود .

حسنیه گفت : ای ابراهیم ! سخن دیگر تو این بود که گفتی : خدای تعالی قبل از خلقت مخلوقات آمر و ناهی بود و می فرمود « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » و « یا

أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا» و « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ».

ای ابراهیم! همانا شخصی در خانه تنها نشسته و همی گوید: ای سالم! بیا، و ای غانم! برو، و ای قابل! برخیز، و ای مقبول! بنشین. و دیگری از وی سؤال نماید که چه گوئی و با کدام کس تکلم می نمائی؟ در جواب گوید: من در خاطر دارم که سی سال دیگر غلامی چند بخرم و ایشان را سالم و غانم و قابل و مقبول بنامم، و اکنون ایشان را طلب می نمایم و با ایشان سخن می گویم! آیا هر کس عاقل باشد چنین کس را که با معدوم خطاب نماید و مکالمه کند جز آن است که بسفاهت منسوب دارد و مجنون خواند؟ هان ای ابراهیم! چگونه روا خواهد بود که آنچه بسفهاء و مجانین توان منسوب داشت شما بسبب مدعاها و غرضهائی که دارید بذات پاک حکیم و عالم و بصیر و خبیر و قدیر مطلق نسبت دهید؟!

چون سخن باین مقام پیوست، هارون بفرمود تا طبقهای زر حاضر کرده بر سر حسنیه نثار کردند، و تمامت ارکان دولت و اعیان ممالک و اصناف علماء که در آن محضر حضور داشتند لب بتمجید و تحسین حسنیه بر گشودند، و اکثر سلاطین و فرمان فرمایان روزگار که از اطراف و اکناف جهان در دارالخلافه حاضر شده بودند بیشتر ایشان را داغ مودت اهل بیت بر جبین محبت نشسته و حقیقت مذهب اهل بیت بر ایشان ثابت شده و در این مدت بملاحظه بنی عباس نمی توانستند اظهار طریقت خود را نمایند در این محفل بدعای حسنیه پرداخته همگی از فصاحت و بلاغت او بتحیر و تعجب اندر شدند.

اکثر علمای اشاعره از شدت شرمندگی سر در پیش افکنده بودند، و ابراهیم بن خالد نظام برفراز کرسی زرین خجل و منفعل جلوس کرده یارای سخن نداشت.

حسنیه گفت: ای ابراهیم! امروز تو أعلم و أفضل علمای این عصر، و من کنیزکی بی اعتبار هستم که از میان کفار گرفتار و باسیری باین مملکت بیاورده اند و خواجه من مرا بچند درهمی ناسره بخريد و شعار فرخند آثار اسلام را بمن بیا موخت

و بشرف دین مبین مشرف و بمعرفت واجب الوجود موفق ، و با دیده بصیرت و نظر عقل بشناخت پیغمبر رهبر و ائمه شرافت اثر مفتخر شدم ، و اکنون شبیهتی چندم بخاطر اندر است که برای تحقیق و ایقان نه بر طریق ستیزه و امتحان از تو پرسش می کنم تا این زنگ و غبار مشکلات را از مرآت خاطر من بزدائی و باین کردار بر حسب قدرت و توانائی مرا ازین اندیشه برهانی تا ازین بیعد ملازمت ترا برگزینم !

ای ابراهیم ! دانسته باش که چون فرزندی از مادرش متولد شود . در حال تولد - نه جهود است نه ترسا ، نه مسلم است نه مشرک ، نه شیعه است نه سنی ، بلکه پدرش و مادرش یا معلمش یا اوستادش او را بر حسب کیش و مذهبی که خودشان بان اندر هستند مسلمان یا کافر یا جهود یا ترسا یا مؤمن یا منافق یا در مذاهب دیگر در آورند .

راقم حروف گوید : اشارت بحدیث شریف « کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ » - تا با خر آن - است که ازین پیش مشروح گشت .

بالجمله ، حسنیه گفت : هر کسی را عقیدتی باطل است از دو حال بیرون - نیست : یا این است که اعتقاد خود را صحیح می شمارد و بان عقیدت ثابت و راسخ می ماند و بان می رود و کار می کند ، یا آن باشد که خود می داند این عقیدت باطل است ، لکن بتلیس و تدلیس بگذراند و چشم از حق بپوشاند و مردم را بفریبد و این هر دو گروه بدوزخ اندرند .

ای ابراهیم ! باز گوی هیچیک از روی تحقیق بشناخت حضرت احدیت می رسند یا نمیرسند ؟ اگر برسند از راه هدایت خداوند تعالی باشد یا از مطالعت کتب یا از - هر دو جانب ؟

ابراهیم از بیم جواب نمی گفت .

حسنیه گفت: ای ابراهیم ! چون تو اعلم علمای این عصری و جواب نمی گوئی

پس حل این مشکل و معضل خود را از کدام کس بجویم؟!

در این وقت ابویوسف که از جمله شاگردان ابوحنیفه بود سر بر آورد و گفت: ای حسنیه! سؤال تو نه بر سبیل تحقیق است بلکه از راه تعرض و تشنیع است، از هرچه خواهی پرس!

حسنیه گفت: بدانید! بسیاری از احادیث شنیده ام و در تفاسیر مطالعه - کرده ام که از امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و سلمان و ابوذر و مقداد نقل شده است، و در این ولایت بعضی از مردمان بر خلاف آن می روند و می گویند و شما نیز مخالف ایشانید و آنها را باطل می دانید و هر کس را که بان عمل می کند تکفیر می نمایند، و بیشتر منقولات شما از معاویه و عمرو بن عاص و انس بن مالک و عایشه و امثال ایشان است.

بدرستی که در دست مردمان حق هست و باطل هست، راست هست و دروغ هست، ناسخ هست و منسوخ هست، پس دو گروهی که مخالفت ایشان بر تمامت مردمان روشن است با من بگوی! ازین دو گروه کدامیک دروغ گفته اند و آنان چه کسان هستند که صاحب شریعت می فرماید: حدیثی که از من بشما میرسد از چهار کس است که ایشان را پنجم نیست: اول کسی است منافق که اظهار می کند ایمان را و تن بمخالفت در داده از خدای نترسد و هیچ باک ندارد و از دروغ بستن بخدا و رسول پرهیز نکند اگر مسلمانان بدانند که وی منافق است و بعمد دروغ می گوید و بر پیغمبر می بندد از وی قبول نکنند و سخن او را باور ندارند، لکن بعضی مردمان گویند: او در - صحبت پیغمبر بوده و آنحضرت را دیده و از آنحضرت شنیده است! پس آن حدیث را قبول کنند و اعتبار نمایند و حال آنکه اگر حال او را بدانند اما بر نفاش مطلع نشوند چنانکه خداوند تعالی می فرماید «وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ» چون این جماعت منافقان را بنگری از غلظت اجسام ایشان بشگفتی و شکفتگی اندر شوی، و اگر سخن کنند بسخن ایشان گوش می دهی! گاهی که پیغمبر ایشان را شناخت دیگران چون شناسند؟!

ای ابراهیم! چون مردمان ایشان را نشناختند و سخنان ایشان را قبول کرده بر سر مسلمانان حکمران نمودند و دنیا را بدست ایشان گذاشتند؟ بدرستی که مردمان فرمان پذیر و تابع پادشاهان باشند و بمیل ایشان روند مگر کسی را که خدایتعالی او را ازین بلیت نگاه دارد! و این یکی از آن چهار قسم است که گذشت.

قسم دوم از آن جماعت که حدیث بمردمان میرسانند مردی باشد که سخن از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیده و بخاطر سپرده اما در آن غلط کرده باشد، زیرا که سهو و نسیان از کسانی که معصوم نیستند متصور است، اما این شخص عمدا دروغ بر - پیغمبر نبسته، بلکه این حدیث بغلط بدست او اندر است، می گوید: من از رسول چنین شنیده ام! پس اگر مسلمانان بدانستندی که این حدیث غلط است البته از وی روایت و قبول نمی کردند، و اگر آن راوی نیز خود می دانست که غلط است هر آینه روایت نمی کرد.

ای ابراهیم! دانسته باش، قسم سوم از آن کسان که راوی حدیث هستند مردی باشد از ایشان که از رسول خدای حدیثی در نهی از چیزی شنیده باشد اما از آن پس که رسول خدای امر بان را فرمود حضور نداشته و بی خبر مانده و همان نهی را در خاطر نگاه داشته و ناسخ را نشنیده و نمی داند، و اگر این شخص بدانستی که آن حدیث منسوخ گردیده است و بان چیز در ثانی امر شده است البته حدیث منسوخ را روایت نمی کرد، و اگر مسلمانان نیز بدانستندی که این حدیث را که وی روایت نموده منسوخ گشته است قبول نمی کردند.

ای ابراهیم! طبقه چهارم که روایت حدیث می نمایند مردی است که از ترس خدا و تعظیم رسول خدا هرگز دروغ نگوید و هیچ سهو و غلط نکند و بر ناسخ و منسوخ عالم باشد، لاجرم بناسخ عمل نماید و از منسوخ چشم بپوشد و دور اندازد.

همانا در قرآن ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه باشد، حضرت پروردگار قهار می فرماید: « مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا » بهر چه رسول خدای امر و نهی فرماید رفتار نمائید! پس آن کسی که مشتبه شد



بر او و ندانست که امر خدای و رسول خدا چیست آیا چه کند؟

هان ای ابراهیم! بازگویی، از این جمله اقوال مختلفه بر قول کدام طایفه باید عمل کرد؟ آن کسان که خداوند تعالی بر پاکی ایشان گواهی داده و می فرماید «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» و با وجود عصمت و طهارت از آغاز تا پایان عمر همدم و محرم رسول خدا و صاحب أسرار خیر البشر بودند، آیا بایستی بروایت ایشان عمل کرد و شایسته تر این است یا غیر ایشان؟؟!

ای ابراهیم! دانسته باش که تمام أصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله را یارای پرسش از پیغمبر خداوند آب و آتش نبود و ایشان را آن مقام بدست نیامد که از آنحضرت هر چیزی را تحقیق و تفتیش نمایند، بلکه اکثر صحابه را بهیچوجه قوه سؤال نبود زیرا که خداوند تعالی ایشان را از سؤال منع نمود و فرمود «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَن شَيْءٍ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ سَوْؤُكُمْ» ای کسانی که ایمان آورده اید پرسش مکنید از چیزهایی که اگر آشکار آید شما را بد باشد! چون این آیه شریفه نازل شد، ترك پرسش کردند و همواره أصحاب در این آرزوی بودند که مگر اعرابی اندر آید یا سائلی سؤال کند تا ایشان بشنوند.

ای ابراهیم! مولایم جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کند و من از آنحضرت شنیده ام که او از جدش علی بن الحسین و آنحضرت از پدر بزرگوارش أبو عبد الله الحسین و آنحضرت از پدر بلند قدرش حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و سید الأوصیاء المرضیین ابی الأئمة المعصومین و وصی رسول رب العالمین علی بن ابی طالب - صلوات الله علیهم أجمعین - روایت می فرمود که آنحضرت فرمود:

«ای مسلمانان! من بهر شب یکبار بخدمت رسول رفتمی و با آنحضرت سخن گفتمی، و هر روز با وی خلوت داشتمی، و از هرچه پرسیدمی جواب مرا بفرمودی و بهر کجا آنحضرت گشتی بگشتمی، و تمام أصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله دانند که پیغمبر بغیر از من هیچکس را اینگونه محرم راز خود ندانستی و هیچکس جز من نتوانستی در خلوت بخدمت آنحضرت اندر آید.

بیشتر خلوت آنحضرت در خانه من بودی، هرگاه من در خدمت پیغمبر میرفتم.

پیغمبر در پارهٔ منازل برای من خلوت بساختی و زنان خود و جز ایشان را بر خیزانیدی و من با پیغمبر تنها بماندم، و هر وقت پیغمبر بخانه من تشریف فرما شدی فاطمه و فرزندان مرا برنخیزانیدی، یعنی ایشان نیز محرم بودند.

و آنچند که من سؤال می کردم، هیچکس را طاعت جواب آن نبود! مگر آنحضرت که از روی شفقت و مهر بانی پاسخ من دادی، و جبرئیل در برابر من سخن گفتی، و هیچ سخن را از من نهفته نگفتی، یعنی آشکارا با رسول خدای می گفتی و میشنید و هیچ چیز را از من پوشیده نمی داشتند و جمله را بشنیدمی، و هیچکس را این کار میسر نبودی مگر مرا!

و هر گاه سؤال من تمام شدی خود ابتدا نمودی پس هیچ آیتی از قرآن بجای نماندی، و هیچ چیز از حلال و حرام و امر و نهی و طاعت و معصیت در حضرتش معلوم نگردیدی جز آنکه بمن بیاموختی و بر من فروخواندی و مرا املاء فرمودی. و من آنچه را املاء فرمودی بخط خود بر نگاشتم، و تأویل آن را بمن بنمود و ظاهر و باطنش را بر من عیان کرد، و بفرمود تا یاد گرفتم، و از آن جمله هیچ چیز را فراموش نکرده ام.»

چون حسنیه سخن باینجا رسانید، هارون و اهل مجلس بسیار بگریستند، و بجمله کلمات حسنیه را تصدیق کردند، ابراهیم نظام بدر قولنج گرفتار و از آن گونه گفتار بر رنجش بر افزوده سر بزیر افکنده بود.

حسنیه گفت: ای ابراهیم! چون کیفیت احوال و اقوال راویان و اصحاب - تفسیر و حدیث را بشنیدی، این زمان معتقدات هر دو گروه را نیز بر تو بیان کنم! بفرمای کدام يك برحق و کدام يك بر باطل است؟

بدان که اعتقاد اهل بیت و آنان که بر طریق ایشانند آنست که خدا را حکیم و عادل و پاك و منزه می دانند، و صفات قدیم را بحضرتش نسبت می کنند، و تمامت عزتها را بدو حواله می نمایند، و حضرتش را قادر و عالم بر همه چیز می دانند.

و می گویند : خداوند تعالی فاعل قبایح نیست!

هر فعلی که از وی صادر می شود مشتمل است بر غرضی و حکمتی ، و ظالم نیست و تکلیف بیرون از اندازه طاقت بر بنده خود نفرماید ، و بنده خود را بر حسب اختیار تکلیف نماید نه از راه اضطرار ، و ایشان را بکردار نیک اجر و ثواب بخشد .

امر و نهییش حادث است ، زیرا که امر بمعصوم محال است ، و او قادر است بر آنچه بندگان قادر نیستند.

میگویند : خداوند سبحان هرگز بکفر و فسق بندگان رضا ندهد و کفر و ظلم و فسق بتقدیر او نیست ، و یکذره ظلم نکند، و چون کسی بندگی نماید زیاده از - اعمالش ثواب بخشد ، و هیچ چشمی حضرتش را در نیابد ، و دیدن حضرت کبریائیش را بچشم سر محال دانند .

و گویند : تمامت پیغمبران معصوم هستند ، و از جمیع صغایر و کبائر و سهو و نسیان ایشان را منزه و دورشمارند.

و گویند : انبیاء و اوصیاء را خدا معین کرده ، و هرگز برای هیچ پیغمبری امت او نتواند تعیین وصی نماید ، و هیچ پیغمبری بی وصیت رحلت نکرده است .

و گویند : پیغمبر ما که افضل انبیاء بود وصی او بحکم خداوند منان سید اوصیاء است ، و خدای تعالی او را معین کرده است ، و آیات قرآنی بر این حال شاهد است ، و پیغمبر صلی الله علیه و آله - به اجماع متقدمین امت - در غدیر خم جماعت امت را بوصایت و خلافت و امامت آنحضرت وصیت فرمود ، و این وصیت بحکم حضرت - احدیت است .

و گویند : خلفاء رسول خدا دوازده تن ، و بجملگی معصوم و مطهر ، و بحکم نص قرآنی مخصوص ، و صاحب معجزه ولایت ، و صاحب علم لدنی ، و جامع جمیع علوم هستند ، از موافق و مخالف - هیچکس انکار عصمت و طهارت و علم و سخاوت و شجاعت و زهدات و کرامت و قربت ایشان را نتواند نمود ، مشاهده ایشان قبله - حاجات عالمیان است ، مطیع ایشان بحکم خدا و رسول رستگار ، و منکر ایشان

مردود و ملعون و اشد کفار است .

گویند : عالم از لطف پروردگار خالی نباشد ، و باید امام معصوم و منصوص باشد ، و در این باب از ادله عقلی و نقلیه کتابها ساخته و پرداخته اند .

و گویند : هر گونه اجماع که با نص مخالف باشد باطل و بی اعتبار است ، و اجماع فساق و فجار را اعتبار نکنند ، و هرگز بی طهارت نباشند ، و بدون نیت غسل و وضوء نسازند .

در این حال حسنیه روی با بو یوسف قاضی شاگرد ابوحنیفه آورده گفت : با آب نپید وضوء نگیرند ، و با هر دو دست روی نشویند .

گویند : پیغمبر فرمود « الیْمِینَ لِلْوَجْهِ وَ الِیْسَارَ لِلْفَرْجِ » دست راست برای - شستن روی ، و دست چپ برای تطهیر محل بول و غایط است .

و مسح گوش و گردن نکنند و آن را بدعت شمارند ، و بر خلاف حکم الهی پای نشویند .

نماز را بدون نیت درست ندانند ، و بسم الله را از فاتحه نیندازند ، و معنی فاتحه را بفارسی بجای سوره تجويز نمایند ، یعنی سوره عربی را بفارسی ترجمه و در نماز قرائت نمایند ، و «دو درخت سبز» یعنی بجای سوره «دو برگ سبز» عوض «مدهامتان» نگویند .

سجود و رکوع و قیام و قعود را بطریقی که رسول خدا و اهل بیت و صحابه کبارش فرموده اند بجای آورند ، و بجای سلام بر انبیاء و ملائکه ، باد رها نکنند !

چون سخنان حسنیه با اینجا رسید ، حاضران و هارون الرشید یکدفعه خندان شدند و ابو یوسف قاضی را بتمسخر در سپردند .

حسنیه گفت : گوشت خرگوش مستحاضه را حلال ندانند ، و پوست سگ و هیچ نجس العین را بدباغت پاک ندانند ، شراب جوشیده را حلال نشمارند ، و شطرنج و جمیع شقوق آن را حرام دانند ، و در نماز بهر فاسقی اقتدا نکنند ، فاسق را لایق امامت ندانند و اقتدا بمرد عادل کنند ، متعه حج و متعه نساء را بسخن يك فاسق

و منع او معطل و ضائع نگذارند .

آنگاه حسنیه روی بشافعی آورد و گفت : دختر خود را که از زنا حاصل - شده باشد عقدش را جایز نشمارند ، و نگویند : فرزند چهار ساله در شکم مادر بماند !!

چون حسنیه سخن با اینجا کشانید ، در شافعی بدید و بخندید ، و شافعی را مجال نفس کشیدن نمانده بود .

راقم حروف گوید : این سخن حسنیه اشارت بآن داستان است که در احوال شافعی نوشته اند که چهار سال یا سه سال در شکم مادرش بماند و از آن پس متولد شد .

بالجمله حسنیه گفت : نمی گویند : از کسی که عقد نماید با مادر یا خواهر خود اگر چه علم هم داشته باشد حد ساقط می شود !

و نمی گویند : حد ساقط می گردد از کسی که آلت مردی خود را در لفافه - پیچیده در راه کعبه بمادر خود در سپوزد !

و نمی گویند که بر لاطی حد نیست !

و بقیاس عمل نکنند ، و می گویند : اول کسی که بقیاس عمل کرد ابلیس بود که در حضرت خدای تعالی گاهی که مأمور بسجده آدم علیه السلام شد عرض کرد « أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ » من از آدم بهترم ! مرا از آتش بیافریدی و او را از گل خلق فرمودی ، و بواسطه این قیاس در پیشگاه خالق ناس عاصی و مردود و ملعون گشت و سایر مراتب و اوصاف رفیعہ آدم را ندانست ، دوم کسی که بقیاس عمل کرد ابوحنیفه بود ، و پس از وی تو باشی ای ابو یوسف !

و نگویند : نجات و امان ما در مشیت است و جزم کنند که فرقه ناجیه مائیم . و یقین دارند که ائمه ایشان پاک و مطهر و معصوم هستند ، احباب خود را شفاعت

کنند و مخالفان خود را بهلاکت اندازند، و آن جماعت را ظالم و کافر و ملعون - شمارند بر حسب نص حکم الهی و حدیث رسول خدای صلی الله علیه و آله، و برای تشفی نفس خود تعصب و عناد نورزند، و خون و مال هیچکس را روا ندانند، و بسنت رسول روند، و محض بغض و عناد با دیگران انگشتی بدست راست اندر آوردن را متروک نکنند.

و بر پیغمبر و ائمه خود صلوات فرستند، و نگویند: صلوات بر اهل بیت رسول خدای - صلی الله علیه و آله و سلم - جایز نیست! و پیروی سنت پیغمبر را نمایند و متابعت سنت معاویه و یزید را نمایند، و گویند: خدای فرموده «هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ»

علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه - را «أمیر المؤمنین» خوانند و این اسم را بحکم خدای و رسول خدای با حضرت مخصوص بدانند و گویند: در زمان مصطفی جز علی مرتضی احدی را امیر المؤمنین نخواندند، و گویند: بحکم آیه شریفه - «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ»، «إِلَى آخِرِهَا» - بیشتر کسان آنحضرت را در زمان رسول خدای «ولی الله» خطاب کردند.

و گویند: اجماع امت است در پاکی و عصمت و طهارت ائمه ما، و اجماع خواص امت است بر کفر مخالفان ایشان و آنان که غصب حقوق کردند و گویند: پیرو اهل بیت او مائیم! اکثر عبادات مستحبه و اعمالی که مخالفان ما بدان عمل نمایند و آن را سنت رسول خوانند دروغ و بهتان است، بلکه بیشتر آن در زمان شیخین اتفاق افتاده است، و در زمان سابق اینگونه حرکات نبود و در زمان ایشان اشتها یافت.

چون حسنیه زبان بطعن شیخین دراز کرد، علمای بغداد را فغان از درون برخاست، و شافعی را بهانه بدست آمده دواتی را که نزد وی بود بر داشته بجانب - حسنیه افکند، هارون بخندید و گفت: ای شافعی! وی کنیز کی بیش نیست، ما او را از هر چه گوید و کند معاف داشتیم، از قتل و آزار او چه خیزد؟! اگر توانید او را

حسنیه چون این تقویت را از جانب هارون بدید نیرومند تر گشت و گفت: ای شافعی! تو را آن رتبه نیست که در میان علما جلوس کنی! همین فضیحت تو را بس است که بگمان آوری که چهار سال در شکم مادر جای کرده و پس از مرگ پدرت چهار سال مدت متولد شده، و الحال باین مسئله فتوا میدهی!!

کنایت از اینکه این سخن مقرون بصحت و عادت روزگار نیست، بلکه بعد از پدرت پدران دیگر تخم تو را در شکم مادرت بکاشتند و بناچاری از پدر نخستین او انگاشتند، البته با این صحت نسب که تو را است چگونه با اهل بیت مخالفت نکنی!

از آغاز امر، کردار و افعال تو بر طریق اهل بیت بود، و خود را یکی از بندگان و چاکران ایشان می خواندی، و در اوائل حال، ابوحنیفه را هجو میکردی و از طریقت و رهگذر او که بمخالفت اهل بیت بود بمذمت او چکامه می آوردی.

و از اجتهاد غلط و نامشروع او و عمل کردن او بقیاس در هجو او انشاء قصائد می نمودی، چنانکه این حال تو بر تمامت حضار مجلس ظاهر است، اما در این ولایت بواسطه جاه طلبی و میل بدنای دون و پنج روزه زندگی در این سپنجی سرای دین را بدنیا بفروختی و آتش شقاوت و ضلالت بیفروختی، و برسان ابوحنیفه ملعون در آرزوی امامت و پیشوائی و حب ریاست با آن شیطان ثانی رفیق شدی، و لعنی ابدی از بهر خود بیندوختی، و در طریق خذلان در نیران جاویدان بسوختی!

ای شافعی! نوح علیه السلام با طول عمر و کثرت عبادت، و ابراهیم سلام الله علیه با مقام خلت، و موسی علیه السلام با درجه مکالمت، و ذوالقرنین و سلیمان سلام الله علیه - با رتبت سلطنت، و داود علیه السلام با آن حالت قوت، و عیسی سلام الله علیه با آن رفعت منزلت، سر بر آستانه دولت و عتبه ارادت پیغمبر ما نهاده تمنای «اللهم اجعلنی من أمة محمد» نمودند.

و حضرات عترت و اهل بیت رسالت که برهان یقین و کاملان دین و حافظان

شریعت و پیشوایان ملت و امنای رحمان و مفسران قرآن و اولیاء و حجج یزدان و اوصیاء فرستاده حضرت سبحان ، و معصومان «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» و منصوصان به « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، و سروران و راستان و صدیقان « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» و روان بخشان «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ»، و نان دهان «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» ایشان هستند .

رأس رئیس این اهل بیت گرامی و رؤسای ناهی ، آن صاحب دولت و جلالت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بروایت دیگران و خود شما در حقش فرمود : «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ وَ إِلَى نُوحٍ فِي تَقْوَاهُ وَ إِلَى مُوسَى فِي هَيْبَتِهِ وَ إِلَى عِيسَى فِي عِبَادَتِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» گاهی که پیغمبر ما را با این علو شأن و کمال رفعت چنین وصی و ابن عمی و برادری باشد که وی را با جمیع پیمبران اولوالعزم و تمامت اهل اسلام برابر کرده باشد (1).

راقم حروف گوید : بلکه بر همه مقدم و بر تر فرموده است ، چه این پیغمبران گرامی را هر يك صفتی ممتاز و مقامی سرفراز بوده که بان اختصاص و امتیاز و افتخار داشته اند و همه را برای علی علیه السلام ثابت ساخته ، و در حقیقت می فرماید: أمير المؤمنين دارای ارواح مکرمه و آیات معظمه و دلالات مفخمه و اعتبارات مخصوصه تمامت ایشان ، و آنچه را ایشان همگی داشته اند آنحضرت بتنهایی داشته است ، و هر نوری که از ایشان آشکار و بهر ظهوری که ایشان بان متظاهر و نمودار شده اند ، از آن پیکر همایون ولی اللهی پدیدار گردیده است ، بلکه بحد کمالش در آن ذات والا- صفات مظهر جلال و جمال کبریائی موجود است.

ص: 75

---

1- دنباله کلام بعد از بیان مؤلف می آید که گفت : ای شافعی ! چه ترا بر این داشته .



بالجمله ، حسنيه گفت : ای شافعی ! چه تو را بر این داشته که از شاهراه هدایت و مودت آن حضرات ، بچاهسار ظالمان و ستمکاران بأهل بیت و گمراهان بوالفضول و غولان به روزگار پای نهادی ، و با ایشان یکزبان شدی ، و دست ارادت در دامان پیشوایان و امامان و کسانی که «جَعَلْنَاهُمْ أُثْمَةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ» برزدی ، و کمر نفاق بر میان جان بر بستی !

شافعی از کمال خجالت سر بزیر آورده بود بطوری که نه نیروی جواب و نه مجال خطاب داشت .

حسنيه دیگر باره روی با ابراهیم نظام آورده گفت: ای ابراهیم ! از آن روز که أبو بکر متصدی امر خلافت شد تا نهایت کار بجز علی بن ابی طالب و أصحاب کبار آنحضرت که بحجت و دلیل بکرات و مرات الزام آن گروه را نمودند و ایشان را شرمسار گردانیدند و از اعتبار بیفکندند ، و آن جماعت از خجالت سرها بزیر - انداخته مجال جواب و یارای آن نبود که اظهار مذهب خود و انکار طریق مستقیم أهل بیت کنند ، موافقان را قدرت الزام اعداء آل محمد صلی الله علیه و آله نمانده بود ، چنانکه امروز بدولت و روزگار ابن عم امیر المؤمنین برای من میسر شد تا بتکلم و مناظرت در آمدم ، و شما بجمله سرها بزیر انداخته و از أفعال و أعمال خود شرمنده گشته اید .

ای ابراهیم ! بگوی آیا پیغمبری عبارت از صورتی است که آن را بچشم - توان دید یا معنی است در صورت انسانی که بغیر از اهل کشف و عیان و ایمان مشاهدتش را نتوانند کرد، و بگوی از چه روی فرستادن پیغمبر بر خدای تعالی واجب است؟؟

و چون پیغمبر ازین جهان بدیگر جهان سفر کند معنی نبوت نیز که پیغمبری باشد از جهان برود و غایب گردد ، یا اینکه روحی مناسب و مقارب بروح پیغمبر بایستی تا آن پیغمبری و مقامات و تکالیفش را نگاه بدارد تا زمانی که آن نبوت و پیغمبری قطع و بریده و پیغمبری دیگر پدیدار شود ؟ آیا در این میانه هیچ حاجت با ماهی هست که احیای دین پیغمبر کند یا حاجت نیست؟؟

ای ابراهیم! تو را بحق خدا سوگند میدهم! جواب من باز گوی، آیا هیچ شنیده باشی ازین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مرسل و اولو العزم بدون اینکه تعیین وصی کرده باشد از دنیا رحلت کرده است؟؟

ابراهیم گفت: چنین نبوده است.

حسنیه گفت: ای ابراهیم! وصی بحکم الهی بود؟ گفت: آری، گفت: ای ابراهیم؟ چگونه روا دارید که پیغمبر ما افضل انبیاء و رسل بوده باشد و خدای تعالی برای او و حفظ دین او تعیین وصی نفرماید؟ چگونه تواند بود که پیغمبر ما خود بوصیت امر فرماید و خود بی وصیت از دنیا رحلت نماید و برای حفظ دین و امت خود وصی معین نکند؟ زهی گمراهان که شما هستید!

راقم حروف گوید: چنانکه مکرر در طی این کتب اشارت کرده ایم، برای هر پیغمبری که بسمت رسالت ممتاز و دارای شریعت باشد تعیین وصی که حافظ - ناموس شریعت او باشد تا گاهی که پیغمبری دیگر بیاید و شریعتی دیگر بیاورد، بدلائل عدیده و خوب عقلی دارد!

و چون حال بر این منوال باشد، بینیم؟ چگونه می شود که پیغمبری مرسل بیاید که خاتم پیغمبران و دینش ناسخ ادیان و مدتش تا پایان جهان و انقراض دوران باشد، و برای او وصی و خلیفه از جانب خدای معین و منصوب نگردد؟ چه برای این چنین پیامبر و رسالت و اینگونه نبوت و شریعت هزاران هزار درجه اُلزم و اوجب است.

و اگر نشود مقاصدی که در آن نبوت و شریعت است عاطل، و شأن و رتبت آن رسالت ها بط و ضایع و خفیف، و تکلیف ساقط، و جهانیان در ورطه ضلالت و جهالت متحیر و مبهوت و باطل بمانند، چه هر چند رتبت رسالت و دوام شریعت آن رسول بیشتر باشد تعیین خلیفه و نگاهبان آن شریعت واجبتر گردد، چه جلالت هر خازنی باندازه مخزون، و وجوب وجود هر خلیفه و وصی و وصایتی بمقدار شان

بالجمله ، حسنیه گفت : ای ابراهیم ! پیغمبر باید کسی باشد که متحمل امانتی گردد که تمامت آسمانها و زمینها حمل آنرا نتوانند نمود ، چنانکه یزدان تعالی بان اشاره فرموده است یا اینکه پیغمبر بایستی خاطی و سفید و عاشق پیشه و کاذب باشد و بر حسب مدعای نفس خود بر مردم بار تکلیف نهد ، و بعد از وی هر چه خود خواهند کنند ؟ یا اینکه این پیغمبر را از یزدان تعالی حجتی و دلیلی می باید و میثاقی که خدا از برای پیغمبر فرستاده است و بچه چیز ایشان را فرموده چگونه تواند بود ؟؟

آیا در میان خدا و پیغمبران در این معنی که در قرآن فرستاده اعتباری هست یا همه افسانه است؟ باز گوی تا ما نیز این بارها را از دوش بیندازیم و آسایش کنیم و خویشتن را زحمت ندهیم ، تا مردم هر کس را که خود خواهند پیغمبر گردانند ، و هر کس را که دلخواه خودشان باشد امام سازند !

ای ابراهیم ! باز گوی امامت چه چیز است ؟ و کدام است آن امامتی که به ابراهیم خلیل داده و فرموده است « إِيَّيَّ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا » چه جای دیگر میفرماید « وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ » و دیگر می فرماید « وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا » .

دانسته باش که امامت بر دو گونه ظهور گرفته است : یکی امامت متقیان ، و دیگر امامت دوزخیان ، یعنی آن پیشوایانی که بر طریق ضلالت هستند و مردمان را بدوزخ می خوانند ، آیا علامات و نشانه‌های امامت متقیان کدام است و چه چیز است ؟ و امامت از جانب پیغمبر بمثابه نبوت از جانب خدای هست یا نیست؟

آیا وصی پیغمبر و امام مسلمانان باید از نسل ابراهیم خلیل علیه السلام و آباء و اجداد وی باشد ، بزرگ و شریف باشند و هرگز بت پرستی نکنند و با طهارت متولد شده باشد و بدرستی ایمان و نور علم و قوت نفس و معرفت بر اُسرار عرشی و آداب و اخلاق پسندیده و معرفت بمبدأ و معاد و سیاست ملکی و صبر و حلم و مداومت بطاعات و دوری

جستن از شبهات و بکرم و سخاوت و علم و شجاعت و عصمت و طهارت و حکمت و زهدات و شدت بر کافران و منافقان و ظالمان و جباران و بزرگواری و گرامی بودن بر - مؤمنان و متقیان ، بر طریق رفق و مدارا و خوشی خوی و نفقه کردن در راه خدا آنچه را که مالک باشد و رفع اشکالات قرآنی و دانائی بتحقیقات فرقانی و پیوستگی و صحبت با مساکین و خبر دادن از گذشته و آینده و دوست داشتن خدای و رسول را و دوست داشتن خدای و رسول او را و نزول چندین آیت قرآنی برغم آنف مخالفان در شأن او و خواندن پیغمبر او را برادر و ابن عم و نور چشم خود ، به اجماع مردمان موصوف باشد .

آیا چنین کسی با مامت اولویت دارد یا آنکس که بعد از چهل سال بترك بت- پرستی گفته و گوشت و پوست و خون او از خمر و گوشت خوک پرورش یافته و مدت مدیدی طریق عبودیت لات و عزی را طی نموده بعد از آن اظهار ایمان نماید و بر فراز منبر از پاسخ زنی بیچاره شود و گوید «کلکم أفتقه منی حتی المخدرات فی البیوت» و چندین مرتبه بقول موافق و مخالف در روی منبر کلمه «أفیلونی» - تا بآخر بر زبانش جریان گرفته باشد با اختیار و اعتبار عمر بن خطاب و أبوعبیده جراح و سالم مولی اُبی حذیفه و أسید بن حصین و بشر بن سعد و خالد بن ولید و تنی چند دیگر که در سقیفه بنی ساعده با وی بیعت کرده باشند امام بشود و با مردمان پست امت بیشتر اوقات بکر باس فروشی و خیاطی گذرانیده باشد و با پدرش در زمان جاهلیت بر مائده عبدالله منادی کردند تا مردمان گرد آیند و خوراکی بخورند و پس مانده خوردنی با ایشان دهند و در زمان خلافت نیز خیاطی کردی و مردمان بانکار و مذمتش زبان گشادندی .

ای ابراهیم! کی روا باشد که این چنین کس را بر خاندان نبوت مقدم دارند و او را بزعم چند تن بعد از پیغمبر خلیفه و قائم مقام پیغمبر دانند، و این کار را اسباب اجر و ثواب در حضرت خدای خوانند ، با اینکه بواسطه عدم افضلیتی که او را استحقاق این حال را ندارد .

ای ابراهیم! بگوی، ازین دو امام که تعریف کردم کدام يك بامامت و وصایت سزاوارتر هستند؟

ابراهیم گفت: ای حسنیه! ما منکر فضائل علی بن ابی طالب نیستیم، وما را ثابت است که فضائل آنحضرت زیاده از آن است که عقل بشر ادراکش را تواند نماید! لکن در خلافت ابی بکر اجماع امت شده و رسول خدا فرموده است: لا یجتمع امتی علی خطاء. در هر امری که امت من اجتماع نمایند بر طریق صواب خواهند رفت!!

حسنیه گفت: ای ابراهیم! بان خداوندی که عالم را بیافرید سوگندت دهم چون رسول خدای فرمان ایزد دوسرای از حجة الوداع بغدیر خم آمد، و این آیه شریفه «یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» را که با آنحضرت نازل شده بود بمردمان بازسانید، و از آن پس که رسول خدای از تبلیغش خائف بود «و الله يعصمك من الناس» نازل شد.

بعد از آن رسول خدای صلی الله علیه و آله دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفته بر منبری که از جهاز شتر ساخته بودند بر آمد و گفت: مِنْ كُنْتُمْ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَى مَوْلَاهُ! اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذَلْ مَنْ خَذَلَهُ وَالْعَنْ مَنْ ظَلَمَهُ.

بعد از آن این آیه نازل شد، یعنی بعد از آنکه آنحضرت تبلیغ رسالت پروردگار و تصریح وصایت و خلافت و ولایت بلافصل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را در صحرای جحفه بان جمع کثیر فرمود، آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» عز نزول و شرف وصول بخشید.

ای ابراهیم! تورا بخدای سوگند میدهم، بدون مداهنه و مکابره آنچه واقع شده است باز گوی!!

ابراهیم سر بزیر افکنده جوابی نگفت.

حسنیه بجانب علمای حاضر نظر افکنده گفت: شما را بحق رسول خدا

و بتاج و تخت خلیفه قسم میدهم! آنچه شنیده اید بگوئید!!

چون آن جماعت را بخلیفه سوگند داده بود، ابو یوسف گفت: ای حسنیه اکثر از صحابه و مفسرین تصریح نموده اند که این آیه مبارکه در حق علی بن ابی طالب سلام الله علیه نازل شد، و حدیث «مَنْ كُنْتَ مَوْلَاةً فَعَلَى مَوْلَاةٍ» نیز مشهور است.

حسنیه گفت: ای ابو یوسف! چه گوئی در باب «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»؟  
تورا بخدای قسم میدهم! راست بگویی! در حق کدام کس نازل شد؟

ابو یوسف گفت: در حق علی بن ابی طالب، به اجماع امت!

حسنیه گفت: چه گوئی در خصوص آیه مباحله «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»؟ لعنت خدای بر تو باد، ای ابو یوسف! از چه روی حق را بیوشانی!! در روز مباحله از مردان و زنان بغیر از علی بن ابی طالب و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام کسی دیگر با پیغمبر بود یا نبود؟

ابو یوسف گفت: دیگری نبود!

حسنیه گفت: ای ابو یوسف! خدای تعالی علی بن ابی طالب را نفس پیغمبر خواند، آیا این مقام جلیل مخصوص آنحضرت بود یا نبود؟

ابو یوسف گفت: ای حسنیه! هیچکس در این خلاف نکرده است، و انکار این را نتواند نمود!

حسنیه روی بهارون آورد و گفت: ای خلیفه! تورا بحق رسول الله سوگند میدهم! بر زبان علمای مجلس خود گواه باش.

آنگاه حسنیه دیگر باره روی با علمای مجلس کرده گفت: پرسشی دیگر دارم، بحق یگانگی معبود قسم میدهم، بگوئید! در آن حال که رسول خدای صلی الله علیه و آله در حالت نزاع بود با اصحاب اشارت فرمود: «إِنِّي بَدَاةٍ وَقِرْطَاسٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدِي أَبَدًا» دوات و کاغذی بمن آورید تا بنویسم

از برای شما چیزی که بعد از من گمراه نشوید! آیا از صحابه کدام يك مانع رسول خدای شد از وصیت فرمودن و نگذاشت دوات و کاغذ حاضر کنند؟

ابو یوسف گفت: این از قضایای مشهوره است، همانا عمر بن خطاب بعلت - اینکه مبادا مرض رسول خدای اشتداد نماید مانع شد و گفت: *إن المرء لیبذو! حسبنا کتاب الله! این مرد هذیان و بیهوده می گوید، کتاب خدای برای ما کافی است!!*

حسنیه بخندید و گفت: ای ابراهیم و ای ابو یوسف! احکام و نصوص الهی را معطل می گذارید و بیعت روز غدیر را کان لم یکن می انگارید و مانع وصیت رسول خدای می شوید و هذیان گوئی را بر رسول خدای نسبت می دهید و بکلام *ملك علام ایمان ندارید که «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا - وَحْيٌ يُوحَىٰ»* معذک می گوئید امت بر خلافت اُبی بکر اجماع کردند، با من باز گوی! هر اجتماعی که بر خلاف نص منعقد گردد این انعقاد صحت می گیرد و می تواند مخالف نص منعقد شود یا نمیشود؟

گفتند: نمی شود!

حسنیه گفت: ای ابراهیم! پس چگونه استناد توانی جست؟ یعنی چگونه به اجماع مخالف نص استناد می جوئی؟

اینوقت هارون بخندید و سر در زیر افکند.

حسنیه گفت: ای ابراهیم! از نصوص در گذشتیم و حکم الهی و فرمان رسالت پناهی را بر یکسوی افکندیم، باز گوی! در خلافت اُبی بکر اجماع تمامت امت شد یا اجماع خواص امت؟

ابراهیم متفکر شد تا مگر چه پاسخ دهد، چه اگر سخنی می کرد کذب آشکار می گشت، زیرا نه اهل يك شهر بلکه مردم يك محله محدود که بعداوت اهل بیت رسول خدای مشهور بودند و در زمان زندگانی رسول خدای راه نفاق می نوشتند بر آن امر اتفاق کرده بودند، ناچار گفت: ای حسنیه! خاصان امت که اهل حل و عقد بودند اتفاق کردند و گفتند: وی از دیگران سزاوارتر است.

اینوقت حسنیة گفت: ای علمائی که حضور دارید! از شما در حضور خلیفه سؤال می نمایم که راست بگوئید، بعد از ابوبکر که متنازع فیه است بزرگتر و فزونتر و أقدم و أعلم از تمامت صحابه کبار که در جمله خواص اصحاب رسول بودند و رسول خدای در فضائل ایشان احادیث کثیره فرموده و مناقب ایشان را اظهار کرده است، چه کسان هستند؟ و از اهل بیت و جماعت بنی هاشم کدام مردم باشند که افضلیت آنها بر جمیع اصحاب بلکه بر جمیع اهل عالم ثابت بود؟

گفتند: علی و عباس و حسن و حسین و ابوبکر و عمر بن - خطاب و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و سلمان و ابوذر و عمار بن یاسر و جابر أنصاری و أبوایوب أنصاری و عثمان بن مظعون و أبو دجانة أنصاری و حذیفه بن الیمان و ابی بن - کعب و سعد بن عبادة و قیس بن سعد.

حسنیه گفت: ای خلیفه! بحق آنکس که بر جای او نشسته! ازین علمائی که حاضر هستند سؤال بفرمای که علی بن ابی طالب و عباس و جمیع آنان که از بزرگان بنی هاشم و اصحاب هستند با ابوبکر بیعت کردند یا نکردند؟

هارون روی با جماعت علما نمود و گفت: بیان واقع را بگوئید! همه سر بزیر افکندند، شافعی سر بر آورده گفت: از چه روی سرها بزیر افکنده اید؟! آنچه از اخبار و آثار بشما رسیده است بازگوئید!

أبو یوسف گفت: ظاهر این است که در میان اصحاب و اهل بیت مخالفت واقع شد.

حسنیه گفت: دانسته باشید! در آن حال که علی بن ابی طالب علیه السلام با فضل ابن عباس و جمعی از بنی هاشم و جماعتی از اصحاب کبار بتجهیز و تغسیل و تکفین و تدفین رسول خدا مشغول بودند بیشتر از منافقان صحابه در سقیفه بنی ساعده نشستند و پیغمبر خدای را گذاشتند بکفن و دفن و نمازش حاضر نشدند و در امر خافت منازعت ورزیدند.



چون این خبر با نصار رسید جمعی کثیر از أنصار متوجه سقیفه گردیده در میان ایشان سخن دراز گشت ، گاهی أبو بکر با عمر می گفت : دست دراز کن تا با تو بیعت نمایم ! گاهی سالم مولای أبو حذیفه را تکلیف کردند تا پذیرای خلیفتی گردد ، و گاهی أبو عبیده را بخلافت دعوت نمودند .

بعد از منازعت بسیار مردم أنصار گفتند : منا امیر و منکم امیر! و با سعد بن عباده که بزرگی أنصار بود گفتند : دست دراز کن تا ما با تو بیعت نمائیم ! سعد مضایقه نمود و تجویز آن امر نمود ، تا گاهی که مبالغت از حد بگذشت و سعد رضا داد .

قیس بن سعد چون نگران شد که پدرش بأمر خلافت راضی گردید بر خاست و شمشیر بر کشید و با تیغ برهنه بر سر پدر آمد و گفت : ترا بر علی بن ابی طالب کدام حجت خواهد بود از آنچه در روز غدیر خم واقع شد ؟ و حضرت رسالت پناهی بأمر الهی دست علی بن ابی طالب را بگرفت و آنحضرت را بر شما امام و حاکم ساخت و همه راضی شدید و با آنحضرت بیعت کردید و او را بولایت و خلافت تهنیت گفتید این فرمان خدای را مخالفت می کنید ! امروز پیغمبر از میان شما رفته است ، ای پدر ! بترك این معامله بگوی و گرنه قسم بخدای گردنت را می زنم و سرت را از تن جدا می سازم !!

چون سعد بن عباده این سخنان را از پسر خود بشنید پشیمانی و استغفار گرفت ، جماعت أنصار چون حال وی را بدیدند دیگری را بیعت دعوت نمودند ، در این - هنگام عمر برخاست و گفت : این کار هرگز نشود که دو تن را بخلافت بخوانند و این امر تمشیت نگیرد ! فی الحال شمشیر خویش بر کشید و بر سر أبو بکر برفت و گفت : سخن بسیار مگوی ! دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم ! وفی الفور با او بیعت کرد .

پس از عمر أبو عبیده و بعد از ایشان جماعتی از منافقان أصحاب يك بیک و دو بدو می آمدند و بیعت می کردند تا قریب بیست تن با او بیعت نمودند ، از آن

پس عمر بن خطاب با تیغ کشیده بر سر هر يك از أصحاب برفت و جبرا و قهرا ایشان را بیاوردندی و بیعت کردند، و تا سه روز بر این منوال بگذشت .

بعد از سه روز روی بمسجد رسول خدای آوردند و بر آن اندیشه شدند تا قبر مبارك را بشکافند و بدن مطهر پیغمبر را بیرون بیاورند و بر جسد منور نماز - بگذارند ، امیر المؤمنین علی علیه السلام چوبی را که آهنش بر سر بود بدست گرفته بر سر قبر منور پیغمبر بایستاد که نمی گذارم جسد پیغمبر را از قبر بیرون آورید مگر - اینکه خود کشته شوم یا شما را بکشم !

معاوید با ابو بکر گفت : ترك این معامله را بکن ! که من خود از پیغمبر شنیدم فرمود : روزی که برادرم علی بن ابی طالب عمامه سرخ بر سر بسته و چوبی بدین صفت در دست داشته باشد ، اگر از مشرق تا مغرب عالم بدو حمله برند غالب نگردند ، و باذن خدای تعالی جمله را بقتل رساند !

چون معاویه این داستان را بگذاشت ، ترك آن اندیشه را نمودند و همه بیامدند و در مسجد رسول بنشستند ، و علی بن ابی طالب با أصحاب کبار و مؤمنان دیندار و جمعی کثیر از بنی هاشم از يك جانب جلوس کردند ، گفتگو بسیار شد و علی ابن ابی طالب علیه السلام بر ایشان اقامت حجت فرمود و ایشان را ملامتها نمود که پیغمبر خود را بگذاشتید و بتغسیل و تکفین و تجهیز او حاضر نشدند و بر وی نماز - نگذاشتید و بسقیفه روی نهادید و در امری که بحکم الهی و فرمان حضرت رسالت پناهی بمن متعلق بود منازعت کردید و بمشورت تنی چند فاسق برای رسول خدای تعیین خلیفه کردید !

در این حال ، عثمان بن عفان و عبد الرحمان بن عوف و بنوزهره می آمدند ، عمر و ابو عبیده برخاستند و گفتند : ای بنی امیه و ای بنی زهره ، بیائید و با ابو بکر بیعت کنید ! ایشان بیامدند و بیعت کردند ، و این جماعت کسانی بودند که عداوت ایشان در زمان زندگی رسول خدای با امیر المؤمنین شهرت تام داشت .

آنگاه عمر بیامد و با جمعی کثیر در برابر امیر المؤمنین و بنی هاشم بایستاد ،

و گفت: بیائید و بیعت کنید! چه اکثر مردم با أبو بکر بیعت نمودند!! - زبیر برخاست و دست شمشیر آورد و گفت: ویحک یا ابن الخطاب! علی بن ابي طالب را که برادر و پسر عم رسول است و عباس و عبدالله و سایر بنی هاشم و خواص اصحاب را بیعت ابي بکر بن ابي قحافه که دارای مقامی رفیع نیست دلالت می کنی؟؟ تو را با این امر چه کار و چه نسبت است؟ با اینکه خویشاوندان رسول خدای حاضرند و شرایط امامت و خلافت بتمامت در ایشان موجود است! و زبیر بر آن آهنگ برفت که شمشیر را بر سر عمر فرود آورد، عمر فریاد برآورد و سلام کلبی را بفریاد رسی بخواند، سلام از عقب زبیر در آمد و شمشیر از چنگش درر بود و عمر شمشیر را از دست سالم بگرفت و بشکست.

بنی هاشم دست شمشیرها کردند، امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را منع کرد و فرمود: حکم الهی بر آن نیست که شما تیغ از نیام بیرون کشید! و ما را بغیر از صبوری و شکیبائی صلاحی نیست.

و از آن پس چون امیر المؤمنین علیه السلام نگران شد که مردمان منافق پاره باختیار و بعضی باضطرار و اجبار بیعت کردند، روی با أبو بکر و عمر و دیگر حاضران کرد و فرمود: ای جماعت! با پیغمبر خود مخالفت کردید و حکم الهی را معطل گذاشتید و من در این کار سزاوارترم و از تمامت شما شایسته تر و شجاعتر و فصیحتر و داناتر و پرهیزکار تر و زاهد تر و باورع ترم، و این کار حق من است، از خدای بترسید! و از رسول خدای بازرم و شرم اندر شوید! و حق مرا با من بگذارید!

از میانه، عمر برخاست و گفت: ای علی! اگر همگان بکشتن رویم متابعت تو نکنیم، و از تو دست باز نداریم تا گاهی که بطوع و رغبت یا بجبر و قهر بیعت - نمائی!؟!

امیر المؤمنین فرمود: سوگند با خدای! از تو و مردمان باک ندارم و تو را و این جماعت را چون مگس شمارم، اگر نه این بودی که وصیت رسول خدای سبقت گرفته و امر الهی بر آن رفته که جز در سه موضع شمشیر از غلاف بیرون نیاورم،

یکتن از آدمیان را بر روی زمین بر جای نمی گذاشتم تا بخدای کافر شوند، و بك - نفر از دشمنان پیغمبر را بر جای نمی ماندم، و کسانی را که با رسول خدای منافق - بودند یا منکر ولایت من باشند زنده نمی گذاشتم! هر آینه از غم و اندوه خود بخدای شکایت می نمایم، و اگر نه این بود، در اندک زمانی جمع شمارا پریشانی میدادم و گردنهای شما را نرم می کردم!

اینوقت، أبو بکر و أبو عبیده هر دو از جای برخاستند و گفتند: ای پسر عم رسول الله! ما قرابت و فضائل شما را دفع نمی کنیم، إلا اینکه تو جوانی و از سن مبارکت افزون از سی و چند سال بر نگذشته است.

أبو عبیده گفت: یا ابا الحسن! همانا أبو بکر پیر است و از پیران قوم او بهتر تحمل نماید، تا خدای تو را عمر دهد و این کار را با تو گذارند، اکنون سکوت بجوی و فتنه خفته را بیدار مفر مای! تو خود دانی که دلهای مردم عرب و جزایشان با تو چگونه است؟ یعنی در ایام رسول خدای و جهاد با کفار و منافقان و مشرکان چندان از آباء و اقارب و کسان ایشان را بکشتی که جملگی با تو خونخواه و کین-جوی هستند.

أمیر المؤمنین فرمود: ای مهاجر و انصار! از خدای بترسید و از پیغمبر بیندیشید و حقی را که از اهل بیت پیغمبر است از خاندانش بیرون نبرید! شما خود می دانید که ما اهل بیت پیغمبر باین امر شایسته تریم، و خدای ما را باین امر مخصوص گردانیده است!؟

در این حال بشر بن سعد أنصاری برخاست و گفت: یا علی! این سخنان را شنیدند، و اگر از آن پیش که با أبو بکر بیعت کرده باشند گفته بودی، هیچکس با تو مخالفت نمی جست!

أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بخدای سوگند! من همی پنداشتم که هیچکس با من این کار نکند که شما کردید و روا شمردید! نمی دانم در روز قیامت در حضرت رسول خدای چه حجت اقامت کنید؟ سوگند با خدای می دهم کسی را که در روز

غدیر از رسول خدای شنیده باشد که فرمود « مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ » بر خیزد و گواهی دهد .

زید بن ارقم که از مخالفان امیر المؤمنین است روایت کند که دوازده مرد بدوی برخاستند و گواهی دادند . و ایشان از همان مردم بودند که با ابو بکر بیعت کرده بودند .

عمر بن خطاب چون بر این حال نگران شد بیمناک شد تا مبادا با علی علیه السلام بیعت نمایند ، لاجرم مجلس را بر هم زد و بر آشفت و مردمان را پراکنده ساخت .

روز دیگر دوازده تن از اصحاب کبار مواضعه نمودند که چون ابو بکر بر منبر رسول خدای صلی الله علیه و آله بر شد او را از منبر مبارک بزیور آوریم ! بعضی گفتند : این کار را جز با مشورت امیر المؤمنین نمی شاید کرد ، پس بجملگی بحضور امامت دستور مشرف شدند و عرض کردند : یا امیر المؤمنین ! حق خویش بگذاشتی ! رسول - خدای فرمود « عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ » در حضرت معلوم باد که ما بر آن قصد هستیم که ابو بکر را از منبر فروکشیم ! اینک بحضرت تو آمده ایم تا چه صواب بینی و چه فرمائی ؟؟

و ایشان دوازده تن باین نام ها بودند : نخست ابوالهیشم دوم سهل بن حنیف سوم عثمان بن حنیف ، چهارم حذیفه بن ثابت ، پنجم ابی بن کعب ، ششم ابویوب انصاری ، ایشان از جماعت انصار بودند . و شش تن دیگر : اول سلمان فارسی ، دوم خالد بن سعید بن عاص ، سوم ابوذر غفاری ، چهارم مقداد بن اسود ، پنجم عمار بن یاسر ، ششم بریده اسلمی .

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بخدای ! اگر چنین کنید همه شمشیرها کشیده آهنگ قتل شما را نمایند و بنی هاشم نیز با شما اتفاق کنند و شما اندک و ایشان بسیار باشند ، هرگاه شما بر این آهنگ باشید با شمشیر کشیده و اعداد حرب باید بود ، وگرنه اصحاب ابی بکر مرا مایه این شورش بدانند و بر من گرد آیند و گویند : بیعت کن وگرنه تو را بهلاک و دمار رسانیم ! ازین روی من ناچارم که مردم را از خود

همانا رسول خدای صلی الله علیه و اله قبل از آنکه بدیگر جهان رحلت فرماید با من فرمود که امت من بعد از من با تو غدر و حیلت نمایند و عهد مرا در باره تو بشکنند با اینکه تو برای من بمنزله هارونی برای موسی ، و چنانکه بنی اسرائیل هارون را بگذاشتند و سامری را اختیار کردند همچنین امت من تو را بگذارند و دیگری را برگزینند! عرض کردم : یا رسول الله ! مرا چه می فرمائی بکنم ؟ فرمود : صبر کن بایستی با ایشان جهاد نکنی و الا شمشیرها کشیده ، و نتیجه « یخرج الحي من المیت » برطرف شود و اسلام ناپدید گردد ، زنهار ! می باید خود را نگاه داری و در خانه فرار گیری ، چه فرمان الهی این است که مظلوم بمن برسی !

چون رسول خدای رحلت فرمود و امیر المؤمنین بتکفین و تدفین آنحضرت مشغول شد و از آن کار پرداخت و در میان امت این اختلاف را نگران شد بر تمامت آنان اقامت حجت فرمود ، هیچکس اجابت نمود مگر تنی چند که علی علیه السلام با ایشان فرمود : شما بروید و آنچه از رسول خدای شنیده اید با ابو بکر و اتباع او بگوئید ! ایشان برفتند و گرد منبر رسول خدای صلی الله علیه و اله بر آمدند ، و این روز آدینه بود .

چون ابو بکر بر منبر بر آمد ، این دوازده نفر از صحابه کبار هر يك فصلی از فضائل امیر المؤمنین علیه السلام برشمرند و ابو بکر را بر آن کردار شنیع بملامت و شنعت در سپردند و از خدای بترسانیدند .

ابو بکر چون حجج ایشان را بشنید فروماند و نیارست تا چه پاسخ بیاراید ؟ همین قدر گفت ، ولیتکم ولست بخیر کم ، اقیلونی ! اقیلونی ! بر شما والی وفرمانگذار و پیشوا شدم با اینکه از شما بهتر و بر تر نیستم ، مرا بگذارید و دیگری را بردارید !

چون عمر اقیلونی اقیلونی و استغفای ابو بکر و تصدیق او را نسبت بعدم لیاقت و شایستگی بخلافت بشنید گفت : ای خبیث لئیم ! چون پاسخ ایشان را نمی توانی داد ؟ از منبر فرود آی ! ابو بکر برخاست و بخانه خود برفت و تا سه روز از خانه - خود بیرون نیامد .

چون روز چهارم روشنی درافکند خالد بن ولید با سه هزار تن بیامد و سالم مولای ابي حذیفه با سه هزار تن بیامدند ، و همچنین از منافقان عرب آنان که در درون ایشان آتش نفاق علی علیه السلام مشتعل بود و جملگی از بیم شمشیر آنحضرت اظهار اسلامی بظاهر می نمودند پی در پی بیامدند تا لشگری عظیم گرد آمد، و شمشیرها بر کشیدند و با عمر در پیش روی ایشان بجانب مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله روی نهادند ، امیر المؤمنین علیه السلام با خواص أصحاب در مسجد پیامبر نشسته بودند .

عمر گفت : سوگند بخداوند ! اگر امروز از شما کسی لب بسخن بگشاید سر از تنش بردارم !! و شمشیرها را کشیده داشتند .

خالد بن سعید بن العاص برخاست و گفت : یا ابن الصحاك الحبشیه ! ما را بشمشیر های خود بیم همی دهی ؟ و با این لشکر منافق که بر گرد خود فراهم ساخته مارا ترسان می داری؟! قسم با خدای ! شمشیر های ما از شما تیز تر است هر چند بعدد اندکیم لکن بر شما بیشی داریم ، زیرا که حجت خدای علی علیه السلام با ما است ، اگر نه آن بودی که طاعت امام بر ما واجب است - یعنی امیر المؤمنین ما را از قتال و ستیز نهی فرموده است . شمشیر می کشیدیم و با شما جهاد می نمودیم و عذر خودرا در خدمت مولای خود آشکار می ساختیم !!

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بنشین ، ای خالد ! که مقام تو معروف و سعی تو مشکور گشت .

وی بنشست و سلمان برخاست و گفت : بزرگ است خداوند ! سوگند با خدای هر دو گوش خود از رسول خدای بشنیدم و اگر جز این باشد هر دو گوشم کر باد ! . که فرمود « بینما أخی وابن عمی جالس فی مسجدی مع نفر من أصحابه یکبسه جماعة من کلاب أهل النار » وقتی بیاید که برادرم و پسر عمم با تنی چند از اصحابش در مسجد من نشسته باشند آنگاه جمعی از سگان جهنم در آیند و آهنگ قتل او - و یارانش را نمایند . شک ندارم که اینان همانانند !

عمر شمشیر کشیده از جای برجست و قصد سلمان کرد، اینوقت علی علیه السلام

برخاست و گریبان عمر را گرفته پیش خودکشید ، شمشیر از دست عمر پرید و دستار از سرش بیفتاد و در میان مردمان شرمسار گشت ، أبو بکر و جمعی از صحابه برخاستند و عمر را بنشانند .

أمیر المؤمنین با عمر فرمود : ای پسر صحاک حبشیه ! « لولا کتاب من الله سبق و عهد من رسول الله تقدم لرأيت أنا أضعف ناصرا و أقل عددا » اگر نه آن بود که تقدیر خدای بر این رفته ، و عهد و پیمانی از پیغمبر تقدم گرفته است هر آینه میدیدی کدام یک از ما و تواز حیثیت یاری کننده و شمار یاوران ضعیفتر و قلیل تر هستیم ! آنگاه أمیر المؤمنین با یاران خویش برخاست و فرمود : رحمت خدای بر شما باد !

از آن پس عمر بن خطاب با لشکر بسیار در مدینه می گشت و تن بتن از هر مردی که از بیعت و خلافت ابي بکر ابا می نمود طلب بیعت می کرد و قهرا و جبرا بیعت می گرفت، و در هر کجا گروهی در خانه پنهان بودند ایشان را بیرون آورده بیعت می ستاند .

و تا مدت سه ماه غوغای خلافت و منازعت در میان بود، تا آخر در طلب أمیر المؤمنین رفته قضیه حضرت سیده نساء - صلوات الله علیهما - و ایذاء و آزار آن مظلومه روی داد ، و لگد بر در زدن عمر بن خطاب بر جهانیان . آشکار ، و مخالفت سعد بن عباد با نه هزار تن از بنی خزرج با آن جماعت و قیس بن سعد امری است باهر !

مالک بن نویره با ده هزار نفر از قبیله خودش با ایشان بیعت نکرد ، لاجرم خالد بن ولید را بدفع ایشان بفرستاد و آن مؤمن را با ده هزار کس بقتل رسانیدند و اموال ایشان را بغارتیدند و فرزندانشان را اسیر و دستگیر ساختند و بردند .

ای ابراهیم ! با این صورت چگونه اجماع خواص امت صورت بسته است ؟ از خدای بترسید ، و ازین اعتقاد فاسد خود باز گردید ، و در حضرت یزدان و سید - پیمبران اینگونه دلیری نکنید !



ای ابراهیم! اگر اجماع منعقد شده باشد پس از چه روی یزید و بقیه مفسدان بنی امیه کافر ملعون امام نمی باشند؟ چه آنچند مردمی که با ایشان بیعت کردند و متابعت ایشان را نمودند صد برابر آنان بودند که با ابوبکر و عمر بیعت نمودند پس باین تقدیر معاویه و یزید و باقی بنی امیه امام هستند، و حال آنکه در فسق و کفر آنان شک نمی رود، چه سر پسر پیغمبر را بریدند و اهل بیت او را براشتران نشانده اسیر وار رهسپار گردانیدند، و مدتی مدید در آزار اهل بیت اظهار کوشیدند.

ای ابراهیم! همانا در اسلام و مسلمانان اجماع منعقد نگردید مگر در قتل عثمان! که خواص و عوام امت از تمامت بلاد و امصار اسلام کتابتها نوشتند و مردمان را بر قتل وی ترغیب نمودند، و از شهر مصر قریب بیست هزار تن از ظلم عثمان بشکایت آمده بودند یکباره جملگی اتفاق کردند و او را بطوری بس قبیح - بکشتند و مدت چند روز ریسمان بر بدنش بسته لاشه اش را در کوچهای مدینه - می کشیدند و لگد بر سرش می زدند و از ظلمش شکایت می کردند.

ای ابراهیم! با آنکه عمر بن خطاب و خالد بن ولید و جماعتی از منافقین بنی امیه را با علی عداوت فطری بوده باشد و این همه فساد ظاهر کرده باشند، چندین هزار خلق را از طریق مستقیم دور و باسفل السافلین فرستادند.

ای ابراهیم! آیا هیچ امتی در دین پیغمبر خود اینگونه فساد افکندند و با اهل بیت پیغمبر خویش این چنین ظلم نمودند؟! آیا روا باشد که برای تشفی نفس خود گاهی عثمان و هنگامی سعد بن عباده را خلیفتی و ولایت دهند و باز معزول - نمایند و ابوبکر را بنشانند و آنچه موافق اغراض ایشان باشد چنان کنند!!

ای ابراهیم! دانسته باش، دو گروه می باشند که ضدیت و مخالفت و عناد ایشان نسبت بیکدیگر بر تمامت امت ثابت است:

طایفه نخستین: حضرت علی و امام حسن و امام حسین و سیده نساء سلام الله علیهم اجمعین و عباس و عبد الله بن عباس و سلمان فارسی و عبد الله بن مسعود و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و عثمان

ابن مظعون و محمد بن أبي بكر و حذيفة اليمان و أبي بن كعب و خالد بن سعيد بن العاص و جابر بن عبد الله أنصاري و أبوأيوب أنصاري و أبو دجانة أنصاري و سعد بن عباده أنصاري و قيس بن سعد أنصاري و أبولبابه و أبو الهيثم و ميثم تمار و مالك اشتر و عباس و عبد الله و جعفر طيار و أبو سعيد خدری و سلیمان بن سرد و سهل بن حنیف و عدي بن حاتم طائي .

و ایشان از آن کسانی که از آغاز تا پایان زندگانی رسول خدای در حضرتش حضور داشتند و در خلوت و غیر خلوت با آنحضرت بودند و بر طریقت رسول و عبادت و اقوال و افعال و اعمال آنحضرت از دیگران بهتر اطلاع داشتند و پیغمبر در حق هر يك تن از ایشان احادیث فرموده و پاره را از اهل بیت خود خواند ، و در حق بعضی فرموده است : « پوستی در میان دو چشم من هستند » و در باره هر يك از ایشان منقبتها فرموده است .

و آنها که ایشان اهل بیت وی هستند ، خدای بر طهارت ایشان گواهی داده ، و همچنین محبت ایشان را یزدان تعالی بر مردمان فرض کرده است که « قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى » ، قول ایشان صادق و کلام ایشان نص مطلق است ، آنچه گویند از طریق رسول الله و اطاعت آنحضرت از فرایض و نوافل است ، در اخبار و احکام بقول ایشان عمل نمودن شایسته تر و مناسبتر و بایسته تر است !

آیا اعتبار ایشان در پیشگاه خالق مهر و ماه و رسول الله بیشتر است یا تصدیق نمودن و معتبر شمردن قول عمر و أبي بكر و عثمان و عایشه و انس و حفصه و سعد و سعید و أبوعبیده و عمرو بن عاص و أبوهیره و بریر ابن غالب و خالد بن ولید و سالم مولاي أبي حذيفة و سعد بن وقاص و طلحة بن عبد الله و عامر بن کریز و معاویه و یزید و عمر بن سعد و عبید الله بن زیاد ملعون و مروان بن حکم و سایر بنی امیه که پیشوایان شما هستند ؟ آیا پیروی این طایفه سزاوارتر است یا آن گروه که از نخست مذکور شدند ؟

و اعتماد بر قول این طایفه بیشتر است یا آن کسان که از اول نامشان یاد شد؟!

ای ابراهیم! چون مخالفت این دو طایفه بر تمامت امت ظاهر است، و از روز وفات رسول تا بحال این دو طایفه آهنگ قلع و قمع یکدیگر را نمودند، پس اعمال و افعال و عبادات و اعتقادات و اختلاف ما بین این دو طایفه ثابت است، باز- گوی که این دو طایفه کدام یک بر حق و کدام يك بر باطل هستند؟؟

این هنگام ابراهیم مانند پاره خشتی جامد که در میان گل گردابی افتاده - باشد متحیر و پریشان گردیده، نه قدرت جواب نه تاب خاموشی و سکوت داشت.

هارون الرشید چون آتش تافته بر آشفته و گفت: ای ابراهیم! از چه روی جواب نمی گوئی؟ چنان مکشوف می شود که تا امروز بر کیش رسول خدای نبوده؟ مگر نه این است که تو خود را امروز دانا ترین و فاضل ترین علمای زمان و اهل اسلام میدانی؟! پاسخ کنیزی را نمی توانی داد و الزامش را امکان نداری؟ با اینکه این جمع کثیر علمای حاضر نیز نسبت بتو تابع و متفق هستند!

ابراهیم سخت بیچاره ماند تا چه گوید؟! چه اگر می گفت: طریق اهل بیت رسول و معصومان خاندان کبار باطل است! کفر ایشان ثابت می شد، چه بایستی با قرآن و حدیث مخالفت نمایند و بیم آن نیز می رفت که مردمان او را هلاک نمایند و اگر می گفت: طریق ابي بکر و عمر و عثمان و متابعان ایشان باطل است اعتقاد و مذهب خود را ضایع می گردانید و هم بر جان خود بیمناک بود.

چون هارون ابراهیم را بآن حال مشاهدت نمود روی با حسنیه آورده و گفت: این علم از کدام کس دریافتی؟؟

گفت: پوشیده نباشد! چون پنج سال از سن من بر گذشت خواجه من مرا در حر مسرای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرستاد تا بخدمتگذاری آن آستان ملایک پاسبان ملازمت جویم و شرایط عبادت و قواعد طهارت را بیاموزم.

چون مدتی در آن حرم محترم بخدمتکاری قیام و بر طرق طهارت و تقوی و نماز و روزه کسب علم نمودم، و هفت سال از عمرم بر گذشت، یکی روز حضرت صادق علیه السلام

درون حرمسرای مبارک شد و آب وضو خواست ، اتفاقاً شخصی که این خدمت بدو اختصاص داشت حضور نداشت ، من چالاکی و جرأت نموده بدویدم و آبدستان را بحضور همایونش بیاوردم .

چون چشم مبارکش بر من اوفتاد پرسید : کیستی؟! عرض کردم : ملازمه فلانم و مدتی بر می آید که در این حرم محترم طریقه خدمت می سپارم ، فرمود : نماز - می گذاری؟ عرض کردم : بلی ، ای مولای من! فرمود : طریقه وضوء و طهارت می دانی؟ و از هر چه پرسش فرمود جوابی موافق بعرض رسا ندم .

آنحضرت را شگفتی تمام دست داد و کیفیت حال مرا از ملازمان عتبة جلالت و امامت پرسید ، کیفیت را بعرض رسانیدند ، در ساعت بفرستاد و خواجه مرا طلب کرد و فرمود : این کنیز تو بسیار عاقله است ، او را بمن بفروش! عرض کرد: یا ابن رسول الله! هزار جان من فدای تو باد! کنیز من در ملازمت من باشد ، من نیز یکی از بندگان دیرین و چاکران کمترین این آستان مبارک هستم!

از آن روز دیگر باره خدمت آنحضرت بمن مقرر شد ، چون اثر رشد در - من ظاهر بود پیوسته مرا تعلیم نمودی ، و گاهی که در حضر تش دلیری و جسارت نمی توانستم کرد در خدمت اولاد أمجاد امامت رتبت آنحضرت که هر یک در ایران فصاحت و بلاغت شاهی ، و در آسمان علوم و فضائل ماهی هستند ، بمطالعه علوم می پرداختم ، چندانکه از برکت توجه آن امام والامقام قوه مطالعه کتب حاصل کردم و در تحصیل علوم و معارف آنچند اجتهاد و اهتمام نمودم که امروز در مجلس خلیفه روزگار حقیقت مذهب حق را بر موافق و مخالف ثابت نمودم و منقطع نشدم!

هارون گفت : ای حسنیه! در باب « رؤیت » چه شنیدی؟

گفت : شنیدم « لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ».

ابراهیم گفت : ای حسنیه! چون دیدار ایزد دادار محال است ، پس از چه روی ، موسی علیه السلام که پیغمبر اولو العزم بود در طلب رؤیت برآمد و عرض کرد: « رب

أرني أنظر إليك» این طلب محال آیا از روی جهل بود یا از روی سهو؟ و این هر دو طلب محال مخالف مذهب تو است!!

حسنیه گفت: این طلب رؤیت نه از روی جهل و نه از روی سهو بود، بلکه موسی در طلب مجبور بود، بعلت اینکه زمانی که موسی برای مناجات بطور میرفت هفتاد تن از بنی اسرائیل را اختیار کرده با خود ببرد، چنانکه قرآن مجید بر آن ناطق است که «وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا».

دانسته باش! چون موسی آن جماعت را با خود ببرد، به آنحضرت عرض کردند از تو مستدعی هستیم در حضرت خدای مسئلت نمائی که سخن خود را در آن محلی که با خدای مناجات می نمائی بگوش ما برساند، خداوند واهب العطیات این مسئول را اجابت فرمود.

چون موسی از مناجات فارغ شد، با آن جماعت فرمود: هل سمعتم كلام ربكم آیا شنیدید کلام پروردگار خود را؟ عرض کردند: آری، شنیدیم، اما نمی دانیم این کلام از خداوند علام بود یا سخن شیطان؟ ما باور نکنیم و قبول نداریم مگر اینکه حضرت پروردگار را آشکارا بنگریم! و خداوند تعالی در قرآن مجید باین حال اشارت فرماید «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ».

قوم موسی گفتند: هرگز ایمان نمی آوریم با تو تا گاهی که حضرت الهی را آشکارا بنگریم! لاجرم، از هیبت این جسارت و طلب و ظلمی که ورزیدند صاعقه ایشان را در سپرد و بسوخت.

حضرت موسی چون این حالت را مشاهده کرد چنانکه قرآن بآن ناطق است عرض کرد «أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السَّمْعَاءُ مِنَّا» بارخدا یا مارا بواسطه کردار و گفتار سفیهان ما دستخوش هلاك و دمار می فرمائی؟! یعنی بسبب اینکه این مردم سفیه در طلب رؤیت بر آمدند

ای ابراهیم! اگر قوم موسی در طلب رؤیت بصواب رفته بودند و این امر از

حیز امکان خارج نبود این جماعت بهلاکت نمی رسیدند .

ابراهیم گفت : ای حسنیه ! بعد از آن که موسی بر حسب التماس قوم خود طلب رؤیت نمود و آن قوم بسوختند و هلاک شدند چراگفت « و تبت إليك » بحضرت تو بتوبت می آیم؟!!

حسنیه گفت : ای ابراهیم ! این توبت از آن بود که موسی از آن پیش که در حضرت احدیت اجازت بخواهد آن مسئلت را نمود و اولی این بود که دستوری بجوید و سؤال آن جماعت را بگوید ، اما این عدم دستوری و طلب اجازت نه صغیره و نه کبیره بود ، لکن چون رسولان پروردگار را منزلت و مقامی رفیع است جهت ترك آداب استغفار می نمایند ، چه این جماعت معصوم و برگزیدگان مخلوقند .

ای ابراهیم ! میان من و تو بر عدم رؤیت سخن می رفت و من بعدم رؤیت - استدلال می نمودم ، و « تبت إليك » بر عدم رؤیت دلیل است و شاهد بر مدعای من است !

ای ابراهیم ! دانسته باش که یزدان تعالی با موسی فرمود « لن ترانی » هرگز نبینی مرا نه در دنیا و نه در آخرت ، و کلمه « لن » مفید نفی آیدی است ، گاهی که چون موسی مؤمنی با حصول در جد تقرب و نبوت و مقام اولی العزمی و منزلت تکلم نیروی رؤیت و رتبت دیدار نیابد ، پس غیر از پیغمبر و کلیم چگونه تواند دید؟!!

ای ابراهیم ! دانسته باش که صحت رؤیت بر سه شرط مشروط است ، شرط اول سلامتی بصر ، شرط دوم رؤیت مرئی ، شرط سوم عدم حجاب ، امروز این شرایط حاصل است ، اگر دیدنی بودی بایستی در دنیا مرئی شود ، چون مرئی نمی شود دلیل بر آن است که رؤیت او محال است .

و نیز اگر رؤیت پروردگار جایزودی جوهر با عرض بودی ، و محال است کده حق تعالی جوهر یا جسم یا عرض باشد ، زیرا که این اشیاء حادث هستند و خداوند کریم قدیم است .

ای ابراهیم ! دانسته باش ، لا بد و ناچار است برای هر چه مرئی و دیده شود

که دارای کیفیتی باشد تا با آن کیفیتش بتوان دید ، و آنچه ذات الکیف باشد محدث خواهد بود و هر چه را ببینند بایستی در برابر و محاذی بیننده باشد و هر چه دارای این صفات گردد مصداقش از حقتعالی خارج است ، لاجرم حکم صریح می رود که - دیدار پروردگار محال است .

ابراهیم گفت : چه گوئی در این آیه شریفه « **وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ** » ؟

گفت: یعنی بنعمت و رحمت خدا نگران باشند، و این مضاف در اینجا محذوف است ، و مانند آن در قرآن بسیار است. دانسته باش که نظر گردانیدن متضمن تصدیق مرئی است ، یعنی باید مرئی را بدانند که توان دید اینوقت نظر بدیدارش بگردانند ، و این حال در حضرت ذی الجلال محال است ، چه جسم و جسمانی نیست . دیگر اینکه هر جا از نظر سخن رود شرط دیدار لازم نیست ، چنانکه عرب گوید : نظرت إلى الهلال و لم أره : چشم بماه افکندم و ندیدم ماه را ، و اگر نظر بمعنی دیدار بودی این سخن متناقض می بود .

ابراهیم گفت : ای حسنیه ! چه گوئی در معنی این آیه شریفه « **فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ...** » ؟

حسنیه گفت : بدان که اگر لقاء بمعنی دیدن بودی در مقابله ، نزد شما که خصم هستید دیدن در مقابله حقتعالی روا نیست .

دیگر اینکه اگر لقاء بمعنی دیدار بودی خدای تعالی برای منافقان اثبات نمی فرمود ، در اینجا که می فرماید « **فَاعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ** » ایشان در حال نفاق خود باقی هستند تا روزی که خدای را ملاقات نمایند ، یعنی بخدای برسند ، و باتفاق جمیع مذاهب گروه منافقان را دیدار یزدان بیچون دست نخواهد داد !

پس معلوم شد که هر کجا در قرآن لفظ لقاء آمده است مراد از آن ، دیدار نیست ، و مراد از لقاء اگر نسبت بگروه مؤمنان باشد ثواب و رحمت خداوند وهاب

است، و اگر در باره کافران و منافقان باشد خشم و عذاب خداوند است، چنانکه می فرماید «وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ» و در اینجا بمعنی رحمت است، یعنی «برحمة ربهم»، و این آیه شریفه «وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ الْآخِرَةِ فَأُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ مُحَضَّرُونَ» کسانی که کافر شدند و تکذیب آیات ما را و دریافت سرای مجازات را نمودند دچار عذاب می شوند، مقصود ثواب آخرت است.

ای ابراهیم! بدان که اگر رؤیت در دنیا ممکن نمی بود، اما در آخرت ممکن بودی خدای تعالی در جواب موسی و مسئلت قوم او می فرمود: لن تراني في الدنيا در این سرای دنیوی هرگز مرا نمی بینی اما در سرای اخروی مرا می بینی، بدان که «لن» نفی مطلق است، یعنی هرگز مرا نبینی و نمی توانی دید.

چون کلام حسنیه باین مقام رسید، هارون سخن او را قطع کرده گفت: ای حسنیه! مولای تو جعفر بن محمد بچه دلیل مردمان را بمتعه زنان امر و ترغیب می فرماید؟!!

حسنیه گفت: بر حسب نص جلی که خداوند علام می فرماید «فَمَا اسَدَ تَمَتَّعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتَوْهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً» آنچه متعه کنید و بهره برید شما بآن چیز از ایشان - یعنی تمتع از زنان نمائید - پس بدهید مهرهای ایشان را، بر خلیفه زمان واضح و روشن باد که تمامت مفسرین و فقیهان متفقند که مراد نکاح متعه است.

ابراهیم گفت: این آیه منسوخ است و در میان اهل سنت و جماعت باختلاف سخن کرده اند، بعضی گفته اند: در بدایت اسلام مدتی حلال بود و از آن پس حرام شد

حسنیه گفت: ای ابراهیم! دانسته باش، این سخن از کمال تعصب است زیرا که علمای شما در این باب اخبار مختلف یاد کرده اند که بر حسب لفظ و معنی متفاوت هستند و ینقض بعضه بعضا.

ای ابراهیم! هر آیتی که در قرآن منسوخ کردید باید ناسخی داشته باشد



اگر کسی از شما پرسد که ناسخ آیه متعه کدام است؟ جواب چه گوئی؟

ابراهیم را عجز فروگرفت و گفت: منع عمر سند است که اگر این منسوخ نبودی و رسول از آن منع نفرموده بودی عمر منع نمودی.

حسنيه گفت: ای ابراهیم! دلیل روشن و برهان استوار بر حلیت متعه و عدم نسخ آن منع عمر است، زیرا که اگر متعه از جانب خدای یا از طرف رسول خدای منسوخ و حرام شده بود البته روزی که عمر از آن منع می نمود متمسک بآن حدیث می گشت و آن را سند می ساخت، و می گفت: خدای در تحریم متعه چنین فرمود، یا رسول خدا در این حدیث منع فرمود، و نمی گفت: متعتان کانتا محللتین علی عهد رسول الله أنا أحرهما و اعاقب علیهما: متعة الحج و متعة النساء، یعنی دو متعه در عهد رسول خدای حلال بود من هر دو را حرام نموده و بر آن عقوبت - می نمایم: یکی متعة حج، دیگر متعه نساء.

و این منع عمر باین عبارت شاهد است بر اینکه متعه از جانب خدا و رسول ممنوع نبود، بلکه ما مأموریم بعمل آن و بر عمل نکردن حکمی واقع نشده و هیچکس نقل نکرده بلکه در کردنش ثواب عظیم مترتب است، و در این باب احادیث بسیار از طرق اهل بیت وارد شده است، از آن جمله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود «لولا- أن عمر نهی عن المتعة ما زنی إلا شقی» و «إلا شفی» نیز خوانده اند.

ای ابراهیم! آنچه از احادیث و اخبار در طریق شما واقع شده و محدثین شما نقل کرده اند بیان کنم:

از عمران بن حصین روایت کنند که گفت: انزلت آیه المتعة في كتاب الله و فعلناها مع النبي و لم ينزل قرآن يحرمها و لم ينهي النبي عنها حتى مات، یعنی آیه متعه در کتاب خدای تعالی نازل شد، یعنی آیتی که بر عمل بمتعه دلالت دارد در قرآن موجود است و ما آن کار را با اشارت قرآن بجای می آوردیم و پیغمبر صلی الله علیه و آله معمول می داشت و از آن پس آیتی در تحریم آن نازل نشد و پیغمبر نیز ما را از متعدد نساء نهی نمی فرمود تا گاهی که جهان را بدرود فرمود.

و دیگر عبد الله بن مسعود باین عبارت روایت کند :

قال : كنا بغزوة مع الرسول و ليس معنا نساؤنا ، فقلنا : يا رسول الله ! أنستحضر النساء ؟ فنهانا عن ذلك و رخص لنا أن نتكح المرأة بالثوب إلى أجل ، ثم قرأ عبد الله « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرَمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ » .

می گوید : در یکی از غزوات بملازمت فخر کائنات بودیم و زنان ما با ما نبودند ، عرض کردیم : یا رسول الله ! آیا اجازت می رود زنان خود را در اینجا حاضر سازیم ؟ آنحضرت ما را از احضار زنان ما نهی نمود و اجازت فرمود که عقد متعدد کنیم زنان را بجامه تا زمانی معین ، پس از آن عبد الله بن مسعود این آیه مذکوره را قرائت نمود « ای کسانی که ایمان آورده اید حرام نسازید آنچه را که خدای بر - شما حلال ساخته است » .

و نیز از ابن عمر بدین گونه روایت است :

سئل عن عبد الله بن عمر رجل من أهل الشام عن متعة النساء ، قال : هي حلال ، فقال : إن أباك قد نهى ! قال ابن عمر : أرأيت إن كان أبي قد نهى عنها و وضعها رسول الله تترك السنة و تتبع قول أبي ؟!

یکی از مردم شام از عبد الله بن عمر از متعه زنان پرسید ، عبد الله بن عمر گفت : حلال است ، آن شامی گفت : پدرت از متعه زنان نهی کرده ، ابن عمر گفت : چنان گمان می کنی که چیزی را که خدای و رسول خدای امر فرمایند و پدرم از آن نهی کند ما سنت رسول را ترك می کنیم و متابعت قول پدرم را می نمائیم ؟ هرگز این کار را نمی کنیم !

ای ابراهیم ! دانسته باش که اصل در اشیاء اباحت است تا منعی در آن وارد شود ، و ایراد منع محتاج بدلیل است ، و هر جا که دلیل منع موجود نباشد متابعت نشاید !

اگر گوئی : مانع عمر است ، چنانکه مذکور شد ، می گوئیم : از دو حال بیرون نیست : یکی اینکه مستند عمر دلیل باشد یا اجتهاد ، اگر دلیل صحیحی

باشد مسلم خواهد بود، اما این خود ظاهر است که هیچ دلیلی نه سمعی و نه عقلی موجود نیست، و اگر مستند منع او از روی اجتهاد باشد لانسلم! زیرا که اجتهاد در مقابل نص الهی و رسول الله باطل است.

دلیل دیگر قول امیر المؤمنین علیه السلام است و فتوی و قول آنحضرت در دین حجت است بدلیل عصمت آنحضرت و اجماع اهل بیت طهارت، و روایات عبد الله بن مسعود و سعید بن جبیر و جابر بن عبد الله بر حلیت آن دلیل واضح است.

ای ابراهیم! دانسته باش که ابورباح که از فقهای تابعین است از صفوان بن معلی از پدرش روایت کند که گفت: سبب اینکه عمر بن خطاب از متعه زنان منع و نهی نمود این بود که عمر و بن حریش زنی را متعه نمود، عمر از وی پرسید: در آن حال که این زن را متعه نمودی کدام کس حاضر بود؟ گفت: در حضور مادر من و مادر او، عمر گفت: آنهی عنها! آخشی أن یکون ذلك وعالا - أي فسادا از متعه نمودن زنان نهی می کنم، می ترسم که فسادی باشد!

ای ابراهیم! آیا کسی که بترسد بر ادخال فسادی که در عقدی از عقود شرعیه و احکام ملیه روی دهد تحریم آن عقد و نهی و منع از آن جایز است؟ و اگر چنین باشد تحریم تمامت عقود شرعیه لازم است زیرا که ممکن است در جمیع عقود و احکام شرعیه و ملیه ادخال فسادی بشود.

ای ابراهیم! اگر کسی بموجب قول خدا و رسول خدا با عمر مخالفت کند و آن را بدعت بداند، بایستی او را رافضی شمارند و تکفیرش نمایند و بقتلش رسانند زهی عناد و تعصب و گمراهی!!

دیگر بدان ای ابراهیم که در نقل صحیح واقع شده است که یکی روز عبدالله ابن عباس بجائی میرفت، چون بدر مسجد الحرام رسید، با او گفتند: عبد الله بن زبیر با جمع کثیری از اصحاب در مسجد حاضرند، و در آن اوقات عبد الله بن زبیر در مکه دعوی خلافت می نمود و ابن عباس در پایان عمر نایبنا شده بود، در ساعت فرود آمد و متوجه مسجد گردید.

چون چشم عبد الله بن زبیر بر ابن عباس افتاد در مقام تعرض بر آمد و گفت: جاءنا أعمى - أعمى الله قلبه - يحل المتعة وهي الزنا المحض! آمد کوری که خدای تعالی دل او را بمیراند ، حلال می داند متعه زنان را و حال آنکه حلال نیست و زناى محض است .

ابن عباس چون حکایت را بشنید بنشست و حاضران بجمله بتعظیمش برخاستند ، ابن عباس فرمود : إن الله سلب أبصارنا و سلب بصائر کم ، یزدان تعالی نور چشمهای ظاهر بین ما را سلب کرد و نور چشمهای باطنی و عقول شما را بگرفت !

والله ! لقد أنزلت المتعة في كتاب الله و عمل بها على عهد رسول الله و لم ينه عنها ولم يأت بعده رسول يحرمها ، و الدليل على ذلك قول عمر : متعتان كاتتا على عهد رسول الله محللتين أنا أحرمهما و اعاقب عليهما ! فقبلنا شهادته و لم تقبل تحريمه ، يا عبد الله ! إنك من متعة ! فاسئل عن بردى عوسجة .

سوگند با خدای ! بتحقیق که متعه زنان در قرآن یزدان نازل گشت و در زمان رسول خدای بمتعه زنان عمل کردند و خدای و رسول خدای از آن نهی نکردند ، و بعد از رسول خدای صلی الله علیه و اله رسولی نیامد که متعه را حرام نموده باشد ، و دلیل بر - این قول عمر است که گفت که در زمان رسول خدا دو متعه حلال بود من هر دو را حرام نمودم و هر کس را بآن عمل نماید عقاب می کنم ! همانا ما گواهی عمر را در اینجا قبول می کنیم اما تحریمش را مقبول نمی شماریم !

ای عبدالله بن زبیر ! دانسته باش که تو خود از متعه بعمل آمده ، پس از مادرت از کیفیت دو برد عوسجه پیرس .

راقم حروف گوید : از این پیش در کتاب أحوال حضرت زین العابدین علیه السلام و احتجاج ابن عباس با ابن زبیر بکیفیت دو برد عوسجه اشارت نمودیم .

بالجمله ، چون عبد الله بن زبیر این سخن از عبد الله بن عباس بشنید بسیار

متغیر شد ، و چون زمان امارت و حکومت او بود از کمال انفعال و شرمساری از مجلس برخاست و با شمشیر کشیده و خشم و ستیز و افسردگی بر سر مادرش بیامد و گفت : بایستی مرا از خبر بردی عوسجه بیاگهانی ! مادرش فی الحال گفت : پدرت زیر در حضرت رسول خدای حاضر بود و مردی عوسجه نام دو برد یمانی بحضرش هدیه آورد ، پیغمبر با پدرت بخشید و پدرت بآن برد یمانی مرا متعه کرد و من بتو آبستن شدم و تو از متعه !!

چون کلام حسنیه با ینجا رسید ، هارون الرشید سخت خوشوقت گردید ، چه عبد الله بن عباس جد وی بود ، پس بانگ بیحیی بن خالد زد و گفت : ما تا کنون مانع این امر بودیم ، ازین پس مردمان را بنکاح متعدد رخصت بده ! لاجرم تا مدتی متعه شایع بود و منع آن نمی کردند ، و در زمان مأمون نیز معمول بود ، و معتصم در آیام سلطنت خود از آن منع نمود .

پس حسنیه گفت : ای ابراهیم ! همانا سخن بسیار شد و رشته کلام دراز - گردید و ارکان مملکت را ازین مباحثه و مجادلت ملالت رسید ، از تو یک سؤال دیگر می کنم ، و خاتمه بحث را بر این سؤال مقرر میدارم !

راست بگوی ! این حدیث نزد شما ثابت است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود « فَأَطْمَءَ بَصَدْعَةَ مِیِّی، مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِی وَ مَنْ آذَانِی فَقَدْ آذَى أَلَّهَ » فاطمه پاره است از هیکل من هر کس او را بیازارد بتحقیق که مرا آزار نموده و من را هر کس بیازارد البته خدای را آزرده است .

ابراهیم گفت : این حدیث صحیح است و جمیع امت بر صحت آن متفق هستند و هیچکس انکارش را نتواند کرد .

حسنیه گفت : بحق آن خدائی که آفریننده تمامت اشیاء است راست بگو ! عمر و ابو بکر فدک را از حضرت سیده نساء بظلم گرفتند یا نگرفتند ؟

ابراهیم گفت : فدک را بحکم این حدیث رسول که ابو بکر ناقل آن است : نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ما خلفناه فهو صدقة: ما گروه انبیاء را میراث -

نباشد و هر چه از ما بماند صدقه است! از فاطمه گرفتند .

حسنيه گفت : دانسته باش که ابوسعید خدری که از اصحاب حدیث شما می باشد روایت می کند که چون آیه « وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ » نازل شد ، رسول خدای - صلی الله علیه و آله - فاطمه علیها السلام را طلب کرده فرمود : خدای می داند که پدر تو در زیر فلک بجز فدک چیزی ندارد ! و همان روز فدک را بحضرت سیده النساء بخشید و بدو تسلیم کرد ، و سه سال و بقولی پنج سال در زمان حیات رسول خدای فدک در تصرف فاطمه بود ، و عمال فاطمه در فدک بودند و حاصل فدک را بحضرت صدیقه طاهره میرسانیدند ، بعد از وفات رسول خدا ابو بکر فدک را از آنحضرت باز گرفت و عمال صدیقه طاهره را از فدک بیرون کردند .

و چون فاطمه سلام الله علیها دعوی نمود که فدک حق من است ، ابوبکر گواه طلبید ، امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن و قنبر گواهی دادند که پیغمبر فدک را بفاطمه بخشیده است ، و چون امیر المؤمنین بخواهش فاطمه سلام الله علیهم این شهادت را بگذاشت گفتند : وی برای خود جر نفع و سود می نماید هذا بعلک یجره إلى نفسه فلا نحکم بشهادته : علی شوهر تو است ، این گواهی که در باب فدک می دهد و می گوید : از آن تو است ، برای این است که از بهر خویشتن جذب منفعت نماید و این ملک را برای خود بدارد ، لاجرم شهادتش را پذیرفتار - نمی شویم !

و در شهادت و گواهی حسنین علیهما السلام نیز همین عنوان را کردند که برای خودشان جلب نفع می نمایند ، و حال اینکه این حدیث نزد شما و ایشان نیز ثابت است که پیغمبر فرمود « عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ » معذک بگواهی ایشان گوش - ندادند و گفتند : بسود و نفع خود این شهادت می دهند ، با اینکه ابو بکر از بهر خود جلب نفع می نمود که می گفت : پیغمبر فرموده « نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ » و این حدیث را خودش وضع کرده و برسول خدای منسوب داشت ، و چنین ظلمی صریح و ستمی آشکار باهل بیت پیغمبر روا داشت .

و بگواهی ام ایمن نیز گوش ندادند و گفتند: بگواهی زنی گوش نمی دهیم؟ و آنچه از مصطفی صلی الله علیه و آله بجای مانده بود از بساتین و ارضین تصرف کردند و فدک را انتزاع نمودند و گفتند: ملک رسول خدای بود که بر سبیل طعمه بدخترش داده باشد و بعد از وفات آنحضرت از وی باز می گیرند.

و این حدیث که ابو بکر نقل کرد که پیغمبران را میراث نباشد! هیچکس دیگر در نقل این حدیث با ابو بکر شریک نیست مگر عایشه دختر ابو بکر، و هیچ وقت رسول خدای با هیچکس از عرب و اهل بیت و صحابه نفرموده بود که ورثه اهل بیت من از من میراث نمی برند!

ای ابراهیم! اگر ابو بکر ظالم و کاذب و غادر نبودی، بایستی تمام اهل بیت و جمیع اصحاب بر این سخن مطلع باشند و پیغمبر با ایشان اظهار فرموده باشد که هر چه از من بماند صدقه است، تا پس از وفات آنحضرت اهل بیتش در آنچه بر - ایشان حرام باشد چشم ندوزند و حلال را از حرام باز شناسند و بدانند که پیغمبر فرموده است: هر چه از من بماند صدقه است! چه علی الاتفاق صدقه بر بنی هاشم حرام است.

پس از این سخن لازم می آید که اهل بیت در طلب حرام بر آمده باشند، و نیز از این سخن لازم افتد که رسول خدای صلی الله علیه و اله چنانکه شایسته بود أداء رسالت نفرموده باشد و آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» غیر واقع باشد، چه رسول خدای بر عالمیان عموماً مبعوث بود، و بایستی اهل بیت خود را و عشایر و اقرار بش را انداز نماید.

پس اگر سخن ابو بکر مقرون بصدق باشد بدون شبهه می باید رسول خدا در تبلیغ رسالت تقصیر کرده باشد و بر اهل بیت و کسان خود ظلم نموده باشد که ایشان را اعلام نفرماید که بحکم شریعت شما را نمیرسد که از من میراث برید و آنچه از من بماند صدقه است و صدقه بر شما حرام است.

ای ابراهیم! از چه روی جواب مرا نمی گوئی؟! آیا یزدان تعالی روا دارد این امری را که شما بر خود روا داشتید که برای تصحیح کلام ابي بکر ظلم و تقصیر

بر رسول خدای صلی الله علیه و آله که اشرف کائنات است لازم گردانید؟!

ای ابراهیم! اگر پیغمبر با اهل بیت و عشیرت خود فرموده بودی که مرا میراث نباشد و هر چه از من باز بماند صدقه است و بر شما حرام است، و ایشان سخن پیغمبر را نشنیدند و قبول نکردند چنین کار و کردار و مخالفت امر رسول مختار بر عصیان بلکه بر کفر ایشان دلیل خواهد بود، و حال اینکه خداوند تعالی بر پاکی ایشان گواهی داده و فرموده است « إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا » . با تفیق عالمیان از موافق و مخالف بر حسب نص خدا و رسول خدا، ایشان اهل بهشت بلکه قاسم جنت و جحیم هستند، و بموجب احادیثی که شما راوی آن هستید ساقی کوثر هستند!

و چون شما را در این موارد جوابی شافی نیست ثابت می گردد که ابو بکر حدیثی بدروغ وضع کرده است، و دروغ بستن بر خدا و بر رسول خدا باعتقاد شما و تمامت مسلمانان کفر است، و همچنین ظلم بسیده زنان و تکذیب امیر مؤمنان و امام حسن و امام حسین علیهم السلام کفر است، و بر هیچ خردمندی منصف مکتوم - نیست که امثال این افعال نسبت به پیغمبر خود و اهل بیت او کفر صریح و ظلم قبیح است

ابراهیم و ابو یوسف و شافعی و تمامت علمای حاضر را مجال نطق نبود، و هارون الرشید نیز از اعمال قبیحة خویش شرمند بود.

حسنيه ديگر باره گفت: ای ابراهیم! در آن حال که فاطمه علیها السلام دعوي - فدك نمود و فرمود: پیغمبر در زمان زندگانی خودش فدك را بمن داده و ابو بکر در طلب گواه بر آمد، آیا این کار بر طریقت شریعت پیغمبر بود یا نبود؟!

ابراهیم از بیم اینکه مبادا سخنی گوید که موجب الزام و فضیحت وی شود، زیاده بر آنچه شده بود سخن نمی نمود.

حسنيه گفت: ای ابراهیم! حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها صاحب ید بود، یعنی فدك را در تصرف داشت، و ابو بکر مدعي حدیث « حُنُّ مَعَاشِرِ الْأَنْبِيَاءِ »



لا تُؤرِّثُ»، و بموجب حکم صاحب شریعت « اَلْبَيْتَةُ عَلٰی الْمُدْعٰی وَ اَلْیَمِیْنُ عَلٰی مَنْ اَنْكَرَ » پس گواه طلبیدن أبو بکر از فاطمه که صاحب ید و متصرفی فدک بود یا از روی جهل یا از راه ظلم بوده است .

ای ابراهیم! تو را بخدا سوگند میدهم! یا جواب بگو یا از این کرسی زرین بر زمین بنشین یا انکار امامت أبو بکر را بنمای!

علمای حاضر بمرگ راضی شدند و تمام مردمان بر ایشان خندان گردیدند، و ابراهیم و دیگر علما از ترس هارون هیچ نمی توانستند بگویند .

در خبر است که هارون را پسر عمی بود که بحسن صورت و یمن سیرت و کمالات نفسانی و علامات انسانی آراسته ، و نامش خالد بن عیسی ، و بمحبت اهل بیت رسالت نامور و مفتخر بود ، و هرگز تقیه نمی کرد ، و در خدمت رشید نیز مکشوف بود که وی بر طریق محبت اهل بیت علیهم السلام سالک و ثابت است .

اما چون مهرش در قلب هارون الرشید جای کرده بود و بسیاریش دوست میداشت متعرض وی نمی شد ، و هر خواهشی می نمود و هر سخنی می فرمود هیچکس را یارای چون و چرا نبود ، و در آن مجلس پهلوی حسنیّه نشسته بود ، و در هر مسئله که - حسنیّه عنوان می کرد بعد از آنکه خصم را مجاب و ملزم می ساخت ، خالد بن عیسی مشتی در اهم بر سرش نثار ، و او را تحسین می کرد و بر مخالفان می خندید و ایشان را بتمسخر و استهزاء فرومی گرفت ، و بهیچوجه ملتفت هارون و منع او نمی شد و با شمشیر کشیده به حفظ و حراست حسنیّه می پرداخت ، تا مبادا کسی در آید و او را آزاری رساند ، و بهر لحظه حسنیّه را دلداری دادی و دلیر ساختی و بر بحث کردن تحرص نمودی .

حسنیه روی بهارون و دیگران کرد و گفت : بدانید! در آن روز که امیر المؤمنین در باب فدک شهادت داد و أبو بکر امتناع نمود ، امیر المؤمنین فرمود : ای أبو بکر! دو تن نزد تو آیند و یکی از ایشان بر دیگری دعوی نماید که فلان ملک معین محدود که در تصرف اوست ملک من است و او بدون حق متصرف است و غاصب

است! بمجرد این ادعا و پیش از آنکه ظلم و تعدی مدعی علیه بر تو ثابت گردد حکم بر عصیان مدعی علیه می کنی و ملک را از ید تصرف او بیرون آورده بمدعی می دهی؟!

أبو بکر گفت: چنین نکنم!

أمیر المؤمنین پرسید: از مدعی گواه می طلبی یا از مدعی علیه؟

أبو بکر گفت: از مدعی طلب گواه می نمایم، چه رسول خدای فرمود «*الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمَدْعِي وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ*» آنکس که مدعی بر دیگری است بیاید اقامت بینه و گواه نمایند و هر کس منکر است باید قسم یاد کند.

أمیر المؤمنین فرمود: پس از چه روی نسبت با بضعة رسول خدا فاطمه بر خلاف قول خدا و رسول بجای آوردی؟!

أبو بکر گفت: یا ابا الحسن! چگونه چنین کردم؟!

فرمود: بعلت اینکه فاطمه مدعی علیها بود و فدك در تصرف و ید او بود، آنکس که دعوی «*نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ*» را می نماید بر اوست که بر طبق مدعی خود اقامه بینه نماید.

یعنی بتقدیری که پیغمبر در حال حیات خود بسیده نساء نداده باشد بر حسب حکم اسلام بایستی در دست فرزند رسول باشد تا زمانی که مدعی حدیث اقامه بینه بر طبق مدعی خود بکند، و باید گواه کسانی که صدقه بر ایشان حرام است باشند و شرعا از صدقه حصه و بهره نبرند، و این گروه بنی هاشم هستند که صدقه بر این جماعت حرام است، و سوای بنی هاشم تمامت مسلمانان در صدقه شریکند و حصه می برند، لاجرم جمیع آنانکه در صدقه شریک می باشند گواهی ایشان را در باب فدك نمی توان شنید مگر گروه بنی هاشم.

پس آن کسی که مدعی فدك باشد اگر از اقامت شاهد عاجز ماند، منتهای امر این است که باعتقاد کسی که بعصمت اهل بیت نیست سوگندی متوجه فاطمه خواهد شد.

ای ابو بکر! فاطمه بحکم خدای تعالی معصومه است، چگونه تواند بود که معصومه مرتکب کبائر گردد و دعوی باطل نماید و در طلب صدقه که بر وی حرام است بر آید؟!

ابو بکر خجل گردیده سر در پیش افکند، چنانکه تو ای ابراهیم نه بجوابی که مطابق حق باشد قادری و نه بگمراهی و ضلالت خود معترفی! دیگر ای ابراهیم! دانسته باش که سخن ابو بکر باطل، و حدیث «نحن معاشر الأنبياء» موضوع است، چه مخالف نص کلام خدای است که می فرماید: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» اول کسی که باین خطاب مخاطب است رسول خدای است و این حکم عام است.

و دیگر اینکه در قرآن بسیار است از اخباری که انبیاء را میراث بوده است چنانکه می فرماید «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ» و همچنین در قرآن وارد است که زکریا دعا کرد و از خداوند تعالی طلب فرزندی نمود تا از آل یعقوب میراث برد و این نیز صریح است که «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا»

پس بموجب نص قرآن مجید معلوم گردید که جماعت انبیاء عظام علیهم السلام را میراث بوده است و خبر «نحن معاشر الأنبياء» تکذیب قرآن را می نماید، و مکشوف می گردد که واضع این حدیث از قرآن بی خبر است، چه اگر بر قرآن علم داشتی چیزی روایت نمی کردی که قرآن مکذب و مخالف آن باشد.

ای ابراهیم! اگر ابو بکر وضع این حدیث را باین طریق برهم می بست «أَنَا مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَلَا أُورِثُ وَ مَا أُتْرِكُ يَكُونُ صَدَقَهُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ» باری باین طریق کذب و بطلان آن مفتری بشهادت قرآن معلوم نمیشد، لکن یزدان تعالی دل واضع این حدیث را از هدایت قرآن بی نصیب و تاریک گردانید تا کذب و بطلان او بگواهی حضرت الهی ظاهر گردد.

در این حال یکی از علمای بغداد که از شاگردان ابوحنیفه و نگران بود که

ابراهیم هیچ نمی گوید گفت : ای حسنیه ! دانسته باش که سلیمان از داود علم و نبوت را بمیراث گرفت و مال و ضیاع و عقار بمیراث نبرد .

حسنیه گفت : این سخنی است که قبل از تو گمراهان دیگر نیز گفتند ، و این از قلت عقل و کثرت جهل و تعصب و عناد ایشان است ، زیرا که سلیمان در زمان حیات داود عالم و پیغمبر بود ، چنانکه نص قرآن بر این برهان است که می فرماید « و داؤد و سلیمان إذ یحکممان فی الحرث إذ نفست فیہ غنم القوم و کنا لِحکمہم شاهدین \* فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَ كَلَّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا » .

دانسته باش که میراث را بر چیزی اطلاق می کنند که بعد از میت در - میان ورثه تقسیم بشود ، و نبوت قابل قسمت نیست ، چه اگر چنین بودی بیایستی فرزندان پیغمبر بجمستگی بر حسب شرکت پیغمبر باشند و تا انقراض جهان بر این - طریق بگذرد ، و حال اینکه در میان اولاد آدم شیث پیغمبر شد ، پس نبوت بمیراث نباشد ، بلکه نبوت بموجب وحی الهی و عصمت و استحقاق و قابلیت باشد .

و همچنین اگر گوئی زکریا وارث نبوت را از خدای تعالی خواستار شد نه وارث مال و اسباب دنیوی ، ازین سخن توقع نبوت زکریا علیه السلام لازم آید ، نعوذ باللہ ! بلکه معصیت و کفر او ، حاشا لله من ذلك !

ابراهیم گفت : بچه جهت !؟

حسنیه گفت : بجهت اینکه زکریا در دعاء عرض کرد « و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی عاقراً فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و اجعله رب رضیا » بر حسب اجماع اهل تفسیر مراد از موالی در این آیه شریفه پسران عم هستند ، و اگر مقصود وارث نبوت باشد و از خداوند تعالی استدعا کرده باشد که وارثی بمن بده و پسری بمن عطا کن تا پسران عم نبی نباشند و بمرتب نبوت نرسند ، این استدعا دلالت بر آن می کند که حضرت زکریا بقضای خدا رضا نباشد و بر پسران عم خود حسد می برده است ، و این امر بر معصیت بلکه بر کفر آنحضرت دلالت خواهد کرد ، نعوذ باللہ من هذا الاعتقاد !

با اینکه در آخر دعای خودش عرض می کند « وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا » بلاشک و شبهت نبی بآنچه خدای حکم فرموده راضی است ، و اگر مراد در آیه مذکوره نبوت - بودی « وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا » نگفتی وگفتن آن بی فایده بودی ، یعنی هر کس دارای نبوت بشود البته رضی و مرضی هست و محتاج بدعا و استدعای رضی بودن وی نخواهد بود .

پس روشن و ثابت شد که بدلائل عقلیه و نقلیه انبیاء را میراث می باشد ، و حدیث « نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ » موضوع ، و واضح آن کاذب و ظالم و غادر است چه مخالف قرآن است ، همانا چون آیه « إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ » نازل گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر فراز منبر رفت و فرمود : ای یاران من ! دانسته باشید که بعد از من اصحاب غرض ، دروغ بسیار از من نقل خواهند کرد و بمن منسوب خواهند داشت ، بدانید ! هر حدیثی که از من روایت کنند و آن حدیث با قرآن موافق نباشد اعتبار نکنید ! و عین حدیث این است که پیغمبر فرمود « فَإِذَا جَاءَكُمْ عَنِّي حَدِيثٌ فَأَعْرِضُوهُ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَأَقْبَلُوهُ وَ مَا خَالَفَهُ فَأَصْرِبُوا بِهِ عَرَضَ الْحَائِطِ » .

ای ابراهیم ! دیگر دانسته باش که چون حضرت رسالت پناهی از این جهان ایرمان بسرای جاویدان رحلت می فرمود است و شمشیر و ناقه و عمامه داشت ، و دیگر چیزهایی که از آن حضرت بجای مانده بود امیر المؤمنین متصرف شده بود ، و زره - رسول خدای صلی الله علیه و اله را که در گرو مانده بود علی علیه السلام همان حال از رهن بیرون آورده بتصرف کشید ، و این جمله از موارث رسول خدای بود و هیچکس با امیر المؤمنین علی علیه السلام منازعت ننمود ، و این جمله در کتابهای شما مذکور است ، و هیچکس نگفت که رسول خدای را میراث نیست ! از چه روی در مخلفات رسول الله دست تصرف دراز می کنی ؟ پس بایستی که آنها را نیز از امیر المؤمنین گرفته باشند !

اگر گوئید : از امیر المؤمنین طلب کردند و آنحضرت بر آنها غالب شد و بآنها تسلیم نکرد و ایشان از أخذ آن عاجز گردیدند ! حاشا که امیر المؤمنین علیه السلام ظلم

فرموده باشد و چیزی را که شرعا نباید در آن تصرف نماید و بر وی حرام باشد - متصرف گردد، نعوذ بالله! این کار بکفر نزدیک می شود، و اگر گوئید: رسول - خدای صلی الله علیه و آله در زمانی که حیات داشت این مخلفات را در ملکیت امیر المؤمنین علیه السلام مقرر فرموده بود! دروغ است، چه اگر چنین بودی حدیث و خبری مجمع علیه و متفق فیه در این باب وارد شده بود که رسول خدای در حال حیات خود مخلفات خود را بتملیک امیر المؤمنین برقرار فرمود، پس معلوم شد که آن مخلفات بحیثیت ارث بامیر المؤمنین منتقل گردیده است و أبو بکر بصدق سخن نیاورده است.

چون کلام حسنیه باین مقام رسید، هارون الرشید گفت: ای ابراهیم! ای علمائی که در این محضر حضور دارید! چون حسنیه در ابطال مذهب شما اینگونه طراز سخن داد و شما ساکت شدید و سکوت علامت رضا می باشد، پس از چه روی مذهب وی را اختیار نمی کنید؟!؟

علما سرها بزیر افکندند.

حسنیه دیگر باره گفت: ای ابراهیم! ای علمای حاضر و ناظر! دانسته - باشید که در تمامت تواریخ شما مذکور، و اتفاق امت بر آن است که چون أبو بکر شهادت شهود را رد نمود و گوش بگواهان حضرت صدیق طاهره - سلام الله علیها - نسپرد، حضرت فاطمه فرمود: ای أبو بکر! تو از پدر خود میراث می گیری و من از پدر خود ارث نمی برم؟! و بر ایشان اقامت حجت فرمود و آنها را ملزم ساخت، و بر ایشان سبقت گرفت، و خشمناک و رنجیده خاطر مهاجرت کرد، و بگریست، و سوگند یاد نمود که در قیامت در حضرت رسالت از ایشان شکایت فرماید.

و در آن هنگام که از دارفنا بسرای بقا رحلت می کرد، بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصیت نمود که وی را شب هنگام دفن کند و مانع شود از نماز گذاردن أبو بکر و أتباع او بر آنحضرت!

امیر المؤمنین وصیت را بجای آورده وی را در شب دفن کردند، در میانه منبر و قبر مطهر حضرت پیغمبر - بحکم حدیث صحیح « ما بین قبری و منبری روضة

من ریاض الجنة»، موضع قبر آنحضرت را پنهان نمود و هموار ساخت .

روز دیگر عمر و أبو بکر و أتباع ایشان در سرای امیر المؤمنین علیه السلام برفتند ، و زبان بتعزیت بر گشودند ، و از حال آنحضرت و کفن و دفنش پرسیدند .

امیر المؤمنین - سلام الله علیه - فرمود : او را در شب دفن کردیم !

عمر و أبو بکر گفتند : از چه روی أصحاب را خبر نکردی !؟

فرمود : نخواستم بر خلاف وصیت او رفتار نمایم ! بعلت اینکه مخالفت با وصیت يك نوع از آزار و اذیت باشد ، و شما بکرات از رسول خدای شنیده اید که فرمود « فاطمة بضعة مني من آذاها فقد آذاني ومن آذاني فقد آذى الله » - پس چگونه بر من روا بودی که فاطمه و رسول خدا و خدای را آزار برسانم !!

عمر سخت مضطرب گشت و گفت : میرویم ، فاطمه را از قبر بیرون بیاوریم و بر وی نماز بگذاریم ! هر چند قبر آنحضرت را بتفحص در آمدند نیافتند .

ای ابراهیم ! این حکایت را باین طریق که گفتم بر طبق اجماع امت است و هیچکس مخالف آن نیست ، پس رنجیدگی فاطمه زهراء و غضبناکی آنحضرت و محروم گردیدن جماعت مهاجر و انصار از نماز نهادن بر آنحضرت دلیل است بر - اینکه حضرت فاطمه بواسطه ظلمی که بر آنحضرت ، و بر شوهر بزرگوارش در غضب امامت ، و بر فرزندان و الاتبارش در رد شهادت نمودند در کمال قهر و غضب بود .

مهاجر و انصار در روایت این حدیث متفق هستند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود « إِنَّ اللَّهَ يَغْضِبُ لِعَظْمِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكِ » بدرستی که خداوند خشمناک - می شود بسبب خشم تو و خشنود می شود بجهت خشنودی تو !

پس بموجب این حدیث شریف غضب حضرت فاطمه غضب خدای تعالی است و خدای تعالی بر ایشان غضب فرموده باشد .

بحکم حدیث اول که « فاطمة بضعة مني » فاطمه پاره تن من است هر کس فاطمه را بر نجانند خدای را رنجانیده باشد ، و خدا می فرماید « إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ » کسانی که بیازارند خدای و رسول -

خدای را لعنت می فرماید خدای ایشان را در دنیا و در آخرت ، پس بلاشبهه کسانی که آزار رساننده اهل بیت و اتباع ایشان باشند کافر و ظالم هستند ، و لعنت خدای و رسول خدای و فرشتگان خدای متوجه ایشان گردد!

چون حسنیة سخن بدینجا رسانید ، ابراهیم و أبو یوسف و شافعی و علمای حاضر یکدفعه از جای برخاسته آهنگ قتلش را نمودند .

حسنیه چون این حال را بدید برای دفع شر ایشان بر ریش ابراهیم نظام چنگ درزد و نگذاشت از جای جنبش کند ، و هارون بر این کار نگران بود .

چون یحیی بن خالد برمکی هجوم آن جماعت را بدید در خدمت هارون شد و گفت : تو امروز بمکان رسول خدای بنشسته ! کنیزی تمامت علمای عصر را الزام نمود و جمله را عاجز کرد و ایشان بظلم و تعدی در مجلس تو بقصد قتل وی بر آمده اند سایر امرای درگاه نیز هر یک بر این و تیره سخنی بگفتند .

پسر عم هارون که از محبان اهل بیت بود از جانب حسنیة شمشیر کشیده - روی به ابراهیم نظام و دیگر علمای اعلام نهاد ، ایشان ناچار دست از حسنیة برداشتند و بر جای خود بنشستند .

هارون بر ابراهیم بانگ زد و گفت : از بد کردن از خدای نمی ترسید؟! شما که در این محضر حاضرید خود را أعلم و أفضل اهل عالم میدانید و از جواب کنیزی عاجز مانده اید و مضطر شده اید و مردمان از خاص و عام بشما استهزاء می نمایند ، با این حال شرم ندارید و قصد آزار و قتل او را می کنید!؟

چون حاضران این سخنان را از خلیفه روزگار بشنیدند ، سلاطین و امراء زبان بنکوهش و ملامت برگشودند و ابراهیم و علما را مذمت و تشنیع نمودند .

حسنیه با این حال انقلاب و بغض و کین علما از ایشان خائف نبود و ساکت نمی شد ، و دیگر مرتبه آغاز سخن کرد و گفت : ای معاندان و دشمنان خاندان رسول الله ! از خدای بترسید و از روز بازخواست بیندیشید و از پی جاده دنیای دون و زندگانی پنج روزه این سرای ایرمان کمر دشمنی مصطفی و مرتضی و اهل بیت



را بر کمر استوار مکنید !!

همانا باین مزخرفات و مهملات که از قبیل افسانه و افسون است چشم کوتاه نظران را می پوشانید که فلان باتفاق فلان خلیفه بود و فلان کار را برای فلان امیر بجای آوردند ، و باین دلیل لغو او را افضل خوانید ، و امثال این حکایات واهی و روایات غیر صحیح را در علم نبوت و رسالت و امامت و عصمت و طهارت و اسرار ملائکه و تحقیق حقایق حجاب گردانیده اید و در زبان خلائق افکنده اید !

از چه روی از قیامت و حشر و نشر و عذاب ابدی و عقاب سرمدی یاد نکنید و از عذاب الهی نترسید؟!

هزاران فتنه در میان مردم نمایان گردید ، و مردمان را صدهزاران فرسنگ از معرفت خدا و رسول خدا و امام دور ساختید و بظلمات بعضها فوق بعض در افکندید .

و بیشتر حکایات و روایات موضوعه شما که به اهل بیت نسبت می دهید ، از - فاسقان و ظالمان و کودکان گنجشک باز ، و از قبیل افسانه و خواب و خیال دور و دراز است ، بدان ماند که شخصی افسانه می گوید و جماعتی زنان و کودکان استماع می نمایند و بعضی بخواب اندر شوند ، چون افسانه پایان رسد اسامی کودکان کبوتر - باز و زنان و فاسقان را در سلك روات حدیث و اخبار بنویسید ، و « قال فلان » و « قال بهمان » گوئید .

و در اُلسنه و افواه می اندازید که فلان حدیث بر فلان شیخ بخوانده ، و از فلان شیخ روایت می کند ، و فلان شیخ جولاه و حجام محدث و مفسر است و فلان جاهل بی بصیرت در فلان زاویه صاحب چند اربعین است و از اولیای کبار و مقتدای اهل روزگار است ، و فلان شیخ پیغمبر را در خواب دیده و از پیغمبر چنان شنیده است .

و علی هذا القیاس جاهلان بی بصیرت و ابلهان بی معرفت و کوران بی بصر از زاویه جهالت و غولان بادیه ضلالت از اطراف و جوانب و بلاد و أمصار و یمین و یسار پیش روند و تبرک جویند و از شما نقل کنند ، و بنای معرفت و شریعت و طریقت

ص: 116

را بر خواب و خیال و وهم و گمان و نقل و روایت و میل شما نهند .

و اثر و نشان این مهملات چنان در پهنه اندیشه عوام مستحکم شد که بمسماز قضا از ایشان زایل نمی شود ، ازین جهت جرح و تعدیل و طعن و تکفیر را در میان عوام پدید آوردید ، و زمانها براین بر گذشت و روزگاران بر این طریق سپری گشت ، اولاد و اُحفاد ایشان در وجود آمدند و خواهند آمد و بغض و عداوت اهل بیت و اولاد و اُحفاد و پیروان و شیعیان ایشان را میراث گرفتند ، و مخالفان بمخالفت طریق رشد و صلاح سالک شدند و می شوند .

ظالمان و فاسقان و اعدای خاندان رسول را که مدتی از عمر خود را بپرستش اُصنام و شرب خمر بگذرانیده اند ، بر معصومان خاندان رسول مقدم می دارند ، و جولایان و قصا بان از یکدیگر روایت می کنند !

و اکنون کار بدانجا کشیده که نقل حدیث و روایت و آیه را از امیر المؤمنین و سایر ائمه سلام الله علیهم که باتفاق علما و عالمیان معصوم و مطهر هستند نکنند و قبول ندارند ، و قول معصومان را معتبر نشمارند ، و حدیث و روایت از عایشه و انس بن مالک و ابوهریره و عمرو بن عاص و معاویه را معتبر خوانند و پیروی نمایند ، با اینکه حال ایشان روشن ، و بنا باعتقاد اهل اسلام طعن این گروه اوجب عبادات است .

ای ابراهیم ! بازگوی ، از صدیق اکبر و فاروق اعظم چه فضیلت داری ؟! بیان کن تا بشنوم ! صدیق کیست ؟ و فاروق کدام است ؟ بر تمام عالمیان ثابت است که این محض استهزاء است ! علت چیست ؟ کدام علم و فضل و زهد و تقوی و طهارت و سخاوت و مروت و دلیری و شجاعت ؟ و کدام جنگها و جهادهای بسیار و کشتن دلیران بی شمار ؟ و کدام دستبرد محکم ؟ و کدام حل مشکل را که نموده اند ؟ و کدام معجز و کرامت که از ایشان ظاهر شده در کار است ؟!

هان ای ابراهیم ! افضلیت را بازگوی بچه معنی حاصل می شود ؟ و بگو اگر اُکثر ثوابا من عند الله است ، چه معنی دارد ؟ و آن ثواب از چه رهگذر حاصل می گردد

که بر هیچکس از مردم جهان ثابت نیست و نشنیده اند و در قرآن و احادیث اخباری بر این معنی واقع نشده است .

از کیش و آئین خود شرم بدارید! و بترك این مهملات بگوئید! و بدانید که از اول زمان خلافت تا پایان کار بنای مذهب و ملت شما بر تعصب و عناد و ظلم و تعدی و فساد بوده، و هرگز هیچیک از سادات اهل بیت و علمای شیعه و سایر - محبان و موالیان ایشان را مجال بحث و جدل نداده اید، و نگذاشته اید که اظهار مذهب اهل بیت علیهم السلام را نمایند، و همیشه آهنگ قتل ایشان را نموده اید، و گفته اید که این جماعت اشد کفار هستند! و مردمان را بقتل ایشان تحریص - نموده اید، از بیم اینکه شما را مفتضح نکنند و دین شما را باطل سازند، و ظلم و فسق پیشوایان شما را که دشمنان رسول و آل او و اهل بیت او هستند بر شما ثابت نگردانند، چنانکه من بدولت خلیفه روزگار ثابت ساختم!

دانسته باش که بر تمامت عقلای زمان ثابت می باشد که شما با اهل بیت پیغمبر دشمن هستید، و پیشوایان شما قاتلان اهل بیت و دشمنان اهل بیت هستند، و دشمنی که با رسول خدای و نفاقی که با آنحضرت داشتند و اظهارش را قدرت - نداشتند، و خدای تعالی بآنحضرت خبر داده بود، چون پیغمبر ازین جهان برفت، این وقت کین دیرین را ظاهر کردند و از اهل بیتش انتقام کشیدند، شما نیز پیروی آنها را کنید، و از آن و اهل بیت رسول خدای و شیعیان و پیروان ایشان در جهان باقی نگذاشتید و نسلهای ایشان را منقطع ساختید، و باز دعوی اسلام و مسلمانی کنید، و گوئید که ما دین محمد صلی الله علیه و اله را داریم، سوگند با خدای تعالی که محمد از شما بیزار است!!

علمای مجلس یکباره صدا برکشیدند و گفتند: ما از دشمنان اهل بیت و کسانی که با ایشان در مقام عداوت هستند بیزاریم!

حسینیه گفت: قسم بخدای! دروغ می گوئید، دلهای شما از عداوت اهل - بیت و پیروان ایشان آکنده است، هم اکنون در پیشگاه خلیفه ثابت می کنم که چنین

است که می‌گوییم :

ای ابراهیم! در روز عید قربان که علما و مشایخ و دانایان و سایر عوام شما در مصلی حاضر می‌شوند: چون خطیب منافق بر بالای منبر می‌رود و داستان ابراهیم و اسماعیل و قربانی کردن او را بنیاد می‌نماید فریادها می‌کنید و دستارها از سر - می‌افکنید .

و چون می‌شنوید که ابراهیم کارد بر گرفت و قصد کشتن اسماعیل را فرمود ، نعره می‌زنید و های های می‌گریید و اشکها فرو میریزید ، و حال اینکه هیچ زخمی با اسماعیل نرسید ، و در پایان کار گوسفندی را بکشتند که هر روز از جنس گوسفند صد هزاران در اطراف جهان می‌کشند ، و جملگی بر می‌خیزید و فریاد و ناله و گریه برای گوسفندی که چهار هزار سال از زمان آن گذشته بر می‌کشید .

اما در هر شهر و دیاری که شیعه یا مؤمنی و دوستی را بنگرید که برای فروغ چشم مصطفی و جگرگوشه مرتضی و فرزند ارجمند سیده نساء و برادر حسن مجتبی ، سید جوانان بهشت ، حسین مظلوم شهید - صلوات الله علیهم - در روز عاشورا یا روزی دیگر گریه کند آهنگ قتل و آزارش را نمائید ، با اینکه نه جدی چون جد او! و نه پدری چون پدر او! و نه مادری چون مادر او! و نه برادری چون برادر او! و نه فرزندی چون فرزند اوست! و گروهی از ظالمان و کافران و منافقان امت و ملامینان ملت و فاسقان بی‌حمیت با او غدر و حیلت کردند و آنحضرت را شهید ساختند ، و سر مبارکش را بر نیزه برزدند ، و خیام او را غارت نمودند ، و هفتاد و دو تن از فرزندان و برادران و برادر زادگانش و أصحاب و أحباب و یارانش را بکشتند و بینداختند ، اگر موسی بن عمران بسوگواری ایشان بنشیند و بنالد ، گویند : رافضی است و اهل بدعت است! از چه روی بایستی بر قضیه که دوست سال یا سیصد سال (1) بر آن گذشته بیاد آورند و گریستن گیرند .

ص: 119

---

1- از این مبحث چنین معلوم می‌شود که داستان حسنیه (متن رساله عربی) در تاریخی و زمانی تألیف شده که از شهادت حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) قریب 300 سال می‌گذشته ، و این





شما را با خلافت چه کار است؟! و باتفاق جمیع امت بعد از رسول خدای ایشان تابع و چاکر اسامه بودند، و اگر ایشان لایق خلافت و وصایت می بودند بایستی اسامه در تحت رایت ایشان باشد.

و چون رسول خدا در هنگام رحلت تا نفس آخر باجماع امت بر آن جماعت - لعنت کرده، و این حکایت در کتب شما مسطور است، و انکار آن را نتوانید نمود و ابوبکر و عمر نیز تابع اسامه بودند و باوی نرفتند و مخالفت امر رسول خدای را کردند، و رسول خدای بر جماعتی که تخلف از جیش اسامه نمودند لعنت فرمود، و هر کس را رسول خدای لعنت فرماید بلاشک بلعنت خدا و رسول گرفتار شود، و عذاب ابدی متوجه چنین کسان می گردد!

ابراهیم نظام و جمیع علما از شرمساری و خجلت سرها بزیر افکندند.

بعد از آن حسنیة گفت: الحمد لله و المنة که بدولت خلیفه روزگار، این شکسته کنیز ناتوان از فضائل و مناقب اهل بیت رسول، و کفر و زندقه و ظلم و مخالفت اعدای ایشان، آنچه در خاطر داشتم علانیه و آشکار، بدون ترس و بیم ظاهر ساختم، و اعدای دین مبین را از روی حجت و دلیل ملزم و مجاب گردانیدم، و هیچکس از محبان این خاندان مانند این کنیز شکسته بال باین دولت اُدا اتصال موفق نگردیده بود، و اگر خلیفه زمان را ملالت نرسد، سوگند با خدای، منقطع نشوم، و بر حقیقت ایشان چندان اقامه دلیل بنمایم، و از فضائل و مناقب ایشان آنچه بر زبان بگذرانم که شنوندگان را قوه احصاء آن نماند!

این هنگام یحیی بن خالد برمکی روی با ابراهیم آورد، و بطعنه گفت: هیچ تقصیر نکردید! و حقیقت مذهب خود را ثابت کردید!!

بعد از آن یحیی و تمامت سلاطین و امیران و اعیان از موافق و مخالف که از ممالک عالم در آن مجلس حاضر بودند حسنیة را دعا کردند و آفرین گفتند، در آن روز چهار صد تن مذهب خود را تغییر داده طریق اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را اختیار نمودند.

و هارون الرشید از آن روز قصد سادات نکرد و گرد آزار شیعیان نگشت ، و فرمود تا دیگر باره حسنیه را خلعتهای فاخر بدادند ، و خواجه او را صد هزار مثقال طلا از زر خلیفتی بطریقی که از نخست شرط کرده بود با خلعتهای فاخر بداد و نوازش فرمود ، و حسنیه را طلب کرده آهسته با او گفت که ازین شهر بیرون برو! و هر کجا که خواهی باش ، مبادا ترا ضایع نمایند .

حسنیه و خواجه اش پای هارون الرشید بوسیده با کمال خرمی و خوشحالی از مجلس او بیرون آمدند .

پسر عم هارون که از محبان خاندان رسالت بود با دیگر محبان اهل بیت اطهار حسنیه را بخشش و نوازش فرمودند .

ابراهیم باکمال شرمندگی و انفعال و سیاهروئی و انکسار از سرکسی زرین برخاسته با بویوسف قاضی و شافعی و دیگران که افسار تقلید در گردن کرده راه عداوت اهل بیت علیهم السلام را می پیمودند ، از آن مجلس بیرون آمده جهانیان برایشان خندان بودند ، و پسر عم هارون ایشان را بتمسخر می سپرد.

حسنیه با خواجه خود و جمعیت بسیار بطور پوشیده و پنهان از شهر بغداد بیرون رفته بمدینه رسول صلی الله علیه و اله در آمدند و خود را بخدمت حضرت امام رضا و سایر سادات اهل بیت اطهار - صلوات الله علیهم - فائز گردانیدند .

الحمد لله على ولاية أهل البيت ، الذين هم شمس الهداية و بدور الدجى ، ما بدء الليل و أضحى الضحى .

راقم حروف گوید : چون از بیانات و تکلمات و مناظرات حسنیه فراغت - حاصل گشت ، برای ایضاح پاره مطالب از نگارش بعضی مسائل ناچاریم تا اسباب مزید اطلاع و استحضار مطالعه کنندگان و تسهیل ادراک برخی مسائل غامضه گردد . بعون الله وحسن تأییده !



اولا باید دانست که ابراهیم معروف به نظام که از مشاهیر متکلمین است، ابراهیم بن یسار است، چنانکه از این پیش در ذیل احوال برامکه و مجلس یحیی ابن خالد برمکی با علما و متکلمین، و تکلمات ایشان در باب عشق، باسم او و بیانات او اشارت شد، و او معتزلی بود، و در کتاب تنزیه الانبیاء و أغلب کتب - کلامیه بکلمات و احتجاجات و مناظرات نظام اشارت رفته است، و در رساله سبیل النجاة نیز پیاره کلمات و بیانات او در مذهب اعتزال اشارت رفته است.

و ازین پیش در طی این کتب مبارکه پیاره کلمات او اشارت رفته است، از جمله کلمات اوست که می گوید: خدا بر فعلی قادر است که بداند صلاح عباد در آن است، و نتواند که با بندگان کاری بسازد که صلاح ایشان در آن نباشد، و نتواند که عذاب اهل نار را زیاد کند یا از آن بکاهد، و همچنین نعیم اهل بهشت را نتواند زیاد یا کم نماید - إلى آخرها.

دیگر اینکه این حکایتی که مذکور شد در اغلب کتبی که از نظر این بنده گذشته و بدست اندر موجود است مذکور نیست، و سند آن همانست که در صدر آن مسطور است، جز اینکه حکایتی نزدیک باین حکایت و روایت در کتابی دیگر مرقوم است که انشاء الله تعالی بعد از توضیح پاره مطالب بحیز تحریر میرسد.

أما أصل مطلب این است که خواه این مناظرت بهمین صورت و منسوب بهمین اشخاص و محضر هارون الرشید و علمای بغداد و ابراهیم نظام روی داده، یا در - موقعی دیگر اتفاق افتاده، یا فرضا وضع شده باشد، چون بجمله مستند بآیات و اخبار و احادیث و أدله عقلیه صحیحه و نقلیه صریحه است و در نهایت استحسان و ايقان و کمال صحت و سلامت و عین حقیقت و بیان واقع است، ما را بر اوي و ناقل چه کار؟! و مقال « انظروا إلى ما قال ولا تنظروا إلى من قال! »

و جز این نیست که بایستی نظر امام و توجه خاص ولی خدا و حامی شرع مصطفی با گوینده بوده، و در حقیقت يك نوع مباحثه است، که بایستی چنین مطالب عالیه و أدله سامیه در نظر و زبان گوینده و نویسنده حاضر و ظاهر گردد.

و اکنون از آغاز این رساله شروع کرده در هر کجا توضیحی و تحقیقی لازم باشد معروض میدارد :

اما در باب اینکه پیغمبر تعیین وصی فرمود یا نفرمود؟ و در طی مناظرات حسنیه پارهٔ جوابهای نیکو در اثبات آن مسطور شد :

ازین پیش راقم حروف نیز در طی کتب احوال ائمه علیهم السلام در مواقع مقتضیه اشارت نموده است ، و نیز می گوئیم : هر کس قائل بآن باشد که ارسال رسل و اعطای نبوت جز از جانب خدای نتواند بود ، بناچار بایستی قائل گردد که تقریر ولایت و تعیین وصی و تشخیص خلیفه نیز جز از جانب خدای و ابلاغ پیغمبر و نصب او نمی شاید بشود .

و همانطور که بدلائل عدیده که در مقامات خود مسطور می باشد ، فرستادن انبیاء عظام و ابلاغ احکام ملك علام بخلق خدای بر خدای لازم است ، تعیین وصی و ولی و خلیفه نیز بر خدای و رسول واجب است ، و این تعیین بمیل و رأی دیگر مردم نتواند بود ، چه امام باید حافظ دین و اسرار و ودایع و شرایع و احکام آسمانی و قوانین یزدانی و مشبد ارکان دین و اعیان یقین باشد ، و در تمام علوم و اخلاق حسنه و اوصاف حمیده بر تمام مردم روزگار مقدم ، و از تمام سیات و معاصی و خطا و نسیان و سهو و صغایر و کبائر معصوم و منزّه باشد .

و عصمت شرط نبوت و امامت است ، زیرا که اگر معصوم نباشد روحش قابل افاضات غیبیه و ملاقات عوالم ملکوتیه و لاهوتیه و نزول وحی و دیدار ملائکه و عوالم دیگر غیر از این عالم که دیگران نگران نیستند نخواهد بود ، و چون صاحب این رتبت و مقام نباشد با سایر مردمان یکسان خواهد بود .

و اگر بر حسب علم و پاره محامد اخلاق مزیتی بر امثال و اقران داشته باشد چنان است که جمعی کثیر نیز باین رتبت و مزیت نائل هستند ، فقیه و ادیب و فاضل و عالم و صانع و عامل در هر طبقه بر سایر افراد که دارای این مراتب نیستند البته مزیت و شرف دارند ، و باین مقدار نمی توان سمت اختصاص خاص و تام را دارا

گردید، و بحقیقت و استحقاق پیشوا و قاضی و حاکم جهانیان گشت، چه یکوقتی جاهل و وقتی ساهی و زمانی خاطی و هنگامی فاسق و نوبتی فاجر و گاهی بی خبر و بی اثر و غافل و ناسی خواهد بود.

و چنین کسی از روی لیاقت و قبول طبایع هرگز حاکم و آمر نتواند گشت، و اگر قهرا و غلیه حکومت یا بد مردم مجبور باطاعت خواهند بود نه مفطور! و چون چنین باشد با سایر حکام چه تفاوت خواهد داشت؟ و هرگز محل وثوق و اعتماد و اطمینان تامه مردمان نخواهد بود که قلبا مطیع و منقاد او باشند، اما چون دانستند معصوم است و از جانب خداوند مأمور است و در آنچه ایشان بآن نایل نیستند و نمی توانند بشوند نایل، و بحق و خاصان حق و اصل، و از غیب و عیب و کم و زیاد و خوب و زشت و ما کان و ما یکون و صلاح و فساد و غوایت و رشاد با خبر است، البته بالطبع و الطوع و الراغبة تن بحکومتش بسپرنند و از فرمانش نگذرند چه می دانند اوامر و نواهی او همه از جانب خدای و عین مصلحت و اصل صواب و موجب اجر و ثواب، و خلافش مورث نقت و عذاب است.

پس می توان گفت یکی از ادله قاطعه ساطعه و براهین واضحه لامعه امامت ائمه هدی و صدق و حقیقت ایشان همان دعوی است که می فرمایند: امام باید معصوم باشد! و اوصافی برای امام مذکور می گردانند که از عنوان استعداد و قبول ارواح این مردم خارج است، و اگر خودشان دارای این اوصاف و مراتب عالی نباشند چگونه آن جمله را شرط امامت می گردانند و خود را معصوم می خوانند، و هیچکس نیز نمی تواند منکر مقامات عالی و عصمت و عفت و تنزه و تقدس ایشان بگردد.

و آنانکه عصمت و پاره اوصاف عالی را شرط نمی دانند برای این است که خود ندارند، و اگر بگویند: دارای این شرایط باید باشند، و بایستی اعلی و ازهد و اقدس و افضل و اروع و اقصی و اسوس و اکیس و أبصر و أسخی و أشجع و أقوى و در خوی و شمایل و مخایل و فتوت و مروت، أحسن أهل زمان باشند، و در خواب و بیداری یکسان، و محدث نیز باشند، یعنی ملک با ایشان حدیث گذارد

و عرض اخبار نماید، و از غیب مطلع باشند! چگونه هر کس می تواند بر مسند پیغمبر و مقام امامت جلوس نماید؟!

و اگر باین صفات متصف و بصدق سخن و روایت و احکام ممتاز نباشد چگونه بر مردم عصر خود سرفراز تواند بود؟ و چگونه کسی که سهو و خطا و عصیان ورزد محل وثوق جهانیان تواند شد و مردمان بحکومت و امامت و روایات او اعتماد - خواهند نمود؟ شاید این حکمی را که نمود در حالت سهو و نسیان یا بیرون از علم بوده، یا حدیثی که از آسمان گذاشت مقرون بکذب بوده است، پس چگونه خلق جهان او را من حیث المجموع بر خودشان برتر شمارند و حکومتش را از جانب - خدای و پیغمبر شناسند؟!

از این است که در حق امیر المؤمنین و ائمه اطهار - سلام الله علیهم - و فضائل و مآثر و تقوی ایشان هیچکس را مجال انکار نیست، و در هیچ زمانی خواه مؤلف خواه مخالف ایشان را متصف بیکی از اوصاف غیر مستحسنه نداشت، و اقوال و افعال و احکام و اطوار ایشان را حمل بر خطا و غلط بلکه بر ترك اولی ننمود، و هیچکس از علمای نامدار و قضات و زهاد و فضیلتی نامی عصر را با ایشان انباز بلکه تلمیذ ایشان نمی شمرد!

چنانکه احوال ارکان اربعه علمای سنت و ائمه جماعت مثل شافعی و ابن - حنبل و مالک و ابوحنیفه، و جز ایشان از مجتهدین بزرگی نامدار ایشان مثل حسن بصری و ابن مسیب و سفیان بن عیینه، و مشاهیر متکلمین ایشان مثل ابی الهذیل و نظام، و زاهدین ایشان مثل سفیان ثوری و شبلی، یا شعرای ایشان مثل ابی نواس و دهریین عصر مثل دیصانی و غیر ایشان که اگر نام برده آید از دویست تن افزون می شود، با اینکه منافق و مخالف بوده اند در خدمت ائمه هدی صلوات الله علیهم بحالت انکسار و افتقار و قطره نسبت بدریا و گاه بکوه و کور به بینا و کر به شنوا و جاهل نسبت به عالم و عصفور نسبت به شاهباز داشته اند، و خود و معاصرین ایشان اذعان می نموده اند.

و چون این معنی روشن شد ، دیگر حاجتی بسیقت اسلام علی علیه السلام و اثبات آن نمی‌رود ، زیرا که نبوت و امامت هر دو از جانب یزدان و بایکدیگر هم‌معنان و توأمان است ، و انفکاکش عقلا و نقلا جایز نیست ، غرض از آفرینش مخلوق و علت غائی خلقت معرفت احدیت است ، البته خالق کل در تمام اوقات خالق بوده و مخلوقی داشته ، و عرفان خود را بظهور دینی مقرر داشته ، و اظهار دین و معرفت او ببعثت پیغمبری ، و حفظ مقامات نبوت و اصرار و ودایع نبی بوجود وصی و ولی منوط - بوده است .

و از خارج بدلائل معینه و براهین قاطعه معلوم شده است که صادر اول مظهر جلال و جمال ایزد متعال است ، و این وجود مبارك عبارت از محمد مصطفی و وصی او علی مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهم می باشند ، پس برای آغاز این نبوت و وصایت تعیین زمان و تقریر مکان از امکان بیرون است ، و جز خالق ایشان احدی آگاهی ندارد و نمی تواند داشت ، همچنانکه خدای را آغازی و انجامی نیست معرفت او را بدایت و نهایتی ، و نبوت و وصایتش را ابتدائی و انتهائی نیست و نخواهد بود .

از این است که گفته اند این انوار مبارکه چندین هزاران هزار سال پیش از خلقت عرش و فرش و کرسی و آسمان و زمین و زمان و مکین و مکان و ماه و مهر ، بلکه تحت و فوق و یمین و یسار و خلف و امام و حور و بهشت و دوزخ و کنشت و ملائکه و عناصر ، بلکه هر چه نام موجود بر آن اطلاق شود خلق شده اند و بطفیل ایشان و توسط ایشان سایر مخلوقات بحیز امکان در آمده اند ، و ایشان معلم جبرائیل و حاکم اسرافیل و میکائیل و عزرائیل هستند ، و در هر زمانی معین و ناصر هر پیغمبری سرا بوده اند ، و پیش از خلقت مخلوق ، اشباحی نورانیه بوده و در عبادت خدای می گذرانیده اند .

و اینکه می فرمایند هر پیغمبر و وصی و خلیفه مردم را با یمان با ایشان دعوت کردند مقصود این است که بدین خاتم الانبیاء و حفظه دین او ائمه هدی دعوت نمودند که معرفت الهی از آن حاصل است ، چنانکه بر ملائکه و آسمانها و زمین ها و کوه ها

و دریاها و تمام موجودات عرض دادند ، نه مقصود هیاکل بشریه مخلوقه ممکنه ایشان است .

و آن نوری که از اصالاب شامخه بأرحام مطهره نقل میشد همان فروغ دین یزدانی است که این اشباح مبارکه حامل و حافظ و مظهر آن هستند ، و أمر بسجود بآدم أبي البشر نیز بهمین ودیعه مبارکه است ، نه به پیکر بشری آدم علیه السلام ! و در - حقیقت این سجده عین سجود بحضرت معبود است ، چه سجده بنور توحید و معرفت اوست ، و این نور عبارت از وجود مسعود أحمدي صلی الله علیه و آله و اوصیاء اوست که در این عالم کیانی در پیکر آدم صافی بودیعت نهادند ، و یکی از دلایل اینکه آدم را باین لقب خواندند حافظ و خازن بودن وی بر این ودیعه است که عبارت از گوهر منور باقی بی زوال و فنای دین مبین اسلام است .

پس با این بیان معلوم شد که سبقت اسلام بچه معنی ، و اول مسلمان کیست و معنی این سبقت چیست ، و جز خلیفه بلافصل که از جانب خدای باشد دیگری دارای این سبقت و مسلمیت نتواند بود ، ازین است که گاهی تعلیم جبرئیل یا معاونت انبیای جلیل یا نجات دادن سلمان فارسی را از چنگ و دندان شیر عنوان می فرمایند ، و بعلاوه در مقامات لازمه بروز کرامات و معجزات می دهند ، سهل است از مشاهد مقدسه ایشان نیز بر حسب تقاضای زمان بروز می نماید، تا معلوم شود این دین مبین که ناسخ ادیان و آن پیغمبر گزین که خاتم پیغمبران است ، چون دینی دیگر و پیغمبری دیگر نمی آید ، اولیای این دین و اوصیای این پیغمبر بایستی تا قیامت بمانند.

و چون آیام فترتی و نوبت دیگر نبوتی نیست ، رشته این وصایت و ولایت قطع نمی شود و آثار این اوصیاء معدوم نمی گردد ، بلکه معجزات و کرامات عدیده عالییه در أغلب اوقات از مراقد مقدس و مشاهد منور آنها ظاهر می آید ، تا یکی از أدله لامعه وجود مبارك حضرت بقية اللهی صاحب الزمان و العصر و خاتم اوصای رسالت پناهی - صلوات الله علیهم - باشد ، چه بقای عالم بمعرفت و توحید و حافظ آن

اولیای رب مجید، تا هستند عالم باقی است، و چون رفتند فانی است، چه علت بقا مفقود می شود.

ازین است که رسول خدا صلی الله علیه و اله می فرماید «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجِيَ، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ» مثل اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح می باشد هر کس پناهنده آن کشتی های بحار هدایت و ولایت گردید از گزند غوایت و ضلالت و هلاکت هر دو جهان محفوظ و با نوار معرفت و توحید و بقای ابدی و سعادت سرمدی محفوظ می شود، و هر کس بر حسب تقاضای خبث فطرت و شقاوت تخلف نمود در دریاهاى ظلمانی جهل و بد بختی و ضلالت هالك، و از نصیبهای سعادت آیت هر دو جهان محروم و در بوادی دمار و انکسار ابدی نگویند و سالک می شود.

و دیگر فرموده اند «وَلَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ، وَيَكُونُ عَلَيْهِمْ اثْنَاعَشَرَ كَلْبًا مِنْ قُرَيْشٍ» و نیز بهمین تقریب حدیثی دیگر وارد، و در آخرش مسطور است «فَإِذَا مَضَوْا سَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا» دین اسلام اِلی یوم القیام بیان نمیرسد و تمام نمی گردد تا دوازده تن خلیفه که همه از قریش باشند برایشان نگذردند و چون بجمله بگذردند زمین و اهلس همه خراب و هلاک می شوند.

و در خبر دیگر است که «لَا يَزَالُ هَذَا الْآمَرُ فِي قُرَيْشٍ مَا بَقِيَ مِنْهُمْ اثْنَانِ» همه وقت خلافت در قریش باشد مادامی که از مردم - یا از ایشان - دوتن باقی باشند.

و علت این مطلب این است که دین خدای نور و روح عوالم وجود است، و نگاهبان آن پیغمبر خاتم و اوصیای مسلم آنحضرت - صلی الله علیه و آله و سلم - هستند، پس تا خدای خواسته است این جهان بر پای بماند ایشان در تربیت و حفظ آن باقی هستند، و هر وقت نخواهد و ایشان نظر تربیت را از عوالم کیانیه بر گیرند فوراً ظلمت فنا و زوال و آیت هلاک و انقراض پدیدار و جهان و جهانیان را در سپرده نشانی باقی نماند و نوبت قیامت و محشر در رسد.

ازین است که می گویند: ظهور حضرت خاتم الاوصیاء در آخرالزمان خواهد

بود، چه بعد از رفتن آنحضرت علت بقا و دوام عالم مرتفع، و حالت زوال و فنا ظاهر می گردد.

عمر بن محمود زمشخري که از اعیان علمای سنت و جماعت است روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود « فاطمة بهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصري و الأئمة من ولدها أمناء ربي جبل ممدود بينه و بين خلقه من اعتصم بهم نجي و من تخلف عنهم هوی »

فاطمه سرور دل من، و هردو پسرش میوه خواهش من، و شوهرش نور چشم من، و ائمه از اولادش امنای پروردگار من هستند، ایشان وسیله و جبل کشیده و راه گشوده میان خدا و خلق خدا باشند که بندگان خدای بسبب ایشان بخدای توانند رسید و باین وسیله مبارکه برحمت و شفقت خدای توانند نایل گردید.

ازین حدیث مبارک معلوم گردید که اولاً ائمه هدی سلام الله علیهم از اولاد فاطمه باید باشند، و همه از جانب پروردگار و رشته و جبل استوار، و واسطه میان مخلوق و پروردگار، و اسباب رستگاری و سعادت هردو سرای و ادراک رحمت یزدان و صلاح امر معاش و معادند، و هر کس ازین وسائل معظمه و هدایت بزرگوار و انوار ساطعه الهیه و مخازن معارف سبحانیه دوری بجوید بکوری جهل و ضلالت بهلاکت رسد و در قعر غوایت نگونسار آید.

و معلوم شد که در میان پیغمبر و این ائمه بزرگوار بهیچوجه فصل و نفاقی جایز نیست، چه جبل الله ممدود از جانب خدای بتمام موجود الی یوم الموعود می باشند، اگر دیگری فاصله گردد مقصود مفقود و مانع موجود شود، بلکه علت غائی خلقت که عبارت از معرفت است از میان میرود، و چون برود اثری از تمام موجودات و کائنات نمی ماند.

دیگر اینکه دل و روان و روح و قلب و عقل و علم و بهجت و سرور پیغمبر همه توجه بحق دارد، مشغله آنحضرت اشرف از آن است که بعلاقی دنیویه و زن و فرزند و داماد و خویشاوند و مال و پیوند توجه فرماید، چنانکه این فرمایش را



در حق فرزندان دیگر و فرزندزادگان دیگر و دامادها و خویشاوندان دیگر نفرمود و حال اینکه اگر نظر بمهر و مودت ابوت و اخوت و قرابت بودی، بایستی با دیگران نیز معمول و مذکور فرماید.

دل مبارك صادر أول که جلوه گاه أنوار خاصه پروردگار و اذکار توحید است چگونه بدیگر اشیاء سرور و تعلق می گیرد؟! حمزة بن عبد المطلب و جعفر بن - ابي طالب و أبو طالب - و أمثال ایشان - که شمس آسمان دین و شموع ارکان یقین هستند و در راه دین و حضرت خاتم النبیین از جان و مال دریغ نکردند و صاحب آن مقامات عالیه و درجات سامیه گردیدند، از چه روی رسول خدای این کلمات و عناوین را در حق ایشان نفرمود؟!

پس معلوم شد که چون فاطمه سلام الله علیها مایه ظهور ائمه دین و علی بن ابي طالب علیه السلام ولي خدا و پدر اولیای خدا و حافظین أنوار دین خدا و أسرار و أحكام آئین خدا، و مشیدین ارکان شریعت غراء و نمایندگان طریقت بیضاء، و أسباب بقای آفرینش خدا و زینت هر دو سرا، و پیشکاران در گاه یزدانی و کار - گذاران عوالم امکانی هستند، و بجمله از جانب خدای منصوب می باشند، أسباب سرور قلب و ثمره فؤاد و فروغ دیدار سید ابرارند.

بلي! هرکس دارای این مراتب و مقامات و معاجز و کرامات و مناسک و علامات باشد، البته می تواند ادعای ولایت و خلافت و صیانت و دایع حضرت احدیت و أسرار نبوت و آیات شریعت را بنماید! و اگر جماعتی بأغراض شخصیه و اطماع دنیویه یا از راه عدم علم و بصیرت دیگری را بنام خلافت بردارند، آن خلافت بمعنی سلطنت و حکومت عامه است، و با این مقام نبوت ارتسام صدهزاران کرورها سال بینونت دارد، و بهیچوجه مناسبت و قرابت و شباهت نخواهد داشت.

این است که در یکی از احادیث مفصله معراجیه قدسیه که در آنجا از اسامی پیغمبر و ائمه هدی، و عرض ولایت ایشان بر اهل ارض و سما، شرح داده می شود، در آن جمله خدای عز و جل می فرماید: ای محمد! اگر بنده از بندگان من

آنقدر عبادت کند مرا که رشته زندگانش بریده، یا مانند انبان کهنه و فرسوده گردد، و منکر ولایت شما باشد، او را نیامرزم تا گاهی که اقرار بولایت شما نماید - إلی آخر الخبر .

و این برای این است که ولایت ایشان اصل توحید و معرفت و ایمان و اسلام است، هر کس بر نهجی دیگر رود و عبادت نماید، از آن مقصود بالأصالة دور، و از رحمت خدای مهجور، و بالطبعه بچنگ دیو غوایت و غول جهالت مزدور، و در گل سیاه ضلالت و هلاکت و شقاوت مستور است .

و ازین است که خدای تعالی می فرماید « أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدِيهِمْ أُقْتَدَ » پس کسانی که خدای تعالی ایشان را هدایت کرده و ولایت و خلافت داده و امر فرموده بهدای ایشان اقتدا نمایند، بعد از آن بوده است که هدایت یافته اند و از هر معصیتی و سهو و نسیانی و اخلاق و اوصاف رذیله معصوم هستند، اینوقت باید پیرو ایشان بود و بر حسب امر الهی با ایشان اقتدا و متابعت نمود .

و البته کسی که خلیفه خدا و واسطه افاضات غیبیه سماویه باشد و تمام اخلاق رذیله از وی دور و بتمام اوصاف حمیده مرزوق باشد، می تواند در مخلوق الهی آمر و ناهی باشد، و اگر خود دارای این مراتب نباشد، چگونه آمر و نهی تواند نمود؟!

شارب الخمر چگونه از خمر نهی می کند؟ یا صاحب اخلاق رذیله چگونه باخلاق سعیده که بر ضد خوی اوست اظهار دعوت می نماید؟! بلکه هر کس بهر - عادت و خلقی هست، ضدتش را دشمن می دارد: شخص جواد با لئیم دشمن است، و لئیم جواد را ناپسند می شمارد، و فاسق از عابد بیزار است، و عابد از فاجر احتراز نماید!

پس بایستی انبیاء و اولیاء بتمام اخلاق و آیات و آداب حمیده پسندیده آراسته و از ضد آن پیراسته باشند، تا مردمان را بآن طریق و دأب و دیدن بخوانند که اسباب نجات و کامکاری هر دو سرای ایشان گردد، و مراتب عالیه اخلاقیه ائمه هدی صلوات الله علیهم بجائی منتهی گردید که بعضی در بعضی از ایشان بمقام الوهیت

قائل شدند، و ایشان برای رفع توهّم ایشان گاهی آدابی نمودند که اقتضای حال عموم بشر را دارد تا دیگر بچنان اقاویل اقدام نکنند!

چنانکه پیغمبر در نماز ظهر بعد از دو رکعت سلام داد و منسوب بسهو شد، و حال اینکه تغییر و تبدیل اغلب مسائل عبادیه با خدای تعالی و خلفای اوست، یا فرمود: امروز خرما خورده ام و حکم نکنم که آنکس که خرما خورده است چه کند! یا در جواب پاره مسائل می فرمود: وحی بمن نرسیده است! یا حضرات ائمه هدی گاهی در بعضی مطالب اظهار عدم علم و اطلاع و قدرت می فرمودند، این افعال نیز هر يك برای حکمتی و مصلحتی است.

و أما در باب قرآن! این نیز بدیهی است که قرآن کتاب دین و آئین و احکام شریعت اسلام، و با نبوت خاتم الانبیاء توأم، بلکه با خلقت صادر اول همدم است، آن نیز در حکم اوصیای آنحضرت و لازم و ملزوم یکدیگرند، اگر بعد از ظهور نبوت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله بتفاریق نازل شده باشد، بر حسب تقاضای وقت و قبول استعداد نفوس و حکم الهیه است.

و أما در تفصیل امیر المؤمنین علی و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم! این نیز چندان محل تأمل نیست، زیرا که گذشته از اخبار نبوی، مراتب و مقامات نبوت و انبیاء بمقدار شریعت و رسالت و تبلیغ احکام الهیه است، و چون تمام این رسالات و تبلیغات و نبوات فرع حضرت خاتم الرسل و دین و آئین او است، البته آنحضرت و حفظه دین آنحضرت بر سایرین تفصیل دارند.

و اینکه می گویند: آنچه همه پیغمبران دارند علی علیه السلام دارد! بهمین معنی دین و شریعت برمی گردد، و چون شریعت اسلام اکمل و اشرف و افضل از سایر ادیان و اتم از جمله شرایع است صاحب این شریعت و اوصیای او اشرف و افضل تمام صاحبان شرایع و احکام هستند.

و أما در باب وصیت و وصایت! اگر بوجوب آن قائل، و ترکش را مایه - فساد بدانیم، البته بر پیغمبر واجب است که وصیت نماید و وصی و خلیفه معین

و این معنی روشن تر از آنست که محتاج بیان باشد ، چه أولا هر پیغمبری که مبعوث گشته است گاهی که ازین جهان بدیگر جهان روی آورده وصیت کرده و تعیین وصی فرموده ، چنانکه در کتب آسمانی و زمینی و تواریخ و سیر باین معنی اشارت رفته و آسامی اوصیای ایشان مسطور گردیده است ، و قرآن نیز بر آن ناطق بلکه آمر است .

و از اینجا معلوم می شود که وصیت بر تمام بریت خصوصا انبیاء عظام و اوصیای فخام لازم و ترکش موجب فساد و عناد و اختلال امور و مواریث است ، و فقهای عامه و خاصه در کتب فقهیه أبواب مخصوصه بر طبق آیات و اخبار منصوصه در این باب وضع کرده اند .

اگر شبانی گوسفند چران دارای علاقه بس مختصر باشد و وصیت نکند ، بعد از او در میان وراث او فسادها برخیزد ، تا چه رسد بشبان قومی بزرگ و سلطانی عظیم الشان و امیری سترک ، و تا چه برسد بانکس که پیغمبر و صاحب ناموس اکبر و اولویت بر تمام نفوس از خود نفوس بر خود نفوس ، و والی امور دنیویه و اخروییه است از بدایت تا نهایت !

اگر کسی دارای اندک بضاعتی و ملک و عقاری باشد و چون از جهان بگذرد وصیت نگذارد و کسی را بوصایت معین نگرداند ، مفسده ها در میان ورثه او و کسانی که با او معامله و محاسبه داشته اند پدید گردد ، و سالها بآن حالت بمانند و خصومتها و جدالها و قتالها و ترك صلہ رحم ها و نزاعها در اولاد و اخلاف او پدید آید ، چنانکه از کمال وضوح نیازمند ایضاح نیست ، پس چگونه آنکس که رشته صلاح و صواب و سداد و رشاد و سعادت جهانیان را از جانب یزدان در دست دارد ، بلکه آنچه اسباب حیات و رستگاری ایشان و هدایت و کامکاری و ترقی و تکمیل ایشان است بعلم و نظر و توجه او منوط و از جانب حق نزد او بودیعت و بعلم او مربوط است ، چون از جهان بیرون شدن خواهد ، آن ودیعه را با دیگری

نسپارد و امر حق را مکتوم و جهانیان را متحیر و دچار هزاران گونه فساد و عناد و «خسر الدنيا و الاخرة» بگذارد و بگذرد و خود را در حضرت یزدان مقصر و مسئول بدارد و از امر حق و تقریر وصی روی برتابد؟! آیا می توان هیچ پیغمبری را بچنین امری منسوب داشت؟!

وانگهی! اگر وصیت کردن بر طبق تصدیق عقل، و کاری پسندیده و لازم است، و تمام پیغمبران و خلق جهان بآن رفتار کرده و مردمان را بآن مأمور - داشته اند، چگونه حضرت خاتم الانبیاء که دینش ناسخ ادیان و شریعتش اتم شرایع و قانونش اکمل قوانین و دوامش تا پایان جهان است، و در زمان حیاتش بطور اجمال و ابهام بود، گاهی که از جهان رحلت می فرماید وصیت نمی فرماید؛ و خلیفت را بی تکلیف و پریشان حال و سرگردان و در کوچه ضلالت و حیرت و بطالت و مفسد دنیوی و اخروی معطل و گمراه می گذارد؟ معذک خود را رحمة للعالمین و از تمامت انبیاء سلف دوستدار تر امت می شمارد؟ و آنچه را که خودش بامت امر می کند صرف نظر می نماید؟!

اگر این کار پسندیده و مستحسن و معمول به جمیع انبیاء و خلق جهان و امری از جانب یزدان بود، چگونه خود معمول نمی دارد؟ و ترك اولی بلکه ازم و اوجب را می فرماید؟ و اگر ناپسند و نامطلوب و متضمن مفسد بود، فرضاً انبیای سلف بر آن آگاه نبودند، اما این پیغمبر گرامی با آن علم الهی و نزول وحی و آن درجه ارتقاء بمبادی عالی و اطلاع بر ماکان و ما یکون و رسالت بر کافه ناس و متمم مکارم اخلاق و تکمیل شرایع و اصلاح مفسد و اظهار قانون اسلام که تا آخر جهان برپا خواهد بود، دیگران را به اعمال آن مأمور، و ترکش را اسباب ظهور مفسد خواند؟!

بعلاوه این! از چه روی امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و ائمه و اهل بیت اطهار و علمای ابرار الی یوم القرار ازین سنت و عرض وصیت غفلت نفرمودند؟ و هر کدام را نوبت ارتحال بدیگر جهان رسید وصیت کردند و تقریر وصی نمودند؟!

وانگهی! چیزی را که تمام عقول بر صحت و فوائد حسنه آن تصدیق دارند و ترکش را مایه مفسد و تارکش را خاطی و غافل و جاهل شمارند و محاسن آن بر عالمیان محسوس و مفسد ترکش بر جهانیان مشهود است، چگونه پیغمبر نامی گرامی که خود او و قرآن او بر آن آمر و ناطق است تارك آن می شود و مسئول مسئولین می گردد و بر خلاف امر خدای و امر خودش اقدام می فرماید؟!

پس باین أدله و هزاران دلیل دیگر ثابت و مبرهن شد که البته پیغمبر صلی الله علیه و اله در کمال صراحت و وضوح وصیت فرموده، و بدون وصیت از جهان بیرون نشده است! و هر کس گوید: رسول خدای وصیت نفرمود، باید اقرار نماید که هادی سبیل و خاتم رسل و عقل کل امور امت را مهمل گذاشت و ایشان را در تیه ضلالت و پهنه غوایت و عرصه مفسد معطل ساخت! چگونه از کسی که دارای منصب و مقام رحمة للعالمین است، نعمة للعالمین را توقع تواند بود؟ نعوذ بالله تعالی من هذا القول الفاسد و الرأي الکاسد!

پس بقول و رأی و عقیدت لغو چنین مردم يك قول و يكرأی و يك عقیدت - شدن از راه حق بیرون افتادن و بیچاهسار ضلالت و غوایت و هلاکت نگونسار گردیدن است.

و أما در باب وصی و تعیین آن! این مطلب هم مکرر اشارت رفته است که وصی پیغمبر باید همجنس و هم مسلک پیغمبر - در طبیعت و سرشت - و دارای عقل و روح و قوای پیغمبری باشد، و مقام و رتبت او با پیغمبر نهایت قرابت و مجانست داشته، و آن استعداد روحانی و نورانیت را دارا باشد که بتواند حامل ودایع و أسرار پیغمبر و أحكام و معانی قرآنیه و بواطن قرآن و فارق میان محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ باشد.

ارسال رسل و تقریر نبوت از الطاف شامله الهیه می باشد، زیرا که اگر نفرماید نظام عالم و قوام امم باطل و عاطل و جهانیان در تیه جهل و تحیر ضایع و سرگردان و از اصلاح أمر معاش و معاد عاجز و محروم گردند، أما تعیین وصی

أوجب و أَلزم است، زیرا که هر پیغمبری که می آید کتابی و احکامی بطریق ابهام و اجمال با خود دارد، تفسیر و تأویلش با وصی و ولی و حفظ آن با خلیفه بلافضل اوست، اگر جز این باشد در حیطة اجمال بماند و حالت اهمال سپارد.

پس این وصی نیز بناچار بایستی دارای اوصاف و اخلاق نبوتی و از جانب پروردگار باشد، و از هوی و هوس و طمع و طلب و غرض و دنائت طبیعت و حساست سجدت آسوده باشد، و در هیچ حکمی بخطا و سهو و نسیان نرود، و بمیل نفس خود کار نکند، و يك نفس از یاد حق بیرون نباشد، و در کمال خشوع و خضوع و زهد و تقوی و قدس و علم و فضل و هوش و فهم و ادراک امتیاز داشته باشد، تا مردمان از روی مطاوعت و رغبت بحکومتش تمکین کنند و ریاست او را طبیعی و از جانب حق و رسول حق دانند، و حکم او و آن پیغمبر بمنزله آفتاب و ماه باشد، اگر چه ماه از آفتاب کسب نور نماید اما وجودش بکار و آیاتش از آفتاب یادگار است، و اگر از پشت سحاب هم واقع شود اثر خود را می نماید.

این است که خدای تعالی می فرماید « أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ » اطاعت اولی الامر را که عبارت از وصی و ولی پیغمبر است باطاعت خود و رسول خود همعنان می گرداند.

و اگر بگوئیم: مقصود مطلق اولی الامر است، نشاید! زیرا که اغلب صاحبان امر سلاطین جور و حکام فاسق و عمال فاجر و کافرند، چگونه اطاعت ایشان بمنزله اطاعت خدا و رسول تواند بود؟! و بناچار بایستی کسی باشد که از جانب خدای و رسول خدای منتخب و منصوب و تالی مرتبه نبوت باشد، و إلا احکام شریعت و دین خدای تعالی باطل و عاطل و مضمحل می گردد و مقصود بالاصاله از - میان میرود، و مقامات افضلیت و اقدمیت و اعلمیت و اقصویت و اورعیت و ازهدیت و اشجعیت و أجودیت، و سایر مقامات عالیه و صفات سامیه حضرت علی بن ابی طالب که از آفتاب جهان تاب روشن تر است، و قرآن و اخبار پیغمبر و تواریخ و سیر بآن حاکی است از حیز احصاء بیرون و محتاج بنگارش نیست.

پس ثابت می شود که عقلا و نقلا امارت و ولایت و وصایت و خلافت بمعنی خاص بآن ذات والا صفات اختصاص دارد، و این مقام و منصبی نیست که امت بتواند با کسی گذارد یا از کسی بردارد! اما اگر بمعنی سلطنت و امارت معموله روزگار باشد هیچ شک نیست که خلفائی که بعد از پیغمبر بامارت بنشستند مردمی امارت - پناه و باغلب حکومت دنیویه آگاه بوده اند .

اما خود علمای سنت و جماعت متفق هستند و در کتب خود می نویسند که أمير المؤمنین علیه السلام در حکومت و امارت و سیاست و حفظ نظام و قوام مملکت نیز از ایشان أعلم وأبصر و أسوس می باشد، چنانکه از این پیش در کتاب احوال حضرت امام محل باقر علیه السلام مبسوط مذکور نمودیم و حاجت بد اعادت نداریم .

پس ازین بیانات و عنوانات چند مسئله معلوم شد :

یکی وجوب تقریر نبوت از جانب حضرت احدیت، دیگر وجوب وصیت دیگر تعیین ولي ووصي و خلیفه وجوبا و لزوما از جانب خدا و پیغمبر، خصوصا اوصیای پیغمبر خاتم که تا پایان عالم بایستی حافظ ودایع و شرایع و احکام الهی و اسرار حضرت نبوت پناهی باشند، خواه ظاهر مشهور، یا خائف مغمور!

ازین است که هیچ پیغمبری صاحب وصی باین صفت نیست که غایب مستور باشد، چه اگر ظاهر مشهور باشد با تقاضای روزگار سازگار نیست، و اگر غایب - نباشد مدبری در عالم نخواهد بود و عالم را نوبت انقراض خواهد افتاد، و چون دین اسلام منسوخ نمی شود و تا قیامت باقی است وصی این پیغمبر نیز خواه ظاهر یا مستور باقی بخواهد ماند، و در عوالم امکان متصرف خواهد بود، و مانند آفتاب عالمتاب گاهی بدون حجاب سحاب و گاهی از پشت سحاب تمام ممکنات را از نور - پاش ولایت و اشعه انوار هدایت منور خواهد بود، و یکی از اشعه لامعه و اثرات نورانیه مبارکه اش شمس و قمر و کواکب رخشان است .

اگرچه هر وقت سحابی غلیظ حجاب آفتاب گردد مردمان را از ادراك شعشعه انوارش کم بهره سازد، لکن هر چند بر فظاظت و غلظت بیفزاید، دور باش



نور پاش شمس تابانش چنان نهیب می زند که وجودش با عدم مساوی میشود، و در - تلافی این عارض و معروض (1) فضیض را مفروض، و خود را بدان مفروض می شمارد و این غشاوت را دو خاصیت است: یکی ریزش آب، و دیگری شناختن دولت و نعمت آفتاب جهانتاب! معدلك، اگر چه مردمان از انوارش بهره یاب و کامیاب هستند، أما أبصار را قدرت دیدار خود شمس نیست.

حکم پیغمبر نیز حکم آفتاب است! هزاران هزار آفتابها از أشعه أنوار لامعه اوست و نور دنیا و آخرت است و مردمان از نور او در هر دو جهان کامیاب و مستتیر هستند، اما کدام چشم تواند آن پیکر منور را در یابد و بحقیقت بنگرد و بشناسد؟! حالت اوصیای آنحضرت که با آنحضرت نور واحد هستند بر همین منوال است.

و از این پیش در ذیل أحوال حضرت باقر علیه السلام بحديث غدیر خم و معنی مولی و اقامت دلایل قاطعه و بیانات شافیه سخن رفت.

در مناقب ابن مغزلی که از علمای سنت و جماعت است از ابن عباس مروی است که با جمعی از بنی هاشم در حضرت رسول خدای حضور داشتیم، بناگاه ستاره از آسمان بجست، فرمود: این ستاره بخانه هر کس فرود آید وصی من بعد از من اوست!

و بروایتی سلمان و جماعتی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و اله عرض کردند: یا رسول الله! بعد از تو وصی و خلیفه تو کدام کس خواهد بود؟ فرمود: آنکس که امشب ستاره پیام خاندانش فرود آید!

مردم مکه در آن شب پیام خانها رفتند و منتظر شدند تا ستاره بام سرای کدامیک فرود آید؟؟ و همه بآن طمع اندر بودند، أما علي و فاطمه علیهما السلام آورد خود را از دست ندادند و گفتند: اگر بر بام خانه ما فرود آید شکر آنرا بجای آوریم

ص: 140

---

1- عارض یعنی ابری که در افق پهن شود، و فضیض قطرات باران و ترشحات سحاب را گویند

وگرنه بر ما حرجی نخواهد بود ، و در محراب عبادت مشغول بودند تا هنگامی که ستاره درخشان از قطب آسمان جدا شد ، و گویند : ستاره زهره بود ، و همی بزمین نزدیک شد تا پیام خانه فاطمه علیها السلام فرود آمد .

گروهی از منافقان عرض کردند : یا رسول الله ! بتحقیق تو در محبت علی افراط کرده ! و گمراه گشته !!

لا-جرم یزدان تعالی این آیات مبارکه را بفرستاد « وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ \* مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ \* وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ \* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ \* إِلَىٰ قَوْلِهِ - وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ » سوگند باین ستاره که فرود آمد ! صاحب شما - یعنی رسول خدا - گمراه نگشته و از حد نگذشته و بخواهش خود حرف نمی زند و آنچه می گوید نیست مگر وحیی که باو میشود .

و در مناقب ابن مردویه - از علمای سنت و جماعت - مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود « إِنَّ اللَّهَ إِخْتَارَ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ نَبِيًّا وَإِخْتَارَ لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيًّا فَأَنَا نَبِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَعَلِيٌّ وَصِيِّي فِي عَشِيرَتِي وَأَهْلِ بَيْتِي وَأُمَّتِي مِنْ بَعْدِي »

تمام پیغمبران مرسل و غیر مرسل وصیت کردند و وصی داشتند و در این امر بحکم خدای رفتند ، اگر این کرداری بیرون از صحت و صواب بود از چه روی خاتم پیغمبران معمول نداشت ؟ اگر بیرون از صواب و مقرون بخطا است چگونه خداوند تعالی تمامت انبیاء خود را باین کار امر میفرماید و سید انبیاء را محروم می خواهد ؟!

اگر کسی بخواهد اخباری که از محدثین و مورخین و علمای اهل تسنن وارد است و بجمله حاکی بر فضائل و مناقب و راوی ولایت و وصایت امیر المؤمنین علیه السلام است رقم کند مجلدی کبیر و جلیل میشود !

در تاریخ مجاهد روایت شده است که رسول خدای صلی الله علیه و اله در هنگام رحلت بدیگر جهان بعلي صلوات الله علیه فرمود : « أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلِهِ يُوشَعُ مِنْ مُوسَى » و این حدیث نص بر وصایت است ، چه یوشع وصی موسی علیهما السلام است

و هم این مردویه نقل کرده است که علی علیه السلام با اهل شوری که بامر عمر در باب خلافت مشورت می کردند فرمود: از شما بخدا می پرسم، آیا میدانید جز من کسی وصی رسول خدا باشد؟ همگی گفتند: ندانیم!

بالجمله، اگر پیغمبر تعیین وصی فرمود این همه سخن و ما و من چیست؟! و اگر صحیح ندید و نفرمود، آنانکه خود را امت آنحضرت و پیرو شریعتش دانند از چه روی بر خلاف آنحضرت رفتار کردند و تعیین خلیفه و وصی نمودند؟! این هذا لشیء عجاب و بعید عن طریق الصواب.

اما در باب فاعل خیر و شر! ازین پیش در طی این کتب مبارکه باین مطلب اشارت رفته، و در این رساله مذکوره نیز جوابی شافی مسطور شده است

و أما فقره اراده نبش قبر پیغمبر و نماز بر جسد مبارك آنحضرت!

و هیچ ندانیم، اگر این خبر مقرون بصدق باشد بر چه حمل کنیم؟! آیا نبش قبر مسلمی در مذهب اسلام جایز است تا پیغمبر چه رسد؟! آیا ایشان در زمان وفات سیدکائنات در چه موضع و مکان و بچه اندیشه و گمان و مکان و بچه اندیشه و گمان بودند؟! آیا در جیش اسامه که مأمور بملازمتش بودند حضور داشتند و امتثال فرمان می نمودند؟! پس چگونه حضور ایشان در جنازه پیغمبر لزوم داشت، بلکه حضور در آن لشکرگاه که پیغمبر امر کرده بوده و جوب داشت، چنانکه اسامه و لشگریان او در مکان خود بودند و در نماز بر پیغمبر حاضر نشدند و مسئول و مؤاخذ هم نیستند، و اگر حاضر می شدند مخالفت امر مبارك را کرده بودند

یا در سقیفه بنی ساعده انجمن کردند تا بخیال و مقصود خود که بر خلاف امر خدا و رسول خدا بود برسند، بعد از آن برای استحکام امر خلافت و اظهار ولایت خود بچنین اندیشه ناصواب اقدام نمایند، و بر آن جسد مطهری که «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» و البته تمام ملائکه و ارواح پیغمبران و اولیاء و مؤمنان در نماز بر آنحضرت حاضر شده اند تجدید نماز نمایند؟!!

هرچه در این مسئله تصور و تفکر می رود جز تحیر و تعجب حاصل نمی شود

مگر اینکه اگر این خبر صحت داشته باشد خود دلیلی بر عدم حق و شایستگی آن جماعت گردد!

این نیز بدان ماند که چون پیغمبر دوات و کاغذ طلب فرمود، مانع شدند، و آنحضرت را نسبت بهذیان دادند!!

و بعد از آنکه علی علیه السلام در کار خلیفتی با ایشان در مقام احتجاج برآمد و همه بر صدق و حقیقت آنحضرت اقرار کردند و در جواب عاجز ماندند چاره را منحصر در آن دیدند که بکبر سن دیگران دست آویز جویند، و حال اینکه در- همان احوال متجاوز از سی سال از سن مبارک علی علیه السلام برگزیده بود، و پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق آنحضرت مکرر فرموده بود: أفضیای شما علی است!

و این کلمه برای این است که مخصوص بامر خلافت و حکومت و امارت و سیاست عامه است، و گذشته از فضائل و علوم و مقامات عالیه افزون از حد وصف که در آن وجود مبارک وجود موجود بوده است، در این صفت نیز بر تمام قاضیان و امیران و حکام روزگار برتری و فزونی داشته است

اما منافقان ازین جمله و از حکایت غدیر خم و تصریح پیغمبر در مواضع متعدده بر وصایت و خلافت آنحضرت چشم می پوشند و بناچارى متمسك بکبر سن می شوند و أبوقحافه می گوید: اگر کبر سن شرط خلافت است من که پدر هستم شایسته ترم!

اگر این شرط صحیح است، پس چرا بر آنانکه با آن کبر سن و متجاوز از هشتاد سال عمر آنگونه حرکات کردند، و بر طبق سلطنت جباریه رفتار نمودند و آن آشوبها را در انداختند؟ یا در خلفای بنی امیه و بنی عباس که در صغر سن والی امر امت شدند و امام زمان را مقتول و محبوس ساختند بحث و ایرادی وارد نمی-سازند؟!

و از اینجا معلوم میشود میزان و درجه حسد و بغض و کفر و نفاق و شقاق بچه اندازه بوده، و آدمی را بچه ورطه های خطرناک و سوء عاقبت دچار می گرداند، نعوذ بالله تعالی من هذه الصفات!

عجب تر اینکه خود جناب أبو بکر بواسطه اینکه طبعاً اذعان بحق داشت و منصف بود بعد از آنکه خلافت یافت و آن احتجاج مردمان را يك بیک بشنید، گفت: والی و پیشوای شما شدم با اینکه بهتر و برتر از شما نیستم! مرا بگذارید و دیگری را بردارید! و در زمانی دیگر گفت: با اینکه علی در میان شما است، و در این عبارت خود را از هیچیک از مسلمانان بهتر ندانسته و بصیغه و بصیغه جمع گفته: لست بخیر کم! تا بعلي عليه السلام چه رسد.

و این سخن چندان بر جناب عمر بن الخطاب گران و دشوار و ناهموار و مخالف مقصود افتاد که بواسطه غلظت خوی و فظاظتی که داشت تحمل نتوانست - نمود و با ابو بکر کهن سال محترم که برفراز منبر پیغمبر نشسته و خلیفه شده است بطور جسارت خطاب کرده، آن شخص بزرگ را خبیث و لئیم خواند! و با شدت و غلظت گفت « چون از پاسخ ایشان عاجزی ازین منبر فرود آی! معذلك آن شخص جلیل المقدار انصاف و تمکین داد و فرود آمد و تا سه روز از سرای بیرون نیامد

عجب تر اینکه جناب عمر بواسطه شدت طبع و غلظت خوی و اخلاقی که گاهی بر وی مستولی میشد چنان از خود بی خبر می ماند که بعضی کلمات بر زبان می راند که بر اثبات عدم حقانیت خودش و سابقین دلیل می گشت، چنانکه نوبتی فرمود: در خلافت ابي بکر فلتة روی داد! و در آنحال که باین کلمه متکلم می گشت تأمل فرمود که این لفظ گذشته از اینکه تضييع و ابطال خلافت ابي بکر را می - نماید، مبطل خلافت او نیز می شود، چه عمر بوصیت و امر جناب أبو بکر خلافت یافت و گاهی که خلافت موصی باطل گردد خلافت وصی باطل تر می شود!

اگر چه اگر خلافت ایشان را بر طریقت سلطنت و امارت سلاطین و امرای روزگار بدانیم، زیانی ندارد، چه معصوم نیستند، و هرگونه سهو و خطا و نسیان و عصیانی از ایشان روی دهد غرابت ندارد و لطمه استقلال سلطنت نرساند، چنانکه در تمام ازمنه، روزگار بر این حال بوده و هست، و مناسبتی بامر خلافت الهی و عصمت ندارد

أهل دنیا و طالبان ریاست و مناصب دنیویہ آنچندکہ بدربار سلاطین و امرای عہد حاضر و مطیع و غالباً بمقاصد خود کامروا شدند ہزار يك آن با انبیا و اولیای خدا موافق نگردیدند ، پس چنین اجتماعات را اجماع صحیح و مقرون بحقیقت نمی توان شمرد ، و حال اینکه اگر مقرون بحقیقت و صحت ہم باشد در کار امامت و خلافت و وصایت حقیقی مفید نیست ، زیرا کہ باید از جانب خدا و رسول خدا باشد و اگر بمیل مردمان باشد چه زیان دارد تقریر نبی نیز بمیل خودشان باشد

عجب این است کہ در تقریر خلیفتی بعد از خاتم الانبیاء صلی اللہ علیہ وسلم اجماع کامل ہم حاصل نشد ! چنانکہ در طی همین اوراق مسطور گشت ، چه جمعی از اصحاب و مردم روزگار مخالف با ہم بودند

و أما در باب رؤیت ! ازین پیش در این مسئلہ و آیات مبارکہ سورہ نجم در- ذیل کتب احوال ائمه ہدی صلوات اللہ علیہم اشارات مفصلہ شدہ است

همینقدر بر هر مردی که اندک شعوری داشته باشد مشهود است که هرکس بدرگاه الهی نزدیکتر و مقامش رفیع تر است ، آگاہ تر است کہ ذات کامل الصفات ابدأ با ممکنات مجانست و مشابہتی ندارد و هیچ عقلی و فہمی ادراکش را نتواند کرد بلکہ ادراک صفاتش را نمی تواند نمود و هرچہ تصور کند جز اوست ، لاتدرکہ الأبصار و الأوهام !

پس آن ذاتی را کہ از روی وهم و اندیشہ و دیدار عقل نتوان دریافت و هیچ دیدار باطنی و نظر عقلی را این استطاعت و قابلیت نباشد ، چگونہ با چشم سر و نظر ظاہر نگر می توان دید !؟

عجب این است کہ نظر باطن و ظاہر ما از ادراک گوہر عقل و جوہر روحی کہ در خود ما آفریدہ شدہ و بقا و حیات ما بآنست عاجز است و آنرا نتوانیم دید و شناخت کہ مخلوقی مثل خودمان است !

جبرئیل با روح و نفس جبرئیلی از ادراک نور و حقیقت محمدیہ عاجز ، و از - تجلی ذات ہمایونش بیہوش است ، أما حضرت موسی علیہ السلام با مقام و معرفت رسالت

و نور و روح نبوت نمیداند که ذات بیچون واجب الوجود را هیچ ممکنی نتواند احساس و ادراک نماید؟! بلکه خواست بر جهال بنی اسرائیل روشن دارد که بدانند آنچه تمنی شده است از راه بی خبری و بی بصری و قصور فهم و استعداد است!

در خبر است که آن نوری که بر طور بتافت يك شعاعی از أشعه أنوار شیعی خاص و مؤمنی مخصوص است، معذلك كوه را طاقت نماند و بر هم پاشید و از هم بریخت و آن جماعت هلاک شدند « و خر موسی صعقا »

غریب این است که بعضی مخلوقات الهی از قبیل پاره اصناف مارها در بلاد ماچین و بعضی جاها هستند که بمحض اینکه نظر آدمی بآنها یا چشم آنها بآدمی افتد فوراً هلاک میشوند، و این از شدت مابینت ذاتیه ایست که در میان آن مار و آدمی است، با اینکه خود نیز حیوانی است و از حیثیت حیوانیت از جنس آدمی است، پس چگونه توان خواست که با آن ذاتی که بهیچوجه مجانست با هیچ نوع و هیچ جنس از انواع و اجناس آدمی نیست بحقیقت مصاحبت و موافقت جست؟!

ازین است که فرموده اند: « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ » هرکس نفس خود را که آنهم - مخلوق است- بتواند شناخت، پروردگارش را که خالق اوست - می تواند شناخت .

این کلام از روی کنایه و اشارت باین امر محال است! نه اینکه اگر کسی فرضاً خود را بشناسد پروردگارش را بشناسد، بلکه معنی اینست که آدمی پرهوس که هرگز نمی تواند نفس خود را باوجود مخلوقیت بشناسد، این چه تمنای بی موقع و محال است که متمنی شناخت پروردگار باشد؟! یا اینکه: اگر توانست نفس خود را و مراتب عالیه آن را بشناسد، آنوقت می تواند بر درجات قدرت و عظمت و لطف اندکی بس قلیل مقامات خلاقیت پروردگار جلیل راه بیابد و جلالت صفت او را ادراک نماید

از اینجا معلوم می شود که افهام و عقول این مخلوق از دریافت صدهزاران

کرورها این معنی هم قاصر و عاجز است ، چنانکه فرموده اند « عجز الواصفون عن صفتك »

عجب اینکه أبصار ما از دیدار جرم آفتاب عاجز و محروم است ، با اینکه ذره از انوار ولایت را ناقل است ، آنوقت در طلب دیدار پروردگار عالمیان و آفتاب و ماه تابان و فلک گردان هستیم ! و اینهمه از آنست که چون گوهر روحی که در ما نهاده اند از مراکز عالیه و عوالم سامیه روحانیه است اینهمه در مقام استدراك مبایه عالیه هستیم

و بزبان حال گوئیم :

رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم \*\*\* تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده ایم

و بحسرت گوئیم :

من ملك بودم و فردوس برین جایم بود \*\*\* آدم آورد در این دیر خراب آبادم

و بضجرت خوانیم :

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است

شوم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و بدرخواست عرضه داریم :

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس \*\*\* که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

و از راه تنبیه و آگاهانیدن گوئیم :

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین \*\*\* نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است .

تراز کنگره عرش میزنند صفیر \*\*\* ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

ازین پیش در مجلد سوم کتاب احوال حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در مسئله رؤیت اشارت رفت ، که باید در میان رائی و مرئی هوائی نافذ باشد که نظر رائی را بدیدار مرئی گذر دهد ، و نیز مرئی باید جسم باشد ، فتعالی الله عن ذلك علواً کبیراً و بعداً عظیماً

و اما در مسئله متعه که در این رساله بآن و أجوبه شافیه اش اشارت رفته است



همینقدر می گوئیم: تمام این مسئله راجع بکثرت توالد و تناسل، و دفع فاحشه و معاصی کبیره است، چنانکه ازین پیش در ذیل احوال حضرت کاظم علیه السلام و اخبار آنحضرت در باب تزویج و نکاح مسطور افتاد.

لاجرم، اگر بعقد دوام منحصر گردد عمدۀ مقصود از میان می‌رود، زیرا که همه کس را آن قدرت نیست که به عقد دائمی حالت ازدواج گیرد و از عهده مخارج آن برآید، و اگر فرضاً زنی عقیم باشد، او را مطلقه ساخته کابین او را بدهد و مخارج کابین دیگری را متحمل شود، یا اگر زنی و مردی که معقوده وی باشد سازگار نکرده و بخواهد جدائی کند و آن مرد ناچار بطلاق و تجدید فراش گردد همان محظور پیش آید!

یا جوانان عزب که قدرت تحمل عقد و نکاح دائمی ندارند و نمی‌توانند متحمل نگاهداری زن باشند و دچار شهوت شوند چه سازند؟! یا در بعضی أسفار باشند و زوجه ایشان با ایشان نباشد و رغبت مقاربت بر این مردم چیره شود چه خواهند نمود؟! یا اگر زنها را أسباب عقد بر دوام فراهم نیاید و عدد رجال با عدد نسوان مساوی نباشد و شهوت بر آنها غلبه نماید چه خواهند ساخت؟! و کار بر طلاب مدارس و عزاب ممالک و غربای روزگار بر چه منوال خواهد گذشت!؟

یقین است هیچکس راضی نشود که باینگونه با ایشان بر سبیل عقد مدام کار بکام سپارد! و همچنین جهات عدیده دیگر و حکمت‌های دیگر است که شرحش موجب تطویل است، اگر هزاران حکمتها در تقریر متعه نبود عقل کل و حکیم بزرگ و پیغمبر و الاتبار بآن امر نمیفرمود!

اما در باب فدلک! همانا در این مسئله در ذیل کتب ائمه علیهم السلام و مکالمات هارون الرشید و حضرت کاظم سلام الله علیه مکرر اشارت کرده ایم و در حقیقت یکی از جهات آن همانست که پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك طاب ثراه در ذیل أشعاری بآن إشعار می‌نماید:

این فدلک بهر تو محک کرده است

كسانی كه ملك و فلك در تحت امر و طفیل وجود ایشان است فدك را چه - خواهند؟! با اینکه آبهای جهان و نمك در مهر ایشان ، و بقای جهانیان و آنچه بروید و برآید بوجود آب و نمك است ، در تمام ایام زندگانی غالباً ماکول و مشروب ایشان از نان جو و مقداری آب و نمك مرتب می گردید ، آنهم شاید ازین روی - كه در مهر آنحضرت است ! اگر فدك بغصب نمیرفت فرزندش در کنار فرات با لب تشنه و شكم گرسنه شهید نمیشد

همینقدر می گوئیم : این پیغمبری كه در زندگانی خود بسیار شدی با كمال قدرت و توانائی سه روز بسه روز از گرسنگی سنگ بر شكم مبارك بستی ، و دختر او و داماد و فرزندان ایشان بآن درجه بزهادت و قناعت می گذرانیدند و بترك دنیا گفته بودند و در زمان حیات خود فدك راكه شرعاً بآنحضرت اختصاص یافته و هیچكس را در آن حقی و نصیبی نبود بفرزندش فاطمه بخشود ، و سالی چند در زمان رسول خدا در تصرف فاطمه سلام الله علیها اندر ، و عمالش در آنجا مقتدر و كارگر ، و مداخلش بدست آنحضرت بمسلمانان و حاجتمندان میرسید

و این ملك در تملیک آنحضرت و در حقیقت از متروكات رسول خدای بیرون بود ، چگونه بعداز رسول خدا در شمار موارث آوردند ، و بحديث موضوع « نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ » متمسك شدند؟!

در صورت صدق این حدیث هم كه فدك ازین موضوع خارج و ملك خود حضرت فاطمه است ، واگر فرضاً حق بیت المال و عموم مسلمانان است بینیم ازین حق بفاطمه و اولاد و أقاربش چه رسانیدند؟؟

و در مسئله اینکه معاشر انبیاء را میراثی نیست ! باید بدانیم از حضرت آدم صفي تا نوبت محمد مصطفی پیغمبرانی كه بیا مده اند ، چون از جهان بیرون شده اند آیا برای بازماندگان خود میراثی نهاده اند؟ یا دیگران ایشان را ازین حق بی بهره خوانده اند؟ اگر چنین است در حق خاتم الانبیاء نیز سزاوار است !

و و اگر این سخن مقرون بحق و صواب است، پس از چه روی عایشه و حفصه

خود را دارای حق بلکه اضافه بر حق خود طمع می کردند؟! و از چه روی پدران خود را در خانه پیغمبر و جوار آنحضرت بخاک اندر نمودند؟ و حکایت ثمن و تسع و طمع در کل چه بود؟! و از آن پس آن فرمایش وظیفه و مقررری علاوه بر حق عایشه و دیگران از چیست؟! آیا از همان صدقه که خود قائل بآن هستند که پیغمبر فرمود: از من هرچه بماند صدقه است! ببازماندگانش رواداشتند یا محروم ساختند؟! آیا جایز می دانند که رسول خدای از جانب خدای بخلق خدای ابلاغ فرموده «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَّيْنَ» ازین حکم عام خود را معاف دارد و اولاد خود را بی بهره گذارد؟!!

آیا حضرت فاطمه علیهاالسلام با مقام عصمت و طهارت و زهدات و ورعی که خود و شوهر و فرزندان داشتند، در آنچه حق ایشان نبود متصرف می شدند؟ و حق مسلمانان را باطل می ساختند و بغصب می بردند؟ و بر کسی که خود را خلیفه پیغمبر می شمرد و رضا باین غصب نمیداد، خشم می گرفت و با خشم و رنجش خاطر از ایشان بدیگر جهان می شد و وصیت می فرمود که او را شب دفن کنند تا دیگران بر وی نماز نگذارند؟! آیا اگر دیگری را بحقیقت خلیفه و جای نشین پدرش پیغمبر و پیشوا و امام جهانیان می دانست رضا می داد که جز او دیگری بر جنازه شریفش نماز بگذارد و از چنین نمازی بی نصیب بماند؟!!

و اراده ایشان بنش قبر شریف و نماز نهادن بر فاطمه علیهاالسلام همان حکم اراده نش قبر رسول خدا بلکه سخیف تر و فضیحتر از آن است

و باز می نماید که حضرت صدیقه طاهره و عصمت کبری بعد از رحلت از این جهان نیز در حق ایشان همان عقیدت را که در زمان زندگانی داشت ظاهر فرمود، و بهیچوجه ایشان را خلیفه و قائم مقام پدرش پیغمبر نمی دانست، و شوهرش را که امام و خلیفه پدرش پیغمبر می دانست بامور تکفین و تغسیل و نماز و تدفین خود وصیت فرمود، و آنانکه خواستند این نماز را دلیل مدعای خود شمارند

موفق نگردیدند و بقهر و غلبه نیز نتوانستند .

و اما در مسئله حضرت آدم علیه السلام و آیه شریفه « وَ عَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ »! در تفاسیر و احادیث و تنزیه الانبیاء در این باب و معنی عصیان و غوایت بیانات وافیه شده است ، ما نیز در طی کتب احوال ائمه هدی علیهم السلام اشارات مفصله نموده ایم .

در اینجا می گوئیم . البته برای هر عصیانی مکافات و مجازاتی می باشد ، و مجازات آدم و حوا علیهما السلام بیرون شدن از بهشت و هبوط باین عالم آخشیجی است اگر این هبوط را عین صعود ، و این خروج از بهشت دنیائی را عین دخول بهشت آخرتی نشماریم، البته مجازاتی بس سخت و دشوار است ، اما اگر همان باشد که اشارت رفت ، البته این عصیان و غوایت بآن معنی که متداول در اُسنه و متوجه در اذهان است نخواهد بود .

لاجرم می گوئیم : خداوند تعالی از آن پیش که آدم علیه السلام را بیافریند ، با فرشتگان خود خبر داد که « إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » از جانب خود خلیفه در کره خاک مقرر خواهم داشت ! ملائکه جوابی معروض و جوابی نیز شنیدند ، و از آن پیش که روح در پیکر آدم اندر آید بسجودش مأمور شدند ، و از آن پیش که از علم اسماء بهره ور شوند آدم علیه السلام بآن علم مفتخر شد ، و چون ملائکه را پیاموخت آنها بر قصور علم خود و کمال علم آدم و پاره حکمتهای الهی در تقریر خلیفه در زمین آگاهی یافتند .

و از اینجا معلوم شد که خلقت آدم برای خلیفتی در زمین و کمال معرفت و توحید حضرت پروردگار و بروز قدرت و عظمت و جلال و کبریای آفریدگار در نفوس و عقول و ارواح بشریه ، و جلوه گاه آن گوهر تابناک و شناس یزدان پاک در پهنه خاک و حقیقت خواجه لولاک است ، نه در بهشت و کنشت دنیائی است .

و این معنی نیز معقول و روشن و از اخبار و احادیث مبین است که مقام آدم در بهشت دنیائی و بوستان این سرائی است ، چه هر کس در بهشت برین و جنت - موعود آن جهانی باشد هرگز نتواند باین جهان اندر آید و ابدالا باد در آنجا پیاید

و روح او مجانس ارواح بهشتیان است ، مشابهت و مجانستی با اهل این عالم ندارد و مصاحبت این مردمان و این جهان را نتواند .

و این معنی نیز مبرهن است که علت غائی خلقت ، معرفت است ! و حصول - آن بوجود و ظهور رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم است که خود می فرمایند « بِنَا عُرِفَ اللَّهُ، بِنَا عُبِدَ اللَّهُ » و اگر ما نبودیم ، خدای را هیچکس نمی شناخت و عبادت نمی کرد ! و حامل آن نور مبارك وجود شریف و عنصر همایون حضرت آدم صلوات الله علیه است .

آیا حضرت آدم با آن مقام رفیع علم باسما و نبوت ، و حمل چنین نور - مبارك مرتکب امری می شود که نهی پروردگار در آن است ؟ و عصبانی می ورزد که منسوب بدیگران است !؟

آیا خداوند تعالی که تمام پیغمبران را مقام عصمت داده است ، حضرت اُبی - الانبیاء و عالم باسما و ناقل نور محمد مصطفی سید کائنات و اشرف مخلوقات و مایه خلقت ممکنات را محروم می دارد یا او را در مجازات عصیان بچنین سعادت ابدی و شرافتی سرمدی که عبارت از خلافت در زمین و ناقلیت نور سید المرسلین و ظهور آیات عرفان و توحید رب العالمین و علم باسما که آخر درجه و نتیجه اعمال صالحه عاملین است نایل می فرماید !؟

اگر سزای عصیان پروردگار چنین است ، تمام ملائکه مقررین ، بلکه مخلوق اولین و آخرین عصیان حضرت سبحان را برترین و بهترین و شریفترین اعمال و توفیقات خواهند شمرد !

اگر مجازات عصیان و غوایت هبوط از بهشت دنیا بعرضه غیرا بودی ، و دلیل شقاوت و بدبختی و غضب خدای شمرده شدی ، چگونه وجود احمد مختار و حبیب خداوند پروردگار از مقامات عالیه لاهوتیه الهیه که جز ذات مبارکش هیچ آفریده را استعداد نیل بآن مقام ممکن نیست باین پهنه آخشیحی و عالم عنصری تنزل گرفت ، اما ملائکه و فرشتگان یزدان و سکنه عالم قدس که بطفیل آنحضرت موجود

شده اند در مراکز سامیه و مساکن عالیه جای داشته باشند؟! .

بلکه هر وقت حضرت آدم علیه السلام از بهشت و اشیاء بهشتی بیاد آوردی در ساعت بحضرتش فرود شدی و خداوندش بآن بهره بهشتی بهره یاب گردانیدی و همان نعمت بهشتی بواسطه ادراك خدمت آدم و محل ظهور نور مبارک حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بر بهشت و بهشتیان مباهات جستی و آن مکان را برتر از عرش و سماوات شمردی و عین ترقی و کمال خود را در آن دیدی و ببالیدی ، پس چگونه می توان این هبوط را علامت تنزل و نزول ، و ادراك این درجات را آیت مجازات و سقوط از درجات عالی سمات خواند ؟

پس معلوم می شود که این عالم خاک بواسطه این نوار تابناک هزاران هزار درجه برأفلاک و سماوات و عرش و کرسی و تمام حجب و أستار بر تری و فضیلت دارد و فرشتگان و عموم ملائکه و ساکن سماوات بزیارت محاضر و مشاهد و مقابر منوره ایشان اعتکاف و ائتلاف و اقامت و بر تمام سکنه آسمانها افتخار می جویند .

پس معلوم شد معنی عصیان و غوایت و توبت و بکاء و انا بت حضرت آدم علیه السلام غیر از آن است که نسبتش بدگران است .

این زمین همانست که أنوار خاصه مبارکه الهی را مسکن و أسرار شریفه نبوت و ولایت را موطن است !

اگر مکانی ازین أشرف و هیكلی از هیاكل بشریه ألطف بودی پیغمبران خدا در این منزل و باین هیكل نبودند ! از چه روی محل معرفت و توحید و هیكل موحدین و مرسلین در آسمان و ملائکه مقربین نشد .

و از این است که فرش بر عرش بنازد و مولدات خاک بر موجودات و ساکنان أفلاک ببالد ، و آدمیان متقی و مطیعان پروردگار بر فرشتگان یزدان أشرف و أعلی گردند ، و خداوند تعالی از عبادت و اطاعت مؤمنان بر ملائکه هفت آسمان مباهات فرماید .

پس این مرکز أشرف مراکز و این هیكل أطرف هیاكل و این ودیعه أطرف

ودایع است، اگر ماها بواسطه غشاوة غفلت و جهالت، قیمت و جلالتش را ندانیم، زیانی بنفاست متاع نمیرساند! و اگر این گوهر بلند اختر را بها نشناسیم، جهل ما خسارتی ببها و قیمت آن وارد نمی کند!! و آخر الامر رازها از پرده ها بیرون و معروف، و آنچه مکتوم مانده است مکشوف آید. و الله أعلم!

### حکایت تودد جاریه در مجلس هارون الرشید و مناظره او با علما

این حکایت نیز با حدیث حسنیه بی مشابهت نیست، لاجرم در این مقام ارتسام یافت.

در پاره کتب جامعه متداوله مسطور است که در زمان هارون الرشید مردی کثیر المقدر و صاحب دولت و وسعت و مال و ضیاع و عقار در سلك تجار در زمان هارون الرشید در شهر بغداد بود، خداوندش بدولتی کامکار و بضاعتی نامدار برخوردار لکن از فرزندى سعادت مند و یادگاری ارجمند مهجور ساخته بود.

زمانی دیر باز بر سر بگذرانید و از فرزندى اناث یا ذکور مسرور نگردید، چون مویش سفید شد و قدش بخمید در حضرت پروردگار سیاه و سفید بنالید و عرض ندورات و دعوات و صیام آیام و قیام لیالی و تضرع متوالی بنمود و اشگ دیده از چهره بیالود و قطرات عبرات با خون جگر بیالود، تا رحمت خدای بجنید و فرزندى ذکورش از یکی نسوانش ببخشید.

مرد تاجر شاکر، و از آن طفل نورسیده خاطرش بشکنید، و آن پسر چون فلقه قمر بیالید، پدرش بسیاری صدقات بداد و آرامل و ایتام را نوازشها نمود، و در شب هفتم مجلس بیار است و خوانها بر نهاد، و کسان را بر خوان اطعمه بر نشانند، و نامش را أبو الحسن نهاد، و مرضعه و مربی و مولی و لالا از بهرش مقرر، و مدرس و مدرس بتعلیم و تربیتش مشخص نمود، قرآن بیاموخت، و فرایض اسلام و امور

دین خیر الأنام را فراگرفت، و از خط و شعر و حساب و اسب تازی و تیر اندازی و فنون فروسیت بهره یاب شد.

همه روز چون سرو و بالید و باوج کمال و ذروة جمال سر بر کشید، فرید عصر و یگانه زمان شد، با روئی چون ماه، و موئی چون مشک سیاه، و قامتی دلکش، و چهره دلپذیر، از برنا و پیر دل ربوده، و ملاحظت دیدار را با فصاحت گفتار، و تیر مژگان را با ابروی کمان پیوسته، و دلهای زن و مرد را از غنج و دلال و کرشمه و اختبال خسته داشت، با خد أحمر و جبین أزر و عذار أخضر در جانها شرر و در روانها آذر در افکند.

چنانکه شاعر گوید:

بدا ربیع العذار للحدق \*\*\* و الورد بعد الربیع کیف

أما ترى النبت فوق عارضه \*\*\* بنفسجا طالعا من الورق

سالها در ظل عاطفت پدر بگذرانید و خاطر پدر را بدیدار خود خرسند داشت تا بسن رجال اتصال گرفت، یکی روز پدرش او را در حضورش بنشانند و آهی از دل برآورد و گفت:

ای فرزند برومند! همانا نوبت مفارقت دیدار و ملاقات پروردگار که برترین آمال است پیش آمده است، از مال و منال جهان چندان بدخیره بر نهاده ام که ترا و أعقاب ترا کافی است، ای فرزند! از خدای پرهیز، و در آنچه ترا بگذاشته ام دست تذبذیر و اسراف دراز مکن و بعقل و انصاف کار کن تا با بدایتی محمود و نهایتی محسود بگذرانی و پریشان و مستأصل نمانی

بعد از این وصیت و موعظت اندکی بر نیامد که مریض گشت و جام حیاتش لبریز شد و پیشگاه خالق مهر و ماه سفر کرد، پسرش در تجهیز و تغسیل و تکفین و تدفین پدر قصور نمود و معزز و محترم از شرایط آن امر پرداخت

چون روزی چند از عزاداری و سوگواری بر گذشت، جمعی از یاران دلجو و مصاحبان دیر بازش بدیدارش بیامدند و گفتند:

ص: 155



و زنده است کسی که در دیارش \*\*\* ماند خلفی بیادگارش

خصوص پدری را که چون تو پسری نامدار بیادگار بماند و شبستانی را که مانند تو مشعلی فروزان روشن گرداند، آنکس که رفت باز نیاید، غم خوردن و نالیدن برای زنان مصیبت زده زیننده است، نه چون تو خورشیدی جهان آراکه ماه و هورت بنده، و غلمان و دور از چهره زیبا و قامت دلارایت شرمنده است!

تا داری بخور و بنوش و بخوران و بنوشان که این سرای گذرنده است و ابر فنا بر أهل دنیا بارنده، و ذات حق باقی و پاینده، و جمله موجودات بچاهسار عدم شتابنده است! با این حال:

گر غم خوریم به نبود، بلکه می خوریم

این چند روزه که بجهان اندری کام بر گیر! و نام بگذار! بستان! بده! بگیر! ببخش! که صد سالش از خیالی بیش نیست و اندکی بر نیاید که چون پدر بگذری و بسفیری که بازگشتی ندارد ره سپری و جز بار حسرت بر دوش نسپری!

از این گونه سخنان بگذاشتند تا او را مستمال کرده بگرما به بردند و جامه عزا از تنش بیرون ساختند، أبو الحسن مانند گل در پیرهن بیرون آمد، و بار اندوه از دل، و نصایح پدر از خاطر بگذاشت، و از کثرت مال مغرور و به اسراف و تبذیر مسرور شد، و این ندانست که اگر در کنار کوهی بنشینند و هر دمی با ندازه پر کاهی بر گیرند، روزی آن کوه کاه و دل مالکش سیاه گردد، و اگر در لب دریائی پهناور جای گیرند و بهر دقیقه نهری بدیگر سوی کشانند و بحر را از رودی مدد و سودی نرسد، زمانی بر نیاید که آن بحر بی مایه تر از نهری گردد و صاحبش را بهری نرساند!

أبو الحسن غافل و جاهل صباح و مسائی بعیش و نوش و سواری و سیر باغها و راغها و پیمودن پیمانها و ایاغها و افروختن چراغها و اجاقها و خوش ساختن خیالها و دماغها بیایان برد، و یاران را نوازشها و بخششها نمود، و با گلر خان سیمتن، و ماه عذاران گل پیرهن بنشست و بخفت، و برخاست و بگفت، و بگساریدن می

أرغوانی وشنیدن آوای دلربای غوانی و أغانی خسروانی(1) و بوسیدن چهر های چون ماه و بوئیدن مویهای چون مشک سیاه بر حسرت خورشید و ماه بیفزود .

و این عیش را با اتصال شمرد و برای مال زوالی نشمرد ، از سرود أغانی غوانی بیجاده لب(2) از آوازه های زیرو بم روزگار غدار بی خبر، واز قهقهه قنانی(3) لبریز و از شکر خنده جهان فتنه بیز غافل بود ، که بناگاه آن اموال بی پایان نصیب دیگران و آن بساتین و متنزهات و عمارات و قصور دلنشین منزلگاه اُنای دنیای جفا کار گردیده و دوستان با بوستان برفتند و طالبان خیر مآل با مال و منال اتصال گرفتند .

و أبو الحسن وقتی از خواب غفلت سر بر گرفت که از تمام آن بضاعت هیچش بکف نماند و برای در همی مستأصل گردید ، و از متروکات و مخلفات پدر جز یک نفر وصیفه که بصفه جمال و کمال امتیاز داشت ، هیچ چیز نداشت ، و این کنیزک را در حسن و زیبایی و دلربائی و رعنائی و فضائل و آداب و أخلاق پسندیده عدیل و نظیری نبود ، بدان شمایل بود که شاعر می گوید :

إن أقبلت فتننت بحسن قوامها \*\*\* أو أدبرت قتلت بصد فراقها

شمسیه بدریه غصنیه \*\*\* لیس الجفا و البعد من أخلاقها

جنات عدن تحت جیب قمیصها \*\*\* و البدر فی فلك علی أطواقها

و این سرو نازنین چون بدر طالع و غزال راتع و دري لامع و اخترساطع از سنین عمرش پانزده سال بر گذشته و جوانان سالخورد و پیران کهنسال را در خیال زلف و خالش بحالت تضرع و ابتهال بر گذاشته بود ، بدان صفات و شمایل که شاعر گفته است :

ص: 157

---

1- غوانی جمع غانیه ، زنان خواننده و سرودگر ، و أغانی جمع اغنیه ، یعنی ترانه ای که شایسته ملوک و خسروان است .  
2- أغانی غوانی یعنی ترانه های زنان رامشگر و خنیاگر (خواننده) و بیجاده یعنی یا قوت ، و بیجاده لب یعنی لبان آبان چون یاقوت سرخ فام است

3- قنانی جمع قنینه - با تشدید نون اول و کسر قاف - تنگی شراب را گویند که از شیشه باشد

مشبهة البدر إذا ما مشى \*\*\* خمس وخمس بعدها أربع

ما كان ذنبي حين صير تني \*\*\* شبيهه أول ما يطلع

او را آن بدن سیمفام و پیکر آفتاب منظر بود که گفتی از لمعة نور و قطعه بلور آفریده شده :

سبحان من جعل الملاحظة حظها \*\*\* و نصيب عاشقها كلام العدل

چون جميع أموالش تباه و روزگارش سیاه شد ، و جز آن حسرت مهر و ماه چیزی باقی نماند ، از خوردن و آسودن و گفتن و نوشیدن فروماند ، و روزش تیره تر از شبان تاریک و اندامش نزار تر از تار باریک گشت .

چون آن بدر تمام را نظر بر آن هلال باریک افتاد ، جهان در چشمش تاریک و رشته عیش و طربش باریک شد ، و گفت: ای سید من ! مرا بدرگاه هارون الرشید حمل کن و ده هزار دینار سرخ در بهای من طلب فرمای ! اگر این مبلغ را بسیار و قیمتم را گران بخواند ، بگو: ای امیر المؤمنین ! بهای این کنیزک من ازین مقدارها بیشتر است ! تو او را اختبار و امتحان فرمای تا اندازه عظمت و کمالات او در پیشگاهت روشن شود ! همانا این جاریه را در صفحه زمین نظیری نیست و جز برای تو شایسته نباشد ! .

بعد از آن گفت : ای مولای من ! پرهیز از اینکه مرا ازین مقدار کمتر بفروش رسانی ! چه این مبلغ در بهای مانند من بی بهائی بسی اندک باشد .

وأبو الحسن از قدر و منزلت آن جاریه عالم نبود و نمی دانست او را نظیری و در آن روزگاران بدیل و عدیلی نیست .

آنگاه جاریه را بدرگاه هارون برد و بحضرتش تقدیم نمود و آنچه کنیزک بدو تعلیم کرده بود بگفت .

هارون با جاریه گفت : چه نام داری ؟

گفت : تودد !

گفت : ای تودد! از علوم جلیله بهره ات چیست ؟

ص: 158

گفت: ای آقای من! بعلم نحو و شعر و فقه و تفسیر و لغت و فن موسیقی و علم فرائض و حساب و قسمت و مساحت و داستانهای باستان و علم قرآن عظیم آگاهم و بأقسام قرائت می خوانم و از عشر و حزب و نصف و ربع و عدد آیات و سوره های آن و اثمان و سجدهات و شمار حروف و ناسخ و منسوخ و مدنیه و مکیه آن و سبب نزول آیات مبارکه باخبر، و از حدیث شریف، درایه و روایه از مسند و مرسل مستحضرم، و هم در علم ریاست و هندسه و فلسفه و علم حکمت و منطق و معانی و بیان با خبرم.

بسیاری از علوم را محفوظ نموده ام، و بشعر خواندن و عود نواختن و مواضع نغم و آوازهای در نوازش عود و مواقع حرکات او تار عود و سکنت آن استادم!

اگر بسرود و رقص اندر آیم، خردمندان جهان را از هوش و خرد بیگانه و بخویشتن مفتون نمایم، و اگر خود را بیارایم و زینت نمایم، و با بوی خوش روی و موی بیالایم، بینندگان را بکشم و ناظران را از آتش عشق و شعله محبت بسوزانم!

و بالجمله بچیزی وصول یافته ام که جز راسخان فی العلم بشناس آن راه نیا بند!

چون هارون الرشید آن کلمات فصاحت آیات شورانگیز را از آن کنیز خرد- سال بشنید از ملاحظت و صباحت او متعجب گردید، و روی با أبو الحسن آورده گفت: من اشخاصی را که باین علوم عالم هستند حاضر می نمایم تا در آنچه ادعا کرده است او را بیازمایند! اگر جواب گفت و از عهده آنچه گفته است بر آمد. بهای او را بلکه برافزون از آنچه باشد ادا می نمایم، و اگر نتوانست تو خود به نگاهداشتن او شایسته تری!

أبو الحسن گفت: حیا و کرامه.

پس هارون مکتوبی بعامل بصره بر نگاشت که ابراهیم بن سیار نظام را که در حجت و بلاغت و شعر و منطق از تمام علمای آن زمان عظیمتر بود با جماعت

قراء و علماء و أطباء و منجمين و حکماء و مهندسين و فلاسفه را بدرگاه خلافت - پناه بفرستد ، و ابراهيم نظام از تمام ايشان أعلم و أعراف بود .

اندکی بر نیامد که جملگی بدر بار هارونی و دارالخلافه بغداد بیامدند و ندانستند بچه مقصودی و مهمی احضار شده اند؟؟

چون از رنج سفر بیاسودند ، هارون جمله را بمجلس خود بخواند و اجازت جلوس ، بداد و بفرمود تودد را نیز حاضر کردند .

تودد با روی گشوده مانند ستاره رخشنده بدون پرده بیامد ، و کرسی زرین برای آن سرو سیمین بر نهادند.

جاریه با فصاحت بیان و طلاق لسان سلام براند و گفت : ای أمير المؤمنين ! این جماعت را که از طبقه علماء و قراء و أطباء و منجمين و حکماء و مهندسين و فلاسفه حاضر شده اند بفرمای تا با من بمنظرت مبادرت نمایند !

هارون با دانشمندان مجلس گفت : بدان اندیشه ام که با این جاریه در امور دینیه مناظرت نمائید و حجش را باطل سازید و او را در آنچه ادعا می نماید مجاب و ساکت سازید ! .

گفتند : فرمان خدای و أمير المؤمنين را اطاعت می کنیم .

در این حال جاریه سر بزیر افکنده گفت : کدامیک از شما فقیه و عالم و مقري و محدث هستید؟

یکی از میانه گفت : آنکس را که می خواهی منم !

تودد گفت : از هر چه خواهی بپرس !

گفت : قرآن را خوانده و ناسخ و منسوخ را دانسته و در آیات و حروف قرآنی تدبیر کرده ؟

گفت : آری !

گفت : هم اکنون از فرائض واجبه و سنن قائمه از تو می پرسم ، ای جاریه ! با من بگوی پروردگار تو و پیغمبر و امام تو کیست ؟ و اخوان تو و طریقت و منهاج

ص: 160

گفت: خداوند پروردگار من است، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر من است، و قرآن امام من، و کعبه قبله من، و مؤمنان برادران من، و خیر و خوبی طریقت من، و سنت منهاج من است.

هارون از فصاحت لسان و کلمات بلاغت نشان او در آن خرد سالی در عجب رفت، پس از آن گفت: ای جاریه! مرا خبر ده، بچه چیز خدای را شناختی؟ گفت: براهنمائی و دلیل عقل! گفت: عقل چیست؟ گفت: عقل بر دو گونه است: یکی عقل موهوبی، و دیگر عقل مکسوبی، اما عقل موهوب! همان عقلی است که خدای تعالی آنرا بیافریده و از بندگان خود هر کس را که بخواهد و شایسته بداند بنور آن عقل و فروز آن گوهر خرد هدایت فرماید، و عقل مکسوب آن عقلی است که آدمی بنیروی تأدب و حسن معرفت خودش کسب می نماید.

راقم حروف گوید: گمان نمی رود عقل را بتوان کسب نمود؛ بلکه اگر غباری از ضلالت و غوایت و جهالت و غفلت بر آن بر نشسته و از دیدار معقولات کما ینبغی مهجور مانده باشد، بصیقل ریاضت و اطاعت و عبادت و علوم جمیله و فنون جلیله

ص: 161

1- چنین بنظر میرسد که داستان تودد جاریه تقلیدی از داستان حسنیه است، . منتها بعد از انتشار رساله حسنیه که موجب افصحاح و رسوائی اهل سنت شده است، از دانشمندان و نویسندگان نشان کسی که بمذهب شافعی میرفته است، دست بکار نوشتن داستانی نظیر رساله حسنیه شده و ضمناً مذهب شافعی را تروج نموده و مورد تأیید قرار داده است، مطالعه این قسمت از کتاب برای اطلاع یافتن ببرخی مسائل دینی - اصولاً و فروعاً - طبق مذهب شافعی بی فایده نخواهد بود. البته مطالعه کنندگان گرامی حسنیه را که زنی متدین و متقی و پرهیزکار و معتقد و با ایمان معرفی شده با این جاریه همه فن حریف که هم فقه شافعی آموخته هم آئین رقص و پایکوبی فراگرفته و از شعر و معاشقه و تغزل و غزل و موسیقی و خوانندگی و نوازندگی و... بهره کافی دارد، مقایسه خواهند فرمود، و فرق بین جاریه شیعه مذهب و جاریه سنی مذهب را مورد دقت قرار خواهند داد.

و أخلاق نبيلة مصقول، و بدریافت هرگونه معقول مشغول دارند .

بالجمله ، آن عالم گفت : أحسنت ! نیکو گفتمی و نیکو بر شمردی ، پس از- آن با جاریه گفت : عقل در کجاست ؟

گفت : يقذفه الله في القلب فيصعد شعاعه في الدماغ حتى يستقر . گوهر خرد فروزی است یزدانی که حضرت سبحانی آنرا در دل افکند و شعاع و پر تو آن نور از دل بمغز بر شدن گیرد و در آنجا جای کند .

گفت : أحسنت ! پس از آن گفت : با من خبر ده ، بچه چیز پیغمبرت را شناختی ؟

گفت : بقرائت کتاب خدا و آیات و دلالات و براهین و معجزات !

گفت : أحسنت ! اکنون از فرائض واجبه و سنن قائمه با من باز گوی .

تودد گفت : أما فرائض واجبه پنج است : گواهی به یگانگی خداوند یگانه و رسالت محمد صلی الله علیه و اله بنده خداوند آفریننده ، و پبای داشتن نماز ، و دادن زکات ، و روزه رمضان ، و حج بیت الله الحرام برای کسی که مستطیع باشد . و أما سنن قائمه چهار است : شب و روز و آفتاب و ماه ، و این حوادث حدثان أجل را نزدیک سازند ، أما فرزند آدم بی خبر است و بتعمیر عمر و توسیع میدان آرزو می کوشد و در جمع مال و طلب دنیا می کوشد و از پایان کار و انجام روزگار خویش آگاه نباشد .

گفت : أحسنت ! باز گوی بچه چیز و چه اندیشه برای نماز پبای می شوی ؟

گفت : بنیت عبودیت و بندگی و اقرار بربوبیت و یگانگی !

گفت : با من خبر ده ، خداوند قبل از آنکه بنماز قیام کنی چند چیز بر تو فرض کرده است ؟ گفت : طهارت و ستر عورت و دوری از جامهای ناپاک و ایستادن در مکان پاک و توجه بسوی قبله و قیام و نیت و تکبیرة - الاحرام .

گفت : أحسنت ! اکنون بگویی ، بچه نیت بسوی مسجد می پوئی و بنماز

آهنگ می جوئی؟ گفت: بنیت عبادت و پرستش حضرت احدیت .

گفت: بچه نیت داخل مسجد می شوی؟ گفت: بنیت خدمت .

گفت: بچه چیز بقبله استقبال می کنی؟ گفت: بثلاث فرائض و سنة .

گفت: أحسنت! با من خبر بده مبدأ نماز و تحلیل و تحریم آن چیست؟

گفت: مبدأ نماز طهارت، و تحریمش تکبیرة الإحرام، و تحلیل آن سلام راندن از نماز است، یعنی چون نیت نماز و تکبیرة الإحرام بجای آمد آدمی از - دیگر امور و ارتکاب دیگر أفعال محروم، و جز أفعال و أعمال و آدابی که برای نماز مقرر است کارهای دیگر بر وی حرام و بآن امر بسته می باشد، و چون نماز را بآداب و تکالیف آن بگذاشتند و سلام دادند از آن قید و بند گشوده گردند .

گفت: بر تارك الصلوة چه عقوبت و عذاب است؟

گفت: در صحیح بخاری روایت شده است « مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ عَامِدًا مُتَعَمِّدًا مِنْ غَيْرِ عَذْرٍ فَلَا حِظَّ لَهُ فِي الْإِسْلَامِ » هر کس از روی تعمد و عمد بترك نماز گوید او را از دین اسلام بهره نیست .

فقیه گفت: أحسنت! با من خبر ده نماز چیست و چه فایده دارد؟

گفت: نماز أسباب تقرب و وصال بنده است بآستان خداوند منان، و در آن ده خصلت است: تنور القلب و تضيء الوجه و ترضي الرحمان و تغضب الشيطان و تدفع البلاء و تكفي شر الأعداء و تكثر الرحمة و تدفع النقمة و تقرب العبد من مولاه و تنهى عن الفحشاء والمنكر وهي من الواجبات المفروضات المكتوبات وهي عماد الدين . دل را روشن و روی را درخشان و یزدان را خشنود و شیطان را خشمناك و بالا را دور و شر دشمنان را دفع و رحمت را بسیار و نعمت را برطرف و بنده را بخداوند تعالی نزدیک و از فحشاء و منکر نهی کند، و نماز از امور واجبه مفروضه مكتوبه است و ستون دین مبین است .

فقیه گفت: أحسنت! با من خبر بده کلید نماز چیست؟ گفت: وضوء است .

گفت: کلید وضوء چیست؟ گفت: تسمید و نام خدای بر زبان آوردن .



گفت : کلید تسمیه چیست ؟ گفت : یقین است .

گفت : کلید یقین چیست ؟ گفت : توکل است .

گفت : کلید توکل چیست ؟ گفت : امیدواری بحضرت باری است .

گفت : کلید امیدواری چیست ؟ گفت : طاعت است .

گفت : کلید طاعت چیست ؟ گفت : اعتراف بوحدانیت و اقرار بر بوبیت خداوند تعالی است .

گفت : أحسنت ! خبر ده آنچه در امر وضوء فرض است چیست ؟

گفت : بنا بر مذهب محمد بن ادریس شافعی شش چیز است : یکی نیت کردن در حال شستن روی و شستن هر دو دست با هر دو مرفق و مسح پاره از سر و شستن هر دو پای با هر دو کعب و رعایت ترتیب . و سنتهای آن ده چیز است : یکی تسمیه و غسل کفین پیش از آنکه دستها را داخل ظرف آب نمایند ، دیگر مضمضه واستنشاق و مسح هر دو گوش ظاهرا و باطنا با آبی جدید ، و تخلیل لحيه کثیفه یعنی آب دوانیدن در بن مویهای ریش در صورتی که موی آن انبوه باشد ، و تخلیل أصابع و انگشتان هر دو دست و هر دو پای یعنی در خلال انگشتان دست و پای بایستی آب برسانند ، و دست و پای راست را بر چپ مقدم بدارند ، و شستن اعضای وضوء را سه دفعه مقرر دارند ، و این شستن را پیاپی و بموالات نمایند .

و چون از کار وضوء بر نهج مسطور بپردازند بگویند : أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أشهد أن محمدا عبده و رسوله ، اللهم اجعلني من التوابين و اجعلني من المتطهرين ، سبحانك اللهم و بحمدك أشهد أن لا إله إلا أنت أستغفرک و أتوب إليك . همانا در حدیث شریف از رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد است که هر کس این کلمات را در عقب هر وضوئی بگوید هشت در بهشت بر وی گشوده گردد تا از هر در که خود خواهد بدرون بهشت اندر آید .

گفت : أحسنت ! بازگویی ، چون آدمی آهنگ وضوء نماید ، از فرشتگان و شیاطین در کدام سوی او هستند ؟

گفت: چون آدمی مهبای وضوء شود فرشتگان از جانب راست او و شیاطین از طرف چپ وی بیایند، و چون در آغاز وضوء و خویشتن شستن خدای عز و جل را نام برد شیاطین فرار کنند و فرشتگان با خیمه از نور که دارای چهار طناب و با هر طنابی فرشته که خدای را تسبیح کند و برای او طلب آمرزش نماید، خواه آن شخص صامت یا ذاکر باشد، بروی مستولی گردند و او را بآن چادر نور فروگیرند، اما اگر در بدایت وضو ساختن نام خداوند مهیمن را نبرد و بدیگر سخنان پردازد، شیاطین بر وی چیره شوند و ملائکه از پیرامونش دور گردند و شیطان با او بوسوسه در آید تا گاهی که او را بشك دراندازد و وضویش را ناقص بگرداند!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است «الوضوء الصالح یطرد الشیطان و یؤمن من جور السلطان» وضوئی که بدرستی و صلاح بسازند شیطان را بتاراند و آدمی را از ستم هر سلطانی و فرمانروائی برهاند. و نیز فرموده است: «من نزلت علیه بلیةٌ وَهُوَ عَلَی غَیْرِ وَضُوءٍ فَلَا یَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ!» بر هر کس بلیتی فرود آید و آنکس وضوء نداشته باشد جز بر خویشتن نباستی نکوهش گیرد. و ازین حدیث مبارک معلوم می شود که اگر با وضو باشند از گزند بلایا آسوده می شوند.

فقیه گفت: أحسنت! اکنون بگوی، چون کسی خواهد غسل نماید فرائض و سنن آن چیست؟

گفت: چون شخص بیدار گردد بایستی سه دفعه هر دو دستش را از آن پیش که بظرف آب در آورد بشوید.

گفت: أحسنت! اینك از فروض و سنن غسل بمن باز گوی!

گفت: فروض غسل یکی نیت است، یکی تعمیم بدن است بآب، یعنی رسانیدن آب است بهمه مویهای بدن و اندام، و اما سنن غسل! نخست آنست که قبل از غسل وضو بسازد، یکی دیگر رسانیدن آب بهمه أعضاء و بن مویها و تأخیر شستن هر دو پایها است بقولی تا پایان غسل.

فقیه گفت: أحسنت! اکنون از أسباب تیمم خبر گوی! گفت: أما أسباب

آن هفت چیز است، یعنی هفت چیز سبب می شود که چون یکی از آنها موجود گردد باید بجای وضوء تیمم نمود:

یکی نبودن آب، دیگر ترسیدن از وضو ساختن، دیگر حاجت یافتن بآب و بودن در رحل خود که نتواند فرود آید و وضو بسازد، دیگر مریض بودن که بواسطه مرض نتواند وضو بگیرد، دیگر جبیره و جراحتهای است که مانع از وضو - ساختن است و اگر وضو بسازند برای جراحتهای زیان رساند.

و اما فرائض تیمم چهار است: یکی نیت کردن، دیگر پاک بودن خاك، دیگر یکدفعه بروی زدن، دیگر دو دفعه بهر دو دست زدن.

و اما سنن تیمم! یکی نام خدای بردن، دیگر مقدم داشتن دست راست را بر دست چپ در تیمم.

گفت: أحسنت! با من از شروط و أركان و سنن نماز باز گوی!

گفت: اما شروط نماز پنج چیز است: یکی شستن أعضاء، دیگر ستر عورت، دیگر دخول وقت خواه از روی یقین یا از روی گمان، دیگر برابر شدن با قبله، دیگر ایستادن بر مکانی پاک.

و اما أركان! یکی نیت، و دیگر تكبيرة الإحرام، و قیام مع القدرة، و قرائت سوره فاتحة الكتاب، و بمذهب شافعی « بسم الله الرحمن الرحيم » آیتی از فاتحه است، و دیگر ركوع است با طمأنینه در ركوع و اعتدال است با طمأنینه در اعتدال، و دیگر سجود است با طمأنینه در سجود، و دیگر نشستن بین دو سجده است با طمأنینه در جلوس، و تشهد آخر است و نشستن برای تشهد، و صلوات - فرستادن بر پیغمبر صلی الله علیه و اله در حال تشهد و سلام فرستادن اولی است، و نیت خروج از نماز است بقولی.

و اما سنتهای نماز! یکی اذان، و دیگر اقامه، و بلند کردن هر دو دست در تكبيرة الإحرام، و دعای افتتاح، و تعوذ و تأمین و قرائت سوره است بعد از - فاتحه، و تكبیرات عند الانتقالات، و گفتن « سمع الله لمن حمده، ربنا لك

الحمد»، و جهر در موضع آن و إسرار و إخفای آن در موضع آن، و تشهد أول و جلوس برای آن، و صلاة بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در ضمن آن و صلوات بر آل پیغمبر در تشهد اخیر، و تسمیه ثانیه است.

فقیه گفت: أحسنت! اکنون با من باز گوی در چه چیز زکات واجب است؟

گفت: واجب می شود در طلا و نقره و شتر و گاو و گندم و جو و ارزن و ذرت و باقلا و نخود و برنج و مویز و خرما.

گفت: أحسنت! بمن خبر ده در چه مقدار طلا زکات واجب می شود؟

گفت: در مقداری که از بیست مثقال کمتر باشد زکات نیست، و چون بیست مثقال برسد نیم مثقال زکات دارد و هر چه از بیست مثقال بیشتر شود بهمان حساب زکات پیدا می کند.

گفت: با من بگوی در نقره مسكوك بچه مقدار زکات واجب می شود؟

گفت: اگر از دویست درهم کمتر باشد زکاتی ندارد، و چون بدویست درهم برسد پنج درهم زکات باید داد و هر قدر بر دویست افزوده آید بهمان حساب زکات واجب گردد.

گفت: با من بگوی شتر چون بچه شمار آید زکات دارد؟

گفت: در هر پنج نفر شتر يك گوسفند زکات باید داد، و چون عدد شتر به بیست و پنج نفر برسد يك شتر بچه ماده زکات باید داد.

گفت: نیکو گفتمی! در چه مقدار گوسفند زکات واجب است؟

گفت: چون شمار گوسفند بچهل دانه برسد يك گوسفند زکات دارد.

فقیه گفت: أحسنت! اکنون از روزه و فرائض آن بفرمای!

تودد گفت: أما فروض روزه! یکی نیت، و دیگر امساك از اكل و شرب و جماع، و از روی عمد قیء کردن است، و روزه بر هر مکلف خالی از حیض و نفاس واجب است، و برؤیت هلال رمضان یا شهادت عدلی که صدق او در قلب خبر گیرنده حاصل شود، اینوقت روزه واجب می گردد.

و اما سنن روزه! یکی تعجیل فطر، و دیگر تأخیر سحور، و دیگر ترك - نمودن سخن کردن جز در امور خیریه، و دیگر یاد خدای نمودن و بأذکار و أورااد و تلاوت قرآن پرداختن می باشد.

فقیه گفت: أحسنت! هم اکنون با من خبر گوی از آنچه روزه را فاسد نمی گرداند!

گفت: روغن مالیدن و سرمه کشیدن و غبار راه بحلق رسانیدن و آب دهان فرو کشیدن و خروج منی بسبب احتلام یا نظر کردن بزنی بیگانه، یعنی نظر افتادن بزنی بیگانه، و دیگر فسادت و حجامت نمودن است، و این جمله هیچیک موجب فساد و بطلان روزه نمی گردد.

گفت: أحسنت! با من از نماز عیدین باز نمای!

گفت: دو رکعت است، و این نماز سنت است، و اذان و اقامه ندارد لکن باید گفت: الصلاة جامعة! و در رکعت نخستین هفت تکبیر سوای تکبیره الاحرام و در رکعت دومین پنج تکبیر سوای تکبیره القیام دارد بنا بر مذهب شافعی.

فقیه گفت: أحسنت! ایدون از نماز گرفتن آفتاب و گرفتن ماه با من مکشوف دار! تودد گفت: دو رکعت است بدون اذان و اقامه، و تشهد و سلام دارد، پس از آن بعوض تکبیر خطبه و استغفار دارد، و در نماز عیدین خطبه می خوانند، پس از آن رداء را دیگر گون می گردانند اینکه اعلایش را أسفل آن می گردانند و بدعا و تضرع می پردازند.

فقیه گفت: أحسنت! اکنون از نماز وتر با من خبر ده؟ گفت: أقل آن دو رکعت و بیشتر آن یازده رکعت است.

گفت: أحسنت! مرا از اعتکاف و ترتیب آن بفرمای! تودد گفت: اعتکاف جستن سنت است. فقیه گفت: شروط آن چیست؟ گفت: یکی نیت، و دیگر بیرون نیامدن از مسجد مگر بواسطه حاجتی، و عدم مباشرت با زنان، و ترك سخن و روزه داشتن.

گفت: أحسنت! از نماز ضحی بگوی!

تودد گفت: نماز ضحی کمترش دو رکعت و بیشترش دوازده رکعت است.

گفت: أحسنت! اکنون معلوم فرمای بچه چیز اقامت حج واجب می شود؟

گفت: یکی بلوغ و دیگر عقل و دیگر اسلام و دیگر استطاعت، و اقامت حج در تمام عمر يك دفعه با حصول شرایط آن واجب است قبل از موت.

فقیه گفت: فرائض نهادن حج چیست؟ گفت: یکی احرام و دیگر وقوف بعرفه و دیگر طواف و دیگر سعی و دیگر تراشیدن موی و دیگر چیدن ناخن است.

فقیه گفت: فرائض عمره چیست؟ گفت: احرام بستن برای عمره و طواف عمره و سعی برای آن.

گفت: فرائض احرام چیست؟ تودد گفت: باید جامه دوخته شده نپوشند و از استعمال بوی خوش و عطر سائی اجتناب گیرند و موی سر نتراشند و ناخن چینی نکنند و از قتل صید و مقاربت زنان کناری جویند.

فقیه گفت: سنن حج چیست؟ تودد گفت: یکی تلبیه و دیگر طواف قدوم و داع و بیتوته در مزدلفه و منی و رمی جمرات.

گفت: أحسنت! بازگوی جهاد چیست و آرکانش کدام است؟ تودد گفت: ما آرکانش! یکی بیرون تاختن کفار است بر ما، دیگر وجود امام، و دیگر عدد اسباب قتال، و دیگر ثبات و پایداری هنگام دیدار و جنگ دشمنان است.

و أما سنن جهاد! یکی تحریض و بهیجان آوردن بقتال نمودن است، چه دای تعالی می فرماید «یا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ»

گفت: أحسنت! مرا از فروض بیع و سنن آن خبر نمی دهی؟!

گفت: أما فروض بیع! یکی ایجاب، و دیگر قبول و دیگر بودن مبیع است لوك با منفعت و مقدور بودن بر تسلیم آن بخریدار و دیگر ترك ربا می باشد.

و أما سنن بیع! یکی اقاله، و دیگر اختیار است از آن پیش که خریدار روشننده جدا شود، چه رسول خدای صلی الله علیه و اله می فرماید «الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ -

يَتَفَرَّقًا» خریداری و فروشندگی تا گاهی که با یع و مشتری از هم جدا نگردیده اند با اختیار ایشان است . (1)

فقیه گفت : أحسنت ! مرا باز نمای از چیزی که رواست فروش پاره از آن به پاره ! تودد گفت : در این مسئله حدیثی صحیح از نافع از رسول خدای صلی الله علیه و آله محفوظ دارم که آنحضرت نهی فرمود از فروختن خرما یا خشک را بخرمای تازه ، و انجیر تر را با نجیر خشکیده ، و گوشت خشکیده را بگوشت تازه ، و کره را به روغن ، و هر چیزی که از يك صنف باشد جایز نیست بیع و فروش پاره از آن به پاره دیگر که از جنس مأكولات باشد .

چون آن شخص فقیه کلمات و بیانات تودد را بشنید ، بدانست که بزرگوار و فطانت و حذاقت و فقاهاست و حدیث و تفسیر و جز آن دانا است ، با خود گفت : شایسته چنانست که حیلتی و نیرنگی بکار او نمایم تا در مجلس امیر المؤمنین بر وی چیره شوم ! پس با وی گفت : ای جاریه ! معنی وضوء در لغت چیست ؟

تودد گفت : وضوء در لغت بمعنی پاکیزگی و خلوص از آدناس و چرکنی است .

گفت : معنی لغوی نماز چیست ؟ گفت : دعای بخیر و خوبی است .

گفت : معنی غسل در لغت چیست ؟ گفت : تطهیر و خویشتن شستن است .

گفت : معنی صوم چیست ؟ گفت : امساک است .

گفت : معنی زکات در لغت چیست ؟ گفت : زیادت و فرونی است .

گفت : معنی حج در لغت چه باشد ؟ تودد گفت : قصد و آهنگ است .

فقیه گفت : معنی جهاد در لغت چیست ؟ گفت : دفع نمودن است .

چون سخن باین مقام پیوست رشته حجت فقیه قطع شد و بر هر دو پای خود بایستاد و گفت : ای امیر المؤمنین ! گواهی میدهم باینکه این کنیزك در علم فقه از من داناتر است !

تودد گفت : من نیز از تو از مسئله پرسش کنم ، می باید سریعا پاسخ دهی ! اگر عارف بآن باشی . گفت : سؤال کن ! گفت : سهام دین چیست ؟

ص: 170

1- بلکه خریدار و فروشنده تا از هم جدا نشده اند اختیار فسخ معامله را دارند

فقیه گفت: ده چیز است: یکی شهادت بوحدهت و رسالت، و آن ملت است، دوم نماز است، و آن فطرت است، سوم زکات است و آن طهارت است، چهارم روزه است، و آن عبارت از جنت و سپر است، پنجم حج است، و آن شریعت است، ششم جهاد است، و آن کفایت است، هفتم و هشتم امر بمعروف و نهی از منکر است، و این هر دو غیرت است، نهم جماعت است، و آن الفت است، دهم طلب علم است، و آن طریق حمیده است.

تودد گفت: أحسنت! مسئله دیگر باقی است! بازگویی، اصول اسلام چند است؟ فقیه گفت: چهار چیز است: یکی صحت عقد، دیگر صدق قصد، دیگر حفظ حد، دیگر وفای بعهد.

تودد گفت: يك مسئله دیگر باقی است! اگر جواب گفتمی خوب، وگرنه جامه های ترا می گیرم. فقیه گفت: ای جاریه بگویی!

تودد گفت: فروع اسلام چیست؟ فقیه مدتی خاموش شد و هیچ پاسخ نداد.

تودد گفت: جامه های خود را از تن بر کن تا من از بهر تو فروع اسلام را تفسیر کنم!

هارون گفت: تو این جمله را تفسیر کن تا من جامه های او را هر چه دارد از - بهر تو بیرون کنم! تودد گفت: فروع اسلام بیست و دو عدد است:

یکی تمسك بقرآن یزدان رحیم، و دیگر اقتداء برسول کریم، و دیگر دست بازداشتن از آزار مردمان، دیگر خوردن حلال، دیگر دوری از مال حرام، دیگر رد مظالم نمودن باهل آن، دیگر توبه نمودن، و دیگر فقاهاست در دین و مسائل و احکام آئین، دیگر دوستی با یزدان و اهل ایمان، دیگر متابعت بأحكام قرآن، دیگر تصدیق بأوامر و نواهی و احکام و ابلاغ فرستادگان ایزد منان، دیگر ترسیدن از تبدیل و تغییر در مسائل و احکام شریعت، دیگر آماده شدن برای کوچیدن بسرای آخرت، دیگر قوت یقین، دیگر گذشت نمودن در هنگام نیرومندی و نیرومند بودن در هنگام ضعف، دیگر شکیبائی در مصیبت، دیگر معرفت خداوند احدیت



دیگر شناسائی آنچه را که پیغمبرش صلی الله علیه و اله بیاورده است ، و دیگر مخالفت با ابلیس ملعون ، دیگر مجاهدت با نفس آماره و مخالفت با نفس ، دیگر اخلاص در حضرت پروردگار است .

چون هارون الرشید این جمله را بشنید ، فرمان داد تا جامه ها و طیلسان آن فقیه را بیرون بیاورند . فقیه آن جمله را از تن بیرون آورده ، مقهور و شرمسار از حضور هارون بیرون رفت .

پس از آن یکی از علمای مجلس با او گفت : ای جاریه ! چند سؤالی از من بشنو! گفت : بگو! گفت : صحت تسلیم چیست ؟ گفت : قدر معلوم و جنس معلوم و أجل معلوم .

گفت : أحسنت! فرائض و سنن اكل و خوردن چه باشد ؟ گفت : فروض اكل یکی آنست که اعتراف نماید که خداوند او را روزی داده و اطعام کرده و سقایت فرموده است ، دیگر شکر سپاری حضرت باری را بر این نعمت جلیل و رحمت جمیل .

گفت : شکر چیست ؟ گفت : صرف نمودن بنده است تمام نعمتهائی را که خدای تعالی بدو انعام فرموده در آنچه برای آن کار آنرا خداوند خلق کرده است ، یعنی در راه معرفت و عبادت و اطاعت و أعمال صالحه و خیرات باقیه .

گفت : سنن اكل چیست ؟ گفت : یکی نام بردن خدای را در هنگام دست بطعام و شراب آوردن ، دیگر هر دو دست را شستن ، دیگر نشستن بر ورك چپ ، و خوردن با سه انگشت ، و خوردن از طعامهائی که در کنار و نزدیک تو است .

گفت : أحسنت! بمن خبر ده آداب اكل چیست ؟ گفت : یکی اینکه لقمه را کوچک بر گیری ، دیگر اینکه بهمنشین خودت یعنی با آنکس که با تو بخوردن مشغول است بسیار در نظاره نباشی .

گفت : أحسنت! اکنون از عقاید قلب و أضداد آن با من بگوی! تودد گفت : سه چیز است : یکی اعتقاد ایمان است و ضدش مجانبت و دوری با کفر است ، دوم

اعتقاد سنت و ضدش مجانیت و برکنار بودن از بدعت است ، سوم اعتقاد طاعت و ضدش مجانبت و دور ماندن از معصیت است ، کنایت از اینکه هر يك ازین سه أمر را اگر ضدش را بجای بیاورند بیهوده و باطل گردد .

فقیه گفت : أحسنت ! اکنون از شرایط وضو بگو ! گفت : اسلام و تمیز و طهور آب و عدم مانع حسی و عدم مانع شرعی .

گفت : أحسنت ! از ایمان بمن باز فرمای ! تودد گفت : ایمان به نه قسم منقسم می شود : ایمان بمعبودیت و ایمان بعبودیت و ایمان بخصوصیت و ایمان بالقبضتین و ایمان بقدر و ایمان بناسخ و ایمان بمنسوخ ، و اینکه ایمان بیاوری بخدا و فرشتگان خدا و کتب خدا و فرستادگان و پیامبران خدا ، و ایمان بیاوری بقضا و قدر خواه خیر خواه شر خواه شیرین خواه تلخ .

فقیه گفت : أحسنت ! اکنون بمن باز گوی از آن سه چیز که مانع سه چیز است ! تودد گفت : آری ، از سفیان ثوری روایت شده است که گفت : سه چیز می برد سه چیز را : یکی استخفاف و سبک داشتن صالحین و نیکوکاران است که آخرت را می برد ، دیگر استخفاف بملوک و سلاطین است که روح را می برد ، دیگر استخفاف و سبک خواندن نفقه است که مال را می برد ، یعنی بیرون از اندازه و عقل معاش خرج کردن مال را می برد .

گفت : أحسنت ! مرا از مفاتیح سماوات و شماره أبواب آسمانها بگوی ! گفت : خدای تعالی می فرماید « وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا » و رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرماید « لیس يعلم عدة أبواب السماء إلا الذي خلق السماء و ما من أحد من بني آدم إلا وله بابان في السماء باب ينزل منه رزقه و باب يصعد منه عمله لا يغلق باب رزقه حتى ينقطع أجله و لا يغلق باب عمله حتى تصعد روحه ، رهای آسمان را جز آفریننده آسمان شماره اش را هیچکس نداند و هیچکس از رزندان آدم نباشد جز اینکه برای او دو در بر گشوده در آسمان می باشد : یکدری است که از آن در روزی مقرر او بدو فرود می آید ، و در دیگر است که اعمال

صالحه یا فاسده او از آن در بکار فرمایان ملا اعلیٰ صعود می کند و عرضه می گردد ، و آن در که رزق او از آن باو میرسد هرگز بسته نگردد مگر هنگامی که رشته زندگانش پاره شود ، و آن در که اعمال او از آن با آسمان بر می شود بسته نگردد تا زمانی که جانش با آسمان بر شود .

فقیه گفت : أحسنت ! هم اکنون با من بگویی از شیء و از نصف شیء و از لاشیء ! گفت : شیء تمام مؤمن است و نصف شیء منافق است و لاشیء عبارت از کافر است .

گفت : أحسنت ! مرا از قلوب باز گوی ! تودد گفت : قلب سلیم و قلب سقیم و قلب منیب و قلب نذیر و قلب منیر ، دلی است سالم از شقاق و ریا و نفاق ، دلی است رنجور ازین اوصاف و بلیات ، دلی است که همواره به انابه مشغول ، و دلی است که جهانیان را از بیم عذاب و عقاب ترساننده ، و دلی است بنور ایزدی روشن و از غبار علایق دنیوی و معاصی و مناهی و أخلاق رذیله مصقول است .

پس قلب سلیم عبارت است از دل خلیل و دوستان پروردگار جلیل ، و قلب سقیم و بمعاصی و شقاق و نفاق و ناسپاسی ندیم دل کافر لئیم ، و قلب منیب عبارت از دل متقیان و خائفان ، و قلب نذیر عبارت از دل مبارک سید ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، و قلب منیر عبارت از دل هر کس که با آنحضرت متابعت کند می باشد .

و قلوب علما و دانایان جهان بر سه گونه است : دلی است متعلق بدنیا و دلی است متعلق بعقبی و دلی است متعلق بمولا و آقا .

و گفته اند : قلوب سه نوع است : قلبی است معلق و آن دل کافر است ، و قلبی است معدوم - یعنی عدمش به ز وجود - و آن قلب منافق است ، و قلبی است ثابت و بدون اینکه از باد نفاق و شقاق تزلزلی در عقیدتش حاصل شود و آن دل مؤمن است .

و بقولی دیگر قلب سه قسم است : قلبی است که بنور ایمان مشروح است و دلی است که از خوف هجران مجروح است و قلبی است که از گزند خذلان خائف است .

فقیه گفت: أحسنت، ای کنیزك!

اینوقت تودد عرض کرد: أيها الخليفة! همانا این فقیه چندان از من پرسش کرد که خودش عاجز و مانده شد، اینک من دو سؤال از وی می نمایم، اگر جواب آنها را بصواب بداد خوب و گر نه آنچه جامه بر تن دارد بیرون می کنم و سلامت میرود.

ولی فقیه گفت: از هر چه خواهی پرس! گفت: در باب ایمان چه گوئی؟

گفت: ایمان اقرار بلسان، و تصدیق بقلب و جنان، و عمل کردن بجوارح و أركان است، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است « لا يكمل المرء في الايمان حتى يكمل فيه خمس خصال التوكل على الله و التفويض إلى الله و التسليم لأمر الله و الرضا بقضاء الله و أن تكون أموره لله فانه من أحب لله و أعطى لله و منع لله فقد استكمل الإيمان » ایمان مرد بحد کمال نمیرسد چندانکه پنج خصلت در وجودش بدرجه کمال نرسد: نخست توکل بخداوند متعال، دیگر تفویض بخالق غدو و آصال، دیگر تسلیم بفرمان یزدان علیم، دیگر رضا بقضای سبحان حلیم، دیگر اینکه امور و أعمالش مخصوص بحق باشد، چه هر کس دوستی او برای خدا و اعطاء و بخشش او برای خدا و منع نمودن او برای خدا باشد ایمانش را کامل ساخته است.

تودد گفت: خبر ده مرا از فرض الفرض و از فرض ابتداء در هر فرض و از فرضی که محتاج است بسوی آن هر فرض، و از هر فرضی که استغراق می نماید و فرو می گیرد هر فرضی را، و از سنتی که تمام می گردد بآن فرض!

چون فقیه این کلمات را بشنید ساکت شد و بهیچوجه سخن نکرد و جواب نداد، در این وقت هارون با تودد فرمان کرد تا آن جمله را تفسیر نماید و فقیه شغول کردن ألبسه خویش گردد و بجاریه عطا کند.

تودد گفت: ای فقیه! أما فرض الفرض معرفت خداوند تعالی است، و أما رضی که در ابتداء هر فرض است گواهی بوحدت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی ت، و أما آن فرضی که هر فرضی بآن محتاج است وضوء است، و أما فرضی که

مستغرق در هر فرض می باشد غسل نمودن از جنابت است ، و أما سنتی که داخل در فرض است تحلیل أصابع و تحلیل لحيه انبوه است ، و أما سنتی که تمام می شود بآن فرض اختتان است .

در این حال عجز و بیچارگی آن فقیه آشکار شد و بپای ایستاد و گفت : یا أمیر المؤمنین ! خدای را بگواهی می گیرم که این جاریه در فن فقه و غیره از من أعلم است . پس از آن جامه های خود را برکنند و مقهورا برفت .

این هنگام تودد روی با علمای مجلس آورده گفت : کدامیک از شماها مقري و عالم و استاد بقراءات هفتگانه و نحو و لغت هستيد ؟ مردی مقري برخاست و در - حضور جاریه بنشست و گفت : آیا کتاب خدای عز وجل را خوانده و معرفت آیا تش را استوار داشته و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و مکيه و مدنيه اش را تمیز - داده و تفسیرش را فهمیده و آن تفسیر را بر طریق روایات و اصول در قراءات شناخته باشی ؟ تودد گفت : آری!

مقري گفت : باز گوی قرآن را چند سوره و چند عشر و چند آیه و چند حرف و چند سجده ؟ و در قرآن نام چند پیغمبر مذکور ؟ و چند سوره مدنيه و چند سوره مکيه ؟ و اسم چند مرغ است ؟

تودد گفت : یا سیدی ! أما سوره های قرآن یکصد و چهارده است ، ازین - جمله هفتاد سوره در مکه و چهل و چهار سوره در مدینه نازل گردیده است ، و أعضار آن ششصد و بیست و يك عشر ، و عدد آیات مبارکه اش شش هزار و دو بیست و سی و شش آیه ، و عدد کلمات معجز سماتش هفتاد و نه هزار و چهارصد و سی و نه کلمه ، و شمار حروف معانی ملفوفش سیصد و بیست و سه هزار و ششصد و هفتاد حرف ، و برای قاری قرآن در هر حرفی ده حسنه .

و أما عدد سجدهات قرآن چهارده سجده است ، یعنی سجدهات واجبه و مندوبه .

و أما شماره پیغمبرانی که اسامی مبارکه ایشان در قرآن یزدانی مذکور است بیست و پنج نفر پیغمبر می باشند و ایشان آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق

و یعقوب و یوسف و یسع و یونس و لوط و صالح و هود و شعیب و داود و سلیمان و ذوالکفل و ادريس و الیاس و یحیی و زکریا و ایوب و موسی و هارون و عیسی و محمد صلوات الله وسلامه علیهم .

و اما مرغانی که در فرقان نامبردار شده اند نه عدد است .

مقري گفت : نام آنها چیست ؟ گفت : بعوضه یعنی پشه ، دیگر نحل یعنی مگس انگبین ، و ذباب یعنی مگس ، و نمل یعنی مورچه (1) و هدهد یعنی بویه و مرغ سلیمان ، و غراب یعنی کلاغ ، و جراد یعنی ملخ ، و أبابیل ، و دیگر طیر عیسی که عبارت از خفاش یعنی شب پره است .

گفت : أحسنت ! با من بگوی کدام سوره است در قرآن که از دیگر سوره ها افضل است ؟ گفت : سوره بقره است ، گفت : کدام آیه عظیمتر است ؟ تودد گفت : آیه الكرسي است ، و این آیه شریفه پنجاه کلمه و با هر کلمه پنجاه حسنه است .

گفت : در کدامیک از آیات قرآنی نه آیت است ؟ گفت : قول خدای تعالی « إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالفُلكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ » - تا آخر آن .

گفت : أحسنت ! با من خبر ده کدام آیت عدل است ؟ گفت : قوله تعالی « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ » .

مقري گفت : کدام آیه أطمع است ؟ تودد گفت : قوله تعالی « أَيَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ » .

گفت : کدام آیه است که برای امیدواری عاصیان برتر است و گفت : قوله تعالی « قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ » ای بندگان من که در عمر خویشتن بر خویشتن و گذر روزگار خویشتن اسراف ورزیده اید از رحمت خدای مایوس

ص: 177

1- بلکه موریانه

نباشید بدرستی که خداوند تعالی تمام گناهان را می آمرزد(1) بدرستی که خداوند است آمرزنده بخشنده .

راقم حروف گوید : در این حیثیت که خداوند پایان این آیه مبارکه را بکامه طیبه مرضیه مؤکده « إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ » ختام داده بیشتر اسباب امیدواری بندگان عاصی عاجز حقیر ذلیل کثیر الزلل و التقصیر بچنگ و چنگال وساوس شیطانی أسیر است، زیرا که میرساند اگر نیامرزد مخالف غفران و نام مبارك رحمان است .

مقري گفت : أحسنت ! بازگوی قرآن را بقرائت کدامیک از اساتید قراء و اسانید قاریان قرائت می کنی ؟ تودد گفت: بقرائت اهل جنت که قرائت نافع است .

گفت : در کدام آیت است که در آن آیه با انبیاء بکذب سخن کرده اند ؟ گفت : در این قول خدای تعالی و جاؤا علی قمیصه بدم کذب « و ایشان برادران یوسف بودند که پیراهن خون آلود را بخدمت یعقوب علیهماالسلام آوردند و گفتند : یوسف را گرگ بدرید و این پیراهن یوسف است ، با اینکه چنان نبود : گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده !

ص: 178

---

1- منظور این نیست که خداوند تمام گناهان عاصیان را می آمرزد ، بلکه منظور اینست که اگر کسی توبه کند و راه صلاح پوید ، خداوند گناهان او را هرچه هم بزرگ باشد خواهد آمرزید ، یعنی از کردار خود مأیوس نباشد و با خود نگوید « اگر خداوند تمام گناهان مرا بیامرزد ، فلان گناه و فلان گناه مرا که چنین و چنان کردم نخواهد آمرزید ، پس راه توبه و آشتی بسته است » چه خداوند توبه کسی را که از سر اخلاص توبه کند و راه صلاح پوید می پذیرد ، و هرگاه توبه کسی را پذیرفت تمام گناهان گذشته او را خواهد - آمرزید ، و هیچگاه مانند ار بابان پست نخواهد گفت : « گناهان ترا بخشیدم ، ولی از فلان جسارتی که در فلان روز کردی نمی گذرم ، او را بجهنم ببرید » زیرا اگر هم نبخشیده بود باز همان جهنم در کار بود . پس فایده بخشیدن و رحمت آوردن چه بود !؟

گفت: کدام آیه است که صدق و راستی کفار در آن مذکور است؟ گفت: قوله تعالى « وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ » گروه یهود گفتند: جماعت نصاری بر دینی استوار ثابت نیستند و نصاری نیز در باره یهود بر این عقیدت هستند و حال اینکه تلاوت می نمایند کتاب را، پس هر دو گروه در حق خود بصدق سخن کردند.

مقري گفت: کدام آیت است که خدای تعالی برای خویش فرموده است؟ گفت: قوله تعالى « وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ » نیافریده ام گروه جن و جماعت آدمیان را مگر برای اینکه مرا عبادت کنند و بشناسند.

گفت: کدام آیت است که در آن قول ملائکه است؟ تودد گفت: قوله تعالى « وَ نَحْنُ سُبَّحٌ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ » که خداوند تعالی می فرماید: ملائکه بحضرت الهی چنین عرض کردند گاهی که خدای فرمود « إِيَّيْ جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » و شرح آن در رساله حسنیه مبسوطا مذکور شد.

مقري گفت: خبر ده مرا از « أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ » و آنچه در این باب وارد است! گفت: تعوذ واجب است و خدای امر فرموده که در هنگام قرائت قرآن قرائت نمایند، و دلیل بر این همان است که خدای تعالی می فرماید « فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ».

گفت: با من بگوی آن لفظی که بآن استعاذه نمایند چیست؟ و در این لفظ چه خلاف واقع است؟

گفت: پاره از علماء و قراء گفته اند باین قول از خدای استعاذه می جویند « أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ » و بعضی از ایشان گویند « أَعُوذُ بِاللَّهِ الْقَوِيِّ » أما نیکوتر همان است که قرآن عظیم بدان وارد و ناطق، و سنت بانگونه واقع است، رسول خدای صلی الله علیه و اله چون قرآن را می گشود (1) و بقرائت شروع

ص: 179

---

1- نه قرآن مجید در زمان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بصورت کتاب جمع آوری شده بود، و نه آنحضرت خواندن و نوشتن می دانست



می فرمود می گفت « أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ »

و از نافع از پدرش مروست که گفت : هر وقت رسول خدا بنماز شب می ایستاد می فرمود « اللَّهُ أَكْبَرُ كَبِيرًا ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كَثِيرًا ، وَسُبحَانَ اللَّهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا » پس از آن می فرمود « أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَ مِنْ نَزَغَاتِهِمْ ».

و از ایشان از ابن عباس روایت شده است که گفت : اول چیزی که جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا آورد تعلیم استعاذه بود و آنحضرت عرض کرد: یا محمد! بگو « أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ » پس از آن بگو « بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ » ثم « أَقْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ».

چون مقري کلمات تودد را بشنید از لفظ او و فصاحت و علم و فضل او در عجب شد ، بعد از آن گفت : ای جاریه ! چه گوئی در قول خدای « بسم الله الرحمن الرحيم » آیا آیتی از آیات قرآن است ؟ گفت: آری ، آیتی است در قرآن در سوره نمل ، و آیتی است در میان دو سوره ، و در این باب در میان علماء اختلاف بسیار است .

گفت : أحسنت ! بازگوي از چه روی « بسم الله الرحمن الرحيم » در أول سوره براءت مکتوب نمی شود ؟ گفت : گاهی که سوره براءت نازل شد آن عهدی که در میان رسول خدای صلی الله علیه و اله و جماعت مشرکین بر پای بود بشکست ، و پیغمبر خدا علي بن أبي طالب علیه السلام را در یوم موسم با سوره براءت برای مشرکان بفرستاد ، و علي علیه الصلاة والسلام آن سوره را بر آن جماعت بخواند و « بسم الله الرحمن الرحيم » را نخواند .

مقري گفت : مرا از فضل و برکت « بسم الله الرحمن الرحيم » بگوی!

تودد گفت : روایت کرده اند از رسول خدای صلی الله علیه و اله که فرمود « ما قرئت بسم الله الرحمن الرحيم على شيء إلا كان فيه البركة » بر هر چیزی که « بسم الله الرحمن الرحيم » را قرائت نمایند برکت در آن موجود گردد .

و نیز از رسول خدای صلی الله علیه و اله مأثور است که « حلف رب العزة بعزته لا تسمى بسم الله الرحمن الرحيم على مريض إلا عوفي من مرضه » پروردگار عزت بعزت خودش سوگند یاد کرده است که بر سر هر مریضی « بسم الله الرحمن الرحيم » خوانده نشود مگر اینکه از مریضی که دارد عافیت یا بد .

و گفته اند : چون خداوند تعالی عرش را بیافرید سخت مضطرب گردید ، پس « بسم الله الرحمن الرحيم » را بر عرش بنوشتند و اضطرابش ساکن شد ، و چون « بسم الله الرحمن الرحيم » بر رسول خدای صلی الله علیه و آله نازل گشت فرمود : از سه چیز در امان شدم ، یکی در زمین فرورفتن و دیگر مسخ گردیدن و دیگر در آب غرق شدن ، و فضل این کلمه طیبه عظیم و برکتش بسیار و شرحش مطول است .

و از رسول خدای روایت شده است که فرمود « در روز قیامت مردی را می-آورند فیحاسب فلا يلقى له حسنة فيؤمر به إلى النار. فيقول إلهي ما أنصفتني! فيقول الله عز وجل : ولم ذلك؟ فيقول : يا رب! لأنك سميت نفسك الرحمان الرحيم و تريد أن تعذبني بالنار ، فيقول الله جل جلاله : أنا سميت نفسي الرحمان الرحيم امضوا بعبدني إلى الجنة برحمتي و أنا أرحم الراحمين » پس حساب او را برکشند و در ترازوی حسابش حسنه نیابند و از پیشگاه کبریا فرمان آید که او را بآتش کشند ، وی عرض می کند : ای پروردگار من ! با من انصاف نورزیدی خداوند عز و جل می فرماید : این سخن از چیست ؟ عرض می کند : بار پروردگارا بعلت اینکه تو خود را رحمان و رحیم نامیدی و اینک می خواهی مرا بآتش فرسایش دهی ! این وقت خداوند جل جلاله می فرماید : من خود را رحمان و رحیم نام - کرده ام ، این بنده مرا ببهشت برین بواسطه رحمت من ببری ! و منم بخشاینده ترین بخشایندهگان .

راقم کلمات گوید : اول رحمت خداوندی همانست که این معنی را بنخاطر بنده معصیتکار بیاورد ! وگرنه چگونه امکان داشت که با آن هول و دهشت و بیم

و حیرت که او را روی می دهد بیادش آندر آید؟!

مقري گفت: أحسنت! اکنون بازگویی که آغاز بدایت نمودن به « بسم الله الرحمن الرحيم » چه بود؟ گفت: چون خدای تعالی قرآن را نازل فرمود نوشتند « بسمك اللهم » و چون آیه شریفه « قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى » را نازل ساخت نوشتند « بسم الله الرحمن » و چون آیه شریفه « وَاللَّهُمَّ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ » نازل گشت، نوشتند « بسم الله الرحمن الرحيم ».

چون مقري کلمات تودد را باین میزان بشنید، با خود گفت: همانا عجیبی عجیب است که این جاریه در بدایت « بسم الله الرحمن الرحيم » اینگونه تکلم نمود! سوگند با خدای، بایستی حیلتي و نیرنگی بکار برم شاید بر وی غلبه کنم، پس از آن گفت: ای جاریه! آیا خداوند قرآن را یکدفعه فروفرستاد یا بتفاریق نازل فرمود؟

تودد گفت: جبرئیل امین از حضرت رب العالمین بر پیغمبرش محمد سید - المرسلین و خاتم النبیین محتوي بر امر و نهی و وعد و وعید و اخبار و أمثال در . مدت بیست سال آیات متفرقات بر حسب وقایع نازل کرد.

گفت: أحسنت! خبرده از اول سوره که بر رسول خدای صلی الله علیه و اله نازل شد تودد گفت: در روایت ابن عباس سورة الفلق و در روایت جابر بن عبد الله أنصاري سوره مدثر است و از آن پس سایر سور و آیات فرود گردید .

گفت: آخر آیتی که نازل شد کدام بود؟ گفت: آیه ربا و بقولی « إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ » است .

گفت: أحسنت! خبر ده مرا از شماره صحابه که در زمان رسول خدای قرآن را جمع می کرده اند! گفت: ایشان چهار تن بودند: یکی ابي بن کعب، دیگ زید بن ثابت، دیگر أبوعبیده عامر بن جراح، دیگر عثمان بن عفان .

گفت: با من از جماعت قراء خبرده که کسانی که مردمان قراءات را از ایشان فراگرفتند کدام کسان هستند؟ گفت: ایشان چهار تن بودند: عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و سالم بن عبد الله.

گفت: چه گوئی در این قول خدای تعالی «وَمَا ذُبِحَ عَلَى النَّصْبِ»؟ گفت: آن بت‌هایی است که خودشان بمیل خود می ساختند و ساخته خود را بر پای می داشتند و مصنوع خود را معبود خود می نمودند و پیش آنها عرض قربانی و ذبایح و عبودیت میدادند و - العیاذ بالله - إله خود می انگاشتند و تخم ضلالت در روئید نگاه‌خوایت و جهالت می کاشتند.

فقیه گفت: چه گوئی در این قول خدای متعال «تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ» مقصود از این سؤال این بود که مقصود از این نفس که عیسی علیه السلام بخداوند تعالی منسوب می دارد چیست؟ گفت: یعنی تعلم حقیقتی و ما عندي ولا - أعلم ما عندك، و دلیل بر این معنی اینست که خدای می فرماید «إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» و بعضی گفته اند: تعلم عینی و لا أعلم عینك، تو بر حقیقت وجود و علم و اراده درون و ذات من دانائی و من نه بر کنه ذات و نه بر حقیقت صفات و نه بر - آنچه خواهی و میدانی عالم هستم.

فقیه گفت: چه گوئی در این قول خدای تعالی «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ» ای کسانی که ایمان آورده اید از چه روی طیباتی را که خدای بر شما حلال کرده است حرام می نمائید؟

گفت: شیخ رحمه الله از ضحاک بمن حدیث کرده است که این کسان جماعتی از مسلمانان بودند که گفتند: مردی خود را می بریم و جامه پشمین بر تن می پوشیم یعنی از لذتهای نفسانی کناره می کنیم لاجرم این آیه در حق ایشان وارد شد، قتاده گفته است که این آیه در باره جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله نازل شد و ایشان علی بن ابی طالب و عثمان بن مظعون و جز ایشان بودند و گفتند ما خویشتن را خصمی می گردانیم و جامه پشمین می پوشیم و راهب می گردیم.

راقم حروف گوید: نسبت این خبر بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بیرون از صحت و سلامت است، چه رسول خدای صلی الله علیه و اله می فرماید «لَأَرْهَبَنَّ فِي الْإِسْلَامِ» و نیز آیه شریفه «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ» و هم کلام رسول خدا «الْنِكَاحُ سُنَّتِي فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي» دیگران را از رهبانیت ممنوع و بمتابعت این سنت سنیه مؤکده مأمور می نماید، چه در عدم تناکح و اختیار رهبانیت موجبات انقراض نسل بنی آدم موجود است و این خلاف مقصود و مطلوب است و امیر المؤمنین که ولی خدا و وصی مصطفی و حافظ ودایع خالق ارض و سما است، چگونه خود بچنین امر اقدام می فرماید با اینکه خدای می فرماید: خلقت جن و انس برای عبادت و معرفت خدای لایزال است! پس چگونه زوال عبادت و اطاعت و معرفت و نوع آدمی و حاصل بعثت پیغمبران و تقریر اولیاء و اوصیای ایشان را خواهان است؟! با اینکه او را آن شأن و منزلت است که رسول خدا می فرماید «أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ» کنایت از اینکه من و علی مریب و مکمل و حافظ و معلم و مؤدب این امت و اسباب بقا و دوام و نظام ایشان و تمام عوالم و معالم و معارف و صلاح امر معاش و معاد ایشان می باشیم!

فقیه گفت: چه گوئی در این آیه شریفه «وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا»؟ کنایت از اینکه خلیل هر کس باید با او مجانست و مجالست و مصاحبتی داشته باشد و سنخیت و جسمیت لازم دارد! تودد گفت: خلیل بمعنی محتاج فقیر است، و بقولی دیگر محب منقطع بخداوندی است که برای انقطاعش اختلالی روی نمی دهد.

بنده نگارنده گوید: ایراد نمایند که خدای تعالی ابراهیم پیغمبر جلیل علیه السلام را که خلیل خود می شمارد محتاج و فقیر فرمود! چه فقر و احتیاج در این مقام عین غنا و توانگری است، چه مقصود این است که خداوند تعالی آنحضرت را آن

مقام نبوت و بصیرت و خلت و بصارت عنایت فرموده است که رشته حاجت او را من جمیع الوجوه و الجهات از تمام کائنات مقطوع و بدرگاه بی نیاز و ادراک أنوار مقدسه الهیه و تجلیات سبحانیه متصل و مربوط ، و وجود مسعودش را از لذایذ روحانیه رحمانیه محظوظ ، و از تمامت ما سوی مستغنی و بتمام ما هوی برخوردار فرمود پس عین استطاعت و جلال و سعادت و اقبال و کامکاری نشاتین و فوز و فلاح ابدی این است ، و أصل فقر و احتیاج و مذلت و ادبار در غیر ازین است .

چون مقری نگران گشت که تردد در آسمان سخنوری و افاضت فیوضات چون سحاب نیسان شتابنده ، و در میدان فصاحت و بلاغت چون خورشید تابان نماینده و فزاینده است ، در هیچ جوابی درنگ نجوید ، و بسرعت و صواب پاسخ بگوید ، در حضور جماعت برخاست و گفت : ای امیر المؤمنین ! خدای را بشهادت می گیرم که ین کنیزک در فن قراءات و غیرها از من دانا تر است !

تودد گفت : من از تو یک مسئله بیشتر نپرسم ، اگر جوابش را دادی خوب ، گرنه جامه از تنت می کنم ! هارون گفت : بپرس ! تودد با مقری گفت : چه گوئی رأیتی که بیست و سه کاف دارد و در آیتی که شانزده میم دارد و در آن آیت که فتاد و دو عین دارد و حزبی که در آن لفظ جلاله نیست ؟

مقری از اتیان جواب بیچاره ماند ، تودد گفت : جامه از تن بیرون ساز ! او چنان کرد ، پس از آن گفت : یا امیر المؤمنین ! آن آیتی که شانزده میم دارد سوره هود علیه السلام است و هی قوله تعالی « قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ » (1) تا آخر آیه .

و آن آیتی که بیست و سه کاف دارد در سوره بقره است و هی آیه الدین ، فی قول خدای « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ »

ص: 185

---

1- و در قسمت بعدی آیه « وَ عَلَىٰ أُمَّمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ » هشت میم پشت سر هم تلفظ می شود ن اینکه بسلاست کلام لطمه وارد شود .

وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ» - تا آخر آن .

و آن آیتی که در آن یکصد و چهل عین است در سوره مبارکه اعراف است و هی قوله تعالی « وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا » برای هر مردی دو- چشم است و جمله آن یکصد و چهل عین می شود . (1)

و آن حزبی که در آن کلمه جلاله یعنی لفظ « الله » نیست ! سوره مبارکه « اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ » و سوره رحمن و سوره واقعه است ، یعنی در این چند سوره قرآنی که يك حزب قرآن می باشد لفظ جلاله که الله است مذکور نیست .

راقم حروف گوید : در صورتی است که « بسم الله الرحمن الرحيم » را در شمار آیات نیاورند .

بالجمله ، در این حال شخص مقري جامه های خود از تن بیرون آورد و شرمگین بیرون رفت ، این وقت یکی از اطبای ماهر و پزشکان قادر که حاضر بود پیش آمد و گفت : از علم ادیان فارغ شدیم ، اکنون برای علم ابدان بیدار و آماده باش و مرا از انسان و چگونگی خلقت او و عدد عروق و استخوانها و فقرات و مهره های پشت او و اینکه اول عروق او چیست و بچه سبب انسان را آدم نامیدند خبر گوی !

تو دد گفت : انسان را بواسطه ادمت یعنی سمрт رنگش ، و بقولی برای اینکه خداوند او را از ادم زمین یعنی ظاهر وجه زمین بیافرید آدم نام کردند ، سینه اش از خاك كعبه ، سرش از خاك مشرق ، و هر دو پایش از تربت مغرب آفریده شد .

ص: 186

---

1- البته خوانندگان عزیز توجه دارند که سؤال ها و جواب آنها عامیانه مطرح شده است ، خصوصا که بیرون کردن جامه طرف مقابل طبق سیره درویشان معرکه گیر است ، که کشکول و تبرزین یکدیگر را صاحب میشوند !

و خداوند حکیم قادر هفت در اندر سر او بیافرید که عبارت از دو چشم او و دو گوش او و دو سوراخ بینی او و راه دهان او است، و برای او دو منفذ قرار داد که در قبل و دبر اوست، پس دو چشم را حاسه نظر و دو گوش او را حاسه و آلت سمع، و دو منخر او را حاسه و آلت شم و بوئیدن، و دهانش را آلت ذوق و چشیدن گردانید و زبان را آلت تعبیر از ما فی الضمیر نمود، و خلقت آدم از چهار آخشیج که عبارت از آب و خاک و آتش و باد است مرکب و مخلوق فرمود: صفراء بر طبع آتش و خلطی حار و یا بس، و خلط سوداء بر طبیعت خاک سرد و خشک، و بلغم بر طبع آب سرد و تر، و خون بر طبع هوا گرم و تر است.

و خداوند تعالی در پیکر آدمی سیصد و شصت رگ بیافریده و دویست و چهل استخوان و سه روح حیوانی و نفسانی و طبیعی خلق کرده و برای هر یک از آنها حکمی قرار داده است، و خداوند خلق کرده است برای انسان دل و جگر و کبد و شش و روده های ششگانه و دو قلوه و دو الیه و مغز و استخوان و پوست، و پنج حس ظاهر که عبارت از سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه باشد، و مکان دل را در جانب چپ سینه و معده را در پیش روی دل و شش را باد بیزن قلب و آترا مشبك بأضلاع گردانید.

طیب گفت: أحسنت! خبر گوی مرا که در سر آدمیزاد چند بطن و طبقه است؟ گفت: بر سه طبقه و مشتمل بر پنج قوه و موسوم بحواس باطنیه است که عبارت از حس مشترك، و حس خیال، و دیگر متصرفه، و دیگر واهمه، و دیگر حافظه است.

طیب گفت: أحسنت! از هیکل عظام و هیئت استخوانها بفرمای!

تودد گفت: مرکب و مؤلف است از دویست و چهل استخوان، و منقسم بسه قسم می شود: سر و جثه و اطراف.

اما سر آدمی منقسم می شود بجمجمه - یعنی کله - و صورت، و جمجمه مرکب است از هشت قطعه استخوان، و اضافه می گردد باین عظام هشتمانه استخوانهای



کوچک چهارگانه گوش ، و چهره منقسم می شود فك اعلی و فك أسفل یعنی زنج بالا و زنج زیرین ، و فك اعلی مشتمل است بر بازده استخوان ، و فك أسفل بريك استخوان ، و اضافه می شود باین استخوانها دندانها ، و شماره دندانها سی و دو عدد است ، و همچنین است عظم لامی یعنی استخوان شخص انسان .

و أما جثه آدمی ! منقسم می شود بسلسله استخوانهای پشت و سینه و حوض و مغاك آن، و سلسله مرکب است از بیست و چهار استخوان که فقار و فقرات پشت نامیده می شود ، و سینه مرکب است از ققص و أضلاعی که بجملة بیست و چهار ضلع است که از هر سوی دوازده استخوان است ، و حوضچه و مغاك سینه مرکب است از دو استخوان حرقف یعنی استخوان سر سرین ، و سرین و استخوان د مغزه .

و أما أطراف آدمی تقسیم می شود بدو طرف علوی و دو طرف سفلی ، و آن دو طرف علوی منقسم می گردد هر يك از آنها أولا بسوی منكب - یعنی بن بازو - که مرکب است از شانۀ و ترقوه یعنی حلقوم ، و ثانیاً بسوی بازو که استخوانی است واحد ، و ثالثاً منقسم می گردد بسوی ساعد یعنی بازو که از دو استخوان مرکب است که عبارت است از کعبه یعنی استخوانهای سر درشت و زند یعنی بند دست ، و رابعا بسوی کف یعنی پنجه دست ، و خامسا منقسم می گردد. بسوی رسغ یعنی خورده گاه دست و پای ، و آن باریکی پیوند سر دست می باشد ، و بسوی مشط و استخوانهای پشت پای و شانۀ و کتف ، و بسوی أصابع یعنی انگشتان ، پس رسغ مرکب است از هشت استخوان مصفوف بر دو صف که هر يك ازین دو صف مشتمل است بر چهار استخوان ، و مشط مشتمل است بر پنج استخوان ، و شماره انگشتان پنج عدد است ، هر انگشتی مرکب از سه قطعه استخوان است و آنها را سلامیات نامند ، مگر ابهام یعنی انگشت نر ، چه این انگشت فقط مرکب از دو استخوان است .

و دو طرف سفلی هر يك از آنها منقسم می گردد أولا بسوی فخذ یعنی ران که یک استخوان دارد ، و بسوی ساق و آن مرکب از سه استخوان است که آن عظام

ثلاثة را قصبه و شظیه و رضغه نامند و ثالثا بسوی قدم منقسم می شود مثل کف بسوی رسغ و مشط و أصابع ، پس رسغ مرکب از هفت استخوان است که مصفوف بدو صف است ، صف أول را در استخوان و در دوم پنج استخوان است ، و مشط مرکب است از پنج استخوان و أصابع که عددش پنج است و هر انگشتی از هر پائی مرکب از سه سلامیات یعنی سه قطعه استخوان است مگر انگشت نر ، و انگشت نر مرکب از دو استخوان است فقط .

طیب گفت : أحسنت ! با من از أصل عروق و رگها خبر ده !

گفت : أصل عروق و تین است یعنی رگ دل ، و از آنجا سایر رگها و عروق بسایر أعضاء منشعب می شود و این رگها و ریشه ها بسیار است ، شمارش را جر پروردگارش نداند ! و بعضی گفته اند : شماره عروق سیصد و شصت رگ است ، چنانکه سبقت بیان گرفت .

و خداوند تعالی زبان را ترجمان و ترفان(1) و دو چشم را دو روشن چراغ و دو سوراخ بینی را دو منشق برای هوا کشی و استنشاق هوای تازه و دو دست را مانند دو بال بآدمی مقرر فرموده است .

و خدای تعالی کبد یعنی جگر را محل رحمت و طحال یعنی سپرز را موضع خنده و کلیه یعنی گرده را محل مکر و حیلت و نیرنگ ، و ریه یعنی شش را محل وزیدن و بادبزنی دل گردانیده ، و معده را بجای خزانه و دل را ستون بدن فرموده چون دل نیکو گردد تمام بدن نیکو شود ، و چون قلب فاسد شود تمام اندام تباه گردد

گفت : با من خبر بده از دلالات و علامات ظاهره که استدلال می شود بآن بر مرض در أعضاء ظاهره و باطنه !

تو داد گفت : آری ، چون طیب دانشمند و هوشیار باشد نظر می کند در احوال

ص: 189

---

1- ترفن مخفف ترفان ، یعنی ترفان ، زبان آور ، چرب زبان است ، و گاهی بر ترجمان اطلاق می شود

بدن، و از جستن و حرکت نبض مریض بر صلابت و حرارت و ییوست و برودت و رطوبت پی برد، و گاهی می شود که در محسوس دلالاتی بر امراض باطنه یافت می شود مثل زردی چشمها که بر یرقان دلالت می نماید، و تحقف و خمیدگی و در هم کشیدگی پشت آدمی که دلالت بر درد ریه می نماید.

طیب گفت: أحسنت! باز گوی علامات باطنه چیست؟ گفت: واقف شدن بر امراض بدستیاری علامات باطنه از شش قانون أخذ و استنباط می شود: اول أفعال است، دوم از ملاحظه آنچه از بدن استفراغ می شود، سوم از حالت وجع و دردی که بر مریض مستولی است، چهارم از موضع و مکان، پنجم از دیدار ورم، ششم از اعراض.

طیب گفت: باز گوی از چه چیز اذیت و آزار سرایت بسر می کند؟

گفت: نخست از تداخل أطمعه پیش از هضم أول، دیگر سیری بر سیری، یعنی قبل از گرسنگی و در حالت سیری مجددا بحد سیری خوردن، که این کار و کردار موجب هلاکت جهانیان است، پس هرکس خواهان پایدگی در جهان و روزگار دراز است بامدادان بگاه خوردنی بخورد و عشاء را بشب نیندازد و در آمیزش با زنان زیادتی نجوید و بار بدن را سنگین نگرداند و بفصد و حجامت خون فراوان از تن بیرون نکند، بسیار رگ نگشاید و خون نکشاند، و شکم را بر سه بخش بگرداند: يك بخش برای خوردن، بخش دیگر برای نوشیدن، بخش سوم برای دم بر آوردن و نفس کشیدن، یعنی چندان دیگدان شکم را از خوردنی و نوشیدنی انباشته نسازد که نیروی دم بر کشیدن نیابد، زیرا که روده های آدمی هجده و جب بیش نیست لاجرم واجب چنان می نماید که شش و جب آنرا برای طعام و شش و جب را برای شراب و شش و جب دیگر را برای تنفس قرار بدهد (1) و چون براه رفتن اندر شود نرم و آهسته گام زند برای حفظ وقار و سلامت و آرامش بدن و آسایش روانش موافق تر و پسندیده تر و جمیل تر است، چه خدای تعالی می فرماید

ص: 190

---

1- گویا منظور از تنفس حرکات دودی أمعاء است

طیب گفت: أحسنت! با من باز گوی علامت و نشان صفراء و آن حالی که از طلوع این خلط موجب خوف است چیست؟

تودد گفت: از زردی رخسار و تلخی و خشکی دهان و ضعف اشتها و سرعت نبض شناخته می شود و بر صاحب آن از تب محرقه و سرسام و جمره و یرقان و ورم و قروح روده ها و تشنگی و تفتیدگی جگر بیم میرود، و این جمله علامات و ثمرات خلط صفرا و طغیان آن است.

طیب گفت: نیکو گفتمی و لئالی سخن را نیکو سفتی! اکنون از علامات سوداء و از آنچه از طغیان آن بر شخص سوداوی بایست ترسید باز گوی!

تودد گفت: چون خلط سوداء بر تنی طغیان نماید، نشانش اشتهای کاذب و کثرت و سوسه و غم و هم و اندوه است، و چون چنین حال برای مریضی رویداد بایستی استفراغ کند تا پایان این حال بمالیخولیا و جنون و رنج خوره و سرطان و أوجاع سپرز و قروح أمعاء خاتمه نگیرد.

طیب گفت: أحسنت! اکنون بفرمای علم طب بچند جزء منقسم می شود؟ گفت: بدو جزء انقسام گیرد: یکی علم تدبیر أبدان مریضه است و دیگر برگردانیدن أبدان رنجور است بحالت صحتش.

گفت: أحسنت! با من بگوی کدام وقت شرب أدویه و خوردن دارو از دیگر اوقات سودمندتر است؟ گفت: إذا جرى الماء في العود و انعقد الحب في العنقود و طلع سعد السعود(1) فقد دخل وقت نفع شرب الدواء و طرد الداء، چون جهان کهن بفر فروردین و نمایش بهار نامدار جوان، و از قطرات ابر آزاری کامیاب و کامران، و از قوت هوا و طراوت هنگام ربیع درختها از آب سبز و خرم، و خوشها از توشها بسته و نماینده گردد و ستاره عیش و نوش تا بنده شود، این وقت نوبت آنست که دوا بیاشامند و سودمند شوند و دردهای بیرون و اندرون را بیرون نمایند.

ص: 191

طیب گفت: خبر ده مرا از آن هنگامی که چون انسان در آن زمان آب از ظرف نو و کوزه تازه بنوشد از دیگر اوقات گواراتر و موجب صعود رائحه طیبیه است! تودد گفت: چون پس از فراغت از طعام ساعتی در نوشیدن آب درنگ- نمایند گوارا شود، یعنی بعطش کاذب فریب نخورند، چنانکه شاعر در این باب گوید:

لاتشر بن من بعد أكلك عاجلا \*\*\* فتسوق جسمك للأذى بزمام

و اصبر قليلا بعد أكلك ساعة \*\*\* فعساک تظفر - يا أخي - بمرام

طیب گفت: از طعامی با من بگو که چون بخورند تولید هیچگونه مرضی از آن نشود!

جاریه گفت: آن غذائی است که جز از پس گرسنگی کامل و اشتهاى صادق نخورند، و چون بخورند بحدی که اضلاع را ممتلی و معده را پر و انبوه بگرداند نخورند، زیرا که جالینوس حکیم می فرماید: من أراد إدخال الطعام فليطیء ثم لا یخطیء! و این معنی را بکلام معجز نظام رسول خدای صلی الله علیه و آله ختم می کنیم که می فرماید « الْمَعِدَّةُ بَيْتُ الدَّاءِ ، وَالْحَمِيَّةُ رَأْسُ الدَّوَاءِ » شکم خانه هر گونه درد و پرهیز کردن سر و سرور داروها است و اصل هر درد و مرضی بر ده یعنی تخمه است

طیب گفت: در باب گرمابه چه گوئی؟ جاریه گفت: چون در حالت سیری و امتلاء معده باشی نباید رفت، و پیغمبر صلی الله علیه و اله در باب حمام فرماید « نعم البيت الحمام ينظف الجسد و يذكر النار » نیکو. خانه ایست گرمابه! اندام را از چرکنی و کثافت پاک و پاکیزه دارد و مردم هوشیار را از ملاقات دخان و آب گرم بیاد نار بیارد.

طیب گفت: از اقسام حمام کدامیک نیکوتر است؟ تودد گفت: ما عذب ماؤه و اتسع فضاؤه و طاب هواؤه بحيث تكون أهويته أربعة ربيعي و خريفي و صيفي و شتوي « آبش شیرین و صاف و فضای آن برگشاده و هوايش نیکو و موافق آموزجه صحیحه بحیثیتی که در هر فصلی از فصول أربعة بگر ما به اندر آیند مناسب

طیب گفت : کدامیک از انواع اطعمه بهتر است ؟ تودد گفت : ما صنعته النساء و قل فيه العناء و أكلته بالهناء و أفضل الطعام الثريد « آن چیزی است که زنها بسازند و تکلف زیاد در آن نباشد که اسباب رنج و رنجوری شود بلکه طبیعی و خورندگان را گوارا گردد ، و بهترین خوردنیها و طعامها ترید است چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرموده است : فضل الثريد على الطعام كفضل العائشة على النساء !! نسبت و فضیلت ترید بر دیگر طعامها چون فضل عائشه است به زنان دیگر

طیب گفت : کدام نانخورش بهتر است ؟ گفت : گوشت است ، زیراکه پیغمبر می فرماید « أفضل الأدم اللحم لأنه لذة الدنيا والآخرة » بهترین نانخورشها گوشت است ! چه لذت دنیا و آخرت است .

راقم حروف گوید : یکی از حکمتهای این کلام مبارك این است که آنچه طبیعی است با مزاج مناسبتر و موافق تر و سازگارتر می باشد ، چنانکه در مشروبات هم شیر بهتر است ! و برای مردم مریض نیز بیشتر از دیگر آشربه و أغذیه تجویز و ترتیب می دهند و اسباب طول عمر و دوام صحت می شمارند ، و خدای تعالی أهل بهشت را بلحوم و لبن وعده می دهد !

ص : 193

---

1- بلکه منظور این است که حمام دارای چهار بیت باشد و هر بیتی بهوای فصلی از فصول سال ، چنانکه حمامهای سابق که بر طبق مهندسی و معماری یونانی ساخته میشد چنین بود : اول لباسخانه که طبع آن خشك و سرد همچون هوای زمستان ، دوم خانه بعد از آن دارای خزانه آب سرد که طبع آن تی چون هوای پائیز ، سوم خانه بعد از آن دارای خزانه آب گرم و طبع بهار و چهارم خانه بعد از آن بالای آتشخانه تون و خشك چون هوای تابستان ، و این ریختن عرق آب زیادی بدن را

طیب گفت: کدامیک از اقسام لحوم افضل است؟

تودد گفت: گوشت گوسفند تازه، و باید از گوشت کهنه پرهیز نمود، چه فایده‌ای در آن نیست.

طیب گفت: مرا از فواکه و میوه‌ها باز گوی! گفت: انواع میوه‌ها را باید در حالتی که نرسیده‌اند بخورند و چون زمانش منقضی آید اجتناب نمایند.

راقم حروف گوید: این نیز از روی حکمت است! چه خداوند تعالی در هر فصلی هرگونه میوه را که موافق مزاج آن فصل و آمزجه مردمان، بلکه دیگر حیوانات است نمایش و فزایش و گوارش دهد، و چون در هنگامش بخورند سودمند شوند و با مزاج گوارا گردد، و چون از هنگامش بگذرد و بخورند زیان و زحمت بینند و اگر زیان نرساند منفعت نیز نرساند و زحمتی بر دندان و کام و أمعاء و شکم نرساند.

طیب گفت: در باب نوشیدن آب و آداب آن چه گوئی؟

گفت: لا تشربه شربا ولا تعبہ عبا فانه يؤذیک صداعه و يشوش عليك من الأذى أنواعه و لا تشربه عقب خروجك من الحمام ولا عقب الجماع ولا عقب الطعام إلا بعد مضي خمس عشرة درجة للشاب و للشيخ بعد أربعين درجة ولا عقب يقظتك من المنام « آب را بیکدفعه و یکنفس منوش! و چوی چارپای از لب بدهان و از دهان یکباره بشکم مسپار! چه درد سرش ترا آزار رساند و از انواع آزار بتشویش افکند، و چون از گرما به بیرون شوی بدون درنگ آب میاشام! و پس از مجامعت آب منوش! و پس از خوردن طعام نباید آب نوشید مگر پس از گذشتن مدت پانزده درجه از هنگام خوردن طعام برای جوانها و گذشتن مدت چهل درجه برای پیران، و چون از خواب بیدار شوی فوراً آب میاشام!

راقم حروف گوید: ازین پیش در طی کتب احوال ائمه هدی - صلوات الله علیهم - بعلل و جهات و حکمتهای این مسائل اشارت رفته که اسباب تولید امراض مختلفه از استسقاء و سوء القینه و جز آن می شود .

بالجمله ، طیب گفت: أحسنت! اکنون از آشامیدن شراب ناب و باده ارغوانی بگوی!

تودد گفت: آیا برای زجر و منع شرب شراب در این آیه شریفه برای تو کافی نیست که خداوند تعالی فرموده است «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؟! و نیز خدای تعالی می فرماید «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِنَّهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا».

راقم حروف گوید: در تفاسیر در باب این آیه شریفه بیانات مفصله است که یازده دلیل بر حرمت آن مذکور نموده اند .

و اینکه خدای می فرماید: در شرب شراب و قمر قمار گناهی بزرگ است! و نیز می فرماید: گناه این دو از منفعت آنها بزرگتر است! یعنی آنچه گمان میبرند که سودی در آن است خواه از حیثیت معامله و مباشرت و کسب آن یا برای مزاج و باین خیال در ارتکاب آن دنبال می نمایند، این نیز خیالی فاسد است، چه تمام اوامر و نواهی نظر بسود و زیان دنیا و آخرت دارد، اگر زیان این دو کار بسیاری بر سود آن اضافه نبود این درجه منهی نمی گشت .

و اینکه می فرماید: شاید شما بفلاح و نجاج برخوردار شوید! نه اینست که در اجتناب از آن تصریحی در فلاح نباشد، بلکه برای آنست که می خواهد بفرماید: شماها چون بگمان واهی منفعت منزجر نمی شوید امید فلاح را متیقن نباشید، اما کسانی که اجتناب گیرند البته فلاح و رستگاری و کامکاری یا بند .



و چون ازین پیش در دامنه تحریرات حالات ائمه هدی علیهم السلام باین مسائل اشارت و بیانات و تحقیقات کامله شده است در اینجا بتجدید آن حاجت -نمیروند

بالجمله گفت : شاعر گفته است :

یا شارب الخمر أما تستحي \*\*\* تشریب شیئاً حرم الله

فخله عنك لا تاته \*\*\* فقيه حقاً عنف الله

و دیگری در این معنی گفته است :

شربت الا ثم حتی زال عقلي \*\*\* فبئس الشرب حیث العقل زالا

و أما سودهائی که در شراب است اینست که حصاء کلیه ها را درهم شکند و روده ها را تقویت نماید ، و اندیشه اندوه بخش را ببرد ، و گوهر جود را در بحر وجود روشنی افزای دیده آرمانیان گرداند ، و صحت را محفوظ دارد ، و قوه هاضمه را نیرو بخشد ، و بدن را صحیح بدارد ، و دردها و رنجها را از مفصلها و بندها بیرون کند و جسم را از اخلاط فاسده بیالاید ، و زایش طرب و شادی نماید ، و حرارت غریزی را نیرو دهد ، و مثانه را استوار سازد ، و جگر را قوت دهد و سدد را برگشاید ، و گونه را گلگون نماید ، و فضلات را از سر و مغز بر ر کشاند و سپاه هرم(1) را بدواند ، و نشان پیری را واپس افکند

و اگر نه چنان بود که حضرت حکیم علی الاطلاق شرب خمر را حرام فرموده در روی زمین هیچ مشروبی و دوائی قائم مقام وی نتوانستی گردید(2) و اما میسر

ص: 196

1- یعنی پیری و ناتوانی

2- منافع و خواصی که برای شراب مذکور شده بر طبق تجربیات طب یونان است و در طب جدید که بر مبنای آزمایشات دقیق علمی بنا شده مسلم گردیده است که جز ضرر و زیان کاری از شراب ساخته نیست ، در این زمینه بکتاب « اولین دانشگاه و آخرین پیامبر » جلد هفتم که راجع به خرما و انگور بحث می کند و فصلی در سکر و مستی دارد ، مراجعه فرمائید

طیب گفت : از اقسام شراب کدامیک بهتر است و گفت : آنکه هشتاد روزه یا بیشتر باشد و از انگور سفید فشرده باشند ، بچنین شرابی ناب هیچ آبی و هیچ چیزی در روی زمین همانند نیست .

راقم حروف گوید: آنانکه بر این منافع بگذرند نباید فریب خورند و بخورند چه خدای که خالق آنست منافعش را از همه کس بهتر داند و آنچه دیگران نیز - ندانند خدای و رسول او می دانند ، پس معلوم می شود زیان و مضار آن تا چه پایان است که شرب شراب و قمر قمار را ردیف بت پرستی ساخته ، کنایت از اینکه همانطور که بت پرست از خدای بی خبر و کافر است ، شارب خمر وقامر قمر در همان مقام است ، و چون بی خبری از خدای و شرک با خالق دوسرای هر دو سرای را ویران نماید ، خداوند محض رحمت و تفضل و رأفت اسمش را کافر و سزاوار عقاب و عذاب گردانیده ، و الا از شناختن و ناشناختن این يك مشتم مخلوق ضعیف نحیف عاجز محتاج یا تمام کائنات در پیشگاه عظمت و جلالت مهیمن متعال و نماینده غدو و آصال و آفریننده پیکر آدم از صلصال چه تفاوت خواهد بود؟! و آنچه را که خود بیافریده چگونه مبعوض درگاه رحمت واسعه اوست؟! حیوانات ناطق و صامت و نباتات و جمادات را او خلق فرموده است ، از این جمله انگور خیزد و سنگ تراود و بت تراشیده گردد و پرستیده آید ، و شراب و شارب و آلات قمر و علامات خمار پدیدار آید، و هر چیزی بجای خویش نیکوست ، اما هر چیزی مورد استعمالی دارد که در آن مورد سودمند باشد و در جز آن زیان آورد ، که خدای و فرستادگانش بحقایق آن أعلم هستند و برای جلب نفع و دفع ضرر أمر و نهی فرمایند تا نظام و قوام عالم دوام ، و گوهر نفس ترقی ، و هر دو سرای رونق گیرد ، پس اگر چیزی را که ما منافع عدیده در آن بدانیم معذلك حرام فرماید ، بلکه برای مزید تأکید در اجتناب از ارتکاب بر نجاست آن نیز اشارت فرماید ، البته زیانی

بزرگ و ضرری عظیم می‌رساند که هر يك از آن فزونتر از منافع متصوره است، مثلاً همان زوال عقل را که یکی از مضار خمر است اگر کسی نتایج وخیمه دنیویه و اخروییه اش را بدقت و حقیقت ملاحظه نماید، هر يك ضررش از هزاران چنین منافع عظیم تر است، چنانکه شرح و بسطش بر عقلای روزگار بلکه آنانکه دارای اندك عقل و شعوری هستند مجهول نیست.

و ازین است که صاحبان دیگر مذاهب نیز که شرب خمر را با آب زلال همال می‌شمارند و بهیچوجه بحرمت و نجاست آن و سایر محرمات و نجاسات قائل نیستند، عقلای ایشان چون نيك بیندیشیدند و أطبای دانای ایشان چون نيك - بیازمودند ضررهای بیشمار خمر را بر منافع آن بسی برتر و در تخریب عقل و جسد تصریح نمودند و اجتناب از آن را لازم شمردند، و همچنین فوائد جمیله و نتایج حسنه أوامر و نواهي الهي و رسالت پناهی را در محملات و محرمات در یافتند، پارهٔ را متروك و بعضی را معمول نمودند، با اینکه ازین پیش نه تارك و نه عامل بودند، و هیچ شک و شبهتی نمی‌رود که آخر الأمر عقلای جهان و دانشمندان زمان بر حسب گذر روزگار بر تمام أوامر و مناهي و حلال و حرام و مکروه و مستحب و واجب و مندوب این دین مبین تصدیق خواهند نمود و جمله را - إلا ما شذ و ندر - مرعی خواهند داشت، و مصداق « ما حکم به العقل حکم به الشرع » بر تمام جهانیان ظاهر، و تفوق و تقدم این ملت بیضاء و شریعت غراء را بر تمام ملل و شرایع پذیرفتار خواهند شد، و مفاد « سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفْهَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ » مبین و مصرح خواهد گشت.

مع الجملة، طیب گفت: در حجامت چه گوئی؟

گفت: حجامت برای کسی است که بدنش از خون ممتلی باشد، و خون از اندازه طبیعی در او فزونی داشته باشد و نقصانی در مقدار خون طبیعی او نباشد، پس هر کس اراده حجامت نماید بایستی در نیمه دوم ماه - یعنی از پانزدهم ماه بعد - که

نوبت نقصان ماه می باشد حجامت کند در روزی که ابرناک نباشد و باد نوزد و باران نیارد، و روز هفدهم ماه خصوصاً اگر با روز سه شنبه موافق گردد سودش بیشتر است و هیچ چیزی از حجامت برای مغز و چشمها و صفای ذهن نیکوتر و مفیدتر نیست

حکیم گفت: بهترین حالات حجامت کدام است؟

گفت: چون ناشتا و با معده سبک باشند و حجامت نمایند، بر عقل بیفزاید و نیروی حافظه را زیاد گرداند، چه روایت کرده اند که هیچکس در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و اله از درد سر یا پایهای خود شکایت نیاورد جز اینکه او را بحجامت امر فرمود، و باید چون حجامت کند بر آن حالت که ناشتا هست چیز شور نخورد که اگر بخورد مورث جرب خواهد شد، و نیز باید بر اثر حجامت ترشی نخورد.

طیب گفت: در کدام وقت حجامت مکروه است؟

گفت: روز شنبه و چهارشنبه! و هرکس در این دو روز حجامت نماید و دچار بلیتی گردد، جز خویشتن بهیچکس حق نکوهش ندارد، و همچنین در هنگام شدت گرما یا سورت سرما حجامت نشاید، و بهترین ایام حجامت و خون فزون از بدن بیرون کشیدن روزگار بهار است

طیب گفت: مرا از مجامعت بگوی!

چون تودد این سخن بشنید از حیا سر بزیر افکنند و همی سرش را جنبش داد، و از جلالت هارون شرمگین گردید، پس از آن گفت: ای امیر المؤمنین! سوگند بخداوند از پاسخ بیچاره نیستم بلکه شرم و آزرم دارم و جواب او بریکسوی زبان من آماده است

هارون گفت: ای جاریه! زبان بسخن برگشای!

تودد گفت: در نکاح و سپوز ملاح و آمیزش صباح(1) فضائل مزیده و امور حمیده مندرج است، از آن جمله بدن پر از خلط سودا را سودمند باشد و آتش عشق

ص: 199

---

1- ملاح و هکذا صباح - بکسر اول - جمع ملیح و صبیح بمعنی نمکین و خوشرو است

را سکون بخشد و گوهر محبت را مأخوذ دارد و دل گرفته را برگشاید و خاطر وحشت زده را بر آساید، و ضرر کثرت مجامعت در فصل پائیز و تابستان از زمستان و بهار بیشتر و شدیدتر است.

طیب گفت: از منافع مجامعت بگوی!

گفت: هموم و وساوس را زایل و شعله عشق و غضب را خاموش کند و قروح را سودمند است، و این فواید در حالتی است که برودت و یبوست بر طبیعت چیره باشد، و إلا إكثار آن نیروی بینش را سست سازد و درد هر دو ساق و سر و پشت را زایش دهد، و سخت پرهیز و دوری کن از سپوز عجوز! چه آمیزش با زنان پیر از زهر کشنده زیانکار تر است، و آدمی را از مجامعتش بمفارقت روح مبتلا نماید! أمير المؤمنين علي عليه السلام فرماید: أربع يقتلن ويهرمن البدن، دخول الحمام على الشبع و أكل المالح و المجامعة على الامتلاء و مجامعة المريضة « چهار چیز موجب هلاکت و کهنگی بدن است: یکی با شکم پر بحمام رفتن و دیگر چیزهای شور خوردن و دیگر با شکم انباشته بر شکم دیگری بر آمدن و او را انباشتن و دیگر با زندهای رنجور در آمیزیدن، فانها تضعف قوتك و تسقم بدنك، و العجوز سم قاتل، و آمیختن در این احوال و با دلدار بیمار نیرویت را سست و بدنت را رنجور کند، و مقاربت عجوز زهری است کشنده! و بعضی گفته اند: از زناشویی زن پیر پرهیز اگر چند مال و دولتش افزون از قارون باشد.

طیب گفت: بهترین و خوشترین جماع کدام است؟

تودد گفت: إذا كانت المرأة صغيرة السن مليحة القد حسنة الخد بارزة النهدي فهي تزيد قوة في صحة بدنك و تكون كما قال بعض واصفياها:

مهما لحظت علمت ماذا تتبغي \*\*\* و حيا (1) بدون إشارة و بیان

ص: 200

---

1- و حيا: یعنی چو نهنش بنگری با وحی و الهام غریزی از چشمان تمنا بارش دریا بی که از تو چه خواهد بدون اینکه اشاره کند یا خواهش خود را بزبان آرد. مؤلف کلمه « و حیا » را مرکب از واو عطف و « حیا » بمعنی آزر م ترجمه کرده است

و إذا نظرت إلى بديع جمالها \*\*\* أغنت محاسنها عن البستان

چون با زنی خردسال با ملاحظت قد و دیدار، دلارا و نیکو رخسار، برجسته پستان، و بکر امت نسب و شرافت حسب توأمان، در آویزی و در آمیزی، بر قوت صحت و نعمت عافیت بیفزاید! غنجش رنج را بکاهد! و دلالش ملال را بر گیرد! و جمالش کلال را زوال دهد! و فعالش آمال را بر آورد! و اوصاف حمیده و أخلاق سعیده اش چنانست که واصفش در وصفش گفته است:

چونش بنگری هر چه خواهی و مطبوع شماری دریایی، از کثرت حیا رنگ بگذارد و بدون اشارت و بیان از بوستان جمال و گلستان دیدارش هر چه خواهی دریا بی! خوشبخت و کامیاب آنکس که از نیروی بخت و فر اقبال -

بتی نار پستان بدست آورد \*\*\* که بر نار پستان شکست آورد

طیب گفت: کدام هنگام برای آمیختن با دلدار گلندام نیکوتر است؟

گفت: اگر شب باشد پس از هضم و شکستن طعام در معده، و اگر روز باشد پس از خوردن چاشت.

طیب گفت: از بهترین فواکه بازگوی! گفت: انار و ترنج. گفت: نیکوترین بقول و تره و سبزی کدام است؟ گفت: کاسنی.

گفت: نیکوترین ریاحین و گلهای خوشبوی کدام است؟ گفت: گل سرخ بنفشه.

گفت: قرارگاه منی و جای آب مرد کجاست؟ گفت: در مرد رگی است که ایر رگها را آب می دهد، پس از آن از سیصد و شصت رگ آب فراهم می گردد، از آن پس در بیضه چپ خونی سرخ اندر می شود و بدستگیری گرمی مزاج آدمیزادی پزد و آبی غلیظ و سفید می گردد و بوئی چون بوی شکوفه خرما از آن بر می دهد.

طیب گفت: أحسنت! با من از پرنده که دارای منی و حیض است بگوی! فت: خفاش است یعنی وطواط که آنرا فراشتوك گویند.

گفت: مرا از چیزی خبرده که چون محبوس است زنده باشد و چون استشمام

هوا نماید بمیرد! جاریه گفت: ماهی می باشد.

طیب گفت: مرا از آنگونه مار خبر ده که تخم می گذارد! گفت: اژدها است. (1)

این هنگام مرد طیب از بسیاری پرسش کردن خود و پاسخ دادن جاریه عاجز و ساکت شد، پس از آن توددگفت: ای امیر المؤمنین! همانا این مرد چندان از من پرسیدن گرفت که خود خسته و مانده شد، و من از يك مسئله بیشتر از وی نمی پرسم، اگر پاسخ نداد جامه های او را می گیرم و بر من حلال خواهد بود.

هارون گفت: پرس!

تودد با طیب گفت: چه گوئی در چیزی که از حیثیت استداره و کرویت همانند زمین می باشد و فقار و قرارش از چشمها پنهان و بها و قدرش اندک و سینه و گلویش تنگ، و همیشه مقید و در بند است با اینکه گریز پای نیست، و بسته است با اینکه سارق نیست، مطعون و نیزه یافته است اما نه در میدان قتال، و مجروح است اما نه در نضال، در تمام روزگار یکدفعه می خورد، و آب بسیار می آشامد، و گاهی بدون جنایت و گناه مضروب، و بدون کفایت مستخدم شود، مجموع گردد بعد از تفرقه، و متواضع باشد بدون تملقه، آستن است بدون اینکه او را فرزندی در شکم باشد، خم گردیده اما بجائی تکیه نکرده است، بی آلت مردی جماع کند و بی قوت کشتی گیرد، چرکین شود و مطهر شود، و نماز گذارد و دیگر گون آید راحت بخشد و راحت نماید، و گزیده آید و فریاد نزند، از ندیم کریمتر، و از حمیم بعیدتر است، با زوجه خود شبها جدائی جوید و روزها در آغوش آید، مسکن او در اطراف مساکن اشراف است.

طیب چون بشنید متحیر و خاموش گردید، در کار خود سرگشته و رنگش دیگر گون شد، ساعتی سر بزیر آورد و هیچگونه سخن ننمود.

تودد گفت: ای طیب! سخن بسپار و گر نه جامد از بدن بگذار!

ص: 202

---

1- بلکه تمام مارها - انواع مختلف آن - جزء تخم گذاران می باشند

طیب برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! گواهی میدهم که این کنیزک در فن طب و دیگر علوم از من داناتر است و مرا تاب مناظرت او نیست، و آنچه جامه بر تن داشت بگذاشت و فرارنده شتابنده گشت.

هارون گفت: ای جاریه! آنچه گفتی تفسیر کن! گفت: کویک و تکمه جامه و بند تکمه است.

بعد از آن تودد روی با علمای حاضر و زعمای ناظر آورد و گفت: کدامیک از شما منجم و ستاره شمر هستید؟ مردی منجم بر جست و در حضورش بنشست، چون تودد او را بدید بخندید و گفت: توئی منجم حسابگر کاتب؟ گفت: آری، گفت: پپرس از آنچه خواهی! و بالله التوفیق.

گفت: مرا از چگونگی آفتاب و طلوع و غروب آن خبر گوی!

تودد گفت: دانسته باش که آفتاب از چشمه‌ها بتابد و بچشمه‌ها اندر شود عیون و چشمه‌هایی که آفتاب از آن ظاهر می‌شود از اجزاء مشارق و در چشمه‌ها فرو میرود از اجزاء مغارب است، و این هر دو عیون یکصد و هشتاد جزء اند، خدای تعالی می‌فرماید «فَلَا أُفْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ» و هم خدای عزوجل فرماید «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابِ» ماه سلطان شب و خورشید شهریار نهار است، و این هر دو بدنبال هم و در طلب ادراک یکدیگر هستند، خداوند تعالی می‌فرماید «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ».

منجم گفت: با من بگوی چون شب در آید چگونه باشد روز؟ و چون روز پدید گردد شب در چه حال است؟

گفت: خداوند فرموده است «يُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ» یعنی: یزید من ذاك في هذا و من هذا في ذاك.

طیب گفت: مرا از منازل قمر خبرده!

گفت: ماه را بیست و هشت منزل باین نام‌ها است: شرطان، بطین،



ثریا، دبران، هقعه، هنعده، ذراع، نثره، طرف، جبهه، زبره، صرفه، عواء، سماك، غفر، زبانی، اكليل، قلب، شوله، نعائم، بلده، سعد الذابح، سعد بلع، سعد السعود، سعد الاخبیه، فرغ المقدم، فرغ المؤخر، رشاء. و این جمله بترتیب حروف أبجد و هوز تا آخر آن مرتب است، و در اینها سری غامض است که جز یزدان تعالی و راسخان در علم هیچکس نداند، و اما قسمت منازل بر برجهای دوازده گانه باین نوع است که در هر برجی در منزل و ثلث منزل قرار دهی، پس شرطین و بطین و یک ثلث ستاره ثریا را برای برج حمل مقرر داری.

معلوم باد! سرطان - بفتح سین و راء و طاء مهملات نام برجی است بر فلک، و سرطان - با شین معجمه به نام دو ستاره است از برج حمل، و بقولی سه ستاره می باشد لکن گویا یک ثلث ستاره ثریا را هم یک ستاره فرض کرده و با شرطین و بطین سه ستاره دانستند (1). بطین - بضم باء موحده و فتح طاء مؤلفه بصیغه تصغیر - یکی از منازل قمر است و هو بطن الحمل.

و دو ثلث ستاره ثریا را بادبران و دو ثلث هقعه در برج ثور بدانند و یک ثلث هقعه با هنعده و ذراع را مخصوص برج جوزا خوانند، و نثره و طرف و یک ثلث جبهه را برای برج سرطان، و دو ثلث جبهه را با زبره و دو ثلث صرفه را برای أسد، و یک ثلثش را با عواء و سماك را برای سنبله، و غفر و زبانی و ثلث اكليل را برای میزان، و دو ثلث اكليل را با قلب و دو ثلث شوله را برای عقرب، و یک ثلثش با نعائم و بلده برای قوس، و سعد ذابح و سعد بلع و ثلث سعد السعود برای برج جدی، و دو ثلث سعد السعود با سعد الاخبید و دو ثلث مقدم برای برج دلو، و ثلث مقدم با مؤخر

ص: 204

1- بلکه چون عدد برجها دوازده و منازل قمر بیست و هشت است. اگر 28 بر 12 تقسیم شود هر دو منزل و یک ثلث منزل در یک برج واقع می شود

و رشاء برای برج حوت است .

چون تودد از شماره منازل قمر و تقسیم آن بر بروج پرداخت ، منجم گفت : أحسنت ! اکنون مرا از ستارگان هفتگانه و طبیعت آنها و از مدت در نگ و توقف آنها در برج و کوشگ خود و سعد و نحس و خانه شرف و سقوط آنها خبر ده !

جاریه گفت : هر چند مجلس و وقت تنگ است ، لکن با تو خیر می دهم : أما ستارگان سیاره هفت عدد هستند : خورشید و ماه و تیر و ناهید و بهرام و برجیس و کیوان ، أما خورشید ! گرم و خشک است ، نحس است در مقارنت ، و سعد است در نظر ، و در هر برجی سی روز درنگ می نماید . و ماه سرد و تر است ، و سعد است ، و در هر برجی دو روز و ثلث روز درنگ جوید . و ستاره تیر حالت امتزاج دارد ، سعد است با سعود و نحس است با نحوس ، یعنی اگر با ستاره سعدی مقارنت کند سعد است و اگر با ستاره نحس برخورد نحس می- باشد ، و ستاره تیر که عطارد باشد در هر برجی هفده روز و نصف روز مکث نماید . و ستاره ناهید - یعنی زهره - معتدل و سفید است ، در هر برجی از بروج دوازده گانه بیست و پنج روز توقف نماید . و ستاره بهرام یعنی مریخ نحس است ، در هر - برجی ده روز بپاید . و ستاره برجیس یعنی مشتری سعد است ، و در هر کوشگی از کوشگهای دوازده گانه یکسال بگذراند ، و ستاره کیوان - یعنی زحل - نحس است ، و سرد و خشک است ، در هر برجی سی ماه درنگ جوید .

و خانه خورشید برج آسد ، و بیت الشرفش برج حمل ، و هبوطش در برج دلو . و خانه ماه کاخ سرطان ، و شرفش در برج ثور ، و هبوطش در کوشگ عقرب ، و و بالش در برج جدی . و کیوان را خانه در برج جدی و دلو ، و بیت الشرفش کاخ ترازو ، و هبوطش در کوشگ بره ، و و بالش در برج سرطان و آسد است . و خانه ستاره بهرام حوت و قوس ، و شرف او در برج ثور ، و هبوطش در کاخ بزغاله و و بالش در دو پیکر یعنی جوزاء و آسد یعنی شیر است . و خانه ناهید برج گاو و شرفش در کاخ ماهی ، و هبوطش در میزان ، و و بالش در حمل و عقرب است .

ص: 205

و خانه تیر کاخ جوزاء و سنبله می باشد، و بیت الشرفش نیز سنبله است، و هبوطش در برج حوت، و و بالمش در برج ثور است. و خانه مریخ برج حمل و کاخ کژدم و بیت الشرفش برج جدی. و هبوطش در برج سرطان، و و بالمش در میزان است.

چون کلمات تودد باین میزان رسید، و شخص منجم درجه و میزان حذاقت و علم و حسن کلام و فهم و طلاق زبانش را تا باین میزان بسنجید، خواست تا حیلتی نماید تا مگر جاریه را در پیشگاه خلافت بنجالت در اندازد، پس گفت: ای جاریه! آیا در این ماه بارانی بخواهد بارید؟

تودد ساعتی سر بزیر افکنده و بسیاری تفکر نمود، چندانکه هارون را گمان همی رفت که از جواب مرد ستاره شمر بیچاره و بی خبر مانده است، و منجم با او گفت: از چه روی سخن نمی کنی؟! تودد گفت: تا امیر المؤمنین بمن اجازت ندهد تکلم نمی نمایم! هارون گفت: این دستوری خواستن از چیست؟! گفت: همی خواهم شمشیری بمن عطا کنی تا گردن این منجم را بزنم! زیرا که زندیق و بدکیش است. هارون و حاضران بخندیدند.

پس از آن گفت: ای منجم! پنج چیز است که جز خداوند تعالی بآن عالم نیست! و این آیه شریفه را قرائت کرد «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَبِيرٌ».

منجم گفت: احسنت! سوگند با خدای، مرا ازین پرسش که نمودم جز اختبار و آزمایش تو قصدی نبود!

جاریه گفت: دانسته باش که أصحاب تقویم را اشارات و علاماتی و بر حسب نظر بدر آمدن سال نو بکواکب رجوعی است و مردمان را در آن تجارب و آزمونها باشد!

منجم گفت: کدام است؟

گفت: هر روزی از روزها را ستاره ایست که خداوند آن روز است، چون

آغاز هر سالی روز یکشنبه شود بشمس اختصاص دارد، و چنین سال - که خداوند ماه و سال بهتر داند - دلالت کند بر جور نمودن پادشاهان و فرمانروایان و والیان و بسیاری مرض عام و قلت باران و افتادن مردمان در هرجی عظیم و آشوبی عمیم و فتنه بزرگ، و در این سال حبوب و دانه بارها بسیار گردد مگر نرسك یعنی عدس که تباهی و فساد گیرد، و انگور فاسد شود و کتان گران، و در اغلب سال گندم ارزان باشد، و در این سال در میان پادشاهان قتال افتد، و خیر و احسان در این سال بسیار گردد - و الله أعلم.

منجم گفت: از آن سال که آغازش دوشنبه باشد بازگویی!

گفت: این سال متعلق بمه ماه است، و چون چنین سالی پیش آید بر صلاح حال والیان امور و عاملان جمهور دلالت نماید و بر کثرت باران و خوبی حبوب و فساد تخم کتان دلالت کند، و گندم در شهر کهک (1) ارزان گردد، و طاعون بسیار باشد و یک نیمه چار پایان از میش نر ویز بمیرند، و انگور فراوان و انگبین اندک و پنبه ارزان شود - و الله أعلم.

منجم گفت: از روز سه شنبه بازگویی!

گفت: خداوند این روز مریخ است، و هر سالی که روز اولش سه شنبه باشد دلالت نماید بر مرگ بزرگان و بسیاری فناء و اهراق دماء و گرانی در حبوبات و کمی باران و قلت ماهیان و زیادتی در بعضی آیام و نقصان در پاره آیام و ارزانی عسل و عدس و گرانی تخم کتان و ارزانی جو و بسیاری قتال در میان ملوک و مردن بأمراض دمویه و کثرت مرگی درازگوش - و الله أعلم.

منجم گفت: از روز چهارشنبه بازگویی!

گفت: این روز بعطارد تعلق دارد، و عطارد مالک و خداوند این روز است، و چون چنین سالی پیش آید که آغازش چهارشنبه است دلالت بر آن کند که آشوب و فتنه عظیم در میان مردمان نمایان شود و در عموم خلائق دشمنی و عداوت بسیار

ص: 207

گردد، و وصول باران بحالت اعتدال باشد، و پاره کشتهها تباه گردد، و مرگ دواب و اطفال و قتال در دریا بسیار شود، و گندم گران شود و دیگر حبوب ارزان باشد و رعد و برق بسیار شود، و غسل گران و خرما و کتان و پنبه فراوان شود، و پیاز و ترب گران باشد. و الله أعلم.

منجم گفت: مرا از روز پنجشنبه بگویی!

گفت: این روز تعلق بمشتری دارد، و چون آغاز سالی روز پنجشنبه باشد، دلالت بر آن نماید که وزراء و کار گذاران مملکت بعدالت رفتار نمایند، و حالت فرمانگذاران و قاضیان و نیاز مندان و أهل دین مقرون بصلاح باشد، و خیرات و نکوئی و نیکی و باران و اثمار و اشجار و حبوب بسیار باشد، و کتان و پنبه و انگبین ارزان و ماهی فراوان باشد - و الله أعلم.

منجم گفت: مرا از روز جمعه باز گوی!

جاریه گفت: جمعه متعلق بزهره است، و چون سالی که اولش - یعنی روز اول حمل - جمعه باشد در آید دلالت بر جور و ستم در بزرگان جن و حدیث راندن بدروغ و بهتان و فراوانی باران و خوبی فصل دی در شهرها و دیارها و ارزانی در پاره بلاد و کثرت فساد در صحرا و دریا و گرانی تخم کتان و گندم و غسل و تباهی انگور و خربزه نماید - و الله أعلم.

منجم گفت: از روز شنبه خبر ده!

تودد و گفت: این روز متعلق بزحل است، و خداوند این روز کیوان است، و این سال که آغازش روز شنبه افتد دلالت کند بر ایثار عبید و روم و کسانی که خیری در وجود و تقرب ایشان نیست، و دلالت نماید بر بسیاری قحط و غلا و کمیابی مأكولات و گرانی آنها و بسیاری ابرها و مرگ آدمیان و بسیاری زحمت و مشقت مردم مصر و شام از جور و ظلم سلطان، و قلت برکت در زراعت، و فساد حبوب - و الله أعلم.

چون رشته کلام باین مقام ارتسام گرفت، منجم سر بزیر افکنده و از روی

شگفتی سرش را جنبش همی داد .

تودد گفت : ای منجم ! من يك مسئله از تو می پرسم ، اگر پاسخ ندادی جامه های ترا می گیرم ! گفت : بگوی !

گفت : جای کیوان کجاست ؟ گفت : در آسمان هفتم است .

گفت : مسکن زاوش یعنی مشتری کجا است ؟ گفت : آسمان ششم .

گفت : مسکن بهرام کجاست ؟ گفت : در پنجمین آسمان .

گفت : جولانگاه آفتاب کجاست ؟ گفت : در آسمان چهارم .

گفت : زهره در کجا مسکن دارد ؟ گفت : در آسمان سوم .

گفت : عطارد بکجا جای نماید ؟ گفت : آسمان دوم .

گفت : تختگاه ماه کجاست ؟ گفت : آسمان اول .

تودد گفت ، أحسنت ! يك مسئله برای تو باقی است ، گفت : بپرس ! گفت : با من خبر ده ستارگان بچند جزء منقسم می شوند ؟ ستاره نگر خاموش شد و از چیزی خبر نداد ، گفت : ألبسه خود را بر کن ! و او برکند ، و چون آن ألبسه را برگرفت هارون با جاربه گفت : این مسئله را برای ما تفسیر کن ! .

تودد گفت : ای أمير المؤمنين ! ستارگان بر سه جزء باشند : يك جزء بسماء دنیا آویخته هستند مثل قندیلها ، و این ستاره ها زمین را روشن دارند ، و يك جزء دیگر شیاطین را از آسمان برانند گاهی که استراق سمع نمایند ، خداوند تعالی می فرماید « وَ لَقَدْ زَيَّتْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَ جَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ » و جزء سوم معلق بهواء و نور بخش دریاها و مافیها است .

راقم حروف گوید : ازین کلام چنان مستفاد می شود ستارگانی که زمین و زمینیان را روشنائی میرسانند غیر از ستارگانی هستند که دریا و دریائیان را نور میرسانند و این ستارگان فرودتر از ستارگانی هستند که نور بخش زمین هستند ، فسبحان الله الذي قدر لكلكشي ء تقدیرا و جعل لكلكشي ء شأن و مقاما و فعلا و تدبیرا!

منجم گفت: ما را يك مسئله ديگر باقى است، اگر جواب داد بفضلى و فزونى وى اقرار نمايم!

تودد گفت: بگو!

گفت: مرا خبر ده از چهار چيز كه ضد يكديگر هستند و بر چهار چيز متضاده مترتب مى باشند؟

گفت: حرارت و برودت و رطوبت و يبوست باشد، خداوند تعالى از حرارت آتش را بيافريد و طبع آتش گرم و خشك است، و از يبوست خاك را خلق فرمود و طبعش سرد و خشك است، و از برودت آب را بيافريد و طبعش سرد و تر است، و از رطوبت هوا را بيافريد و طبعش گرم و تر است، پس از آن دوازده برج بيافريد كه باين نام است: حمل، ثور، جوزاء، سرطان، اسد، سنبله، ميزان، عقرب، قوس، جدى، دلو، حوت. و اين بروج دوازده گانه را بر چهار طبيعت مقرر ساخت: سه برج را بطبع آتش، و سه برج را بطبع خاك، و سه برج را هوائيه، و سه برج را بطبع آب، پس حمل و اسد و قوس نارويه است، و ثور و سنبله و جدى ترابيه است، و جوزاء و ميزان و دلو هوائيه است، و سرطان و عقرب و حوت مائيه است.

اينوقت منجم برخاست و گفت: بجمله بر من گواه باشيد كه اين جاريه از من اعلم است! و مغلوبا برفت.

تودد گفت: يا امير المؤمنين! فيلسوف كجاست؟ از ميانه علما مردى بر جست و بدو بيامد و گفت: با من از دهر بتنهائى و ايام آن و آنچه در آن آمده بازگوئ!

تودد گفت: دهر اسمى است كه بر ساعات روز و شب واقع است و مقاديرى است كه شمس و قمر در افلاك روز و شب گردش مى نمايند، چنانكه خداوند تعالى در اين آيه شريفه خبر مى دهد: « وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَاِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ \* وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ » .

فیلسوف گفت: مرا از بنی آدم خبر ده که چگونه کفر بدو پیوسته می شود؟

گفت: از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود « الکفر فی ابن آدم یجری کما یجری الدم فی عروقه حیث یسب الدنیا و الدهر و اللیلة و الساعة » و قال علیه الصلاة و السلام لا یسب أحدکم الدهر! فان الدهر هو الله ، ولا یسب أحدکم الدنیا! فتقول: لا أعان الله من یسبني! و لا یسب أحدکم الساعة! فان الساعة آتیه لا ریب فیها ، ولا یسب أحدکم الأرض! فانها آیه ، لقوله تعالی « مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى »

رشحات کفر در عروق و اعضا و مغز و قلب بنی آدم چنان جریان و سریان بگیرد که خون جاری می گردد گاهی که زبان بدشنام دنیا و دهر و شب و ساعت می گشاید! و آنحضرت فرمود: نبایست هیچیک از شما دهر را دشنام دهد! زیرا که دهر همان خداوند است، و نباید تنی از شما دنیا را دشنام گوید! چه دنیا بر وی نفرین گیرد و گوید: خداوند اعانت نفرماید آنکس را که مرا ناسزا گوید! و نباید یکتن از شما بدشنام ساعت مبادرت جوید! چه ساعت - یعنی قیامت - البته بخواهد آمد و هیچ شك و شبهتی در آمدنش نیست، و نبایستی هیچکس بسب و دشنام زمین زبان برگشاید! چه زمین آیت و علامت و نشانی از آیات ایزدی می باشد، یزدان تعالی می فرماید « از خاک بیافریدیم شما را و دیگر باره شما را در شکم خاک باز - گردانیم و نیز دیگر باره شما را از خاک برانگیزانیم »

راقم حروف گوید: اینکه می فرماید: دشنام بدنیا و دهر و شب و ساعت در حکم کفر است! یکی از جهاتش اینست که « لا مقدر فی الکنون إلا الله » فاعل مقدر و مدبر خداوند است، و کائنات بجملة آلات و أدوات هستند، پاره جامد بیشعور و برخی متحرک و بلاشعور، پاره متحرک و ذی شعور، و بعضی متحرک لاراده و ذی شعور، و جمعی متحرک با اراده و شعور و عقل، اما بر حسب معنی چیک فعال ما یشاء و قادر بما یرید نیستند، پس هر چه پیش آید از جانب ایزد



گر نیش پیشت آید وگر نوش ای حکیم \*\*\* از کس مباح رنجه که اینها خدا کند

پس از مصنوع شکایت کردن شکایت از صانع است و از حوادث حدثان و نمایش لیل و نهار نالیدن بخالق آنها بر می گردد ، دنیا را خداوند تعالی کشتزار آخرت قرار داده است ، پس ببايست چنین چیزی را که اسباب ادراك چنان عالمی است خیلی نفیس و با بهاو مغتم و محترم شمرد!

آب و خاک را ما مردم که نوع اشرف هستیم بکار می بندیم و اسباب راحت و آسایش و آرامش و لذات خود قرار میدهیم ، اگر در تدابیری که می کنیم آنچه را که بایستی آلات سعادت گردانید اسباب شقاوت ساختیم ، از سنگ بت تراشیده ، از دشنه قتل نفس محرم نموده ، از تیشه خانه مردم را از ریشه بر آورده ، از آتش خاندانها را بسوخته ، از مو بخوردن خمر اکتفا نموده و از آلت تناسل فرزند زنا بعمل آوردیم ! و كذلك غير ذلك ، چه گناهی بر دنیا و اشیاء آن است !؟

پس اگر ناخوش گردد باید بر تدبیر خود که با هواجس نفسانی همعنان گشته ناسزا گفت ! و از نفس اماره که بر عقل صواب نما چیره گردیده بنالید !!

این خاک همان است که خداوند تعالی ما را و پیغمبران و اولیاء را از آن بیافرید ، گوهر عقل را با آن شرف و رفعت مقام و مناعت از عوالم روحانی و معالم سنیة عقلانی و معادن معارف صمدانی تنزل داده باین مرکز فرود و در کالبد انسانی مسکن داد !

پس معلوم می شود این خاک تا چه اندازه شرف و شرافت دارد که مخزن و منزل چنین گوهری نفیس که آیت معرفت الهی است می شود ؟ آیا میشاید هر کس بواسطه سوء تدبیر و محکومیت نفس اماره محروم بماند باین خاک پاک ناسزا گوید ؟! خاک همیشه پاک است ! اگر بالعرض ناپاک باشد از کثافت حیوانات ناهق و ناطق است ، پس خاک بایستی در حضرت یزدان پاک ازین کثافات و نجاسات بنالد ، معدلك ساتر این کثافات و نجاسات ظاهریه و باطنیه نوع حیوان می شود .

آب بالفطره پاك است! اگر ناپاكش خوانند از موجودات زمين و آبي است بعلاوه تطهير اين جمله را مى نمايد، و هزاران گونه فايده و منفعت از آب و خاك و كوه و صحرا و جنگل و معدن مى برىم و بوجود آن اسباب آسائش و آرامش و بها و رونق و صفائى زندگانى و لياقت عبادت و حضور پيشگاه سبحاني را حاصل مى نمائىم و آنوقت از عدم انصاف و ادراك و فهم و شعور بهر آنى صد هزار ناسزا بهر يك مى گوئىم.

و از آتش منافع و فروغها و اسباب و آلات زندگانى را تحصيل مى نمائىم، و چون آتشكده ترتيب داده پرستش آن كنيم و مشرك شويم از آتش مى نالىم و بآن دشنام مى دهيم! از آفتاب و ماه و ستارگان آنچه كه شماره اش را نتوانيم بهره ور مى شويم، و چون آفتاب پرست و ماه پرست و ستاره پرست شدىم و زيانكار گرديدىم باين جمله دشنام ميدهيم، اما اگر خوب بنگريم تمام آنها بما نفرين كنند و لعنت نمايند و از آنچه بآنها نسبت دهيم و خالق و معبود خود خوانيم بخداوند سبحان پناه برند!

گاو و گوسفند و امثال آن را خداوند تعالى از اين آب و خاك براى امر معيشت و زندگانى ما و سعادت مندى هر دو جهان ما بيافريده اگر گوساله را پرستش نمائىم و بلعنت شرك نائل گردىم، آيا بايستى بر اين نوع دشنام دهيم! با اينكه اگر نباشند نباشيم و نمانند نمائىم، و نوع آنها از افعال ما شرمسار و رنجور بخداوند غفور بنالند كه اين نوع آدمى كه اشرف انواع است ما را اسباب راحت و اصلاح امر معيشت و جلال و عزت و لذت خود مى گردانند و گوشت ما را مى خورند، و آنوقت از كمال جهل و ضلالت و ظلم و شقاوت خودشان يكي از همجنسان ما را معبود خود مى شمارند و ما را در پيشگاه معبود مطلق و مسجود بر حق شرمنده مى دارند!!

بار خدايا! تو داد ما را از اين جاهلان ستمگر و غافلان بى خبر بجوى كه تا باين چند در غشاوه ظلماني ضلالت دچار هستند كه آنچه را كه مى پروراند و حامل احوال خود و اسباب زراعت و فلاحت مى گردانند و از آن مى كشند و پوست مى كنند

و قطعه قطعه می نمایند و استخوانهایش را خورد می نمایند و در دیگ و سیخ و آتش می پزند و کباب می گردانند، و مغز و گوش و زبان و چشم و دل و جگر و قلوه و روده و شکمبه ما را بأقسام و انواع مختلفه مأکول، و پوست و چشم ما را ملبوس و دیگر آلات می نمایند، آنوقت از کمال شقاوت و غفلت و غوایت سامری عهد می- شوند و ما را معبود خود می خوانند، فبئس المولی و بئس النصیر و بئس العابد و بئس المعبود!

شب را خداوند تعالی أسباب راحت بدن و روح ساخته و ساتر بسی مسائل گردانیده و در فطرت آن بسیاری منافع و فوائد مقدر فرموده است، اگر در عوض عبادت و تهذیب اخلاق و تصفیه نفس و تهیه تقرب باستان ایزدی و ترقی نفس، أسباب عیش و طرب و لهو و لعب و انواع معاصی و أقسام مناهی تهیه کند که موجب ذلت و غوایت و استیلائی قوه نفس اماره و تلبیس ابلیس و وخامت عاقبت و زیان هر دو سرای وضعف عقل گردد، بایستی شب را دشنام داد؟! هیچ ندانی در ازای يك دشنام صد هزاران دشنامها و لعنتها و نفرینها و استعاذه ها و برائت ها و ناله ها دارد؟! !!

دهر را بآن صفت که دهري ها خوانند و تمام افعال و أعمال و آثار و أطوار و اثرات و ثمرات و خطرات و ظهورات و امورات را از دهر شمارند، این صفات بجمله از حق تعالی و خالق ارض و سما و جمله اشیاء است پس دهر را باید خدا خواند منتهای امر بهر لسانی برای ذات واجب نامی است: خواه خدا، خواه ایزد، خواه الله، خواه تاري، خواه تنکري، خواه یزدان، خواه سبجان، خواه دهر، خواه غیر از اینها:

جملگی از پی رهش پویان \*\*\* وحده لا شريك له گویان

پس چگونه می توان نسبت بدهر بیرون از ادب سخن راند؟!!

قیامت أسباب سعادت ابدی و شرافت سرمدی و تکمیل نفوس و ترقی مخلوق خداوند قدوس و ادراك درجات عالیه و نعیم متعالیه که ما لا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب أحد، و نائل شدن برضوان یزدان و بهشت جاویدان

و دار مکافات و مجازات و احقاق حق ، بدرجه که « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ \* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » و امتیاز حق از باطل و داد مظلوم از ظالم ، و محل ظهور انواع رحمت‌های نامتناهی الهی که بهیچوجه با این عوالم مناسب و موافق ، واز اندازه مدرکات این عالم بیرون است می باشد .

پس چگونه بر این جهان که محل ولادت و مایه وجود و ترقی و نمود تو است دشنام دهی که اگر بحقیقت بنگری این دشنام را بخود داده باشی ! چه ازین خاك و آب بعمل آمده و این دشنام را بر پدر و مادر و مربی و معلم و مایه سعادت و تکمیل و ترقی خود گفته ! و اگر جسارت بآخرت نمائی باغاز و انجام و اول و آخر و سرای نمود و خلود و مسکن شهود و أبود خود(1) لعنت و دشنام و ناسزا فرستاده باشی ! چه « نخستین فطرت پسین شمار » توئی ، پس بدا بحال تو که بخود و پدر و مادر و أقارب و معلم و مربی و ذوی الحقوق خود دشنام دهی !

و ازین جمله چون بگذریم ، در حقیقت بحضرت حق جسارت کرده ! زیرا که جمله موجودات و کائنات پر تو انوار و تجلیات ذات والا صفات ایزدی و مظاهر ظهورات سعادت آیات سرمدی باشند ، همه مخلوق يك خالق و مصنوع يك صانع و مربای يك مربی ، و طفل أبجد خوان يك دبیرستان ، و مرغ دست آموز يك بهارستان ، و شمع دلفروز يك شبستان و شهر بند يك شهرستان می باشند ، کلهم لله و من الله و إلى الله و مع الله و في الله و في قدرة الله تعالى عما يصفون هستند ، تا بآن مقام میرسند که بکلمه طیبه « لنا مع الله حالات ، هوهو و نحن هو و هو نحن » قائل می گردند ، و بجائی میرسند که مثال ایزدی و دارای صفات ایزدی و مظاهر ایزدی گردند ، و اذا قالوا کن فیکون !

پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك سپهر - أعلى الله مقامه - در وصف خواجه کائنات صلی الله علیه و آله گوید :

زاده اوست این ولود و ولد \*\*\* ورنه او لم یلد ولم یولد

ص: 215

---

1- ابود - بر وزن شهود - بمعنی توقف دائمی است ، یعنی دار الخلود

خلق را از توفیر و فیروزی \*\*\* توکنی روز و تو دهی روزی

أحد و أحمد و محمد اوست \*\*\* سر توحید و نفس سرمد اوست

و اگر گاهی در السنه بزرگان دین و حکمای روزگار دنیا را مذمتی افتاده و ختار و غدار و نا پایدار یا بدار سرور و غرور تعبیر شده است ، نه آن است که این مذمت بالاصاله راجع بجهان گذران باشد بلکه بأهل جهان باز می گردد که با- اینکه جهان حالات زوال و انفصال و عدم دوام و قوام خود را می نماید و با زبانی فصیح می گوید : من کشتزار و منزلگاه سرای جاوید هستم و خود دار فانی و سرای در گذر می باشم ! و معایب و مفسد خود را آن بآن مکشوف میدارد ، معذک نو- باوگان این سپنجی سرای بهواجس نفس اماره و وسوسه شیطان زیانباره فریب میخورند و آنچه را آشکارا و واضح می بینند نادیده می شمارند و بغفلت و جهالت از نصایح بدیعه و آیات و آثار پند آمیز من چشم می پوشند و براه ضلالت و هلاکت می کوشند و چون بر زیان اعمال و متابعت هوای نفس خود واصل شدند زبان بدشنام من می- گشایند ، با اینکه باید دائما بمدح و تمجید من زبان بگردانند و شکر نصایح مرا بگذارند .

گفت : مرا خبر ده از پنج تن که بخوردند و بیاشامیدند لکن از هیچ پشت و شکمی بیرون نیامدند .

تودد گفت : وی آدم و شمعون و ناقه صالح و کبش اسماعیل و آن طیری که أبو بکر صدیق در غار دید !

فیلسوف گفت : مرا خبر ده از پنج تن که در بهشت باشند و از جنس انس و جن و ملائکه نیستند ! گفت : گرگ یعقوب و سگ أصحاب کهف و حمار عزیر و ناقد صالح و دلدل استر پیغمبر صلی الله علیه و اله

فیلسوف گفت : خبر ده مرا از مردی که نمازی بگذاشت که نه در زمین بود نه در آسمان ! گفت : حضرت سلیمان بود که بر بساط خود گاهی که بادش بلند

گفت : مرا خبر ده از مردی که چون نماز بامداد بگذاشت نظر بکنیزی افکند و آن کنیز بر وی حرام شد، و چون ظهر شد بر وی حلال گردید ، و چون عصر رسید بر وی حرام شد، و چون هنگام مغرب در آمد او را حلال گشت ، و چون نوبت عشاء در آمد بر وی حرام افتاد ، و چون بامداد چهره بر گشاد او را حلال گشت ؟

تودد گفت : این مردی بود که هنگام صبحگاهان نظرش بکنیز دیگری افتاد و آن کنیز بر وی حرام بود ، و چون ظهر گاهان نمایان آمد آن کنیز را بخريد و بر وی حلال گردید ، و چون هنگام عصر نمودار گشت آزادش کرد و او را حرام شد ، و چون مغرب در رسيد او را تزويج نمود و بر وی حلال گشت ، و هنگام نماز عشايش او را مطلقه ساخت و بر وی حرام افتاد ، و چون صبح ديگر نمايشگر گشت با وی رجوع کرد .

راقم حروف گوید : این حدیث از امام جواد علیه السلام مأثور و در جای خود مذکور است .

گفت : خبر ده با من از آن گوری که صاحب خود را راه می برد ! گفت : ماهی یونس بن متی علیه السلام بود گاهی که آنحضرت را فرو برد .

گفت : خبر ده مرا از بقعة واحده که در تمام روز گار یکدفعه آفتاب بر آن بتابید و از آن پس تا قیامت بر آن نتابد !

گفت : آن دریائی است - یعنی رود نیل است - که چون موسی علیه السلام خواست بنی اسرائیل را بگذراند عصایش را بآب بزد و آب بر هم شکافت و دوازده شکاف و معبر بعدد أسباط دوازده گانه بنمود و کف خود را ظاهر ساخت و تابش آفتاب را دریافت ، و چون ایشان بگذشتند و فرعون و جنودش از دنبال ایشان وارد بحر شدند

تا شخص آخر لشگر فرعون اندر شد آب در هم آمد و جمله را فرو گرفت و دیگر تا قیامت آفتاب بآن زمین نخواهد تافت ، یعنی آب بر آن زمین مستولی و از تابش شمس مانع است ،

فیلسوف گفت : خبرده از نخست دامانی که بر روی زمین کشیده گشت ! گفت : دامان هاجر بود که بواسطه شرمساری از ساره بر زمین می کشید ، و این کار در میان عرب سنت گشت .

گفت : با من خبر ده از چیزی که بدون روح نفس بر می کشد ! گفت : قوله تعالی « وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ »

گفت : خیر گوی از یک دسته کبوتران که پرواز کرده پاره بر بالای درختی و پاره در زیر آن درخت جای کرده و آن دسته که بر فراز آن درخت بلند بودند با فرقه که در پائین درخت بودند گفتند : اگر یکی از شما بما پیوسته شود شما ثلث ما می شوید و اگر یکی از ما بزیر آید و با شما پیوندد ما و شما بر حسب شمار یکسان شویم !

جاریه گفت : عدد کبوتران بهمه جهت دوازده بوده است ، و چون از محل خود پریدن گرفتند هفت عدد بالای درخت و پنج عدد در پائین درخت جای کردند ، پس اگر از آن پنج کبوتر یک عدد پرواز نموده بآن کبوتران که در فوق شجره بودند می پیوست عدد کبوتران تحت چهار ، و عدد کبوتران فوق هشت می گشت و کبوتران فوق دو برابر کبوتران تحت می شد ، و اگر یکی از هفت کبوتر بالای درخت فرود - می آمد و با آن پنج کبوتر تحتانی پیوسته می شد عدد تحتانی شش کبوتر می شد و با عدد فوقانی مساوی می گردید .

چون سخن باین مقام پیوست ، فیلسوف لباس از تن بر کشید و فرار نده بیرون دوید ! این هنگام تودد با علمای حاضر روی کرده گفت : کدامیک از شما در هر گونه علم و فنی متکلم و متبحر است ؟ نظام از جای برخاست و بدو آمد و گفت : مرا چون دیگران میندار !!

تودد گفت: بر من یقین و صریح گردید که تو مغلوب می شوی! زیرا که خودستای و مغرور هستی، و خداوند منم بر تو نصرت می دهد تا بعد از مناظره جامه از تنت بیرون کشم، و اگر بفرمائی تا یکدست جامه برای تو بیاورند که بپوشی و برهنه بجای نمائی از بهرت نیکوتر است؟!

نظام گفت: سوگند بخداوند! بر تو چیره شوم و ترا نزد خاص و عام رسوا و خیره سازم.

تودد گفت: کفاره این سوگند را آماده کن!

نظام گفت: با من خبر ده از پنج چیز که خداوند آن جمله را پیش از آفریدن آفریدگان بیافرید! گفت: آب و خاک و نور و ظلمت و ثمار

گفت: خبر ده مرا از چیزی که بیافرید خداوند او را بید قدرت! گفت: عرش و درخت طوبی و آدم و بهشت عدن، اینها چیزهائی است که خداوند بدست قدرت خود بیافرید، و سایر مخلوقات را فرمود: باشید! پس شدند، یعنی بمحض کلمه «کن» پدیدار گشتند.

گفت: خبر ده مرا از پدر اسلامی خودت! گفت: محمد صلی الله علیه و آله

گفت: پدر محمد یعنی پدر اسلامی او کیست؟ گفت: ابراهیم خلیل علیه السلام حنیفا مسلما

گفت: دین اسلام چیست؟ گفت: شهادت بوحده خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله.

گفت: بمن بگوی اول تو چه بود و آخرت چیست؟ گفت: اول من نطفة مذره و ابی گندیده و آخرم جيفة قذره و لاشه پلید است! و آغازم از خاک بود و در پایان کار نیز بسوی خاک می شوم، یعنی از خاکم بیافریدند و بعد از مردن هم خاک میشوم! شاعر گوید:

خلقت من التراب فصرت شخصا\*\*\* فصیحا في السؤال وفي الجواب

وعدت إلى التراب فصرت فيه\*\*\* كأنني ما خرجت من التراب



شدم از خاک در آغاز مخلوق \*\*\* بهر فنی و علمی گشته مرزوق

بناگه جا گرفتم در دل خاک \*\*\* تو گفתי نیستم با خاک مسبوق

نظام گفت: خبرده مرا از چیزی که اولش چوب و آخرش روح است! گفت: چو بدست موسی علیه السلام است که چونش در وادی بیفکند بفرمان یزدان اژدهائی پیچان و شتابان گشت.

نظام گفت: ازین آیه شریفه بگوی «وَلِي فِيهَا مَأْرَبٌ أُخْرَى» یعنی مقصود موسی ازین مأرب و منافع دیگر که از عصا هویدا میشد چه بود؟ گفت: موسی علیه السلام آن عصا را در زمین می کاشت، شکوفه و میوه می داد و آنحضرت را از زحمت حرارت و برودت بسایه می برد، و هر وقت موسی از راهسپاری خسته میگشت بر آن عصا سوار می گردید، و نیز چون موسی سلام الله علیه بخواب می رفت گوسفندان را نگاهبانی می نمود و از گزند درندگان حراست می کرد.

نظام گفت: باز گوی از مادینه که از نرینه و از نرینه که از مادینه پدید آمد! گفت: حواء از آدم، و عیسی از مریم علیهم السلام نمودار شدند.

نظام گفت: مرا از چهار گونه آتش باز گوی که یکی می خورد و می آشامد و یکی می خورد و نمی آشامد و یکی می آشامد و نمی خورد و یکی نه می خورد و نه می آشامد! گفت: آن آتشی که می خورد و نمی آشامد آتش این جهانی است، و آن آتشی که می خورد و می آشامد آتش آن جهانی و آن آتش که می آشامد و نمی خورد آتش آفتاب آسمانی، و آن آتش که نه می خورد و نه می آشامد آتش ماه جاودانی است.

نظام گفت: با من از گشاده و بسته خبرده! تودد گفت: ای نظام! گشاده مسنون و بسته مفروض است.

گفت: ازین شعر شاعر خبر ده!

وساکن رمس طعمه عند رأسه \*\*\* إذا ذاق من ذاك الطعام تكلما

يقوم ويمشي صامتا متكلمًا \*\*\* و يرجع في القبر الذي منه قوما

و ليس بحي يستحق كرامة \*\*\* وليس بميت يستحق الترحما

جاریه گفت : مقصود شاعر « قلم » است که باین صفات است .

نظام گفت : با من ازین شعر شاعر بگوی!

ألا قل لأهل العلم والعقل والأدب \*\*\* و كل فقيه ساد في الفهم والرتب

ألا أنبئوني أي شيء رأيتموا \*\*\* من الطين في أرض الأعاجم والعرب

و ليس له لحم و ليس له دم \*\*\* و ليس له ريش و ليس له زغب

و يؤكل مطبوخا و يؤكل بار دا \*\*\* و يؤكل مشويا إذا دس في اللهب

و يبدو له لونان : لون كفضة \*\*\* و لون طريف ليس يشبهه الذهب

و ليس يرى حيا و ليس بميت \*\*\* ألا أخبروني إن هذا هو العجب

تودد گفت : در لغز بیضه که بهایش بك فلس است سخن را بدر از آوردی !

نظام گفت : با من بگو شماره کلمات خدای با موسی علیه السلام چند است ؟

گفت : از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود: خداوند تعالی یکهزار و پانصد و پانزده کلمه با موسی علیه السلام تکلم فرمود .

نظام گفت : مرا از آن چهارده تن که با پروردگار عالمیان سخن کردند خبر ده ! گفت : آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه ، گاهی که عرض کردند : « أتینا طائعين » .

نظام گفت : مرا از آدم و آغاز آفریدنش بگوی !

گفت : خداوند تعالی آدم را از گل ، و گل را از کف ، و کف را از دریا ، و دریا را از ظلمت ، و ظلمت را از ثور ، و ثور را از ماهی ، و ماهی را از سنگ ، و صخره را از یاقوت ، و یاقوت را از آب ، و آب را از قدرت بیافرید ، چه خدای می فرماید « إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ » .

نظام گفت : ازین شعر شاعر باز گوی !

و آكلة بغير فم و بطن \*\*\* لها الأشجار و الحيوان قوت



فان أطعمتها انتعشت وعاشت \*\*\* ولو أسقيتها ماء تموت

تودد گفت : آتش است که دارای این صفات است .

نظام گفت : ازین قول شاعر خیر ده !

خليالان ممنوعان من كل لذة \*\*\* بيتان طول الليل يعتقان

هما يحفظان الأهل من كل آفة \*\*\* وعند طلوع الشمس يفتقان

گفت : دو مصراع در است .

نظام گفت : از درهای دوزخ بگوی ! گفت : هفت در است، و در این شعر تضمین شده است :

جهنم و لظى ثم الحطيم كذا \*\*\* عد السعير وكل القول في سقر

وبعد ذاك جحيم ثم هاوية \*\*\* فذاك عدتهم في قول مختصر

نظام گفت : با من ازین شعر شاعر باز فرمای !

و ذات ذوائب تنجر طولاً \*\*\* وراها في المجيء وفي الذهاب

بعين لم تذق للنوم طعاماً \*\*\* ولا ذرفت لدمع ذي انسكاب

ولا لبست مدى الأيام ثوباً \*\*\* وتكسو الناس أنواع الثياب

تودد گفت : ابره یعنی سوزن است که خدمتگذار مرد و زن است .

نظام گفت : با من بگوی صراط چیست و طول و عرضش چه مقدار است ؟ توددگفت: طولش مقدار سه هزار سال است : هزار سال سرازیر

و هزار سال سر بالا و هزار سال راست و مستوی ، و این پل تیز تر از شمشیر و باریکتر از موی است .

نظام گفت : باز گوی برای پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و اله چند شفاعت است ؟ گفت : سه شفاعت است .

نظام گفت : آیا ابوبکر اول کسی است که اسلام آورد و گفت : آری .

نظام گفت : علی پیش از ابوبکر اسلام آورد !

جاریه گفت : علی علیه السلام گاهی که هفت سال از عمر مبارکش بر گذشته بود ، بخدمت پیغمبر آمد ! و خداوند تعالی با اینکه

آنحضرت خردسال بود بنور هدایتش



موفق و برخوردار ساخته بود، ازین روی در هیچوقت و هیچ زمان بت پرستی نکرد!

نظام خواست حیلتی بکار برد و جاریه را دچار مغلطه سازد، گفت: مرا بازگوی علی افضل بود یا عباس؟

جاریه چندی سر بزیر آورده گاهی چهره اش گلگون و گاهی بهگون می شد، چه دید اگر بگوید: علی از عباس افضل است! نزد خلیفه معذور نمی شود، لهذا پس از مدتی گفت: از دو تن فاضل از من پرسش کنی که هر یک را فضلی است نامدار ترا باین سخنان چه کار است؟ بهمان مناظرت که داشتیم رجوع کن!

چون خلیفه این سخن را بشنید بر پای ایستاد و گفت: ای تودد! سوگند پروردگار کعبه! نیکو گفتی. در این وقت ابراهیم نظام با جاریه گفت: ازین شعر شاعر مرا باز نمای!

مهفهفة الأذیال عذب مذاقها \*\*\* تحاكي القنا لکن بغیر سنان

ویأخذ کل الناس منها منافعها \*\*\* و تؤکل بعد العصر فی رمضان

تودد گفت: نیشکر است.

گفت: ازین مسائل کثیره بازگوی! گفت کدام است!؟

نظام گفت: چیست شیرینتر از غسل و نیز تر از شمشیر و سریع النفوذ تر از م؟ و چیست لذت یکساعت؟ و چیست سرور تا سه روز؟ و کدام روز خوشتر؟ شادی یک هفته چیست؟ و چیست آن حقی که صاحب باطل نتواند منکر شد پنهان داشت؟ و زندان قبر کدام است؟ و شادی دل و کید نفس و مرگ دگی و درد بی درمان و ننگ همیشگی و جانوری که در آبادانی منزل - ازد و در ویرانه جای گیرد و با فرزندان آدم دشمن باشد و از هفت جاندار جبار وی آفریده شده باشد، چیست؟

تودد گفت: جواب در گوش بگذار و جامه از تن بر دار تا تفسیر نمایم!

هارون الرشید گفت: تو مشغول تفسیر و او مشغول جامه کردن شود!

جاریه گفت: اما آنچه از انگبین شیرین تر است دوستی فرزندی است که با

پدر و مادر نیکی نماید . و آنچه تیز تر و کارگر تر از تیغ بران است زبان سخندان است . و آنچه نفوذ و گذر آوردنش از زهر جانگداز شتابنده تر است چشم شور بدخواهان است . و لذت و خوشمزگی ساعتی آمیزش با زنان است . و شادمانی سه روز تنویر ایشان . و خوشترین روز آن روزی است که از سوداگری سود رسد . و شادی یکهفته عروسی است . و اما آن حقی که صاحب باطل پوشیده اش نتواند داشت مرگ است . و زندان گور فرزند ناستوده است . و شادی دل زنی است که فرمانبردار شوهرش باشد ، و بقولی ، لحم است که چون بر دل فرود آید دل را فرح و شادی آید . و اما کید و بدسگالی نفس بنده نافرمان است . و اما مرگ زندگی فقر و دریوزگی . و دردی که درمانش نیست ناخوشی خوی . و ننگی که غبارش هرگز از چهره برداشته نشود دختر ناخوب !

و اما آن جا نداری که در آبادی منزل نسازد و در ویرانه جای سپارد و با آدمی دشمن باشد و از هفت جبار در آن خلق شده باشد ملخ است ، که سرش چون سر اسب و گردنش چون گردن گاو و دو پرش چون پر کرکس و پایش چون پای استر و دم او چون دمب مار و شکمش چون شکم کژدم و شاخش چون شاخ آهو است .

هارون الرشید و حاضران از حذاقت و حدت فهم و زکاوتش شگفتی گرفتند و با نظام فرمود : جامه از تن بر کن !

نظام بیای ایستاد و گفت : هر کس در این مجلس حاضر است بر من گواهی - دهد که این جاریه از من و هر عالمی دانا تر است .! و جامه از تن بیرون آورد و با تودد گفت : بازگیر که خداوندت در آن برکت ندهد !!

هارون چون چنان عالمی نامدار را برهنه و شرمسار دید ، بفرمود تا یکدست جامه از بهرش بیاوردند و بر تنش کردند .

چون این مسائل بیای رفت ، هارون با تودد گفت : ای تودد ! از هنرمندیها که وعده میدادی يك فقره که شطرنج باشد باقی است ! و بفرمود تا شطرنج باز

و گنجفه و نرد بازی ماهر حاضر نمایند .

چون حاضر شدند و از نخست شطرنج باز با تودد بنشست و مهره های شطرنج را چون صفوف کارزار از پیاده و سوار فروچیدند ، شطرنج باز مهره حرکت داد ، تودد نیز مهره بجنبش آورد چنانکه حرکت آن مهره را بیهوده نمود ، و بدینگونه کار کرد تا بر شطرنجی چیره شد و او را بشاه مات دچار کرد .

شطرنجی گفت : من در این مره مسامحت ورزیدم تا تو چنان دانی که باین بازی شناسا هستی ! اکنون دیگر باره مهره بر گذار تا تو را از اوستادی خود باز نمایم .

چون در کرت دوم نطع بر گشودند و مهره بر نهادند ، شطرنجی با خود همی گفت : بیاید چشم دانش برگشایم و اوستادی بکار برم ! وگرنه بر من غلبه خواهد - کرد . پس با کمال دقت شروع نمود و هر مهره را از روی حساب و شمار و دور بینی جنبش بداد ، و ببازی پرداخت تا بناگاه جاریه مهره بگردانید و گفت : شاه مات شدی !

چون شطرنج باز این حال را بدید مدهوش و سرگشته شد و از آن حذاقت و فهم و فراست وی تعجب کرد ، تودد بخندید و گفت : ای معلم من ! در این کرت سوم گرو بندی می کنم که چون سفره شطرنج فرو چینم ، برای تخفیف کار تو فرزین و رخ میمنه و اسب میسره را از طرف خود بر گیرم و با تو ببازی اندر شوم ! اگر بر من چیره شوی جامه های من بر گیر ، و اگر من بر تو غلبه کنم جامه های تو را بر گیرم . گفت : با این شرط رضا دادم .

پس از آن مهره ها بر نهادند و جاریه فرزین و رخ و اسب خود را کنار گذاشت معذلك گفت : ای معلم ! مهره بران . و شطرنج بازان دانند که حریفی که مهره خود را پیشتر از آن حریف دیگر بگرداند خود پیشرفتی برای اوست .

بالجمله ، معلم مهره براند و با خود همی گفت : دیگر مرا چیست که با اینکه این کنیزك فرزین و رخ و اسب را برکنار افکنده او را مغلوب نسازم !!؟ اما جاریه



افزون از چند مهره نگردانید که تودد پیاده را فرزین و بیدقی را رخ و پیاده را اسب ساخت و بدو نزدیک شد و بیدقها را نزدیک بهم آورد و شطرنجی را مشغول و بطمع دچار ساخت ، و گاهی او را دلیر گردانید و گفت: الکیل کیل وافی والرز رز صافی! فکل حتی تزید علی الشبع ، ما یقتلك یا ابن آدم إلا الطمع! أما تعلم أني أطمعك لأخدعك!؟

ازینگونه کلمات و أراجیز که شطرنج بازان را معمول است بگفت ، و او را بنمود که بطمعت افکندم تا فریبت دهم! اکنون بنگر شاه مات است! پس از آن گفت : جامه از تن بیرون بیاور!

شطرنجی گفت : تمام جامه های خود را می کنم ، اما از شلواریم در گذر اجرت با خدای باد! و از آن پس سوگند بخداوند یاد کرد که تا زمانی که تودد در مملکت بغداد است با احدى مناظرت و شطرنج بازی نکند! پس از آن تمام البسه خود را از تن فرو گذاشت و بجاریه بداد و شرمسار رهسپار شد.

بعد از آن نردباز بیامد و ساز نرد بساز آورد.

تودد گفت : اگر بر تو چیره شوم با من چه عطا کنی؟ گفت : ده جامه قسطنطنینی زرتار و ده جامه از مخمل و هزار دینار زر سرخ! و اگر من بر تو غلبه کنم هیچ از تو نمی خواهم مگر اینکه بنویسی « مغلوب من شدی » و آن مکتوب را بمن دهی . جاریه گفت : آنچه خواهی چنان می کنم!

پس بیازی مشغول شدند ، و چیزی بر نگذشت که نراد در شش در حیرانی پریشانی گرفت و مغلوب گردید و بیای ایستاد و بزبان فرنگی گفت : سوگند بتخت امیر المؤمنین! در سایر بلاد و ممالک نیز مانند این جاریه پیدا نمی شود!

اینوقت هارون فرمان داد تا ارباب آلات طرب و سرود بیامدند- و با تودد گفت : آیا از فنون نوازندگی و سرود آگاهی داری؟ گفت : آری! هارون بفرمود تا عودی تراشیده نرم و لطیف حاضر سازند که صاحبش بگداز هجران مبتلا و پاره شعرا در صفتش گفته اند :

سقى الله أرضاً أنبتت عود مطرب \*\*\* زكت من أغصان وطابت مغارس

تغنت عليه الطير و العود أخضر \*\*\* وغنت عليه الفيدو العود يابس (1)

پس عودی را که در کیسه از اطللس سرخ که شرابه از حریر مزعفر بود بیاوردند کنیزک کیسه را بر گشود و عود را بیرون آوردن دید بر آن عود این شعر را نقش - کرده اند :

و غصن رطیب عاد عودة لقینة \*\*\* تحن إلى أترابها في المحافل

تغنی فیتلو لحنها وكأنه \*\*\* یلقنها إعراب لحن البلابل

تودد عود را در کنار آورد و هر دو گوی پستان نازنین را بر آن فرو هشت چنانکه مادر مهربان پستان بر دهان کودک ناز پرور بر آورد ، ودوازده نغمه بنواخت چنانکه مجلس و مجلسیان و خلیفه و مقر بان آستان را از شدت وجد و طرب بجنبش در آورد ، و این شعر بسرود :

أقصروا هجر کم أقلوا جفاکم \*\*\* عن فؤادی وحقکم ما سلاکم

وارحموا باکیا حزینا کنیبا \*\*\* ذا غرام متیما فی هواکم

هارون الرشید چون این سرود و نشید بشنید در بحار شادی و طرب مستغرق شد و گفت : خداوند در تو برکت و فزونی دهد و رحمت کند آنکس را که تو را پیاموخت !

اینوقت تودد پهای خاست و در پیش روی هارون زمین ببوسید ، هارون بفرمود تا دنانیر سرخ بیاوردند ، و یکصد هزار دینار بمولای تودد بداد و فرمود : ای تودد ! هر چه از من تمنی داری بگوی. گفت : آرزوی من در خدمت تو این است که مرا بهمان سید من که مرا بفروخت باز گردانی ؟

هارون گفت : چنین کنم ! و او را بمولایش باز گردانید و نیز پنج هزار دینار خود تودد عطا کرد و مولایش را در سلك ندیمهای خود منسلک بداشت و در هر اهی هزار دینار برای معاش او مقرر ساخت .

ص: 227

1- الفیل : ذکر البوم

أبو الحسن مولای تودد در بغداد با محبوبه اش تودد در عیش و عشرت و نوش و لذتی نیکو بخوشی و کامرانی بگذرانیدند و از پرتو اُطفاف هارونی روزگارها بمیمنت و عافیت و عزت و سرور پایان آوردند ، تا گاهی که پیمانۀ عیش و عشرت پایان شد و دیگر سرای رهسپر گشتند ، و چنان بذل و جود و احسان از هارون بجای ماند .

و در بعضی نسخ در ضمن أُلغاز و معمیات مذکوره لغزی در انگشتی و آینه و کشتی نیز مذکور است ، بهمین اشارت کفایت رفت .

معلوم باد ! ناظرین این اخبار را چندان بعجب نشاید رفت که در مقام انکار برآیند ، چه در عهد خلفای بنی امیه و بنی عباس - چنانکه راقم حروف در طی کتب اشارت کرده است - بازار تغنی و سرود و خمر و قمر و علوم أدبیه و فنون مسائل غامضه چندان رواج و رونق داشت که مردمان دانشمند ادیب و فضلالی هنرمند آریب و اصناف طبقات امم ، جواری بدیعة الجمال ستوده خصال هوشیار کثیر الاستعداد را از هر طبقه و هر طایفه و هر ملک و دیار تربیت کرده از فنون علوم و ادبیات و سرود و خوانندگی و شعر و آواز و نواز و محاضرات و مناظرات و غنج و دلال و کیفیات دلربائی و فریندگی بدرجه کمال میرسانیدند تا بفلان خلیفه و وزیر و سلطان و امیر و خواجه و دبیر تقدیم نمایند و مال و بضاعت و تقریبی کامل حاصل کنند و تلافی زحمات خود را بأضعاف مضاعف دریابند و بقیه عمر خود را بوسعت و عزت و راحت و دولت بسپارند ، و این مطلب بدیهی است که بمفاد « النَّاسُ عَلَي دِينِ مُلُوكِهِمْ » در هر زمانی هر چه پادشاهان و بزرگان زمان مطبوع و مطلوب شمارند شایع شود و مقام تکمیل و رواج گیرد .

أما بایستی از آن عجب کنند که هارون الرشید با آن عظمت سلطنت و اطلاع بر أغلب علوم و فنون در این دو مجلس بزرگ و آن علمای سترك و آن کثرت مناظرات

عدیده در علوم و فنون مختلفه ساکت و صامت ، و در مقام استفاضه و استفسار و استعمال و استطاع بر می آمد و در هیچیک اظهار علم و بصیرتی نمی نمود با اینکه با دعوی خلافت و امارت مؤمنان مابینت داشت ! خصوصا در مقامات راجعه بتوحید و أمثال آن ، یعنی اگر حکمت و علتی هم در سکوت بود در دیگر مراتب میسایست نه در مسائل و مباحث معقول ، چه در این مقام شرط خلافت و امامت و امارت مؤمنان تبیین مطالب و اظهار فضائل است - و الله اعلم .

## بیان پاره از حوادث و مصائب وارده که موجب تعویق تحریر این مجلد دوم گردید

### اشاره

در این سرای کهن و سراچه پرانده و محن روزی بر سر نگذرد و شبی بپایان نرسد که آن روز جز بتعب بشب نکشد ، و آن شب جز بنصب (1) بامداد نکند ، گاهی دوايش عين درد و گاهی دردش أصل درمان ، و زمانی هجرش عين وصل و هنگامی وصالش مایه هجران است .

همواره اش خدنگ در کمان و شرننگ (2) در دهان و خار بر پای و خار بر سر و قوامع بر کمر و مقاطع (3) در نظر است ، اگر ساعتی نوش موهوم آورد روزگارها نیشها بر دل گذارد ، اگر روزی نشان عیشی نماید مدتها غم و اندوه پیش آورد ، غنجش رنج ، و دلالش شکنج (4) مالش مار ، و مالش دمار ، حیاتش موت ، و نبایش فوت ، و بذرفنایش قوت ، و ملک و بقا مخصوص به حي لا يموت ، کل من علیها فان \* و بیتی وجه ربك ذي الجلال والاكرام .

بغير از ذات حي جاودانی \*\*\* تمام ماسوا گردند فانی

ص: 229

1- خستگی

2- زهر آبه

3- قوا مع جمع قامعه یعنی چوبدستی - بانون ، وقواطع جمع قاطعه ، شمشیر های بران را قطع کننده های عیش و خوشی . وام

4- غنج و دلال بمعنی عشوه و ناز است

اگر چه همیشه در احوال جهانیان و انقلابات زمان شدت و ضعفی نگریسته اند و از روزگار باستان تا کنون، بسیار گردشهای رنگارنگ و نمایشهای گوناگون و حوادث پر نهیب و صوادر پر آسیب دیده اند، زلزله ها، خسف ها، حرق ها، خرق ها قتل ها، نهب ها، آسرها، طاعون ها، قحط ها، بلاها، غلاها، آفات، عاهات، طغیان ها، طوفان ها، خرابی ها، خسارتها، حرمانها، مرارت ها، هجرانها، رنج ها، شکنج ها، فتنه ها، محنتها، مرضها، بیماریها، بی نوائیها، و اقسام بلیات و انواع منیات را ادراک نموده اند.

طوفان نوح بنیان جهان را برافکند، قتل یوشع و چنگیز بر باره زندگانی گروهان زد و مرضهای عام و حوادث بزرگ بسیاری روی داد و از روز بماه و از ماه بعام پیوست.

کتب تواریخ و سیر و تقاسیر و سیر باندازه حاوی و حاکی است که حاجت به تذکار نمیرود، اما می توان گفت از آغاز سلطنت کیومرث تاکنون که روز چهارشنبه هفتم شهر ذی الحجة الحرام سال یکهزار و سیصد و بیست و نهم قمری هجری است چند سالی بر سر می گذرد و روی زمین را خصوصا در ممالک آسیا و ایران حوادثی و سوانحی می سپرد که باین جامعیت و شاملیت روی نداده است.

البته نمی توان گفت فرد فرد حوادث و بلیات این زمان با فرد فرد بلیات سایر ازمنه جهان که سخت عمده بوده اند مساوی است! مثلا هلاکت نفوسی که در این ازمنه در اوقات محاربات دول روی زمین اتفاق افتاده، یا غرق ها و خسف ها و سیل ها و حرق ها و غارت ها و زلازل و أمراض عام و آیات آسمانی که پدیدار - گردیده است با قتلی که در زمان یوشع بن نون علیه السلام یا پاره سلاطین قبل از اسلام یا عهد چنگیز خان یا فلان قحط و زلزله و طاعون و وبا و غرق فرعون و لشگریان او که از علامات بزرگ تاریخی هستند یکسان نیست، چه اگر مساوی بودی هیچکس در روی زمین زنده نمی ماندی!

اما در هر زمانی اگر بلیتی عظیم روی می داد معاصرین آن از سایر انواع

بلیات آسوده بودند ، و در این سنوات اخیره حالیه بأنواع حوادث گرفتارند ! طاعونهای هندوستان و پاره ممالک جهان که سالها دوام گرفته ، غرقه شدن کشتیهای بزرگ ، قحطی ها و غلاها ، سختی ها و و باها ، خسفها و حرقها و زلزله ها و ولوله ها و قتلها و غارتها و تغییر سلطنتها و تبدیل قانونها و اختلاف مذاهب و انقلاب مناصب و تنزل ابدال و ترقی ابدال ، و زوال دولتها و عفتها و ناموسها ، و آراء مختلفه و تدابیر متشسته و انواع آن را شیوعی و ظهوری است که در هیچ عهدی باین درجه اشتغال نرسیده است !

شرح و بسط این مسائل در تواریخ و روز نامه ایام و گاهی در طی این کتب مبارکه مرقوم است ، و از همه سخت تر اختلاف آراء و مذاهب و هجوم بیگانگان و آجانب و انزوای آریاب مناصب و ارتقای اشخاص غیر مناسب و کشته شدن بسیاری از مردم خصوصا جوانان نیرومند در معارک جنگ و معارض ننگ ، و گاهی برای سختی حال و معیشت تنگ است .

می توان تصریح نمود که آنچه جوانهای آراسته ارجمند که در این دو سه سال در چنگ دشمنان و جنگ معاندان یا بدست خودشان بسبب دشواری روزگارشان کشته شدند در بیست و سی سال سنوات سابقه اتفاق نیفتاده است !

بعلاوه در این یکسال اخیر امراض غریبه و أعراض عجیب ؛ پدیدار شد که اطبای حاذق از شناس و علاجش عاجز ماندند ، این مرض نیز بیشتر بهره جوانان عصر گردید ، چه نودامادان و نوعروسان را از حجله بگور افکند ! چه اندامهای نازپرور را طعمه مار و مور گردانید ! چه مجلسهای عیش سپاری را به محنتگاه سوگواری مبدل ساخت !!

کمتر کوی و محلی است که ناله سوزناک مادری و آه سرد پدری دل را نگدازد و جان را سرد نگرداند ، و فریاد وزفیر داماد و عروسی جگرها را مجروح و خونین نسازد و روانها را نفرساید !!

روزی بر نیاید که نعش جوانی از نظر نگذرد ، و شبی بی پایان نرسد که خبر

از حرکت جنازه نوخانمانی بگوش نیاید، و ماهی بر نسپر ند که بیابانی راگورستانی ننگرند، و گل بدن ها را کفن بر تن ندوزند!

و البته مصاحت و حکمت حضرت مقدر الأمور و نمایاندهٔ ظلمت و نور چنین اقتضا کرده:

بنده چه دعوی کند؟! حکم خداوند راست

و نعمتش عین نعمت، و غضبش عین رحمت، و شدتش محض راحت است! حکیم است و علیم و رحیم، ورؤوف است و عطوف و کریم! و هزاران هزارها درجه مهربانتر از مادر و پدر مهربان، پس بر چنین حکیم و أفعال او چون و چرا آوردن جز از روی حماقت و شقاوت و غباوت و ضلالت و جهالت و سستی عقیدت و پستی طریقت و دوری از حقیقت نخواهد بود!

عجب در آن است که پاره که دچار مصیبت و بلیتی گردند همی گویند: اگر شکیبائی نکنیم چه کنیم؟ یا گفته اند:

در کف شیر نر خونخواره ای \*\*\* غیر تسلیم و رضا کو چاره ای

و این عنوان را در چنین مقامات مذکور می دارند، و اگر از روی عقیدت گویند عین جسارت بلکه اصل کفر است! چه همی خواهند گویند: خداوند قادر است و هر چه خواهد کند، و ما را چون قدرت نیست جز تسلیم و رضا کاری نشاید! کنایت از اینکه اگر توانائی داشتیم تسلیم نمی نمودیم و چاره درد خود را می نمودیم و این اندیشه نسبت بآنچه خالق کل و حکیم مطلق رحیم خواسته در نهایت قباحت و جهالت و جسارت است، چه صلاح ما را در آن دانسته و می فرماید: « عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ »

ما جاهلان بی خبر چه دانیم که آنچه را که از همه چیز محبوبتر می دانیم بر حسب باطن مبغوض تر است و آنچه را که زیانکارتر شماریم بر حسب معنی سودمندتر است؟! ما مردم کور باطن از بواطن امور و حقایق مطالب و دقایق مقاصد چه آگاهی داریم که همی خواهیم از حکمت‌های الهی مطلع باشیم؟! پیغمبران بزرگوار

و اوصیای ولایت شعارش از شأن و مقام خود ندانستند ، و خواجه لولاك ، و مایه ایجاد أفلاك ، بکلمه « ما عرفناك » بانگ بر آورد ، تا ما واماندگان پهنه خاك را چه رسد !

بسا مصائب است که موجب رفع سیئات و ارتقاء درجات ، و در وصول آن حکمتها و مصلحتها و رحمتها است که جز خدا کسی نداند ، و شاید حکمت بعضی در يك موقعی معلوم خواهد شد ، پس هر چه برسد اگر چه بر حسب ظاهر ناگوار آید بایستی در حضرت پروردگار شاکر و با لطف و الرغبة صابر و بقضای خدای عز و جل خشنود بود .

معذلك این مقام و منزلت عالی را البته همه کس نتواند در یافت و این مقدار صبر و رضا در خور اهل اصطفاء و ارتضا می باشد ، بر ماها میرسد که در ورود مصیبت و وفود بلیت و نمود رزیت باندازه استعداد سجیت و طویت خودکار کنیم و هر کجا طاقت نیاوریم از مصائب پیشینیان و بزرگان دین بیاد آوریم و خویشتن را بآن تذکره شکبیا سازیم و طریق تسلیم و راه رضا را نبازیم و از صمیم قلب بداده حق بسازیم ! و چون رحمت الهی و آفتاب تفضل و ترحم کبریائی مرکز خاك و أفلاك را در می-سپارد و ابر حکمت و بحار مصلحتش همه موجودات را بالا استثناء مستفیض می گرداند و از مطیع و عاصی و عالم و جاهل و متدین و زندیق و موحد و مشرک و سیاه و سفید هیچکس را بر حسب ظاهر یا معنی بی بهره نمی فرماید -

از جمله در این اوقات این بنده شکسته بال را که مستغرق بحار عصیان و شرمساری و حامل حبال روسیاهی و نامه تباهی ، و نقال احمال مأثم و طغیان ، و مستوجب انواع عقوبات و نیران است ، محض عنایت لم یزلی و تخفیف گناهان بزرگ خواست بمصیبتی مبتلا فرماید تا اندکی سر و پیکرش را از سلاسل گوناگون غفلت و غوایت رها و هوش و روحش را از ظلمتکده ضلالت و بطالت رستگار و آئینه قلبش را بیک مقداری از غبار غباوت و شقاوت پاک نماید .

لاجرم در این سال که سال عمرم نزدیک به شست و نوبت نشست ، و مدار



سنین هجرت به یکهزار و سیصد و بیست و نه پیوست ، فرزند ارجمند میرزا محمد تقی خان کمال السلطنه متخلص به « نیر » که این دودمان را نیری رخشنده و مشعلی فروزنده و در میان اغلب أمثال خود نو نهالی بی همال و نوجوانی فرخنده خصال و بیک اندازه با علم و کمال بود ، روز یکشنبه بیست و پنجم شهر شعبان المعظم حوالی غروب دچار تب و تعب گردیده روز تا روز مرض سنگین ، وقلوب اندوهگین همی شد .

أطباءی حاذق بمعالجت مبادرت کردند و از نخست چنانکه باید بر حقیقت مرض واقف نمی شدند و تشخیص صریح ندادند و مشورتها نمودند و أنواع ادویه بکار بردند، و از آنجا که -

قضا چون ز گردون فرو هشت پر \*\*\* پزشکان همه کور گردند و کر

با کمال حذاقت عاجز شدند ، تا عصر روز سه شنبه هیجدهم شهر رمضان 1329 که مصادف با شب ضربت یافتن ولی اعظم حضرت سبحان است گاهی که بأنواع امراض ظاهریه و باطنیه اتفاق داشت ، روانش از کالبد عنصری افتراق گرفت و بر دلهای کسان خود داغ فراق الی یوم المساق بر نهاد .

بتازه از سنین جوانی پای در سال سی و سوم بر نهاده بود که بیک أجل برسرش دست نهاد ، و چون این بنده را از اولاد ذکور گوهری فرد بود معلوم می شود مرا چه مقدار اندوه و درد رسید ! میزانش را فرد لم یلد ولم یولد و قائل « أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَى » داند و بمقدارش از مقدار سیئات این قلیل الحسنات بکاهد و در شمار تاسی کنندگان « وَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ » محسوب فرماید و روان آن مرحوم ناکام را با دو سید جوانان بهشت جاویدان بخدمت گذارد.

این فرزند ارجمند در بدایت عمر مدتی در خدمت معلمین دانشمند مثل مرحوم مغفور آقا میرزا عبد الوهاب رشتی معروف به « جناب » که در فنون حکمت الهی و فقه و اصول و منطق و معانی و بیان مشار الیه بالبنان بود و این بنده از تدریسش مستفیض و از فنون علومش مستفید بودم ، و پاره فضلای دیگر که در منزل بنده

مجلس و محضر داشتند در تحصیل مقدمات و خط و انشاء و مقداری از علوم و آئینه خارجه زحمت کشید ، و کمتر از پانزده سال روزگار بر نهاد که بمنصب استیفای خاص اختصاص گرفت .

و چون شاهنشاه مرحوم مظفر الدین شاه - اعلی الله مقامه - سلطنت یافت مورد مرحمت گردید و در سال یکهزار و سیصد و پانزدهم هجری فرمان همایون صادر ، و در سلك پیشخدمتان حضور شاهنشاهی بدرجه پیشخدمتی مخصوص منصوب شد ، و زمانی که وزارت تألیفات و تواریخ دولت علیه بعهدہ این بنده حقیر موکول شد بر تبه نیابت اول و مدیری آن اداره ارتقا گرفت .

و چون طبعی موزون ، و اخلاقی ستوده ، و خطی خوش ، و انشائی مطبوع ، و محاورت و معاشرتی مطلوب داشت در حضرت پادشاه و وزرا و امنای درگاه مورد مراحم بود ، و در زمانی که وزارت عدالت عظمی بجناب مستطاب أجل اکرم أفخم آقای غلامحسین خان وزیر مخصوص محول شد آن مرحوم بر حسب دستخط همایونی و تصویب ایشان بسمت نیابت اول وزارت عدلیه منصوب و در شوال سنه 1318 بد خدمات آن وزارتخانه مشغول شد .

و در زمانی که وزارت احتساب و نظمیہ دارالخلافه طهران بجناب مستطاب أجل آقای فتح الله خان طباطبائی سعید الساطنه راجع و حضرت اشرف اقدس اعظم والا شاهنشاهزاده أفخم محمد علي میرزا ولیعهد دولت جاوید مهد در غیاب موکب همایون پدر تاجدار اعلی حضرت فردوس منزلت مظفر الدین شاه - اعلی الله مقامه - در دار - الخلافه تشریف داشتند بموجب دستخط مطاع ولایت عهد پاره خدمات حکومتی و نظم سوق الدواب بآن مرحوم محول ، و در شهر جمادی الأولى سنه 1323 بآن خدمت مشغول شد ، و در شهر شوال سنه 1321 مدت زمانی در خدمت شاهنشاهزاده والا تبار حضرت اشرف أسعد والا آقای عضد السلطان دامت شوکتہ حکمران گیلان بسفر گیلان رهسپار و بواسطه ناسازگاری هوای آنجا و حصول تب و نوبه مراجعت کرده چند ماه بآن مرض مبتلا بود .

پس از مدتی تجدید سفر کرده همچنان دچار امراض مختلفه رشت گردیده رنجور معاودت نموده مدتی بمعالجت بسپرد تا صحت یافت ، و پس از چندی در 1325 خدمت شاهزاده آزاده نواب مستطاب والا علی نقی میرزای رکن الدوله پسر مرحوم مبرور شاهنشاهزاده محمد تقی میرزای رکن الدوله طاب ثراه که بفرمانفرمائی مملکت خراسان منتخب گردیدند بزیارت آستان ملایک پاسبان حضرت ثامن الائمه ضامن - الأمه ، علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما و بعضی خدمات مخصوصه نائل شد .

و چون مدتی بر گذشت بدار الخلافه طهران بازگشت و در پیشگاه سلطنت بمشاغل سابقه اشتغال گرفت ، و از آن پس برای تکمیل خط و انشاء و اطلاع و بصیرت در اوقاتی که مرحوم مبرور میرزا نصر الله خان مشیرالدوله صدر اعظم نائینی بوزارت امور دول خارجه روزگار می سپرد ، نظر بسابقه عنایت و شناسائی که با این بنده داشت در سلك اعضای آن اداره منسلک ، و در اطاق مخصوص جناب مستطاب آقای میرزا حسین خان مؤتمن الملک - دام عمره و علوه - ولد ارجمند آن مرحوم مغفور که امروز رئیس مجلس مقدس شورای ملی - شید الله آرکانه - و در علوم داخلی و خارجه و کمال عقل و تدبیر و حسن نیت و صدق رویت و محامد أخلاق ممدوح آفاق و یکی از ذخائر نفیسه گرانبهای این مملکت هستند ، بتحریرات و خدمات مخصوصه اختصاص و محرمیت یافت .

و پس از مدتی که جناب مستطاب اشرف آقا میرزا احمد خان مازندرانی ملقب به مشیر السلطنه که چند ماهی بصدارت اعظم افتخار یافتند ، بوزارت داخله منتخب گردیده بآن اداره انتقال داده مشغول أقسام تحریرات گردیده در زیبایی خط و انشاء و بصیرت در امور داخله امتیاز ، و روز تا روز جانب ترقی سپرد تا بریاست اداره تأمینات ممالک محروسه که در تحت امارت وزارت داخله است مفتخر شد ، دارای اطاق و منزل و منصب و اعضا و مرؤوسین متعدده و مرجعیت رؤسای امنیتیه و نظمیه تمام ولایات و ایالات و یکهزار و پانصد تومان موجب و مرسوم اداره و شخصی و مترصد ترقیات کامله معاونتی و وزارتت گردید .

و چون هوش و فراست و عقل و کیاست و حسن خط و انشاء و مناظرت و محاورتی پسندیده و جود و کرم و حیا و آزرمی مطبوع داشت ، اغلب رؤسای آن اداره در امتیاز و اختصاص و ترقیات فوق العاده اش تصدیق و تصویب داشتند ، و در - این قضیه ناگهانی که او را در هنگام جوانی روی داد ، اغلب قلبها بر وی بسوخت و چشم ها از چشم زخم روزگار اشک بیارید !!

و بر حسب تجربه ، عادت روزگار بر این رفته که هر کس خصوصا در اوقات شباب بمراتب عالیه ظاهریه و باطنیه بیک مقداری کامیاب گردید اسیر آفات و ندیم تراب می شود ، همه گویند : وی نیز اقتضای بأمثال نمود و در جوانی دچار مرگ ناگهانی شد ! در هر صورت -

لمؤلفه

قضای آسمان بر من چنین رفت \*\*\* چه گویم با قضای آسمانی

دوا باشد برای رنج معلوم \*\*\* چه سازم من باین رنج نهانی

جهانی با جهانی غم سپارم \*\*\* بیکدم غم نمی ارزد جهانی

تن من چون کشد این بار اندوه \*\*\* کجا باشد مرا چندین توانی

اگر بار غمم بر کوه بندند \*\*\* نتابد کوه با چندین گرانی

بیا ای غم فروخور جان ما را \*\*\* مگر آسوده مانم یکزمانی

یادگارش از هنگام ارتحال تا این زمان محنت اتصال دریغی ماند و افسوس و آهی و سه دختر خوردسال که مہینش هشت ساله و فرزند زادگان مرحوم مغفور عم معظمش میرزا هدایت الله ملک المورخین لسان الملك ثانی است که هر زمان بدیده آیند بنده حقیر را اگر فراموشی و غفلت و ذهولی روی داده باشد متنبه نمایند و آنچه حضرت یعقوب علیه السلام فرمود « إِنَّمَا أَشَدُّ كُؤُوبِي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ » متذکر ، و بآیه شریفه « الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ \* أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » مستبشر ، و از تذکره مصائب حضرت سید الشهداء و علی اکبر و قاسم بن حسن و جوانان بنی هاشم

ص: 237

سادات اهل دنیا و آخرت، و یکه تازان عرصه شهادت، و آزمایش یافتگان پهنه بلیت، و اولیاء حضرت احدیت، بعوالم شکیبائی و شکر و ثنای یزدان تعالی دلالت و اُنقال رزیت را سبک و هموار نمایند، برای بازماندگان باقی است.

جسدش را در جوار حضرت امامزاده عبد الله که از آنجا تا زاویه مقدسه حضرت امامزاده واجب التعظیم محدث علیم عبد العظیم حسنی علیهما التحیة والتسلیم مسافتی بس قلیل است در خاک نهفتند -

تو گفتمی که هرگز بعالم نبود

گویا سی و دو سال در خواب بودیم و بناگاه بیدار شدیم و یکباره چشم از همه چیز پوشیدیم و گفتیم:

جان بعضی نثار آن خاکی \*\*\* کان لطیف جهان مجاور اوست

حقه گوهر ار چه در خاکست \*\*\* مرغ عرشست آنچه گوهر اوست

خردمندان دانند که پیکر آدمی از آخشیحهای چهار گونه است خمیر، و گوهر آدمی که شاهبازی است سدره نشین در این قفص عنصری اسیر، آخر الامر بحکم «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ» خاك بخاك و آب بآب و هوا بهوا و باتش پیوندد و آن مرغ بلند پرواز باشیان قدس انباز و با قدسیان همراز و با مرغان عرصه جاوید هم آواز آید.

پس اگر حقیقت بنگرند باید بر آن که زودتر بمقصد رسید و بال راحت بگسترید مسرور، و از دیر پروازی خود اندوهمند، و خود را از مستقر جاویدانی مهبجور یا بند، اما این نیز از حکمتهای الهی است که بر آنکه زود بمنزل رسید می گریند! چه اگر جز این باشد تمام مردمان بترك علایق یکز بان گردند، و مدار کارخانه این جهانی که مزرع آنجهانی و محل ترقیات نفس انسانی است از کار بیفتد و مقصود از میان برود.

لاجرم بایستی پدر در غم فرزند بنالد و مادر بر فقدان او بزارد و فرزند بر فراق پدر و مادر خون جگر خورد تا این اثر نهالی دیگر را بیرواند و  
مثمر ثمر

گرداند، و در این غفلت مدار جهان بگذرد! وقتی در یکی از رباعیات در پیشین سنوآت گفته ام:

دیدم پدری باز شد از خاک پسر \*\*\* در خاک پسر کرده و زان خاک بسر

پاره جگرش نهفته اندر دل خاک \*\*\* با بی جگری خورد همی خون جگر

و نیز مدت روزگاری پیش ازین گفتم و مصداقش را یافتم:

دریغا! نیر تابان من کو \*\*\* فروزان گوهر ریان من کو

بهاران آمد و گلها شکفتند \*\*\* شکفته نو گل خندان من کو

ولادت این جوان ناکام سه چهار دقیقه بغروب آفتاب چهارشنبه 7 شهر رجب- المرجب مانده بسال یکهزار و دویست و نود و هفتم قمری هجری در خانه جد امی خودش مرحوم مبرور محمد حسین خان معظم الملک قاجار مشهور بقزل ایغ رئیس طایفه قوآنلوی قاجار که از اعظم امرای قاجاریه و اهل قدس و تقوی و جود و کرم و بضاعت و استطاعت و هیکل با شکوه پسندیده و أخلاق ستوده، و در این کوچه مشهور بچاپخانه از محله چاله میدان از محال دار الخلافه طهران پایتخت بزرگ مملکت ایران، و مجاور با منازل پدرم مرحوم مغفور میرزا محمد تقی لسان الملک و اکنون منزل این بنده در چند قسمت از آن عمارات است اتفاق افتاد، چنانکه ولادت خود این بنده نیز در محله پای منار از محلات دارالخلافه طهران در خانه مرحوم مبرور فتحعلی خان ملک الشعراء کاشانی متخلص بصبا صاحب « خداوند نامه » و « شاهنشاهنامه » روی داد.

و تولد آن ناکام پس از مدت دو ماه و چند روز بعد از وفات پدرم طاب ثراه بود، زیرا که مرحوم لسان الملک در روز چهارشنبه بیست و ششم شهر ربیع الثانی همین سال مذکور برحمت خداوند غفور پیوست.

و چون شب پانزدهم شهر شعبان - شب برات و عید مولود مسعود - در رسید، بر حسب رسمی که در نامگذاران معمول است جمعی از رجال دولت و ملت و علمای اعلام و اقوام و عشیرت از قبیل مرحوم مبرور آقا سید عباس طباطبائی ولد مرحوم

مشکور آقا سید محمد کربلائی معروف بمجاهد ، و آقا میرزا علی قائم مقام فراهانی ، و آقا میرزا محمد صدیق الملک رئیس دفاتر وزارت امور دول خارجه ، و محمود خان ملک الشعراء و آقا میرزا محمد کاشانی ولد مرحوم آقا میرزا أحمد شهید متخلص به صبور و آقا محمد ابراهیم خان بدایع نگار مشهور بنواب و آقا میرزا ابوالقاسم شیخ الاسلام کاشانی ، و جمعی از رؤسای قاجاریه مثل مرحوم حاجی محمد حسینخان رئیس طایفه دولو ، و حاج محمد رحیم خان رئیس طایفه شامپاتی ، و آقا خان رئیس طایفه عز الدین لو و محمد خان رئیس طایفه کرلو ، و محمود خان رئیس طایفه شاه - بداغلو ، و بهرام خان رئیس طایفه کهنه لو ، و محمد قلی خان رئیس طایفه خزینه دار لو و محمد تقی خان رئیس طایفه سپانلو ، و مشیر قاجار نجفقلی خان رئیس طایفه حاجی - مهدیقلیخانی از شعب قوانلو ، و برادر بزرگش حسینقلی خان رئیس سواره خواجهوند و محمد رحیم خان رئیس طایفه بنی اعمام که سر سلسله دوازده تیره قاجاریه اند ، و میرزا جواد خان ، نایب اول وزارت امور خارجه ، ولد مرحوم میرزا غفار خان صدیق الملک تبریزی و میرزا مهدیخان نایب وزارت امور خارجه همدانی ، و آقا - میرزا عبد الرحیم عنوان نگار وزارت امور خارجه ، و میرزا معصو مخان صاحب منصب وزارت خارجه خواهرزاده میرزا سعید خان وزیر امور خارجه ، و حاجی میرزا عبد الوهاب برادر میرزا محمد جعفر وزیر ولایت کاشان ، و میرزا زین العابدین خان مؤتمن الأطباء ولد آقا میرزا محمد و حاجی میرزا حسن خان برادر ایشان و آقا میرزا سید کاظم وزیر دواب و شاهزاده صاحب جهانگیر میرزا ولد مرحوم محمد ولی میرزا ، و میرزا أبو القاسم منشی آشتیانی پسر میرزا جعفر مجتهد ، و میرزا حبیب الله طبیب کاشانی شوهر همشیره بنده ، و آقا میرزا رضای بیان الملک آشتیانی ، و خود محمد حسین خان معظم الملک ، و میرزا حسن افشار متخلص بمایل ، و جمعی دیگر از اعیان و محترمین اهل محل و اولاد این جماعت مدعوین و اقوام و اقارب که از پنجاه نفر متجاوز بودند در منزل شخصی حالیه این بنده با حضور مرحوم آقامیرزا هدایت الله ملک المورخین لسان الملک ثانی برادر مهتر و برتر این بنده حقیر ،

و اولاد ایشان حاضر شده ، مرحوم قائم مقام که از وزرا و رجال بزرگ مقام و أبناء صدور این مملکت بودند بتصویب و تصدیق جالسین محترم ، آن جوان ناکام را بنام نامی جد گرامی او میرزا محمد تقی موسوم ، و برای حفظ احترام این نام بمیرزا آقا خان ملقب فرمودند ، و مرحوم آقا میرزا عبد الرحیم عنوان نگار که نستعلیق را خوش می نوشت در صفحه بخط جلی مرقوم نمود .

« شبی بسیار خوش بر سر گذشت » خصوصا مایل افشار که از ملحای روزگار و صاحب اشعاری ملاحظت آثار ، و در آن وقت نزدیک به نود سال روزگار بر نهاده - بود ، در آن شب با مرحوم آقا میرزا ابوالقاسم شیخ الاسلام که سیدی جلیل و از اعالی نجبا و اعیان کاشان و صاحب خط خوش و طبع موزون و اشعار نامدار و محاورت و مجالست مطبوع و کمالات عالییه بود ، با جمعی در این منزل تا بروز دیگر توقف کرده غالبا از محاورات و مناظرات و آیات و اهاجی مایل افشار شادخوار می شدند ، و همگی گفتند : شبی باین راحت و میمنت و مسرت نگذرانیده ایم !

و این بنده حقیر گوید : چه بسیار شبیه بود این شب با آن شبی که عصر همان روزش از جهان رحلت کرده بود !!!

جهانا جادوئی با بوی و رنگی \*\*\* گهی رومیت بینم گاه زنگی

در آری هر نفس آهنگ دیگر \*\*\* در آئی هر زمان از رنگ دیگر

تو دادی تاج کیخسرو به خسرو \*\*\* از تو گشتند شاهان کهن نو

در این ماتمکده این دار فانی \*\*\* نشاید بود خواهان امانی

اگر صد سال مانی یا یکی روز \*\*\* بیاید رفت ازین کاخ دل افروز

چه در پیراند سر یا در جوانی \*\*\* بیاید بست بار کامرانی

ای عجب که در این بر گذشتن این قلیل روز و شب ازین جماعت که نامبرده - شدند و نشدند از سالخوردگان یکی دو تن از رجال و تنی چند از نسوان بلکه از فرزندان ایشان جز معدودی بر جای نیستند ، و از خوردسالان نیز هر کس باقی است از فتن روزگار چون پیران محنت شعار شده اند !!



آشوبها و انقلابات مملکت ایران و تختگاه کیان و خاک اندوهناک زمین ری نه بر ناشناسد نه پیر، و نه جبان و نه دلیر، نه عالم و نه جاهل، و نه عاقل و نه باقل(1) همه را بیک چوب براند و در میانه فرق نگذارد! چندان فتنه های گوناگون و حوادث رنگارنگ ببارد که جز تخم رنج و نعمت نکارد، و جز بار رنج و ثمر ضرر و شرر ببار نیارد؟

چه خوب فرماید خاقانی شیروانی! گوئی نظر باین زمان و احوال این - زمانیان دارد:

خاک سیاه بر سر آب و هوای ری \*\*\* دور از مجاوران مکارم نمای ری

عقرب نهند طالع ری من ندانم این \*\*\* دانم که عقرب تن من شد لقای ری

ای دریغ که تمامت حالات و صفات نا پسندیده ری با لمضاعف موجود، اما مجاوران مکارم نمای و معاشران محمدمت انتهای ری(2) بدور خاقانی انتها گرفت!

در هر حال، خواه خوش یا ناخوش یا پیر با جوان همه بگذریم و با گذشتگان پیوسته گردیم و با خفتگان زمین مضاجعت گیریم، این تلخها و شیرینها بگذرد، و جز نتایج اعمال ذخیره نماند! نیکبخت کسی که این سفر پرخطر و پرسش حضرت داور را توشه محمود و جوابی مسعود بیاراید که جز این همه هیچ و جز آن همه پیچ در پیچ و مورث حسرت جاوید است!

در این موقع این چند بیت بمناسبت مسطور آمد:

بغیر از ذات حی جاودانی \*\*\* تمام ما سوی گردند فانی

بچنگ مرگ و دندان منایا \*\*\* گرفتارند اعالی و ادانی

ص: 242

---

1- مردی بوده است در روزگاران کهن که از ضعف بیان ضرب المثل شده است، گویند، آهوئی به یازده درهم بخرد، از او سؤال شد بچند خریده ای؛ زبانش بند آمد، ناچار انگشتان دو دست را بملامت ده باز کرد و زبان را هم بیرون آورد، یعنی بیازده درهم خریده ام!!!

2- انتماء، انتساب

ز زهراب بلا ها ساقی دهر \*\*\* پیش خلق بنهد دوستگانی(1)

زیار حنظل وسم عقارب \*\*\* بخوان اندر نهد جام و آوانی

خورش از در دور نجش هست بر خوان \*\*\* بخواند جمله را بر میهمانی

سر سفره سر و تن ها رباید \*\*\* فغان زین میز بان و میز بانی

خلل در وضع گیتی هست مدغم \*\*\* زلل در طبع عالم هست بانی

چورفت از این جهان شخص پیمبر \*\*\* کزو شد خلقت هر دو جهانی

جوان یا پیر را دیگر طمع چیست \*\*\* که خواهد کام ازین کاخ و مبانی

بسی پرورد و کشت این مادر دهر \*\*\* چه در پیری چه در فر جوانی

جوان سالان چو غلمان بهشتی \*\*\* کهن روزان چو هور آسمانی

نه بر بر نائیش باشد ترحم \*\*\* نه بر پیری و ضعف و ناتوانی

همی جان ارمغان خواهد زجانان \*\*\* ازین خوشتر چه باشد ارمغانی

جوانها برده اندر دخمه خاک \*\*\* ببالا همجو سرو بوستانی

وگرنه از چه روز عمر پورم \*\*\* نموده تیره و روزم دخانی

کمال السلطنه آن ذو الکمالات \*\*\* که بودی در سخاوت فضل ثانی

گرش فضل دوم خواندم عجب نیست \*\*\* که با فضل است از یک دودمانی

نژاد از مادر من میرساند \*\*\* بوالا نسبت نوشیروانی

نیای من صبا و فضل هستند \*\*\* زیك أصل و نسب تا با بکائی

گواه دعویم خواهی بتبریز \*\*\* بجوی از دنبلیان این نشانی

ز أجداد پدر باشد نژادش \*\*\* بشاهان صفی زاد ار بدانی

بود «سیما» ز أجداد جلیش \*\*\* که صهر شد حسین خورشید ثانی

بود جدش سپهر دولت و دین \*\*\* ز سوی ام ز سادات یمانی

ز ديگر سوي يويد زي جهانشاه \*\*\* که بودش مرز آذر بايجانی

بود مهدي وزير شاه نادر \*\*\* که دره نادري را گر بخوانی

ص: 243

---

1- جام شربت يا شرابی است که در نوبت خود بدن بگری حواله کنند

نمونه بینی از تاریخ و صاف \*\*\* بما از يك بنا و شستگانی (1)

بر آنچه گفته ام زین جمله انسب \*\*\* کند تاریخ ها بر من ضمائی

هم از مادر ز قاجار قوانلو است \*\*\* کزو گشته جدا صبر و توانی

کرا باشد چنین انسب والا \*\*\* دراو پیدا شود خلق کیانی؟

نگشته جاذب لذات دوران \*\*\* بشد مجذوب آفات زمانی

چو گل بشکفت و اندر سنبله ماه \*\*\* شد افسرده از باد خزانی

نهالی رفت خرم سوی فردوس \*\*\* شد آسوده ز باغ آرمانی

ز هجرانش نشانده با رخ زرد \*\*\* بدرد آن دو خد ارغوانی

در این سال اندرون از فرقت او \*\*\* بشد پژمرده خرم خاندانی

ندیده بهره از عیش زمانه \*\*\* نگشته کامیاب از شادمانی

در آغاز جوانی رفت ناکام \*\*\* دریغا زان جوان و زان جوانی

روان بسپرد و شد اندر دل خاک \*\*\* ربودش گرگ مرگ ناگهانی

بخاک اندر شد و بر فرق مادر \*\*\* سر افشان کرد خاک لن ترانی

بشد زی لامکان و خوش بر آسود \*\*\* از آفات زمانی و مکانی

برفت از این جهان و یافت راحت \*\*\* ز رنج و زحمت این بستگانی (2)

بشد اندر درون خاک و از وی \*\*\* بجز افسوس و غم نامد نشانی

چه شد آن تازه سرو کاخ عزت \*\*\* چه شد آن نوگل باغ معانی

چرا شد قامت دلجوی چون سرو \*\*\* از باد عاصف دوران کمائی

چرا شد آن گل بستان دانش \*\*\* از سیلاب بلیت زرد و فانی

چه شد آن نیر چرخ فتوت \*\*\* که شد بیت فنا او را آغانی

بفردوس برین بر شد یکی گل \*\*\* که خندان بود از وی بوستانی

- 
- 1- شستگانی - بکسر شین معجمه و سین ساکنه - بمعنی بنیاد و پی و عمارت ، منه
  - 2- با کاف فارسی بمعنی وظیفه و مقرری کار داران دولتی است
  - 3- یعنی خرامان

قرین دور شد در کاخ مینو \*\*\* برست از ضجرت دنیای دانی

زی و دوفزون نشمرده بد سال \*\*\* که اندر قعر گور آمد نهانی

دریغازان فروز فر و فرهنگ \*\*\* که رفت از دیده چون باد وزانی

دریغازان زبان چرب و شیرین \*\*\* دریغازان کمال و کاردانی

دریغازان رخ پر شرم و آرم \*\*\* که دهر از ما ربودش رایگانی

بهر حال و بهر صورت چو بگذشت \*\*\* چه حاصل زین بیان و ترجمانی

خداوندا بعز و جاه حیدر \*\*\* بیامرزش گناهان آنچه دانی

مشامش تازه دار از بوی جنت

انیسش سورت سبع المثانی

در خبر است که قرآن کریم با قاری خود بصورت جوانی مطبوع و خوشروی و خوشخوی ملاقات و اظهار مؤانست فرماید، و چون قاری پرسد بدو معلوم آید که قرآن است که مأنوس آنجهانی او بوده است و اینک در این جهان جاویدان مونس ابدی و مجالس سرمدی او است !

بالجمله، در این آیام اندوه ار تسام چون همواره خاطر را جوشی خاص و دل را خروشی با اختصاص است، این آیات مذکوره و اشعار دیگر که در این مقام رقم نگشت از زایش طبع موزون گشت، اگر مردم هوشمند سخن شناس را اساسش ناپسند افتد بر حالت این بنده مستمند اندوهناک ببخشاید که فرموده اند:

کی شعر ترانگیزد خاطر که حزین باشد؟!

اگر چه از اشعار این جوان ناکام مقداری در تذکره ناصری که از جمله مصنفات این بنده است بالمناسبه مسطور است، در این مقام نیز چند بیتی برای شادی روان و مزید درجه و غفرانش مرقوم میشود.

در مدح امیر المؤمنین علیه السلام گوید:

هرکه اندر ره عشقش قدم پاک گذاشت

مفتخر گشت و قدم بر سر أفلاك گذاشت

ترك صياد من از سلسله های سر زلف

در ره صید دلم این همه فتراك گذاشت

آن بت ماهرخ زهره جبین از بر من

رفت و غمهای جهان بر دل غمناك گذاشت

دل بی باک مرا دید و غم عالم را

ترك بي باك من اندر دل بی باك گذاشت

بخم طره طرار دل شیر دلان

بدو صد چابکی آن دلبر چالاک گذاشت

از می تاك محبت همه عالم مستند

بخ بخ از همت دهقان که چنین تاك گذاشت

گر بگردن نهدم حلقه گیسو نه عجب

کاین دو ماری است که بر گردن ضحاک گذاشت

آخر از چاک گریبان تو معلوم شد

که صبا از چه بیپراهن گل چاک گذاشت

ره عشق است خطرناك و بمقصود رسید

هر کسی پای در این راه خطرناك گذاشت

پای بنهاد بخاک وز حسد مردم چشم

غرق خون گشت که پارا زچه بر خاک گذاشت

آنکه از روز ازل خلقتم از عشق نمود

بسرمد داد جنون نام وی ادراك گذاشت

آنکه شیرینی وصل تو به شکر بخشید

تلخی هجر تو را برد و به تریاک گذاشت

خویش را داد نشان دل بدو چشم سهیت

راز پنهان خود اندر کف هتاک گذاشت

ص: 246



ایمن از فتنه هتاك شود هر که بصدق  
رو به خاك در شاهنشاه لولاك گذاشت  
ابر رحمت بود و در صدف بحر رسول  
یازده دانه درخشان گهر پاك گذاشت  
خصم را همسری او ، نبود رو به را  
نتوان سر به سر شیر غضبناك گذاشت  
روی مالید به خاك در او « نیر » زار  
برگ گل بود اگر بر خس و خاشاك گذاشت

این تغزل را در مدیحه صدیقه کبری عصمة الله عظمی بتول زهراء صلوات الله و سلامه علیها گوید :

آن پریروی سمنبر بوی بس زیبا بود \*\*\* ماه را ماند که اندر حله دیبا بود  
حور جنت را همی مانند. بچهره ارجمند \*\*\* حور جنت را کجا این صورت زیبا بود  
طره گیسوی او در پیکرش بینی همی \*\*\* مه بسرطان اندر و خورشید در جوزا بود  
در سواد گیسوانش گوشوار او همی \*\*\* چون شعاع مشتری اندر شب یلدا بود  
یکشبی یاد از دو مشکین گیسویش کردم هنوز \*\*\* بستم پر مشک و عود و عنبر سارا بود  
روی خوب و موی خوش اندر دو جا دارد مقام \*\*\* گر بیکجا هر دو گردد جمع بی همتا بود  
چون می صافی زجام آن ماه مه اندام را \*\*\* حسن و زیباییش از سر تا قدم پیدا بود  
پای تا سر خوب و بس مطلوب چون دیوان من \*\*\* تا که اندر مدحت صدیقه کبرا بود  
عصمة الله حضرت زهرا که گرد مقدمش \*\*\* روشنی بخش سپهر و گنبد خضرا بود  
آن بلند اختر که اندر عالم کون و مکان \*\*\* از شرافت برج دو ماه جهان آرا بود  
ذره از عصمتش اندر ترازوی ازل \*\*\* از گرانی برتر از دنیا و از عقبا بود  
خواند نامش را چو ایزد در ازل بر آسمان \*\*\* تا ابد این نه رواق از نام او بر پا بود

از وجود او و فرزندان او دارد قرار \*\*\* آسمان را هر چه اندر زیر و بر بالا بود

گر نباشد مهر شان اندر میان دل کجا \*\*\* قالب ما در خور تشریف « کرمننا » بود

ص: 247

ای وجود تو پناه اولین و آخرین \*\*\* آستان تو ملاذ جمله اشیا بود

جز بسوی آستان تو نظر نگشایدا \*\*\* گر کسی را دیده جان و دلش بینا بود

جا کند در ظل الطاف تو اندر روز حشر \*\*\* چاکر تو گر بجابلقا و جابلسا بود

دستگیر دوستدارانت بدو دنیا توئی \*\*\* دست دست تست گر امروز وگر فردا بود

لال بادا غیر مدحت گر که بگشاید زبان

تا زبان بنده « نیر » در سخن گویا بود

این چند شعر را در مدح حضرت اسد الله الغالب علیه السلام عرض کرده :

ز دل رفتار شیطانی رها کن گر مسلمانی

که قرب یار ممکن نیست با رفتار شیطانی

سرشت تست نیمی عقل و نیم دیگر از شهوت

که آن بهر ملک گردید و این شد خوی حیوانی

توگردی از ملک برتر اگر ز آنسوی تر پوئی

هم از حیوان فرو تر گردی ازین سوی تر رانی

مسلمانی بکردار است نی گفتار ای زاهد

تورو کردار را آور اگر داری مسلمانی

وطن منما تو در این دار فانی رو مسافر شو

که بیش از چند روزی نیستی از بهر مهمانی

مپرور این تن جسمانی ار تو نیستی حیوان

بخوی معرفت خوکن که آن قوتیست روحانی

نشان کوی جانان دارو از هر غم تویی غم زی

که آزاد است هر کس داغ شه دارد پیشانی

تو نام نيك خود را در جهان باقي بنه ورنه

شود روزی دو بعد از مرگ جسم فانیت فانی

ص: 248

تو با خود چون زعون شادمردان صیقلی داری

چرا آئینه دل را چنین داریش ظلمانی

ولی حق امام دین امیر المؤمنین حیدر

که وصفش را کسی نشناخت همچون وصف سبحانی

علی مرتضی آن شه که اندر دینی و عقبی

هو الظاهر هو الباطن هو الأول هو الثاني

توسل گر نمی جستی بکشتی ولای او

شدی کشتی نوح از ابتدای کار طوفانی

مسلمانی نمی بردی اگر قوت ز شمشیرش

نبودی تا ابد نامی ز اسلام و مسلمانی

نه تنها با محمد (صلی الله علیه و اله) بود همره ذات پاک او

که بد با جمله پیغمبران لکن به پنهانی

الا ای قبله خلق جهان از دانی و عالی

ألا ای پیشوای کائنات از انسی و جانی

تمنا می کند « نیر » که حاجاتش روا سازی

هم او را در ولای خود بداری هم بمیرانی

**وله أيضا رحمه الله تعالى**

هر که اندر کوی جانان زد قدم از جان و دل

باید از اول ز جان خویش دل برداشتن

هرکه خواهد رستگاری یا بد اندر روز حشر

باید از آغاز در دل مهر حیدر (علیه السلام) داشتن

ای ولی حق امام دین تواند جز تو کس؟

دین حق را سالم از آسیب کافر داشتن

ص: 249

ای امام راستین ای سرور عالی مقام

شمس را نور تو بتواند منور داشتن

گر شفاعت خواهی ای دل روز میعاد از حسین

در عزایش بایدت از دیده ساغر داشتن

ای عجب از کفر و ظلم و بغض و کین ابن سعد

گندم ری را بخون حق برابر داشتن

ای امام سومین ای جان ز جان کرده نثار

ای ز تو عرش برین را زینت و فر داشتن

هست « نیر » خواستار ای مقتدای عالمین

رو سفید او را بمحشر پیش داور داشتن

از اشعاری است که در مدح سلطان العصر و الزمان - ارواحنا فداه - عرض کرده است :

ازین شهر و مکان و آب و گل بخرام تا بینی

که بس شهر و مکان اندر فضای لا مکان باشد

مشامت را اگر بوئی زکوی معرفت یابی

که در هر قطره دریای ژرف بی کران باشد

در اینجاگر ترا پیری و غم حاصل شود آنجا

همه غمها نهان گردد همه پیری جوان باشد

بهر دعوی باطل دل مده ای دل تو در عالم

شريك دزد گاهی هم رفیق کاروان باشد

قدم اندر طریقت سر بسر مردانه باید زد

که در راه طریقت صد هزاران امتحان باشد

اگر ای مرد زاهد چشم در توحید بگشائی

بینی در دل هر ذره خورشیدی عیان باشد

ص: 250



اگر توفیق یابد این دل گمراه مسکینت

رود کز چاکران حضرت صاحب زمان باشد

خدیبو عالم کون و مکان مأمور امر حق

که چون موسی بسی اندرره عشقش شبان باشد

شهنشاهها ز راه مکرمت بر حال « نیر » بین

که اندر پیشگاه عز تو غلامی ناتوان باشد

در این اول روز یکشنبه هجدهم شهر ذی الحجة الحرام سال یکهزار و سیصد و بیست و نهم هجری نبوی که روز عید غدیر و خلافت و ولایت امام بی شبه و نظیر و خلیفه خالق برنا و پیر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهما و علی آلهما می باشد، این چند بیت از اشعار آن جوان مرحوم بر حسب مناسبت در ذیل بیان حالش مسطور شد تا از حضرت ولی الله اعظم مأجور و مثاب و در آن سرای جاوید بصله و جایزه آنجهانی کامیاب و از پروردگار وهاب به مزید غفران و ثواب و زیارت انوار طیبه نبوت و ولایت بهره یاب گردد که اوست غفار ذنوب و ستار عیوب و بخشنده گناه و آمرزنده سفید و سیاه و نعمت عمیم و جنات نعیم و خلاق رحیم و رزاق کریم .

بار خدایا! کریم! رحیم! غافرا! واهبا! بکرم خداوندیت رفتگان را مستغرق بحار غفران و رحمت گردان ، و بازماندگان را از گزند نکد روزگار و شرر دهر ناپایدار و ضرر نفوس جن و انس و زیان مخلوق زمین و آسمان ، آنچه دانیم و ندانیم و نتوانیم و نتوانی و توانی در هر دو جهان محفوظ ، و بتمام سعادات و فوائد دنیوی و اخروی و سرور قلب و عزت و توانگری و روی سفیدی و دین و ایمان مقبول و ترویج اسلام و تقویم احکام سید الأنام و سلامت از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی و شادخواری از شکر شامل و شیرین مذاقی از صبر کامل و برخورداری از عبادت و اطاعت و طول ایام سعادت و استطاعت و توفیق به اعمال صالحه و باقیات صالحات و آنچه رضای تو در آن و موجب مزید درجات غفران

ص: 251

و رضوان است موفق و برخوردار، و بنشر احادیث و اخبار ائمه اطهار سلام علیهم کامکار، واز رنج و شکنج و عقوبات هر دو جهان برکنار، و به برخورداریهای هر دو جهانی مسرور و محظوظ بگردان که توئی مجیب دعوات وقاضی حاجات و مغیث در ماندگان و معین بینوایان و از پای افتادگان و راحم بر نا و پیر و دستگیر صغیر و کبیر و جابر عظم کسیر.

همانا در این جمله انسابی که در طی پاره اشعار معروضه مذکور شد شرح و بسط آن در ذیل تذکره ناصری مرقوم است، و نیز خلاصه از آن در ذیل پاره کتب مؤلفه این بنده حقیر خصوصاً در جلد اول کتاب احوال سعادت اشتمال حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا که از نسب آل برمک مذکور شده است مندرج است، و در این اشعار نیز بموجب مناسبتی اشارت رفت - و الله اعلم

ص: 252

## بیان خبری که از حضرت امام رضا در باب تزویج حضرت فاطمه سلام الله علیها وارد است

در عیون أخبار الرضا از مهدی بن سابق مرویست که علی بن موسی بن - جعفر با من فرمود: پدرم از پدرش جعفر بن محمد از پدرش از جدش علیهم السلام با من حدیث کرد که علی بن ابی طالب سلام الله علیه با من فرمود « لما هممت بالتزویج فلم أجتريء أن أذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم وإن ذلك اختلج في صدري ليلي ونهاري حتى دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لي: يا علي! قلت: لبيك يا رسول الله! قال: هل لك رغبة في التزویج؟ قلت: رسول الله أعلم! وظننت أنه يريد أن يزوجني بعض نساء قریش و إنني لخائف على فوت فاطمة، فما شعرت بشيء إذ دعاني رسول الله صلى الله عليه وسلم فأتيته في بيت أم سلمة، فلما نظر إلى تهلل وجهه وتبسم حتى نظرت إلى بياض أسنانه تبرق »

قصده تزویج داشتم و روی آن را که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و اله عرض - رسانم نداشتم و روز و شب باین اندیشه می گذرانیدم تا بحضرت رسول الله در آمدم، فرمود: ای علی! عرض کردم: لبيك يا رسول الله! فرمود: آیا ترا رغبتی بتزویج باشد؟ عرض کردم: رسول خدا داناتر است! و مرا گمان گمان همی رفت که آنحضرت می خواهد مرا با یکی از زنان قریش مزاجت بخشد و بيمناك همی بودم مبادا فاطمه بهره من نگردد؟! و در این امر بچیزی آگهی نداشتم که رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا بخواند، پس در خانه ام سلمه شرفیاب حضور آنحضرت شدم

چون نظر بمن افکند چهره همایونش گشاده و درخشان، و چنان تبسم - فرمود که درخش دندانهای مبارکش نمایان شد، و فرمود: یا علی! مژده باد تورا که یزدان تعالی قصد مرا در امر تزویج تو کفایت نمود. عرض کردم: ای رسول خدای! این حال چگونه است؟ فرمود: جبرئیل بر من فرود شد و از سنبل و قرنفل بهشتی با خود داشت و بمن بداد، بگرفتم و بیوئیدم و گفتم: ای جبرئیل

سبب این سنبل و قرنفل یعنی آوردن آن چیست ؟

گفت : خداوند تبارك و تعالی بفرشتگان ساکن بهشت و دیگر بهشتیان امر- فرمود که تمامت بهشت را از درختان و میوه ها و أشجار و قصور آن مزین و آراسته دارند ، و بادهای بهشتی را فرمان کرد تا بانواع عطر و بوی خوش وزیدن گیرند ، و حورالعین بهشتی را بفرمود تا سوره مبارکه طه و طس و حمعسق را قرائت نمایند .

پس از آن خداوند عز و جل با منادی فرمان داد تا ندا برکشید : « ألا یا ملائکتی و ساکن جنتی ! اشهدوا أني قد زوجت فاطمة بنت محمد من علي بن - أبي طالب رضا مني بعضهما لبعض » ای فرشتگان من ! ای ساکنان بهشت من ! بجملة گواه باشید که من فاطمه دختر محمد را با علي بن أبي طالب برای خودم و رضای - ایشان تزویج نمودم .

پس از آن خداوند تعالی فرشته از فرشتگان بهشت را که راحیل نام داشت و در میان تمامت فرشتگان هیچیک را آن بلاغت بیان نبود بفرمود تا چنان خطبه قرائت نمود که آسمانیان و زمینیان بمانندش نشنیده بودند .

بعد از آن منادی را فرمان کرد تا ندا برکشید : ای ملائکه من و ساکنان بهشت من ! علي بن أبي طالب حبيب محمد و فاطمه دختر محمد را تبریک بگوئید ! چه من ایشان را تبریک نمودم .

راحیل عرض کرد: پروردگارا ! برکت تو بر ایشان افزون از آنچه ما برای ایشان در جنان تو و دار کرامت تو دیدیم چیست ؟

خداوند عز و جل فرمود « یا راحیل ! إن من برکتی علیهما أني أجمعهما علی محبتی فأجعلهما حجتي علی خلقي ، وعزتي و جلالی ! لأخلقن منهما خلقا ولأنشأن منهما ذرية مباركة طاهرة أجعلهم خزاني في أرضي و معادن لحکمی بهم أحتج علی خلقي بعد النبیین و المرسلین »

ای راحیل ! از جمله برکت من بر علي و فاطمه اینست که ایشان را بر محبت و دوستی خودم جمع آورم و بر مخلوق خود حجت گردانم ، سوگند بعزت و جلال

خودم! هر آینه بیافرینم از ایشان مخلوقی را و از ایشان آفریده گردانم ذریه مبارکه طاهره را و ایشان را گنجوران و خازنان خودم در زمینم و معادن حکمتم گردانم و بایشان بعد از پیغمبران و مرسلان بر خلق خودم اقامت حجت فرمایم .

فأبشر يا علي! فاني قد زوجتك ابنتي فاطمة على ما زوجك الرحمان وقد رضيت لها بما رضي الله لها فدونك أهلك! فانك أحق بها مني

بشارت باد ترا ای علی! بدرستی که من دخترم فاطمه را با تو تزویج کردم بر آنگونه که خداوند رحمان با تو تزویج فرمود، و برای فاطمه رضا دادم بآنچه خداوند برای او رضا داده است! هم اکنون بعیال خود پیوسته شو! چه توازن بدو سزاوارتری .

همانا جبرئیل با من خیر داد که بهشت و بهشتیان بما دو تن مشتاق هستند، و اگر نه آنستی که یزدان تعالی می خواهد کسانی یعنی امامانی را از تو بوجود آورد که بر خلق او حجت باشند هر آینه استدعای بهشت و أهلش را اجابت می فرمود، پس تویی نیکو برادر و تویی نیکو داماد و تویی نیکو صاحب! و رضای خدای برای من از حیثیت رضا و خشنودی کافیت!

علی علیه السلام عرض کرد « رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ » بار-پروردگارا مرا ملهم و معاونت فرمای تا شکر و سپاس این نعمت تو را که بمن انعام فرمودی بپای آورم . رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود : آمین!

ابن بابویه علیه الرحمه میفرماید: بروایت حسین بن خالد از حضرت ابي الحسن رضا علیه السلام از آباء عظامش علیهم السلام وارد است که علی صلوات الله علیه فرمود : رسول - خدای صلی الله علیه و آله با من فرمود : یا علی! همانا مردی از قریش در امر فاطمه با من عتاب کرد و گفت : ما در حضرت تو فاطمه را خطبه میکنیم و منع میفرمای ما را و با علی تزویج می نمائی؟! گفتم : سوگند با خدای؟ من شما را منع نکرده ام و با علی تزویج ننموده ام بلکه خدای تعالی منع کرده است شما را و با علی تزویج فرموده است! پس جبرئیل بر من فرود شد و گفت : یا محمد! بدرستی که یزدان تعالی می -

فرماید: اگر علی را خلق نمی فرمودم برای فاطمه دختر تو کفوی و همالی بر روی زمین فمّن دونه نبود.

کلینی علیه الرحمه در اصول کافی از احمد بن محمد بن ابي نصر روایت که گفت: از حضرت امام رضا از قبر فاطمه زهراء - سلام الله علیهما - سؤال کردم، فرمود « دفت فی بیتها فلما زادت بنوا مية فی المسجد صارت فی المسجد » در خانه خودش مدفون شد، و چون بنی امیه مسجد رسول خدای صلی الله علیه وسلم را بزرگ نمودند داخل مسجد افتاد. و تفصیل این مسئله در تواریخ و سیر مسطور است

### **بیان خبری که از حضرت امام رضا ابي الحسن علیه السلام در باب هاروت و ماروت وارد است**

در عیون اخبار از امام حسن عسگری از آباء عظامش از امام رضا از پدر و اجداد امجدش از امام حسین علیهم السلام در این آیه شریفه « وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سَلِيمٍ وَ مَا كَفَرَ سَلِيمًا » یعنی جماعت یهود چنانکه عهد و پیمان را بشکستند پیروی نمودند آن چیزی را که می خواندند دیوان جن و انس در زمان پادشاهی سلیمان علیه السلام- یعنی پیروی سحر و نیرنگ و کفر شیاطین و سحره آن زمان را نمودند و بر پادشاهی سلیمان افتراء می بستند: « یزعمون أن سلیمان به ملك و نحن أيضاً به نظهر العجائب حتی ینقاد لنا الناس! و قالوا: كان سلیمان کافراً ساحراً ماهراً بسحره ملك ما ملك و قدر ما قدر ».

گمان می بردند که سلیمان بدستیاری سحر و نیر نجات دارای سلطنت و جهانبانی شد لاجرم ما نیز امور عجیبه و سحرهای غریب ظاهر می سازیم تا مردمان در فرمان ما گردن نهند! و گفتند: سلیمان کافری ساحر ماهر بود و بنیروی سحر و جادو مملکت و سلطنت یافت و بر هر چه دست یافت باین دستاویز بود!

پس خداوند تعالی رد فرمود بر ایشان، و گفت: سلیمان کافر نشد و استعمال آن سحری را که این جماعت او را بآن منسوب داشتند نمود لکن شیاطین کافر شدند

در زمان سلیمان بسبب ساحری نمودن که مردمان را می آموختند و این جادوئی را بآنحضرت نسبت می دادند .

« وَإِلَىٰ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ » و بسوی آنچه نازل میشد بر دو فرشته که در بابل فرود شدند و نام آنها هاروت و ماروت بود - یعنی مردمان را فریب می دادند و می گفتند : این سحر و جادوگری که ما بشما میآموزیم همانست که سلیمان و هاروت و ماروت داشتند .

و کان بعد نوح علیه السلام قد كثر السحرة و المموهون ، فبعث الله عز و جل ملكين إلى نبي ذلك الزمان بذكر ما يسحر به السحرة و ذكر ما يبطل به سحرهم و يرد به كيدهم ، فتلقاه النبي عن الملكين و أدها إلى عباد الله بأمر الله عز و جل ، فأمرهم أن يقفوا به على السحر و أن يبطلوه و نهاهم أن يسحروا به الناس ، وهذا كما يدل على الستم ما هو و على ما يدفع به غائلة السم «

چنان بود که بعد از نوح علیه السلام جماعت جادو کاران و تمویه نمایندگان بسیار شدند ، لاجرم خداوند دیان دو فرشته بسوی پیغمبر آن زمان برانگیخت تا او را از سحر ساحران و باطل السحر ایشان بیگانه کند و از آنچه کید و دغل آنها را به - خودشان برتا باند متذکر سازد ، پس آن پیغمبر از آن دو ملک دریافت و بفرمان یزدان عز و جل با بندگان آموزگاری نمود و ایشان را فرمود تا در ابطال سحر و ساحری بکار بندند لکن مردمان را مبتلای بسحر نگردانند و این کردار مانند آنست که شخصی را بر کیفیت زهر و آنچه موجب رفع غائله و گزند زهر است راهنمایی نمایند .

بعد از آن خداوند عز و جل فرمود « وَ مَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ » و این هاروت و ماروت بهیچیک از مردمان علم سحر را تعلیم و آموزگاری نمی کردند مگر اینکه از نخست بر طریق نصیح و موعظت بدو میگفتند غیر ازین نیست که ما آزمایش و امتحان مخلوق هستیم از خدای تا معلوم گردد که

آنکس که می خواهد تعلیم بگیرد بآن سحر عمل خواهد کرد یا نخواهد کرد ، و بواسطه اینکه اعتقاد خواهد کرد که گناهی بر آن کار مترتب نمیشود کافر - خواهد شد و یا اینکه علم ببطلان آن حاصل کرده از عمل نمودن بآن کار احتراز خواهد نمود و بر ایمان خود ثابت قدم خواهد بود

امام علیه السلام در این معنی میفرماید « یَعْنِي أَنَّ ذَلِكَ النَّبِيَّ أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ أَنْ - يَطْهَرُوا لِلنَّاسِ بِصُورِهِ بِشَرِّينَ وَيُعَلِّمَاهُمَا مَا عَلَّمَهُمَا اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَ مَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ ذَلِكَ السَّحْرَ وَ إِبْطَالَهُ حَتَّى يَقُولَا لِلْمُتَعَلِّمِ إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ وَ أَمْتِحَانٌ لِلْعِبَادِ لِيُطِيعُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فِي مَا يَتَعَلَّمُونَ مِنْ هَذَا وَ يُبْطِلُوا بِهِ كَيْدَ السَّاحِرِ وَ لَا يَسْحَرُوا هُمْ »

این پیغمبر که در آن زمان بآن دو ملک فرمان کرد تا بصورت آدمی بر مردمان آشکار آیند و جادویی را که یزدان تعالی بآنها بیاموخته مردمان را بیاموزند پس خداوند تعالی فرمود « این دو فرشته تعلیم نمی دهند بأحدی و طریقه ابطال آن را - بطریقی که مذکور نمودیم - تا حمل بر خدعه و تزویر نشود ، مگر اینکه گویند. پس ای کسی که بیاموخته کافر مشو باستعمال این سحر و طلب زیان رساندن مردمان را بنیروی این جادویی و خواندن مردمان را به اینکه اعتقاد نمایند که تو زنده میکنی و می میرانی و عملی از تو صادر می شود که هیچکس جز خدای بر آن قادر نیست پس اگر چنین کنی و چنین بنمائی کفر است .

خداوند عز وجل فرمود : « فیتعلمون - یعنی طالبی السحر - منهما - یعنی مما كتبت الشياطين على ملك سليمان من النير نجات و مما أنزل على الملكين ببابل هاروت وماروت ، يتعلمون من هذين الصنفين - ما يفرقون به بين المرء و زوجته هذا من يتعلم للإضرار بالناس يتعلمون التضريب بضروب الحيل و التمام و الا يهام ، و ، و أنه قد دفن في موضع كذا و عمل كذا ليحبب المرأة إلى الرجل و الرجل إلى المرأة و يؤدي إلى الفراق بينهما ، فقال عز وجل و ما هم بضارين به من أحد إلا بإذن الله - أي ما المتعلمون بذلك بضارين من أحد إلا بإذن



الله یعنی بتخلیة الله و علمه فانه لو شاء لمنعهم بالجبر و القهر»

پس طالبان سحر و جادویی می آموزند و فرا می گیرند از آنچه گروه دیوها و شیاطین در زمان سلیمان از نیرنگها و جادو رقم می کردند و از آنچه یزدان تعالی بر هاروت و ماروت فرورستاد و در شهر بابل بکار می بردند پس بیاموختند ازین دو فرقه از کار سحر و جادو چیزی و علمی را که اسباب جدائی میان زن و شوهرش بود، چه آن کسان بآن اندیشه و گمان این علم را می آموختند که مردمان را آزار رسانند و اقسام حیل و انواع تعویذ و طلسمات ساخته و پرداخته بودند و چنان می- نمودند که اگر در فلان موضع مدفون دارند و چنان عمل نمایند اسباب این میشود که هر آینه فلان مرد دوستدار فلان زن و فلان زن دوستدار فلان مرد میشود و بفرغت خاطر با هم پیوسته می گردند، پس خداوند عز و جل فرمود: و این کسان جز به اذن خدای هیچکس را زیان نتوانند رسانید یعنی جز بتفویض و واگذاشتن بخدای تعالی و علم خدائی، چه اگر مشیت خدای تعلق بگیرد این جماعت را بجبر و قهر ممنوع می دارد.

پس از آن خداوند تعالی فرمود « وَ يَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ » و می- آموختند آنچه را که نه ایشان را زیان و نه سود می رسانید (1) « لِأَنَّهُمْ إِذَا تَعَلَّمُوا ذَلِكَ السِّحْرَ لِيَسْحَرُوا بِهِ وَيَضُرُّوا فَقَدْ تَعَلَّمُوا مَا يَضُرُّهُمْ فِي دِينِهِمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ فِيهِ بَلْ يَنْسَلِخُونَ عَن دِينِ اللَّهِ بِذَلِكَ »

زیرا که ایشان چون آموختند این سحر و ساحری را تا سحر نمایند و ضرر بمردم وارد آورند، همانا چیزی را آموخته اند که زیان بدین ایشان برساند و سودی بایشان نرساند، بلکه باین سبب ایشان را از دین خدای بیرون کنند

« و لقد علموا » و هر آینه دانستند این آموزندگان « لمن اشتریه - بدینه » که هر کس اختیار سحر را نماید یعنی بدل نماید دین حق را بسحر و از دین بیرون

ص: 259

---

1- بلکه: می آموختند آنچه را که موجب زیان ایشان بود و منفعتی بر آن مترتب نمی گردید

شود « مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ » برای او در دیگر جهان هیچ بهره از ثواب بهشت نیست .

پس از آن خداوند عز و جل فرمود « وَ لَيْسَ مَا شَرُّوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ » و هر آینه بد چیزی است که فروختند بآن نفوس خود را ، یعنی نفوس خود را در اینگونه معامله گروگان عذاب گردانیدند « لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ » اگر بدانندی که آخرت را بفروختند و بهره خود را از بهشت از دست بگذاشتند ، زیرا که آموزندگان این علم را اعتقاد بر آن است که نه رسولی و نه خدائی و نه انگیزشی و نه نشوری است ، پس خدای فرمود که ایشان که اختیار سحر را نمودند و دین خود را بآن بفروختند چنان - دانستند که در آخرت بهره ندارند ، چه عقیدت ایشان بر آن بود که آخرتی نیست لاجرم اعتقاد ایشان چنان خواهد بود .

« أَنهَا إِذَا لَمْ يَكُنْ آخِرَةٌ فَلَا خَلَقَ لَهُمْ فِي دَارِ بَعْدِ الدُّنْيَا ، وَإِنْ كَانَتْ بَعْدَ الدُّنْيَا آخِرَةٌ فَهَمَّ مَعَ كُفْرِهِمْ بِهَا لِأَخْلَاقِ لَهُمْ فِيهَا » گاهی که آخرتی نباشد پس برای ایشان بعد از دنیا در سرائی دیگر بهره و نصیبی نخواهد بود، و اگر بعد از دار - دنیا سرائی دیگر باشد و آخرتی باشد چون این جماعت بآن سرای کافر و منکر هستند لاجرم بهره و ثوابی برای ایشان در سرای اخروی نخواهد بود و با عدم اعتقاد و قبول ایشان بدار دیگر البته از آن سرای حظی نخواهند داشت .

پس باین علت خداوند تعالی بعد از آن فرمود « وَ لَيْسَ مَا شَرُّوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ » عملی نکوهیده کردند که آخرت خود را بفروختند و بگروگان آن عذاب برداشتند « لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ » اگر میدانستند که از بهره خود عذاب دیگر سرای را خریدار شده اند .

« وَ لَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ ذَلِكَ لِكُفْرِهِمْ بِهِ فَلَمَّا تَرَكُوا النَّظَرَ فِي حُجُجِ اللَّهِ حَتَّى يَعْلَمُوا عَذَابَهُمْ عَلَىٰ اعْتِقَادِهِمُ الْبَاطِلَ وَ جَحْدَهُمُ الْحَقَّ » لکن بواسطه انگار آخرت و آن عقیدت کفر آمیز این حال را نمی دانستند و در نظر ایشان نکوهیده نبود ، لاجرم چون در حجج و أدله واضحه خداوندی بچشم بینش نظر نکردند تا حقیقت

أمر را در یابند یزدان تعالی ایشان را بر آن عقیدت باطل و انکار نمودن حق دچار عذاب فرمود

یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیار از پدران خود حدیث کرده اند که بحضرت حسن پدر والا-گوهر حضرت قائم علیهما السلام عرض کردیم: نزد ما جماعتی هستند که چنان دانند که هاروت و ماروت دو فرشته اند که در آن هنگام که عصیان بنی آدم فراوان شد سایر فرشتگان این دو فرشته را برگزیدند و با فرشته دیگر که ثالث آنها بود بدار دنیا آمدند.-

و هاروت و ماروت مفتون و فریفته زنی زهره نام شدند و همی خواستند باوی زناکنند، و هر دو خمر بنوشیدند و قتل نفس محترمه بنمودند، و خداوند عز و جل این دو فرشته را در شهر بابل معذب ساخت، و گروه ساحران از این دو فرشته سحر بیاموختند، و خداوند تعالی آن زن را مسخ ساخته، این ستاره که زهره نام دارد همان زهره است که باسما عروج نمود.

امام علیه السلام فرمود:

معاذ الله من ذلك! إن ملائكة الله معصومون محفوظون من الكفر و القبائح بألطف الله تعالى، قال الله عز وجل فيهم « لا يعصون الله ما أمرهم و يفعلون ما يؤمرون » و قال عز وجل « و له من في السماوات و الأرض و من عنده - يعنى الملائكة - لا يستكبرون عن عبادته و لا يستخسرون \* يسبحون الليل و النهار لا يفترون » و قال عز وجل في الملائكة أيضاً « بل عباد مكرمون \* لا يسبقونه بالقول و هم بأمره يعملون \* علم ما بين أيديهم و ما خلفهم و لا يشفعون إلا لمن ارتضى و هم من خشية مشفقون »

ازین نسبت پناه بخدای باید برد بدرستی که گروه فرشتگان یزدان از کفر و اعمال قبیحه بدستاری اطفای ایزدی معصوم و محفوظ هستند، یزدان عز و جل در باره ایشان فرمود « خدای را در آنچه امر فرموده است عصیان نورزند و آنچه فرمان شده است بجای آورند »، و خداوند عز و جل میفرماید « برای خداوند است

آنچه در آسمانها وزمین است و هر کس در حضرت خدای تعالی است - یعنی فرشتگان - سرکشی و استکبار نمی نمایند از پرستش خداوند آب و آتش ، و ملال نمی گیرند از عبادت تا در وظایف عبادی ایشان قصوری و فتوری پدید آید ، تسبیح می نمایند خداوند را روز و شب و عبادت ایشان پیوسته و دائم است و فتور و انفصالی ندارد و سستی و قصوری ندارند ، و نیز خداوند عز و جل در حق ، ملائکه می فرماید « بلکه فرشتگان بندگانی مکرم و گرامی شدگان هستند ، خدای را در سخن راندن پیشی و سبقت نگیرند و بیرون از دستور او سخن نکنند و بآنچه خداوند امر فرموده است کار کنند ، و خداوند تعالی بر اعمال و افعال مقدم و مؤخر ایشان بواسطه علم به - احوال سابق و لاحق ایشان آگاه است ، و شفاعت و در خواست نمی نمایند مگر کسی را که خدای تعالی شفاعت کردن در حق او را پسندیده بدارد و از اهل توحید باشند و این فرشتگان با حالت قرب و منزلت و عدم قصور در بندگی و طاعت از ترس عذاب و عقاب خداوندی و هیبت و هیمنه یزدانی ترسان و لرزان می باشند تا مبادا در مراسم عبادت ایشان خللی موجود باشد

پس از آن حضرت عسکری علیه السلام فرمود :

لوکان كما يقولون كان الله قد جعل هؤلاء الملائكة خلفاء في الأرض وكانوا كالأنبیاء في الدنيا و كالأئمة فيكون من الأنبياء و الأئمة قتل النفس و الزنا !

ثم قال عليه السلام: أو لست تعلم أن الله عز وجل لم يخل الدنيا قط من نبي أو إمام من البشر ، أو ليس الله يقول « و ما أرسلنا من قبلك من رسول - يعني إلى الخلق - إلا رجالاً نوحى إليهم من أهل القرى » فأخبر أنه لم يبعث الملائكة إلى الأرض ليكونوا أئمة و حكاماً وإنما كانوا أرسلوا إلى أنبياء الله .

اگر چنین باشد که مردمان گمان همی برند که یزدان تعالی فرشتگان را در زمین خلفاء و جای نشینان خود قرار داده و فرشتگان در این جهان مانند پیغمبران و امامان باشند پس بایستی قائل شد که پیغمبران و پیشوایان یزدان مرتکب قتل نفس و زنا میشوند ! یعنی نسبت چنین دو معصیت بزرگی را به این دو صنف مردم که

پس از آن فرمود :

آیا ندانسته باشی که خداوند تعالی هیچوقت صفحه زمین را از پیغمبری یا امامی از جنس بشر خالی نمی گذارد؟! آیا خداوند عزوجل فرموده است « نفرستادیم پیش از تو پیغمبری بسوی خلق مگر مردانی که بایشان وحی نازل نمودیم و ایشان از اهل شهرها و دهات بودند نه از مردم بادیه و زنان و جنیان و ملائکه ، پس یزدان تعالی خبر داده است که فرشتگان را برای امامت و حکومت بزمین نفرستاده است بلکه هر وقت بزمین آمدند بخدمت پیغمبران رسالت یافتند

یوسف بن محمد و علی بن محمد راویان این خبر شریف چون این کلمات امامت سمات را بشنیدند عرض کردند : پس بر این تقدیر ابلیس نیز نباید فرشته باشد؟!

فرمود : فرشته نیست بلکه از جن است ، آیا نشنیده باشید که خداوند عز و جل می فرماید « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ » گاهی که فرشتگان را به سجده بردن بآدم امر کردیم سجده نمودند مگر ابلیس که جن بود ، پس خداوند تعالی خبر داده است که شیطان از جنیان است ، و همان شیطان است که خداوند تعالی در باره اش میفرماید « وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ »

امام حسن عسکری علیه السلام میفرماید : پدرم از جدم امام رضا از آباء عظامش از علی علیه السلام روایت نمود که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود

إن الله عز وجل اختارنا معاشر آل محمد و اختار النبي و اختار الملائكة المقربين ، و ما اختارهم إلا علی علم منه أنهم لا یواقعون ما یخرجون به عن ولايته و یقطعون به عن عصمته و ینتمون إلى المستحقين لعذابه و نقمته «

خداوند عز وجل اختیار فرمود ما گروه آل محمد را و برگزیده است پیغمبران را و برگزیده است ملائکه را که مقرر بان درگاه الهی هستند ، و این اختیار را فرمود مگر آنکه بر حال ایشان آگاهی داشت که این جماعت گردکاری نمی گردند

که آنها را از ولایت و دوستی او بیرون برد و ایشان را بآن واسطه از نعمت عصمت و نگاهبانی یزدان محروم سازد و آخر الامر اسباب این باشد که ایشان را سزاوار عذاب و نعمت ایزد پروردگار نماید .

یوسف بن محمد و علی بن محمد عرض کردند : همانا بما روایت رسیده است که علی علیه السلام گاهی که رسول خدای صلی الله علیه و اله بر امامتش تنصیص فرمود خداوند عز و جل ولایت آنحضرت را در آسمان بر گروهی بسیار از فرشتگان عرض داد ، ملائکه از قبول آن ایاء و امتناع نمودند ، یزدان متعال آن فرشتگان را بصورت وزغ مسخ - فرمود !

امام علیه السلام فرمود : معاذ الله ! این کسان مردمی باشند که بر ما دروغ بندند و افترا بر ما سازند « الملائكة هم رسل الله فهم كسائر انبياء الله و رسله إلى الخلق أفیکون منهم الكفر بالله » فرشتگان یزدانی فرستادگان و رسل حضرت سبحانی و مانند سایر پیغمبران باشند که بخلق خدای رسالت یا بند ، آیا شایسته و جایز است که پیغمبران و فرستادگان خدای بخدای کافر شوند ؟؟

عرض کردم : نمی شاید !

فرمود : « فَكَذَلِكَ الْمَلَائِكَةُ، إِنَّ شَأْنَ الْمَلَائِكَةِ عَظِيمٌ، وَإِنَّ خَطْبَهُمْ لَجَلِيلٌ » فرشتگان نیز براین حال و منوال هستند دارای شأن و منزلتی بزرگ و امری جلیل باشند

از علی بن محمد بن جهم مرویست که گفت : از مأمون شنیدم که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم از آنچه مردمان در امر زهره داستان می کنند که وی زنی بوده است که هاروت و ماروت بآن مفتون شدند ، و آنچه در امر سهیل حکایت می - نمایند که عشاری در یمن بود !

امام رضا علیه السلام فرمود :

در آنچه گویند بدروغ سخن کرده اند « أنهما كوكبان وإنما كانتا دابتين من دواب البحر فغلط الناس و ظنوا أنهما الكوكبان ، و ما كان الله عز و جل

ص: 264

لیمسوخ أعداءه أنواراً مضيئة ثم يبقیها ما بقیت السماء و الأرض! و إن المسوخ لم یبق أكثر من ثلاثة أيام حتی ماتت و ما تناسل منها شیء و ما علی وجه الأرض الیوم مسخ، و إن التي وقع علیه اسم المسوخیة مثل القرد و الخنزیر و الدب و أشباهها إنما هی مثل ما مسخ الله علی صورها غضب الله علیهم و لعنهم بانکارهم توحید الله و تکذیبهم رسله .

« وَ أَمَّا هَازُوتُ وَ مَارُوتُ ، فَكَانَا مَلَکَیْنِ عَلَّمَا النَّاسَ السِّحْرَ لِيَحْتَرِزُوا بِهِ مِنْ سِحْرِ السَّحَرَةِ وَ يُبْطِلُوا بِهِ كَيْدَهُمْ وَ مَا عَلَّمَا أَحَدًا مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا إِلَّا قَالَا لَهُ إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَكَفَرَ قَوْمٌ بِأَسْئَعْمَالِهِمْ لِمَا أُمِرُوا بِالْإِحْتِرَازِ مِنْهُ وَ جَعَلُوا يُفَرِّقُونَ بَيْنَ -تَعَلَّمُوهُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا -بِإِذْنِ اللَّهِ- يَعْنِي يُعَلِّمُهُ »

که آنها دوستاره شدند ، بلکه دو جانور از جانوران دریائی گردیدند و مردم بغلط رفتند که چنان گمان نمودند که زنی و راهداری دو ستاره گردیدند ، و خداوند تعالی چنان نیست که دشمنان خود را دو ستاره رخشنده و نور فروز نماید و از آن پس تا آسمان و زمین بر جای است هر دو را باقی بدارد ، همانا آنچه مسخ شود افزون از سه روز پاینده نیست و میمیرد و از نسلش چیزی بر جای نمی ماند و امروز بر روی زمین مسخی نیست و آنچه اسم مسخ بر آنست و گویند از مسوخت است مثل بوزینه و خوک و خرس و همانند آنها چیزهایی هستند که خدای تعالی چون چیزی را مسخ و مغضوب فرمود و بسبب انکار توحید از رحمت خود دور گردانید و ایشان تکذیب پیغمبران خدای را کردند آن قوم را بصورت این جانوران مسخ نمود ، نه اینکه انسان مسخ شده باشند

و أما هاروت و ماروت! دو فرشته بودند و بمردم سحر می آموختند تا اینکه مردم از سحر جادوان احتراز نمایند و سحر آنها را باطل سازند و فتنه ایشان را خاموش کنند و هیچکس را سحر نیاموختند مگر آنکه باو گفتندی : ما امتحان آزمونی از بهر تو هستیم پس کافر مشو! و گروهی بسبب اینکه آن سحری را که

فرمان شد از آن کناری گیرند بکار بردند کافر شدند و بدستکاری آن جادویی که فراگرفتند در میان زن و شوهر جدائی می افکندند ،  
حقتعالی فرمود : واین آموزندگان سحر بواسطه ابطال آن نمی توانند بهیچکس ضرر برسانند مگر باذن یعنی بعلم خدا و واگذاشتن او را تا  
سحر او تأثیری نماید

راقم حروف گوید : أصل آیه شریفه اینست

« وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سَلِيمٍ وَ مَا كَفَرَ سَلِيمًا وَ لَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَ مَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ  
هَارُوتَ وَ مَارُوتَ وَ مَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَ مَا هُمْ بِبَصَّارِينَ بِهِ  
مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ وَ لَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ  
كَانُوا يَعْلَمُونَ »

و پیروی نمودند جماعت یهود آن چیزی را که می خواندند دیوان جن و انس در زمان سلطنت سلیمان علیه السلام و هرگز کافر نشد  
سلیمان و عمل بسحر نکرد - امیر المومنین علیه السلام می فرماید « الْكَاهِنُ كَالسَّاحِرِ وَ السَّاحِرُ كَالْكَافِرِ وَ الْكَافِرُ فِي النَّارِ » و سلیمان علیه  
السلام ازین کر دار که راجع بکفر است معصوم است - ولكن دیوان و شیاطین که در زمان آنحضرت بودند کافر شدند که استعمال سحر  
نمودند ، در حالتی که مردمان را سحر می آموختند تا ایشان را دچار ضلالت و غوایت نمایند ، چه مراد از سحر هر چیزی است که برای  
تحصیل تقرب بشیطان بآن استعانت نمایند و این فعل کسی است که در شرارت و خبث نفس با شیطان مناسبتی داشته باشد ، و باین قید  
ساحر از نبی و ولی امتیاز حاصل می نماید

و این دیوان تعلیم می کردند بمردمان آن چیزی را که بر دو فرشته در شهر بابل از سحر فرورستاده شده بود ، و بابل شهری است در سواد  
کوفه ، و بقولی بابل عبارت از دماوند است ، و بروایتی شهر نصیبین است ، و آن دو فرشته هاروت و ماروت



هستند ، و بعضی گفته اند مراد از هاروت و ماروت دو تن مرد صالح بودند که ایشان را بواسطه کمال صلاحیتی که در ایشان بود دو فرشته می گفتند

و نمی آموختند ایشان جادویی را بهیچکس تا اینکه از نخست بر طریق پند و موعظت می گفتند : ما آزمایش خلق هستیم از جانب خدا تا پدید آید که آن متعلم بآن سحر عمل خواهد کرد یا نخواهد کرد ، پس تو کافر مشو باینکه معتقد - شوی که بر عمل گناهی مترتب نیست ! پس می آموختند از آن دو ملك یا دو مرد صالح یا شیاطین و هاروت و ماروت سحری را که بسبب آن جدائی افکنند میان مرد و زن او ، و ایشان بواسطه سحر نتوانند هیچکس را ضرر برسانند مگر بعلم خدا ، و می آموزند آن چیزی را که زیان رساند ایشان را و سودمند نگرداند آنها را ، و یهود نیک دانستند که خردمند هرگز دین را بسحر نخرند و استبدال نکنند ، و هر کس چنین کند او را در آخرت بهره نیست و از عذاب اخروی خلاص ورستگاری ندارد ، و هر آینه بد چیزی است این فروختن بهره و نصیب خود را بسحر اگر خوب بنگرند و تفکر نمایند و باز دانند و بر این غبن فاحش دانا گردند

در منهج الصادقین مسطور است که در زمان ادريس عليه السلام کار ساحري در میان مردمان فاش و در میان مردمان معمول گردیده باین واسطه انواع فسق و فجور ظاهر می گشت ، و این کار استمرار گرفت و تا بعد از نوح - سلام الله عليه - مردمان بسحر و تمويه مشغول ، و تدین را متروک داشتند ، لاجرم یزدان تعالی این دو فرشته را بر صورت بشر بفرستاد تا ایشان را از آن کردار نهی کردند و وعید و تهدید دادند و حقیقت سحر را بایشان بیاموختند تا بطلان آن را دانسته از آن دوری گیرند ، و این مثل آن است که شخصی را بر حقیقت سم اطلاع دهند تا از خوردن آن پرهیز نماید

و اینکه در روایت عامه وارد شده است که این دو فرشته از جمله فرشتگانی بودند که زبان بطعن آدمیان دراز کردند و خداوند تعالی ایشان را خطاب فرمود که بني آدم أسیر نفس و هوی و مغلوب شهوات نفسانی هستند ، اگر شما را نیز همان

حالت باشد که ایشان راست اعمالی بدتر از اعمال ایشان از شما امکان ظهور دارد!

ایشان از این حال استبعاد نمودند، و خداوند تعالی نفس بشری بایشان داده لباس شهوت در ایشان پوشانید و ایشان را برای حکومت خلق بزمین فرستاد، و در زمین بزنی زهره نام عاشق شدند، و بفرموده معشوقه خود به شرب خمر و قتل نفس محرمه و سجده صنم و از آن پس بزنانی با او اقدام کرده، خداوند تعالی ایشان را در عذاب دنیا و آخرت مخیر فرموده عذاب دنیا را اختیار کردند و در چاه بابل بموی سر خودشان بر روی آبی معلق گردیده از کمال عطش زبان آنها از دهان آویزان گردیده بآب می نگرند و تشنگی می برند و تا قیامت بر آن حالت هستند و آن زن را باین ستاره که زهره نام دارد مسخ کردند، چنانکه سهیل که عشاری بود در یمن باین ستاره که به سهیل موسوم است مسخ شد، قولی بسیار سخیف و بیانی است سخت مردود و ضعیف! چه ملائکه چنانکه در ذیل حدیث مبارك مسطور شد از تمام معاصی و مناهي بِالطَّافِ الْهَيِّ مَنْزَهٍ وَمَعْصُومٍ هَسْتَنْد

و بعضی از مفسرین لفظ «ما» را که در «و ما أنزل» در آیه شریفه است حرف نفی دانسته اند و معنی چنان است «و ما کفر سلیمان ولا أنزل الله السحر علی هاروت و ماروت» سلیمان بسبب سحر کفر نیاورد و خداوند نفرستاد سحر را بر هاروت و ماروت تا بر مردمان بخوانند و ایشان را بسحر آموزگار شوند، چنانکه جماعت یهود را عقیدت بر آن رفته است

بالجمله، در این آیه شریفه و این حدیث شریف نکاتی چند است که بر اهل ذوق و ادراک مخفی نیست:

از آن جمله در فقره شیطان است که اخبار مختلفه در حقش وارد است و باید ببینیم اگر شیطان ملك و از نوع ملك نیست چگونه در خطاب مستطاب الهی که راجع بسجود تمام ملائکه «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» مأمور بسجود و بکلمه «إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ» مستثنی و از مستثنی منته شمرده می آید و در زمره ساجدین اندراج میجوید، و اگر نیست چگونه باین خطاب مخاطب و در این امر داخل مأمورین

و در عدم سجود متمرّد و ملعون و مردود و مطرود میشود و بلعن مخصوص الهی « وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي » باشد، و أسباب حسرت پاره عرفای لطیف الخیال ظریف المقال است اختصاص و امتیاز می گیرد؟!

اگر از صنف جن است و خود عرض میکند « خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ » و از آتش آفریده شده است، با پاره اخبار که از جانب پروردگار خطاب بملائکه رسید که در این اوقات یکی از شماها متمرّد و عاصی خواهد شد! و تمام ملائکه ازین خبر دهشت اثر خوفناک بودند تا کدامین بعصیان و سخط رب العالمین دچار آیند؟؟ و از میانه عزازیل که از جمله فرشتگان بیشتر عبادت می کرد، چنانکه در خبر است که يك سجده او چهار هزار سال یا هفت هزار سال در پیشگاه ایزد متعال طول مدت گرفت، بواسطه استکبار و غرور خوار و رانده شد! چگونه مطابقت می کند!؟

و اگر مطابق اخبار مورخین در شمار بنی الجان است و گاهی که جماعتی از ملائکه بقلع و قمع ایشان مأمور شدند و بیشتر از آن طایفه را مقتول و متفرق و اطفال آنان را اسیر ساختند، ابلیس را که عزازیل نام داشت در جمله اسیران به - آسمان بردند و ابلیس در آسمان ببالید و چنان در عبادت حضرت احدیت مبالغت - ورزید که سمت سمت معلمی سایر ملائکه را حاصل کرد و مستدعی شد که خدای تعالی او را بارشاد بنی الجان با فوجی از ملائکه بزمین فرستاده آخر الامر سلطان روی زمین گردید و بر آن اندیشه شد که اگر از جانب الهی خطابی بدو رسد که این سلطنت را بدیگری گذارد از اطاعت حضرت بیچون بیرون تازد، و از آن پس ملائکه را از مشاهده لوح محفوظ معلوم گشت که بزودی یکی از مقر بان پیشگاه الهی ملعون و گمراه می شوند!

و ابلیس گفت بیم مدارید که اینگونه دواهی از مقر بان درگاه الهی برکنار است! و خود با همان غرور می زیست تا نوبت خلقت آدم صافی و مکابرت با خداوند عالمیان پیش آمده ابد الدهر ملعون و مردود شد، و با اینکه بر آدم سجده نبرد و مردود شد و او را جای در زمین و از بنی الجان و دارای سلطنت روی زمین بود

در بهشت آسمان با آدم علیه السلام و فریب دادن آدم و سوگند یاد کردن « وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِينَ النَّاصِحِينَ » چکار است؟؟

اگر از ملائکه نیست و از جماعت جن است او را با آسمان و ملاقات ملائکه و دخول در بهشت چکار؟! و معنی شعر خواجه شمس الدین حافظ شیرازی :

من ملك بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

و مقصود از شعر مولوی معنوی علیهما الرحمة :

ما هم از اول فرشته بوده ایم \*\*\* راه طاعت را بجان پیموده ایم

ناف ما بر مهر او بریده اند \*\*\* عشق او در جان ما کاریده اند

چه خواهد بود؟!

و نسبت امر یافتن بسجود بآدم در زمره ملائکه چه بوده؟! و چگونه بعد از رانده شدن دیگر باره صعود گرفت و در مکانی که حق او نبود بر شد و آدم را فریب داد و نار بنور پیوست؟!

و اگر از جمله ملائکه بود، نسبت فسق و کفر و « کان من الجن » چیست؟! زیرا که ملائکه مخلوقی هستند که معصوم می باشند و هرگز اندیشه مخالفت حضرت احدیت در نیت و پیشگاه خیال ایشان نیاید و ننگنجد و با فطرت ایشان تناسب - نجوید، چه حالت مخالفت زمانی پدید آید که در وجودی مقتضیات هوای نفس و شهوت نیز موجود باشد و صاحب دو جنبه عقلانی و نفسانی باشد، و چون هوای نفس آماره بر گوهر عقل و نفس ناطقه غلبه نماید بر حسب میل نفس حالت مخالفت پیش آید.

و چون این حالت در جنس ملك خلق نشده است، چگونه عنوان عصیان و متابعت هوای نفس را راهی خواهد بود؟! مگر اینکه راهی بدست آوریم و گوئیم ابلیس را دو برزخ و دو حال است: یکی ماده جنیت و فطرت که عبارت از ناریت و از صنف و جنس بنی الجن بودن است، دیگر اینکه بعد از آنکه او را

در جزو اسرای زمین باسماں بردند و در آنجا نشو و نما گرفت و در کار عبادت مبالغت ورزید ، مقام نوریت عبادتی و شباهت با اجسام ملکی حاصل کرد.

و چون نوبت خلقت آدم و مأمور شدن ملائکه بسجود رسید ، ابلیس از حیثیت رتبت عبادت در صنف ملائکه مندرج بود و از حیثیت اصل فطرت ناریت و طغیان و شدت قوت ناریت در مقام عصیان و مخالفت فرمان بر آمد ، و برای امتحان آدم و ظهور کید و کذب و فریبی که در خور مقام بنی النجان و ابلیسیت و نمود تلبیس اوست در بهشت دنیا راه یافت ، و چون از مکر و دروغ و ظهور فسق و کفر خود فراغت یافت بخطاب « قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا » در زمره بیرون شدگان از بهشت برین و دورماندگان از مقام قرب و مهلت خواستگان و لعنت یافتگان إلی یوم الدین گردید .

هیچ ندانیم در چنین مقامات چه باید گفت و چه باید شنید؟؟ آنچه مصرح و کلام خدا ناطق است در سجود بآدم استتکاف ورزید و غوایت پاره عباد را ادراک و بقای تاقیامت و لعنت تا آن مدت را حاصل ساخت ، معذک خود را از رحمت حق و توسل بمقام و حق محمد و آل محمد صلی الله علیه و اله و آسایش از عذاب آن سرای نومید نساخت !

عجب این است که در چنین امری خطیر و فریب دادن آدم علیه السلام افسون مار پر آزار را نیز با وسوسه ابلیس ملعنت آثار انباز و در بیرون شدن از بهشت زینت - افزای سمنان و اصفهان آمدند !!

ندانیم میزان این غرابت بچه اندازه است که افسون مار را نیز در شمار آورند و ابلیس شقی با این رتبت بلند شقاوت نومید از رحمت نیست ! چه خوب می فرماید مولوی معنوی در مثنوی در حکایت ابلیس و بیدار کردن معاویه را برای نماز :

گفت : ما اول فرشته بوده ایم \*\*\* راه طاعت را بجان پیموده ایم

سا لکان راه را محرم بدیم \*\*\* ساکنان عرش را همدم بدیم

پیشه اول کجا از دل رود \*\*\* مهر اول کی ز دل زایل شود

در سفر گر روم بینی یا ختن \*\*\* از دل تو کی رود حب الوطن  
نی که مارادست فضلش کاشته است \*\*\* از عدم ما را نه او برداشته است  
از کد خوردم شیر غیر از شیر او \*\*\* که مرا پرورد جز تدبیر او  
خوی کان با شیررفت اندر وجود \*\*\* کی توان او را ز مردم واگشود  
گر عتابی کرد دریای کرم \*\*\* بسته کی گردند درهای کرم  
أصل نقدش لطف و داد و بخششست \*\*\* قهر بروی چون غباری از غشست  
فرقت از قهرش اگر آبستن است \*\*\* بهر قدر وصل او دانستن است  
لطف سابق را نظاره می کنم \*\*\* و آنچه آن حادث دو پاره می کنم  
ترك سجده از حسد گیرم که بود \*\*\* این حسد از عشق خیزد نی جحود  
این حسد از دوستی خیزد یقین \*\*\* که شود با دوست غیری همنشین  
چون که بر نطعش بجز بازی نبود \*\*\* گفت بازی کن چه دانم در فرود  
آن یکی بازی که بد من باختم \*\*\* خویشتن را در بلا انداختم  
در بلا هم می چشم لذات او \*\*\* مات اویم مات اویم مات او  
چون رهاند خویشتن را ای سره \*\*\* هیچکس در شش جهت در شش دره  
جزء شش از کل شش چون وارهد \*\*\* خاصه که بیچون مراوراکج نهد  
هر که در شش او درون آتش است \*\*\* اوش برهاند که خلاق شش است  
خود اگر کفر است اگر ایمان او \*\*\* دستباف حضرتست و آن او  
و هم در جای دیگر در مجلد اول فرماید :  
تا که آدم بر بلیسی کو شقیست \*\*\* از حقارت و ززیافت (1) ننگریست  
خویش بینی کرد و آمد خودگزین \*\*\* خنده زد بر کار ابلیس لعین  
بانگ برزد عزت حق کای صفی \*\*\* تو نمی دانی ز اسرار خفی

پوستین را باژگونه گر کنم \*\*\* کوه را از بیخ و از بن برکنم

پرده صد آدم آندم بر درم \*\*\* صد بلیس نو مسلمان آورم

ص: 272

---

1- یعنی معشوش و ناسره و قلابی بودن

گفت آدم: توبه کردم زین نظر \*\*\* این چنین گستاخ نندیشم دگر

با غیاث المستغیثین إهدنا \*\*\* لا افتخار فی العلوم و الغنا

لا تزغ قلباً هدیت بالکرم \*\*\* و اصرف السوء الذی خط القلم

بگذران از جان ما سوء القضا \*\*\* وامبر ما راز إخوان الصفا

ای هزاران عجب که ابلیس شقی با آن حال إبلاس و إفلاس از شمول رحمت حق و وصول فضل و عنایت ایزد قدوس مأیوس نیست، اما پاره خلفای زمان چون عبد الملک بن مروان و دیگران در هنگام جان سپردن و جای پرداختن تا چه مقدار اظهار یاس و اندوه و افسوس و حسرت و حیرت و وحشت و دهشت نمایند و بزبان حال کلمه « یا لیتنی کنت تراباً » را مکرر و از پاره اعمال خود ندامت و پشیمانی ها ظاهر نمایند!

ندانیم غصب خلافت و مخالفت با امامت و ولایت را چه مقامی دشوار و سخت و پایانی و خیم و انجامی شدید العقوبت در کار است که ابلیس با آن درجه ملعنت و شیطنت مأیوس نیست، و این جماعت نوמיד و شرمسارند! و در کمال ایقان و علم صریح بر خرابی سرای جاوید و عقاب شدید محسور و محزون هستند و بهیچ شفاعت شفاعتگر و توبت و انابت و استغفار امیدوار نیستند و ابداً راه نجات و فلاحی برای خود هویدا نمیدانند!

و ازین حال چنان استنباط میشود که درجه غوایت و هواجس نفسانی بر وساوس شیطنانی چندان فزونی و غلبه و برتری دارد که ابلیس در مصاید مکاید و تلبیس ایشان بیچاره و متحیر و در مراتب شقاوت ایشان سرگشته و متفکر است، چه ایشان کسانی هستند که « وَیَلِّ لِمَنْ شَفَعَاؤُهُ خُصْمَاؤُهُ »!

از نخست با پیغمبر و شفیع یوم اکبر مخالف و با اولاد او دستگیران روز محشر در میدان معادات و مخاصمت نمایشگر شدند و خون ثار الله و ابن ثاره را بریختند و خشم خدای و پیغمبر خدای و حکمران روز جزای را برانگیختند، اما شیطان خود را در قیامت بشفاعت ایشان امیدوار و رستگار می داند! و اگر لفظ « إلی » در



« وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ » را بمعنی «حتی» و برای انضمام ما بعد به ما قبل نشماریم و آن لعنت با افتخار را که ذات مقدس کبریائی از جانب خود به - ابلیس خطاب می فرماید تا پایان اینجهان فروتر بخوانیم ، چه دانیم در جهان جاوید بکجا خواهد کشید؟!

و همینقدر می توان گفت - چنانکه از این پیش در ذیل احتجاجات حسنیه و ابراهیم نظام تحقیق شد - تمام ترقیات و شرف و شئونات و درجات نبوت و خلافت از جانب حضرت احدیت و حمل نور مبارك احمدي صلی الله علیه و اله که آدم علیه السلام را دست داد در صورتی بود که بزمین هبوط داد ، و خدای تعالی قبل از خلقتش با ملائکه از خلقتش در زمین باز نمود ، و فرمود : بعد از آنکه خلق شد بدو سجده برید ! و فرمود در مرکز دیگر غیر از زمین خلیفه و بچنین مقامی عالی نائل می شود !

پس علت غائی خلقت - که عبارت از معرفت باشد - در زمین موجود می شود ! حالا ببینیم اسباب شدن ابلیس برای بیرون شدن آدم از جنت و رسیدن بمحل مقصود و حصول مقاصد ازلیه ، آیا بغیر از ظهور نور احمدي که باعث ایجاد است اثری دیگر دارد؟! و این را برای آدم زبانی و مجازات عصیان یا ترك اولائی می توان دانست.؟! یا این هبوط را عین صعود و این زیان را عین سود و این کیفر را بر تراز تمام پاداشها ندانست؟! خدای بهتر داند ، و اگر جز این باشد که در نظر می آید البته ابلیس ملعون دنیا و آخرت و مطرود پیشگاه رحمت است !

همینقدر هست که همیشه اوقات پیشوایان و بزرگان دین در مقام استعاذه عرض می کنند : خداوندا ! ما را از شیاطین جن و انس محفوظ بدار . و نامی از - شیاطین صنف دیگر نبرده اند ، پس معلوم شد ملائکه را یا سایر اصناف مخلوق را در این امر مدخلیت و شیطنتی نیست ، هر چه هست از دو صنف جن و انس است .

و ازین پیش در فصول سابقه این کتاب اشارت شد که ابلیس از جن است و بیانات کافی نمودیم ، و همچنین در ذیل تحقیقات احتجاجات حسنیه و نظام شرحی در باب عصیان آدم علیه السلام و معنی آن ، و هبوط از بهشت و مراد از آن یاد کردیم ،

چون بخوانند آنچه باید دانست بدانند .

و نیز از این پیش خبری در همین کتاب مسطور شد که امام رضا علیه السلام فرمود : آدم علیه السلام باید در زمین خلیفه بشود نه در بهشت !

و هم در خبری است که شیطان در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد : من سگ آستان توام ! هر کس منافق و مخالف باشد او را راه نگذارم ، لکن به - آنانکه موافق و دوست و مؤمن باشند طرد و منعی ندارم ، و این معنی همین است که خداوند تعالی قبل از خلقت آدم علیه السلام فرشتگان را از خلقت او خبر داد و بعد از آنکه او را بیافرید و تعلیم اسماء بدو فرمود ، امر کرد که ملائکه را پیاموزد ، و آدم معلم و مسجود ملائکه گردید .

و ازین پیش در طی بیانات سابقه مرقوم افتاد که آن روحی که در آدم دمیده شد از روح اعظم محمدی صلی الله علیه و اله بود و خلقت آدم از طین است و طین از عناصر زمین است و عنصر زمینی مستعد ادراک بهشت آخرت نتواند شد ، و آدم در بهشت دنیا بود .

و این معنی نیز معلوم است که شیطان در زمین مامور بسجود شد و از آن پس آدم علیه السلام در بهشت دنیا رفت و بواسطه تقرب بشجره منهیه هبوط نمود .

ببینم ! در چنان وقت شیطان که از بنی الجان بود و سلطنت زمین داشت ، بچه علت مقام صعود گرفت و در بهشت با آدم علیه السلام معاشر ، و مانند صفی الله را که عالم باسما بود اغوا نمود و آدم نیز با آن شأن و مقام فریب خورد؟؟ در هر حال فهم ما قاصر است !

و چون خداوند تعالی که علام الغیوب و ستار العیوب است بر باطن حال او آگاه ، و بر عداوت و عیوب و کفر و اضلال او و دوری از وی انتباه ، و او را ملعون و مطرود پیشگاه رحمت فرمود ، ما نیز این خیالات و شبهات را از وساوس او شمرده و بالصراحه بر چنین عدو مبین و سارق دین نفرین کنیم ، و ابد الابدین ملعونش خوانیم و بر وی لعنت فرستیم و از وسوسه او پناه پروردگار عالمین بریم !!

ص: 275

و أما مسئله هاروت و ماروت! این خبری که از عامه روایت می نمایند چندان بی مایه و بیرون از صحت بنظر می آید که جز بر سیبل افسانه نتوان شمرد مگر بنحوی که قرآن بر آن ناطق است، زیرا که ملك در حال ملكي و روح ملكوتيت نمی تواند از حیثیت و عالم فطرت خود خارج شود، و اگر روح شهواني و شهوت بني آدم در وی پدید گردد، آنوقت او را ملك نتوان گفت، و اگر ملك در حالت ملكي خود استعجابی از غفلت بني آدم نماید، چگونه با رحمت خدای می شاید که مستحق چنین امتحان و عقوبتی سخت و ممتد و از مقام نورانیت ملكي خارج شود؟!

در سخافت این خبر همین بس که زهره زانیه فانیه را ستاره نورانی رخشانی نمایند! اگر مجازات زانی و زانیه زمینی این باشد پس بباستی تمام مردمان زناکار کامکار و با انوار زاهره باقیه و کواکب رخشنده آسمانی یار گردند

اگر چه در خبری هست که بعد از آنکه این دو ملك بشرب خمر و قتل نفس محرم و پرستش صنم پرداختند و خواستند با زهره زنا کنند پذیرفتار نشد و باین - سبب کواکب رخشنده آسمان گشت، معذلك نتوان قبول نمود که این دو ملك باینگونه مستحق تنزل و عقوبت شوند که بفریب و فرمان زنی مرتکب چنین معاصی کبیره شوند، و آن زنی که ایشان را بچنین معاصی کبیره امر کرده است، شایسته عروج باآسمان گردد و زهره درخشان شود!

پس حدیث مقرون بصحت همانست که از امام علیه السلام مرویست، و بروایت عامه نبایست توجه نمود، مؤید این مطلب اینست که یکی از اجله فضلا و ارکان ادبا و نمره اول شعرا که این داستان را بنظم در آورده، همین قدر باعاز این خبر و اظهار استعجاب ملائکه از پاره افعال نا مشروعیه بنی آدم و جوابی که از پیشگاه حضرت احدیت بایشان رسید که اگر آن شهوت که در بنی آدم است در شما باشد شما بیشتر از ایشان گرد مناهي و مشتتهيات نفسانی بخواهید گشت اشارت، و بهمین مقام

ختم می کند و از بقیه خبر مذکور نمی دارد .

## بیان کلمات حضرت الدوام رضا صلوات الله علیه در باره ایمان و مراتب و مقامات مؤمن

در اصول کافی از یونس مرویست که گفت : از حضرت امام رضا علیه السلام از ایمان و اسلام سؤال کردم ، فرمود : أبو جعفر علیه السلام فرمود :

« إنما هو الاسلام ، و الايمان فوفقه بدرجة ، و التقوى فوق الايمان بدرجة و اليقين فوق التقوى بدرجة ، ولم يقسم بين الناس شيء أقل من اليقين »:

ایمان همان اسلام است مگر اینکه ایمان يك درجه برتر از اسلام ، و تقوى يك درجه بالاتر از ایمان ، و يقين يك درجه برتر از تقوى است ، و در میان مردمان هیچ چیز کمتر از يقين قسمت نشده است - يعني چون مقام يقين بر تمام مراتب مذکوره برتری دارد همه کس شایسته و مستعد ادراك این معنی نیست بلکه بخواص مؤمنین اختصاص دارد ازین روی این نصیبه بزرگ کمتر قسمت می شود .

یونس عرض نمود : يقين چه چیز است ؟

فرمود : « التوكل على الله و التسليم لله و الرضا بقضاء الله و التفويض إلى الله » هر کس دارای دولت يقين شد معنی و علامت آن توکل نمودن بر خدا و تسلیم شدن در حضرت خدا و رضای بقضای خدا و تفویض بسوی خدا است .

عرض کردم : تفسیر این چیست ؟ فرمود « هكذا قال أبو جعفر عليه السلام » حضرت أبي جعفر امام محمد باقر علیه السلام همینطور فرموده است .

و هم در آن کتاب از علي بن أسباط مرویست که گفت : از حضرت أبي الحسن رضا علیه السلام شنیدم می فرمود :

كان في الكنز الذي قال الله عز وجل « وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا » كان فيه « بسم الله الرحمن الرحيم ، عجبتم لمن أيقن بالموت كيف يفرح ، و عجبتم لمن

أيقن بالقدر كيف يحزن ، وعجبت لمن رأى الدنيا وقلبها بأهلها كيف يرکن إليها ، و ينبغي لمن عقل عن الله أن لا يتهم الله في قضائه ولا يستبطئه في رزقه .»

در آن گنجی که خدای عز وجل در قرآن مجید از آن حدیث می کند و می-فرماید « در زیر آن دیوار گنجی برای آن دو غلام یتیم بود » این بود : « بسم الله الرحمن الرحيم ، عجب دارم از کسی که یقین بمرگ دارد چگونه شادان زیست می نماید ، و عجب دارم از کسی که به قدر یقین دارد چگونه اندوهناک می شود ، و شگفت دارم از آنکس که دنیا و قلب دنیا را باهل دنیا دیده است چگونه بدنیا مایل می شود ، و شایسته است برای کسی که از خدای بدانشی نائل شده است که خداوند را در آنچه قضا و حکم فرموده است متهم نگرداند و خدای را در بخشش و رسانیدن روزی به بطؤ و درنگ منتسب نگرداند .»

علي بن أسباط می گوید : عرض کردم : فدایت شوم ! همی خواهم این کلمات حکمت سمات را بنویسم؟؟

می گوید : سوگند با خدای ! چون این عرض نمودم آنحضرت با آن عظمت و مقام برتر از هر مخلوق دست مبارك برد تا در پیش روی من گذارد ، بی - درنگ دست مبارکش بگرفتم و ببوسیدم و دوات را بگرفتم و حدیث را بنوشتم !

راقم حروف گوید : معنی گنج حقیقی و ذخر معنوی و کنز جامع همین است که در این خبر معجز اثر است ، زیرا که آغازش بلفظ مبارك الله و رحمان و رحیم که جامع جمیع معانی و صفات کمالیه دنیویه و اخرویه و متضمن توحید و عبادت و پرستش یگانه واجب الوجود خالق قاهر بخشنده دنیا و آمرزنده آخرت مفتخر و مزین ، بعد از آن بنصایح لامعه مذیل است ، چه می نماید که جز ذات واجب - الوجود تمامت اشیاء موجودات دستخوش قوارع فنا و زوال و پایکوب قوامع بلا و کلال است ، و با این حال بدیهی است که بر سرای فانی شادمانی نشاید ، و غفلت از ذات یزدانی نباید !

و البته این خالق با این عظمت و علم و حکمت، این خلقت را نه از بهر این دو روزه نا پایدار کرده و بعملی لغو مشیت بر نهاده، بلکه عالمها و درجات و درکات دیگر از پی است! پس برای هر کاری سزائی و مجازاتی است و چون آدمی نداند مصیرش بر چه گونه است؟ آیا جای در رضوان یا نیران دارد؟ و این خالق بزرگ از وی راضی است یا بر وی خشمناک است؟ چگونه بخندد و در سرور و غرور بغفلت باید بگذراند؟!

دیگر اینکه چون شخص عاقل برگذر روزگار و انقلاب این سپهر دوار بنگرد که پدران و آباء او را بیاورد و با حسرت ببرد و بزودی او نیز بگذشتگان ملحق- میشود، و از ضعف قوا و تغییر صورت که در وی هویدا است، نمی تواند تشکیکی داشته باشد، چگونه بچنین جهانی برگذر دل بندد و از ایزد داور غفلت نماید و با دیگر مخلوق بخصوصت و مجادلت پردازد و برای هیچ همه چیز را از دست بگذارد و در هوای فانی از باقی نظر بپوشد

و البته برای کسانی که از خدای قهار عادل غفار بعقل و ادراکی مفتخر- شده اند، سخت لازم است که خدای را در آنچه قضا فرموده متهم نگردانند، یعنی بدانند آنچه خدای حکم فرموده البته بجای می آید و دیگرگون نمیشود و از غفلت و عدم غفلت دیگران دیگرسان نمی گردد، و البته آنچه قضا فرموده ظاهر شده و آنچه شده بیرون از قضای خدا نیست!

و همچنین درنگی و تأملی در رزق مقدر نیست، هر چه در رزق و روزی هر کس مقرر است بی کم و کاست بدو میرسد، و هر جاننداری تاگاهی که جان در تن دارد روزیش بدو میرسد «الرِّزْقَ مَقْسُومٌ وَّ الْأَجَلَ مَحْتَمٌ» .

و هم در آن کتاب از سلیمان جعفری از حضرت امام رضا از پدر بزرگوارش علیهما السلام مرویست «رفع إلی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض غزواته [ ركب ظ ] فقال من القوم؟ فقالوا: مؤمنون، یا رسول الله! قال: وما بلغ من إیمانکم؟ قالوا: الصبر عند

وقتی در یکی از غزوات عرضه داشتی بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و اله تقدیم شد فرمود تا کیستند این قوم؟ عرض کردند: یا رسول الله! ایشان مؤمنان هستند، فرمود: مقام ایمان شما بچه اندازه است؟ عرض کردند: صبوری هنگام وصول بلا و شکر گذاری زمان وسعت و رخا، و رضای بقضا!

فقال رسول الله صلى الله عليه و اله: حَلَمَاءٌ كَادُوا مِنَ الْفِقْهِ أَنْ يَكُونُوا أَنْبِيَاءَ إِنْ كُنْتُمْ كَمَا تَصِفُونَ، فَلَا تَبْنُوا مَا لَا تَسْكُنُونَ وَلَا تَجْمَعُوا مَا لَا تَأْكُلُونَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

رسول خدای فرمود: این مردم که دارای این اوصاف هستند جماعتی حلیم و بردبار هستند که نزدیک است از نور فقه و دانش در زمره انبیا اندر آیند، اگر چنان است که صفت کردید و اخلاق خویشان را بر شمردید! پس افزون از آنچه برای گذران در این روزگار برگذر لازم است بنیان عمارت نکنید و افزون از مقدار حاجت و درخواست معیشت جمع نکنید، و از خداوندی که بازگشت شما بحضرت اوست بترسید!

و نیز در آن کتاب از معمر بن خلاد مرویست که گفت: از حضرت ابي الحسن رضا عليه السلام شنیدم می فرمود « لیس العبادة كثرة الصلاة و الصوم! إنما العبادة التفكير في أمر الله عز و جل » عبادت و پرستش حضرت احدیت در کثرت نماز و روزه نیست بلکه حقیقت عبادت و معنی عبادت در تفکر نمودن در امر خداوند عزوجل است.

یعنی از حرکت ارکان و زیان بر بستن از خوردنی و آشامیدنی که در عین غفلت و بی خبری از خدای باشد قانع نتوان شد، بلکه باید در کار خدای و صانع و خالق دو سرای تفکر و تعقل کامل نمود و چندی در جاده بندگی از روی دانش و بینش کار کرد تا عبادت او از روی علم و یقین باشد، چنانکه فرموده اند « تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سِتِينَ سَنَةً ».

و هم در اصول کافی از محمد بن اسماعیل بن بزیر مرویست که حضرت امام

رضا علیه السلام فرمود « أحسن الظن بالله ! فان الله عز وجل يقول : أنا عند ظن عبدي بي إن خيراً فخييراً وإن شراً فشراً » در حضرت خدای حسن ظن و گمان خوش داشته باش ! چه خداوند عزوجل میفرماید : من بهر طور بنده ام بمن ظن و گمان می برد چنان می نمایم ، اگر گمان خیر و خوبی برد خیر بیند ، و اگر ظن بد برد شر یابد . گویا از معانی این خبر مبارك اینست :

کرا در جهان خلق زشت از نکوست

بهر کس گمان آن برد کاندر اوست

« كُذِّبَ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ » از آنجا که همه کس کردار خود را پسندیده دارد چنان داند که هر چه کند همه همان کنند و همان را پسند نمایند ، و نیز از آنجا که هرکس را هر صفتی خواه محمود یا مذموم باشد محبوب می داند دیگران را نیز خواهان یا دارای آن میداند ، و نیز از آنجا که خائن خائف و خادم امیدوار است هر بنده چون اطاعت کند از خداوند در طلب پاداش نیک است ، و چون خداوند در همه حال بر افعال و اعمال هر بنده آگاه است پاداش نیک بیند ، و چون معصیتی نماید منتظر مجازات و کیفر عمل ناروای خود است و از جانب خدای مکافات بیند پس چنانست که نظر بکردار خود خواه خوب خواه ناخوب ، هر چه در سزای خود در طمع است و گمان آن را از حضرت یزدان دارد بهمان نایل می شود ، چنانکه فرموده اند « النَّاسُ مَجْزِيُّونَ بِأَعْمَالِهِمْ إِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا وَإِنْ شَرًّا فَشَرًّا » .

در عیون اخبار مسطور است که عبد الله بن عامر بن سعد بن عبد الرحمان ابن ابی نجران گفت : حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام رساله بپاره أصحاب خود بنوشت و مرا خواندن فرمود « إِنَّا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ إِذَا رَأَيْنَاهُ بِحَقِيقَةِ الْإِيمَانِ وَبِحَقِيقَةِ التَّفَاقُحِ » چون مردی را بنگریم حقیقت ایمان و حقیقت نفاقش بر ما مکشوف است

و از این ببعده انشاء الله تعالی در ذیل اخبار آنحضرت در خراسان و مرو به باره از این مطالب اشارت می رود

و نیز در عیون از حضرت امام رضا علیه السلام مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و اله



فرمود: إذا كان يوم القيامة تجلى الله للعبد المؤمن فيقفه على ذنوبه ذنباً فذنباً ثم يغفر الله له، لا يطلع الله على ذلك ملكاً مقرباً ولا نبياً مرسلًا ويستتر عليه ما يكره أن يقف عليه أحد ثم يقول لسيئاته كوني حسنات

چون روز محشر نمایشگر شود خداوند تعالی برای بنده مؤمن خود تجلی - فرماید و او را بر گناهان او يك بيك واقف گرداند پس از آن گناهانش را آمرزیده بگرداند، و بر این حال یعنی بر وصول معاصی و غفران بنده مؤمن هیچ ملکی مقرب و پیغمبری مرسل را آگاه نگرداند و آنچه را که مکروه است اُحدي بر وی وقوف یا بد بر وی مستور سازد و از آن پس سیئاتش را فرماید: حسنات باشید!

ابن بابویه علیه الرحمه میفرماید: معني قول امام « تجلی » تجلی خدا برای عبد مؤمن خود اینست که برای او آیتی از آیاتش را آشکار میفرماید تا بآن مکشوف و معلوم شود که خدای تعالی او را مخاطب ساخته است.

و نیز در آن کتاب بهمان اسناد مرویست که حضرت رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود: « مَنْ اسْتَدَلَّ مُؤْمِنًا أَوْ حَقَرَهُ لِفَقْرِهِ أَوْ قَلَّةِ ذَاتِ يَدَيْهِ شَهْرَهُ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ يَفْضَحْهُ » هر کس مؤمنی را خوار سازد یا بواسطه فقر او و عدم بضاعت وی او را حقیر گرداند، خداوند تعالی چنین کس را در روز قیامت در حضور مردمان بیرون آورد و از آن پس رسوایش بگرداند.

و هم بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود: ماكان ولا يكون إلى يوم القيامة مؤمن إلا وله جار يؤذيه « در تمام اوقات روزگار تا پایان جهان هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه او را همسایه ایست که او را بیازارد.

راقم حروف گوید: تواند بود که آزار مؤمن بر حسناتش بیفزاید یا از سیئاتش بکاهد

و نیز در عیون اخبار بهمین سند مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود « إن المؤمن يُعْرَفُ فِي السَّمَاءِ كَمَا يَعْرِفُ الرَّجُلُ أَهْلَهُ وَوَلَدَهُ وَإِنَّهُ لَا كَرَمَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ مَلِكٍ مُقْرَبٍ »: شخص مؤمن در آسمان شناخته و معروف است

بدان مثابه که مردی اهل خود و فرزندانش را می شناسد ، و مؤمن در حضرت خداوند مؤمن مهیمن از فرشته مقرب گرامی تر و مکرم تر است .

و نیز باین سند از رسول مسدد صلی الله علیه و آله الممجد مرویست « من بهت مؤمنا أو مؤمنة أو قال فيه ما ليس فيه أقامه الله تعالى يوم القيامة على تل من النار حتى يخرج مما قال فيه » : هر کس مردی مؤمن یا زنی مؤمنه را بهتان زند یا در حقش چیزی گوید که در وی نیست خداوند تعالی او را در روز قیامت بر توده بزرگ آتشین پیاپی دارد تا گاهی که از عهده آنچه در حق آن مؤمن گفته است بیرون آید .

و نیز در اصول کافی از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و اله فرمود : جبرئیل از جانب پروردگرم تعالی بمن آمد و گفت : پروردگار من بتو سلام میرساند و می فرماید : ای محمد ! مؤده بده مؤمنینی را که اعمال شایسته می کنند و بتو و اهل بیت تو ایمان دارند بیهشت « فان لهم عندی جزاء الحسنى و سيدخلون الجنة » این جماعت مؤمن را در حضرت من جزا و پاداش نیکو است و زود باشد که داخل بهشت شوند .

و هم در آن کتاب از دلهاث غلام امام رضا علیه السلام مرویست که گفت : از حضرت رضا علیه السلام شنیدم فرمود :

« لا يكون المؤمن مؤمنا حتى يكون فيه ثلاث خصال : سنة من ربه و سنة من نبيه و سنة من وليه ، فأما السنة من ربه فکتمان سره » مؤمن را مؤمن نتوان گفت ! مگر وقتی که دارای سه خصلت باشد : سنتی از پروردگارش ، و سنتی از پیغمبرش ، و سنتی از ولی پروردگارش - أما سنت از پروردگارش پوشیدن سر است ، خداوند عز و جل می فرماید « عالم الغيب فلا يظهر على غيبه أحدا \* إلا من ارتضى من رسول » خداوند تعالی بر هر پوشیده و سری عالم است و هیچکس را بر پوشیده خود یعنی اسرار الهیه و عبادیه آگاهی نمی دهد مگر اینکه بر حسب مصلحت بر سول و فرستاده برگزیده و مرضی خود آنچه را خواهد ظاهر فرماید .

و أما سنت از پیغمبرش مدارات و نرمی ورزیدن با مردمان است ، چه خداوند تعالی رسول خود را بمدارات با مردمان امر کرد و فرمود « خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ » با مردمان بطریق عفو و گذشت و امر بمعروف رفتار کن ، و أما سنت از ولی او شکیبایی در مقام سختی و سخت حالی می باشد .

معلوم باد ! پاره ازین اخبار که مسطور شد یا می شود گاهی بروایت از دیگر ائمه علیهم السلام مسطور شده است و در اینجا نیز بالمناسبه مرقوم میشود .

### **بیان بعضی اخبار متفرقه که از حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیهما السلام مأثور است**

در عیون اخبار از محمد بن فضل از ابوالحسن الرضا علیه آلاف التحية و الثناء مرویست که در حضرتش عرض کردند : می تواند زمین بماند و امامی در زمین نباشد ؟ فرمود « لا ! إذا لساخت الأرض بأهلها » اگر در زمین امام و نور توجه و تصرف او نباشد زمین أهلش را فرومی برد .

و هم در آن کتاب از أحمد بن عمر مرویست که گفت : در حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام عرض کردم : آیا زمین بدون امام باقی می ماند ؟ فرمود : نمیماند ! عرض کردم : ما از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت داریم که فرمود « لَا تَبْقَى إِلَّا أَنْ يَسْخَطَ اللَّهُ عَلَى الْعِبَادِ » زمین بدون امام باقی نمی ماند مگر اینکه خداوند بر بندگان خود غضب کرده باشد ، فرمود « لَا تَبْقَى إِذَا لَسَاخَتْ » بر پای نماندن زمین فرو بردن اهل خود راست

و دیگر از سلیمان بن جعفر حمیری در عیون اخبار مرویست که گفت : از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم : زمین از حجت خالی می ماند ؟ فرمود « لَوْ خَلَّتِ الْأَرْضُ طَرْفَةَ عَيْنٍ مِنْ حُجَّةٍ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا » اگر باندازه يك چشم برهم زدن زمین

از حجت خالی بماند مردمش را فرو می برد .

و نیز در آن کتاب از حسن بن علی بن فضال مرویست که حضرت اَبی الحسن رضا علیه السلام فرمود « کَأَنِّي بِالشَّيْعَةِ عِنْدَ فَقْدَانِهِمُ الثَّلَاثَ مِنْ وُلْدِي يَطْلُبُونَ الْمَرْعَى فَلَا يَجِدُونَهُ » گویا نگران جماعت شیعه هستم گاهی که مفقود بینند و نیابند سومین از فرزندان مرا ، در طلب آرامگاه و آبادی و چراگاه بهر سوی بر آیند و نیابند ، و امام خود را بدست نیارند !

عرض کردم : یا ابن رسول الله ! از چه روی چنین میشود ؟ فرمود : برای اینکه امام ایشان از ایشان غایب می گردد !

عرض کردم : از چه جهت غائب میشود ؟ فرمود : « لِيَلَّا يَكُونَ فِي عُنُقِهِ لِأَحَدٍ بَيْعَةٌ إِذَا قَامَ بِالسَّيْفِ » بدان علت که چون با شمشیر بران قیام گیرد از هیچکس بیعتی بر گردن نداشته باشد ! (1)

معلوم باد ! چنان می نماید که چون آنحضرت را زمان ظهور پدیدار آید چنان مردمان در عرصه غوایت و ضلالت و کفر ظاهر و باطن و ظلم و شقاوت و بی - خبری از خدا وانکار اغلب ضروریات و مسائل ، غامر و غافل باشند که اُبداً شایسته ملاحظت و بیعت نباشند ، لاجرم از دیدار ولی پروردگار اگرچه بنگرند نیز کور و مهجور خواهند بود و از صمیم قلب بیعت و ایمان نخواهند آورد ، و چون در زمان ظهور همایونش حکم بر باطن میشود نفاق و ایمان بیرون از حقیقت و بیعت بیرون از صداقت مقبول نمی شود .

و این حالی سخت نکوهیده است که نوبتی رسد که مردمان بجمله مگر - معدودی از اوتاد و ابدال و اصحاب آنحضرت بآنگونه بصفت کفر و اِضلال و غوایت و انکار ولایت بلکه الوهیت و رسالت متصف باشند که قابل تربیت و ترحم و توجه امام عصر عجل الله تعالی فرجه نباشند و جز شمشیر بران حجت یزدان را لیاقت نداشته باشند ، چنانکه اگر خوب بنگرند در همین زمان مقدمات این حال

ص: 285

---

1- منظور اینست که قید اطاعت خلیفه و سلطانی را بر گردن نداشته باشد که او را طاغی و سرکش خوانند

در اغلب نفوس نمایان است ، نعوذ بالله من تلك العواقب و الاقبال ! از خداوند قدیر عافیت عاقبت و سلامت دین ، و زیارت امام مبین را با اعتقاد استوار و ایمان کامل و معاونت آنحضرت را از صمیم قلب مسئلت می کنیم ، و جاه عالی و مقام رفیع همین امام منبع را در حضرت کبریا پیش شفیع می گردانیم !

و اینکه امام رضا علیه السلام می فرماید : در زمان فقدان سوم از فرزندان من : می توان گفت : مقصود سوم از فرزند آنحضرت امام محمد تقی است که حجة الله تعالی حضرت قائم باشد یا امام حسن عسگری علیهم السلام است ، چه گاهی که حضرت عسگری بدرود جهان می فرماید امام دوازدهم در زمان طفولیت غیبت می نماید و از انظار عموم مردمان مستور ، و جز معدودی از خواص از وجود مبارکش مستفیض نمی شوند ، چنانست که جهانیان او را مفقود بینند و بواسطه کوری دیده باطن از دیدار انوار امامت و آفتاب فروغ بخش ولایت که سحاب جهالت و ظلمت حجاب عیون غوایت و ضلالت گردیده بی نصیب ، و چشمهای ظاهر بین بی بهره ماند .

پس هر چه هست از نکبت ضعف دانش و بینش قلوب و عیون ما بی خبران بی بصران است ، وگرنه :

یار پیدا است از در و دیوار \*\*\* بینی ار باشی از اولی الأبصار

ور نبینی ز ضعف بینش تست \*\*\* او نه مستور باشد از انظار

آنکه از نور اوست کون و مکان \*\*\* کی بگنجد به حیز امکان

بود عالم ز پود و تار وی است \*\*\* خلد و دوزخ ز نور و ناروی است

آنکه از پود و تار اوست جهان \*\*\* پرده کی بداردش پنهان

در هر صورت بهر بیان و معنی مقصود از کلام امام حضرت قائم علیهما السلام است .

و دیگر در عیون از صفوان بن یحیی مرویست که فرمود : نهی فرموده است رسول خدای صلی الله علیه و اله « أَنْ يُجِيبَ الرَّجُلُ أَحَدًا وَ هُوَ عَلَى الْغَائِطِ وَ يُكَلِّمُهُ حَتَّى يَفْرُغَ » از اینکه مردی که در حال تهی کردن شکم است جواب کسی را بدهد یا با او متکلم شوند تا گاهی که از آن فعل فراغت یابد ،

و دیگر در همان کتاب از علی بن اَسباط مسطور است که گفت: وقتی اتفاق روی می دهد که امری حادث می شود که بناچار باید حکمش را بدانم و در آن شهری که هستم هیچک از موالی و دوستان شما نیست که از وی پرسیدن گیرم.

فرمود: ائت فقیه البلد فاستفته فی أمرک فاذا أفتاک بشيء فخذ بخلافه فان الحق فیه « فرمود: نزد فقیه آن شهر برو و در کار خودت استفتا کن! چون بخبری فتوی داد بر خلاف آن عمل کن چه حق در خلاف آن است.

معلوم باد! در آن زمان اغلب مفتیان بلاد از علمای عامه بوده اند

و دیگر در کتاب مسطور از سلیمان جعفری از حضرت امام رضا از پدران عالی تبارش از علی علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و اله فرمود « أَلَشَّيْبُ فِي مُقَدِّمِ الرَّأْسِ يُمْنٌ وَ فِي الْعَارِضِ بَيْنِ سَدْحَاءٍ وَ فِي الدَّوَابِّ سَدَجَاعَةٌ وَ فِي الْقَفَا سُؤْمٌ » سفیدی موی در پیش روی سر علامت میمنت و در دو صفحه صورت نشان سخاوت و در دو گیسو آیت شجاعت و در پشت سر اثر شومی و نامبارکی است.

و هم در آن کتاب از محمد بن اسماعیل بن بزیر مرویست که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم میفرمود « لا یجتمع المال إلا بخصال خمس: ببخل شدید و أمل طویل و حرص غالب و قطیعة الرحیم و إثار الدنيا علی الآخرة » خواسته جهان جز به پنج خصلت فراهم نشود: یکی بخل و زفت شدید، دیگر آرزوی دور و دراز، دیگر حرص و آزمندی که چیره شود، دیگر بریدن رشته خویشاوندی دیگر برگزیدن دار فانی را بر سرای جاوید.

و نیز در کتاب مزبور از سلیمان بن جعفر الجعفری مذکور است که امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از علی مرتضی صلوات الله علیهم روایت کند که فرمود: رسول خدای صلی الله علیه و آله از کشتن پنج حیوان نهی فرمود: یکی صرد صوام دیگر هدهد، دیگر نحله، دیگر نمله، دیگر ضفدع، و امر فرمود بکشتن پنج حیوان: یکی غراب، دیگر حداء، دیگر حیه، دیگر عقرب، و دیگر کلب قور است

« سرد » بضم صاد و فتح راء و دال مهملات ، مرغی است که بفارسی ورکاک نام دارد ، و این لفظ را علمای صرف در اوزان دهگانه اسم مذکور می دارند ، فیروز آبادی در قاموس می گوید : سرد اول مرغی است که برای خداوند تعالی روزه گرفت ، و ازین کلام معلوم میشود صوام بصیغه مبالغه صفت آن است ، یعنی مرغ بسیار روزه سپار

و در فرهنگ جهانگیری می گوید : « ورکاک » با واو مفتوحه و راء مهمله ، مردار خوار را گویند ، و این بیت استاد فرخی را شاهد می آورد :

گر بگیرد بظلمش اندر جای \*\*\* کمتر آید همای از ورکاک

اما از تحریرات دیگر نویسندگان گمان نمی رود که مردار خوار باشد ، زیرا که مردار خوار نیز پرنده قوی چنگ و نیرومند است

در تحفه حکیم مؤمن مسطور است که سودانیات مرغی است که بفارسی دارکو و دارکوب ، و در عربی سرد نامند

در مجمع البحرین مسطور است : سرد - بوزن رطب - پرنده ایست که شکمش سفید و پشتش سبز و منقارش ضخیم ، بر گونه گنجشک صدا بر آورد و آن حیوان را شکار کرده در همان ساعت با منقارش در هم شکسته بخورد ، و این حیوان را بواسطه اختلاف رنگش اخطب و اخیل نامند ، جز در بلندیهای کوه یا درختهای بلند دیده نشود ، کسی را قدرت گرفتن آن نیست ، شریر النفس است ، غذایش گوشت است ، صداهای گوناگون دارد و هر مرغی را بخواهد صید کند بر گونه آن صغیر بر آورد تا مرغها بدو نزدیکی جویند ، چون فراهم شدند بر یکی بتازد و بر باید ، و عرب شومش می دانند و باوازش تطیر نمایند . بعضی گفته اند : سرد دلیل آدم علیه السلام از بلاد سرانندیب بسوی بلاد جده مسافت یکماه راه بود .

از کعب الاحبار مرویست که گفت : سرد می گوید « سبحان ربی الاعلی ملء سمانه و أرضه » . جمع سرد سردان است ، و در حدیث وارد است که شخص محرم نباید مرد را بکشد

و نیز می گوید: صوام - بضم و تشدید واو - پرندۀ ایست خاک رنگ، دراز گردن، بیشتر اوقات بالای درخت خرما و فراز جبل بیتوته نماید

و با این بیان که بضم أول و بر صیغه جمع باشد مرغی دیگر خواهد بود و در شماره اضافه بر پنج می شود، و اگر بفتح أول و صیغه مبالغه باشد صفت صرد می شود و مطابق مسطورات فیروز آبادی است. و ممکنست صرد مطلق مرغ باشد، چه در اخبار از قتل صوام نهی شده است، پس مقصود نهی از کشتن مرغ صوام است.

و دیگر هدهد است - بضم هر دو هاء هوز - که شانه سر و مرغ سلیمانش گویند و در ترکی پو بو نامند، و دیگر نحله است که زنبور عسل است، و دیگر نمله است که مورچه باشد، و دیگر ضفدع است که قورباغه است، و دیگر غراب است یعنی کلاغ، دیگر حداء است که قلیواج، و بشیرازی کور کوره، و بترکی چلاغان نامند، و آخس و زبون ترین پرندگان با رنگی سیاه و خاکستری است.

در شمار مرغان شکاری نیست، اما بچه های مرغان را بر باید، لکن مرغانی را که در همسایگی وی هستند نیازارد و بچه های آنها را نخورد و رعایت حق همسایگی را بجای آورد، و اگر از گرسنگی بمیرد بچه های همسایه را نخورد!!

بعضی بر آن عقیدت هستند که قلیواج عقاب، و عقاب قلیواج می شود، البته از قدرت خدای بعید نیست، اگر ممکن بودی با این حیوان صید نمایند در طيور شکننده ترازوی نیست، هر چه ر باید از طرف راست آدمی باشد، مشکل است از جانب چپ ر باید، یکسال نر و یکسال ماده است!

در خواص الحیوان مسطور است که قلیواج از فواسق پنجگانه است که بقتل آنها امر شده است که عبارت از قلیواج و کلاغ ابلق و کژدم و موش و سگ گزنده است، چه ضرر می رسانند.

ابن بابویه می فرماید: این امر بر طریق اطلاق رخصت است، نه بر سیبل و جوب.



راقم حروف گوید : البته در قتل مار و عقرب و أمثال این حیوانات موزی قتال با آنها که نه باین مثابه آزار میرسانند تفاوت است ، چنانکه فرموده اند « إن الله يحب الرجل الشجاع ولو بقتل حية » وهمچنین لعنت و نفرینی که در باره کژدم فرموده اند ، معذلك در باب مار و قتل آن وجوباً و مصرحاً أمر نفرموده اند مگر اینکه بقصد آزار برآید .

و دیگر در همان کتاب عیون أخبار از محمد بن عیسی یقطینی مرویست که حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود: « في الديك الأبيض خمس خصال من خصال الانبياء : معرفته بأوقات الصلاة و الغيرة و السخاء و الشجاعة و كثرة الطروقة » در خروس سفید پنج خصلت از خصال پیغمبران است : یکی شناسائی بأوقات نماز دیگر غیرت ، دیگر سخاوت ، دیگر شجاعت ، دیگر کثرت مجامعت

و دیگر در آن کتاب از یعقوب جعفری مرویست که از حضرت ابي الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود « لا بأس بالعزل في ستة وجوه : المرأة أيقنت أنها لا تلد ، و المسنة و المرأة السليطة و البذية و المرأة التي لا ترضع ولدها ، و الأمة » هیچ باکی نیست از بازداشتن مرد آب خود را در شش صورت از رحم زن : یکی اینکه یقین بداند آن زن آبستن نمی شود و نازاد است ، دیگر اینکه زنی سالدار باشد و از زمان زائیدن افتاده باشد ، دیگر اینکه سلیطه و زبانداری بی شرم باشد ، دیگر اینکه بدگوی و زشت زبان باشد ، دیگر اینکه کودک خود را شیر ندهد ، ، دیگر اینکه کنیز باشد

ابن بابویه میفرماید : مقصود از أبو الحسن علیه السلام در این مقام حضرت موسی ابن جعفر باشد ، و تواند بود که امام رضا علیه السلام باشد ، زیرا که یعقوب جعفری خدمت این دو امام و الا مقام علیهما السلام را ادراک نموده است - یعنی چون هر دو بزرگوار مکنی بأبي الحسن و راوي از هر دو روایت نموده است ، ممکنست حمل بر هر يك بشود.

راقم حروف گوید : اقدام بآمیزش با زنان بسه علت است : یا برای چاره شدت شهوت است که خود مرضی بزرگ است ، یا برای طلب فرزند ، یا برای دفع

شهوت و کسب لذت، یا بقصد هر سه مقصود است .

پس اگر برای دفع شهوت و چاره آن مرض فقط باشد همان قدر مقصود از اقدام باین امر فروریختن آب مردی می باشد، خواه در وعاء رحم یوانس یا غیر یوانس یا در غیر رحم باشد و چون انزال شود مقصود حاصل است، چنانکه بعضی مردم عذب که باین امر دست نیا بند بجلق زدن چاره کار خود را می نمایند!

و اگر برای کسب لذت فقط باشد البته جز در آمیزش با ماهرویان سیمین - غبغب و طنازان دلنواز انباز نمی شوند و بدون اجازتش آب خود را از آن گوهر ریان و گل سیراب بازداشتن نتوانند، و اگر طلب فرزند هم در کار باشد البته آب خود را در منبت سوء و زمین نامطلوب بکار نبرند و باختیار خود باشند، پس در آمیزش با زن نازاد یا زنی که از حالت زادن افتاده باشد مجبور بریختن آب خود را در رحم او نیستند .

و اما با زن سلیطه بی حیای زبا ندار! از آن روی در ریختن آب خود را در رحم او یا نریختن مختار است که همه کس را آن حوصله و تاب و استعداد دوام معاشرت با اینگونه زنان نیست و هر وقت بسیار منزجر گردد او را مطلقه می کند و آسوده می شود، لکن چون آبستن شود و از وی فرزند آورد پای بند و بلای جان و شریک عمر و اسباب سیاهی روز و تباهی روزگارش گردد، و اگر بخواهد با داشتن فرزند طلاقش دهد، از جهات دیگر دچار زحمت و فراق و شقاق و رنجش اولاد شود، زن بد زبان و ناساز نیز همین صورت دارد .

وزنی هم که شیر بکودک خود ندهد از دو حال بیرون نیست: یا این است که مرد را بضاعت نگاهداری دایه نیست، یا اینکه شیر دیگری را که نداند آن شیر و شیردهنده در چه حال هستند؟ نمی خواهد بفرزندش بخوراند، و از شیری ناپاک و غیر نجیب و اصیل کودکش بیالد و بخوی و خصال شیر دهنده بیار آید، ازین است که بیشتر مردم با بضاعت و متمول هم برای کودک خود با اینکه خدمه بسیار دارند دایه نگیرند و فرزند خود را از شیر مادرش که بنجابت و اصالت و عفت

و أخلاق حمیده امتیاز دارد بالیدن دهند ، چنانکه رسول خدای فرماید « إِيَّاكُمْ وَ خَصَّ رَاءَ الدِّمَنِ » و ازین پیش این خبر و شرحش مسطور شده است

و أما کنیز نیز برای همین ملاحظه می باشد ، چه اغلب کنیز زادگان بلکه از شیر کنیزان بالیدگان نکوهیده خوی و زشت منش و ناستوده طبع و ناخجسته روش گردند و اسباب زحمت و محنت پدر خود شوند ، مگر بعضی کنیزها که بس نیکو- خوی و بکمال اصالت و نجابت و عفت با نصیب باشند ، آن مطلبی دیگر است ! و کنیزهای حبشیه و نوییه و بمباسیه و زنگباریه در اوصاف و أخلاق تفاوت بسیار دارند ، و پاره بسیار با عفت و عصمت و مخائل حسنه و شمائل حمیده باشند چنانکه در احوال پاره ائمه هدی علیهم السلام و ارکان دین و دنیا مشهود و معین است همچنانکه والده ماجده معظمه خود حضرت ولایت رتبت امام رضا علیه السلام که این مجلد بنام همایونش مرقوم می شود از همان مردم است ، و در جلد اول این کتاب مشروحاً مذکور افتاد

و دیگر در آن کتاب مسطور است که اسماعیل بن علی بن رزین برادر زاده دعبل بن علی خزاعی از پدرش علی بن رزین روایت کرد که گفت : حدیث فرمود ما را امام أبو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام که حدیث راند مرا پدرم موسی بن جعفر که با من حدیث نمود پدرم جعفر بن محمد که حدیث کرد برای من پدرم محمد بن علی که حدیث فرمود مرا پدرم علی بن الحسین و فرمود : حدیث کرد مرا پدرم حسین بن علی از پدرش علی بن ابي طالب - صلوات الله وسلامه عليهم - که آنحضرت گفت

بدرستی که رسول خدای صلی الله علیه وسلم این آیه را تلاوت فرمود « لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ الْفَائِزُونَ » یکسان نیستند اصحاب آتش و اصحاب بهشت ! آنانکه اصحاب بهشت هستند فائزان و کامکاران باشند ، و از آن پس فرمود « أصحاب الجنة من أطاعني وسلم لعلي بن ابي طالب بعدي و أقر بولايته ، و أصحاب النار من سخط الولاية و نقض العهد و قاتله بعدي » اهل - بهشت کسی است که مرا اطاعت کند و بعد از من سر تسلیم بفرمان علی بن ابيطالب

در آورد و بولایت و دوستی علی اقرار نماید ، و أهل آتش کسانی هستند که منکر و دشمن ولایت علی علیه السلام باشند و عهد و پیمانش را بشکنند و بعد از من با علی قتال دهند

و دیگر در آن کتاب از أحمد بن محمد بن أبي نصر بزنطی مسطور است که از حضرت أبي الحسن رضا علیه السلام پرسیدم : از چه حرم و کوههای آن بعضی ببعضی نزدیک و پاره از پاره دور است ؟ فرمود : در آن هنگام که خداوند عز و جل آدم را از بهشت بزمین هبوط میداد ، او را بر کوه ابوقبیس فرود آورد...

« فشكي إلى ربه عز وجل الوحشة وأنه ما يسمع ما كان يسمع في الجنة ، فأهبط الله عز وجل إليه ياقوتة حمراء فوضعها في موضع البيت فكان يطوف بها آدم عليه السلام وكان ضوءها يبلغ موضع الأعلام فعلمت الأعلام على ضوءها فجعلها الله حرماً » :

آدم علیه السلام از وحشت غربت بحضرت احدیت شکایت برد و اینکه آدم نمی شنود آنچه را که در بهشت می شنید ، پس خداوند عز و جل یاقوتی سرخ برای او هبوط داد و حضرت آدم آن یاقوت را در مکانی که خانه خدای است بر نهاد و برگرد آن طواف همی داد و فروز و روشنائی آن یاقوت بموضع اعلام و کوهها رسید و بضوء آن یاقوت اعلام معلوم شد و خدای تعالی آن حدود را حرام گردانید ، یعنی همان نشانه که تابش یاقوت بآن رسیده بود .

و دیگر در آن کتاب از أحمد بن محمد بن أبي نصر بزنطی مأثور است که در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم : ابتدای بوی خوش چگونه بود ؟ فرمود « ما يقول من قبلکم فيه » کسانی که پیش از شما بودند در این امر چه می گفتند و برچه عقیدت بودند ؟ (1) عرض کردم : می گفتند : چون آدم علیه السلام بزمین هند فرودشد ، بر مفارقت بهشت بگریست اشکش جاری گشت و رکها چون جدولها در زمین جاری گردید

ص: 293

---

1- بلکه : کسانی که نزد شما هستند ، و یا در شهر و قبیله شما ، از مخالفین شیعه چه می گویند ؟

و بوی خوش و طیب گشت . فرمود : نه چنین است که می گویند !

« ولكن حواء كانت تغلف قرونها من أطراف شجرة الجنة فلما هبطت إلى الأرض و بليت بالمعصية رأت الحيض فأمرت بالغسل فنفضت قرونها فبعث الله عز و جل ريحا طارت به و خفضته فذرت حيث شاء الله عز و جل من ذلك الطيب » لكن حوا سلام الله عليها چنان بود که شاخهای گیسوان خود را باطراف و برگهای درختهای بهشتی آرایش و آمیختگی میداد ، چون بواسطه ترك اولی از بهشت برین به پهنه زمین هبوط داد مبتلا- بحیض شد و او را بغسل از حیض امر کردند ، پس برای غسل کردن گیسوان و مویهای تابدار خود را بر گشود ، خداوند تعالی نسیمی نرم و لطیف بفرستاد تا گیسوان او را در سپرد و از آن بوی خوش ربودن گرفت و بهر مکانی که یزدان عز و جل بخواست فرو پاشید و طیب و بوی خوش ازین حاصل گردید .

راقم حروف گوید : اگر چه از ظاهر حدیث چنان میرسد که حوا علیهما السلام بعد- از هبوط بز مین معصیت نمود و دچار بلای حیض شد ، اما مرا گمان چنان است که در حدیث حکایت از زمان ماضی میروند و بلفظ « فعصى آدم ربه » بمعصیت تکلم - می شود ، لکن حوا را بعد از آن ترك اولی ابدأ در زمین کرداری و رفتاری و گفتاری روی نداده که حمل بر معصیت شود بلکه بر ترك اولی منسوب دارند و دیدار خون حیض نیز بواسطه آن هیبت و دهشت و انقلاب حالتی روی داده است که از بیرون- شدن از بهشت و فرود آمدن به پهنه خاک غمناک است ، چنانکه ضرب المثل است که از هول و هیبت و وحشت دالان بلیت مردان و زنان را حالت اسهال و حیض رویداد .

و نیز در آن کتاب از محمد بن عیسی بن عبید بحضرت امام رضا صلوات الله علیه خبر میرسد که فرمود « لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَسْرِقُ حَتَّى إِذَا اسْتَوْفَى ثَمَنَ دِيَةِ يَدِهِ أَظْهَرَ اللَّهُ عَلَيْهِ » چون بنده بدزدی روزسپارد چندانکه مقدار مسروقاتش با بهای دستش مساوی شود ، اینوقت یزدان تعالی دزدی او را آشکار سازد - یعنی نوبت قطع ید او میرسد - چه بهای دستش را برده است و در حقیقت دست خود را بدست خود فروخته و قیمتش را ربوده است ، و اینکه حکم بقطع دستش میروند بما کسبت یداه می باشد .

و نیز در آن کتاب از ابوحیون غلام امام رضا علیه السلام از آنحضرت مرویست که جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود شد و عرض کرد پروردگارت سلام میرساند و می - فرماید « إن الأبكار من النساء بمنزلة الثمر على الشجر ، فاذا أئنع الثمر فلا دواء له إلا اجتناؤه و إلا أفسدته الشمس و غیرته الريح ، و إن الابكار إذا أدركن ما يدرك النساء فلا دواء لهن إلا البعول و إلا لم يؤمن علیهن الفتنة »

دختران دوشیزه از میان دیگر زنان در حکم و منزلت میوه ایست که بر درخت باشد و چون میوه برسد دوائی و تدبیری برای آن جز چیدن آن نیست ، و اگر چیده نشود تابش آفتابش پلاسیده و پوسیده و پژمرده و تباہ گرداند و وزش بادش دیگرگون سازد و فروریزاند !

گل بخواهد چید بیشک باغبان \*\*\* ورنچیند خود فروریزد ز بار

دوشیزگان ماه رخسار نیز چون مرتبه زنان گیرند - یعنی شهوت ایشان بهیجان آید - هیچ دوائی و داروئی جز شوی برای إطفاء آن مرض نیست ، وگرنه از فتنه - یعنی آمیختن با مرد - ایمن نتوانند بود .

رسول خدای صلی الله علیه و اله بر منبر برشد و مردمان را خطبه براند ، از آن پس ایشان را از فرمان یزدان بیگانهانید ، عرض کردند : یا رسول الله ! با کدام کس شوهر دهیم ؟ فرمود : با همسران و همالان خودشان ، عرض کردند : أكفاء کدامند ؟ فرمود : مؤمنان پاره کفو پاره دیگر هستند ! و رسول خدای از منبر فرود نیامد تا گاهی که ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب را با مقداد بن أسود تزویج نمود

و بعد از آن فرمود « أیها الناس ! إنما زوجت ابنة عمي المقداد لیضیع النکاح » ای مردمان ! من دختر عم خود را با مقداد أسود تزویج کردم تا کار نکاح شایع گردد ، یعنی هیچکس از هیچ مؤمنی استتکاف و دریغ نجوید

و نیز در آن کتاب از ابوحیون از حضرت رضا علیه السلام مرویست که فرمود « من رد متشابه القرآن إلى محکمه هدی إلى صراط مستقیم . ثم قال : إن فی أخبارنا متشابهاً کمتشابه القرآن و محکماً کمحکم القرآن فرد و متشابهها إلى محکمها ولا

کس آنچه از آیات قرآنی را که ظاهر المعنی و واضح نیست و متشابه است بآیات و احکام محکم و ظاهر المعنی رد نماید و بر طبق آنها معنی کند یا اینکه بآیات محکمه اکتفا نماید و بمتشابه عمل نکند براه راست رفته و راه مستقیم را پیموده است

پس از آن فرمود: در در اخبار و کلمات ما نیز مانند قرآن یزدانی، متشابهات چون متشابهات قرآنی، و محکمتا چون محکمتا فرقانی است، چون بر اخبار متشابه بازخوردید و بحال تردید اندر شدید بمحکمتا بازگردانید و بیرون از محکمتا بمتشابهات عمل نکنید تا گمراه شوید!

راقم حروف گوید: مکرر در ذیل این کتب مبارکه اشارت کرده ایم که اخبار و کلمات معجز آیات ائمه یزدانی در حکم آیات حضرت سبحانی است، چنانکه آیات قرآنی را محکم و متشابه می باشد کلمات ایشان نیز همان حکم را دارد و متشابه آیات کریمه نه آن است که در حقیقت متشابه باشد بلکه در افهام و انظار ما چنین می نماید و این هم برای حکمتهای بسیار است، اما در نظر پیغمبر و ائمه داور بجملة حکم محکم دارد! منتهای امر از حیثیت تقاضای اوقات چنین می نماید تا مردمان بسلیقت خود کار نکنند، چنانکه پاره از اهل سنت و جماعت بر این نسق رفته اند و اسباب ظهور مفسد شده اند

و چون ائمه هدی صلوات الله علیهم معتبر و مفسر قرآن بلکه کلام الله ناطق هستند و بر بواطن و رموز قرآن واقف و عالم می باشند، لهذا آنچه ایشان نیز می-فرمایند ازین صفت و حالت بیرون نیست و در کلمات ایشان نیز متشابه و محکم است

و اینکه می فرمایند: متشابه را به محکم بازگردانید! این نیز راجع بآئمه اناام و راسخین فی العلم است، نه آنست که هر عالمی را این اختیار و استعداد و اقتدار باشد، و ازین است که می فرمایند: هر کجا بر شما مشتبه باشد ایضاحش را بآل- محمد صلی الله علیه و اله بازگردانید و إلا فذروه فی سنبله!!

چه اگر بخواهید بآن عمل کنید شاید راوی آن صحیح الروایه نباشد یا اینکه عالم بر معانی و بواطن نباشید و در تفسیر و عمل کردن بآن خطا کنید و مفسد عظیمه را تولید دهید ، و اگر بمحض اینکه بر شما معضل و مبهم نماید و فهم تأویل و معنی آنرا نتوانید کرد متروک و مردود شمارید خبری بس صحیح و متقن را ترک نموده باشید و مرتکب معصیتی بزرگ و بلیتی عظیم و اسباب ضلالت و شبهات جمعی کثیر شوید .

و الله تعالی أعلم که از چه روی در بعضی مواضع روشن و محکم و در پاره مقامات متشابه و مبهم است؟! اگر از گوهر انسانیت آیات بهیمیت و غبار غباوت منقلع شود حالت تشابه و ابهام و کنایت و ایهام نیز مرتفع گردد.

و دیگر در عیون اخبار از حسین بن خالد از حضرت ابي الحسن علي بن موسى الرضا از آباء عظامش از علي عليهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود :

«من أحب أن يركب سفينة النجاة ويستمسك بالعمدة الوثقى ويعتصم بحبل الله المتين فليوال عليا عليه السلام بعدي وليعاد عدوه وليأتم بالأئمة الهداة من ولده فانهم خلفائي وأوصيائي وحجج الله على الخلق بعدي وسادة أمتي وقادة الأتقياء إلى الجنة ، حزبهم حزبي و حزبي حزب الله عز وجل ، و حزب أعدائهم حزب الشيطان »

هر کس دوست می دارد بر کشتی رستگاری دنیا و آخرت جای کند و از بحار ظلمت و ضلالت و عذاب بر آساید و به عروة الوثقی ولایت الهی متمسک و بحبل - الله متین امامت معتصم گردد بایستی بولایت و دوستی و خلافت علي عليه السلام بعد از من کامکار و با دشمن او دشمن ، و بامامان هدایت یافته هدایت نماینده از فرزندان او اقتدا و متابعت کند ، چه ایشان اوصیای من و جای نشینان من و حجت‌های خداوند تعالی بر مخلوق او بعد از من و سادات و بزرگان و آقایان امت من ، و کشندگان پرهیزکاران بسوی بهشت می باشند ، حزب و لشکر ایشان حزب من و حزب من حزب خداوند عز و جل ، و حزب اعدای ایشان حزب شیطان هستند .



و هم در آن کتاب از معمر بن خلاد مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: برای مرد نشاید که از استعمال بوی خوش هیچ روزی فروگذار نماید و اگر قدرت نیابد يك روز بکند و یکروز نکند، پس اگر براین نیز قادر نباشد هر روز جمعه بکار بندد و این کار را از دست نگذارد!

و هم در آن کتاب از حسین بن خالد از علی بن موسی الرضا از پدر عالی - گوهرش از پدران والا اخترش از علی علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود: « یا علی! أنت أخي و وزیري و صاحب لوائي في الدنيا و الآخرة، و أنت صاحب حوضي، من أحبك أحبني و من أبغضك أبغضني » ای علی! تو برادر من و وزیر من و صاحب لواء و علم من در دنیا و آخرت، و صاحب حوض من هستی، هرکس ترا دوست بدارد مرا دوست میدارد و هرکس با تو دشمن باشد دشمن من است

راقم کلمات گوید: مصداق صدق صریح و صدیق صریح وجود مسعود حضرت ولی الله الاعظم صدیق اکرم امیر المؤمنین معاذ النبیین أسد الله الغالب علی بن ابي طالب صلوات الله و سلامه علیه و آله ما طلع شارق و غرب غارب می باشد که اغلب کتب اخبار و احادیث علمای شیعی و سنتی مملو از فضائل و مناقب سامیه و معجزات عالیه و صفات سعیده و خصال محموده اوست باندازه که اگر از تمام بزرگان دین را با آن جمله بسنجند اندک آید.

بعلاوه اغلب احادیث و اخبار منقوله از رسول خدای صلی الله علیه و آله که در مناقب و مآثر و ولایت و وصایت آنحضرت وارد است بروایت خود آنحضرت است که مؤالف و مخالف و دوست و دشمن منکر نشوند و بعدم صحت یا بغرض شخصی نسبت ندهند. بلکه از اخبار صحیحیه مسلمة متقنه صریحه شمارند و مقام نفس کشیدن ندارند!

و ذلك هو الصدق المبين و الصدیق المتین و المخبر الأمين صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده أجمعین .

و هم در آن کتاب از حسن بن علی بن فضال مرویست که امام رضا علیه السلام فرمود « مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَيَّ مَا يُكْفِرُ بِهِ ذُنُوبُهُ فَلْيُكْفِرْ مِنْ الصَّلَاةِ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ فَإِنَّهَا تَهْدِمُ .

الذنوب هدماً . و قال : الصلاة على محمد و آله تعدل عند الله عز و جل التسييح و التهليل و التكبير « :

هر کس قادر نباشد باینکه از عهده کفاره ذنوب و گناهان خود برآید ، پس بایستی صلوات بر محمد صلی الله علیه و اله و صلوات بر آل او را بسیار نماید ، چه صلوات برایشان بنیان ذنوب و نشان گناهان را ویران کند ویران کردنی ! و فرمود : صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله در حضرت خداوند عز و جل معادل تسییح و تهلیل و تکبیر خداوند جلیل است

راقم حروف گوید : این شأن و مقام و همسنگی صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم با تسییح و تهلیل و تکبیر از آن است که هر کس باین امر و این ثواب بزرگ ملازمت جست ، چنانست که خدای را تکبیر و تهلیل و تسییح نموده باشد ، چه اقرار و اخلاص و اعتراف و طلب رحمت برای حضرت ختمی مرتبت و آل او مقدمات توحید و معرفت حضرت احدیت می باشد و هر کس خدای را به یگانگی و وحدت و عظمت و اوصاف الهیه شناخت البته هرگونه تهلیل و تسییحی نماید از روی معرفت و صمیم قلب خواهد بود و شرف و قبول در آن می باشد ، علاوه بر این ! فرستادن صلوات اسباب نور قلب و فروز خاطر و ادراک طریقه حق و جاده مستقیم و کمال سعادت و حصول انوار معرفت است ، صلوات الله تعالی علیهم اجمعین

و دیگر در عیون اخبار از ریان بن شیب مریست که روز اول ماه محرم الحرام بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام مشرف شدم ، فرمود : ای پسر شیب ! آیا روزه هستی ؟ عرض کردم : روزه نیستم ، فرمود : این روز همان روز است که حضرت زکریا علیه السلام پروردگارش عز و جل را بخواند و عرض کرد « رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ » پروردگارا ! مرا از جانب خود فرزندی پاکیزه از آلائش گناهان ببخش که توئی شنونده و پذیرنده دعا

پس خداوند رحمان دعای او را اجابت کرد و بفرمود تا فرشتگان ندا بر کشیدند زکریا را در آن هنگام که در محراب بنماز ایستاده بود : بدرستی که خداوند تعالی

بشارت میدهد ترا به یحیی - یعنی بفرزندی که بتو عطا می کند و نامش « یحیی » خواهد بود!

پس هر کس در این روز بروزه رود و پس از آن در حضرت خداوند عزوجل دعا نماید خداوند دعای او را مستجاب فرماید چنانکه دعای زکریا را مستجاب ساخت .

پس از آن امام رضا علیه السلام فرمود : ای پسر شیب !

« إن المحرم هو الشهر الذي كان أهل الجاهلية يحرمون فيه الظلم والقتال لحرمة ، فما عرفت هذه الأمة حرمة شهرها ولا حرمة نبيها ! لقد قتلوا في هذا الشهر ذريته و سبوا نساءه و انتهوا ثقله ، فلا غفر الله لهم ذلك أبدا !! يا ابن شيب ! إن كنت باكيا لشيء فابك للحسين بن علي بن أبي طالب فإنه ذبح كما يذبح الكبش و قتل معه من أهل بيته ثمانية عشر رجلا ما لهم في الأرض شبيهون ، و لقد بكت السموات السبع والأرضون لقتله ، و لقد نزل إلى الأرض من الملائكة أربعة آلاف لنصره فلم يؤذن لهم عند قبره إلى أن يقوم القائم ، فيكونون من أنصاره ، و شعارهم : يا لثارات الحسين عليه السلام .»

ماه محرم همان شهری است که مردم زمان جاهلیت حرمتش را رعایت می کردند و چون این ماه میرسید از ستمکاری و قتال برکنار می شدند ، اما این امت حرمت این ماه را نشناختند و مراعات نمودند و حرمت پیغمبر خودشان را رعایت نکردند و ذریه طیبه اش را در این ماه بکشتند و زنانش را اسیر ساختند و اموال و اطفالش را بتاراج بردند ، خداوند ایشان را هرگز نیامرزد !!

ای پسر شیب ! اگر بر چیزی گریه و زاری کنندهای پس گریه کن بر حسین ابن علی بن ابی طالب علیه السلام ! چه آنحضرت را مانند گوسفند سر بریدند و از اهل - بیت او هیجده نفر را با آنحضرت بکشتند که هیچیک را در صفحه زمین مثل ومانندی نبود ! همانا آسمانهای هفتگانه و زمینها بر آنحضرت بگریستند و چهار هزار ملک برای نصرتش بزمین آمدند و آنحضرت ایشان را اجازت فرمود ، و این فرشتگان بر فراز قبر مطهر آنحضرت غبار آلود و پریشان موی تا هنگام قیام قائم علیه السلام بیایند

و از یاران وی باشند و شعار ایشان « یا لثارات الحسین » خواهد بود .

ای پسر شیبب! همانا پدرم از پدرش از جدش سلام الله علیهم مرا حدیث - فرمود که چون جدم حسین علیه السلام بقتل رسید آسمان خون و خاک سرخ ببارید!

ای پسر شیبب! اگر چندان بر حسین گریستن نمائی که اشک دیدگانت بر دو گونه ات روان گردد خداوند هر گناهی را که نموده باشی خواه کوچک باشد یا بزرگ ، کم باشد یا بسیار ، بیامرزد .

ای پسر شیبب! اگر شادمان می شوی از اینکه ملاقات کنی خداوند عز وجل را در حالتی که گناهی بر تو نباشد پس حسین صلوات الله علیه را زیارت کن!

ای پسر شیبب! اگر مسرور می گردی از اینکه در غرفه های عالی بهشت ساکن شوی با پیغمبر صلی الله علیه و آله پس کشدگان حسین علیه السلام را لعنت کن!

ای پسر شیبب! اگر شادان می شوی که ترا همان اجر و ثواب آنان باشد که با حسین علیه السلام حاضر و شهید شدند ، پس در هر زمان که آنحضرت را یاد کنی بگو « یا لیتنبی کنت معهم فأفور فوزاً عظیماً » کاش در خدمت ایشان حاضر بودم و بفوز بزرگی برخوردار می گشتم !

ای پسر شیبب! اگر سرور می گیری از اینکه در درجات عالی بهشت با ما باشی پس اندوهناک شو بسبب اندوه ما و شادان باش در شادی ما ، و بر توباد که ولایت ما را از دست نگذاری! فلو أن رجلاً أحب حجراً لحشده الله عز وجل معه يوم القيامة: اگر مردی سنگی را دوستدار باشد خداوند تعالی او را در روز قیامت با آن سنگ محشور فرماید!

و هم در آن کتاب از حسن بن علی بن فضال مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: هرکس ترك حوائج خود را در روز عاشورا نماید ، خداوند تعالی حاجتهای دنیا و آخرت او را برآورده گرداند! و هر کس روز عاشورا روز مصیبت او و اندوه او و گریه او باشد ، خداوند تعالی روز قیامت را روز فرح او ، و سرور و روشنی چشم او را در بهشت بحضور ما گرداند ، و هرکس روز عاشورا را روز برکت نامد و در آن

روز در منزل خودش چیزی را بذخیره ندارد ، او را در آنچه ذخیره ساخته برکت نباشد و در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد لعنهم الله تعالی - محشور شود در فرودترین درکات جهنم

راقم حروف گوید : شکر میکنم خدای را که در این عصر شنبه روز اول محرم الحرام بنگارش این حدیث شریف که موافق و مناسب این روز و این ماه است موفق شدم

و از غرائب اتفاقات اینست که امروز روز شنبه و اول هفته و اول ماه جدي و اول ماه محرم و اول چله زمستان و اول سال جدید عرب و اول ایام معدودات و اول یکهزار و سیصد و سی ام هجری نبوی صلی الله علیه و اله است ، و نیز این سالی است که اهل نجوم ورمیل و دیگر دانایان بشارت داده اند که ازین پس این آشوب و انقلاب و اضطراب و انواع صدمات و بلیات و خونریزی و فتنه انگیزی و غارت و خسارت و گرانی اجناس و تنگی و سختی و دشواری امر معاش و نفاق و شقاق و اختلاف مذاهب و مسالك و آداب و عقاید و آرایه که در مردمان است مرتفع می شود ، و آثار رحمت خداوند تعالی و آسایش قلوب و آرامش نفوس و تسکین مواد آشوب و فتن و محن و خصومت و مخالفت و مقاتلت و مجادلت حاصل میشود ، بمنه تعالی و حسن توفیقه

و دیگر در کتاب مزبور بسند مسطور از حضرت امام رضا سلام الله علیه مأثور است « من تذكر مصابنا فبکی أو أبکی لم تبك عينه يوم تبكي العيون ، و من جلس مجلساً یحیی فیه أمرنا لم یمت قلبه یوم تموت القلوب » : هر کس از مصائب ما یاد کند و بگرید و بگریاند گریان نشود چشمش در آن روز که چشمها غداها و سؤالها و هیبت عقابها و نکالها و آتشها گریان میشود ، و هر کس در مجلسی بنشیند که امر ما را در آن مجلس زنده بدارند قلبش نمیرد در روزی که دلها می میرند !

مقصود از امر ایشان کسب علوم عالیه ایشان و آموختن بدیگران است که

دل را زنده و نورانی میسازد! و ازین خیر معلوم میشود که مردم جهال یا علماء ضلال که بعلم ائمتہ علیہم السلام توجه ندارند در حکم جهال بلکه پست تر و بی مایه تر از ایشان هستند و روز قیامت با دل مرده و جان افسرده نمایش گیرند!

و نیز در آن کتاب بسند مذکور از حضرت علی بن موسی الرضا از آباء عظام و أجداد فخامش از حسین بن علی مرویست که چون زمان وفات حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین فرارسید بگریست ...

عرض کردند: یا ابن رسول الله! أتبکی و مکانک من رسول الله صلی الله علیه وسلم مکانک الذی أنت به؟ و قد قال رسول الله فیک ما قال؟ و قد حججت عشرين حجة ماشياً و قد قاسمت ربك مالک ثلاث مرات حتی النعل و النعل؟! فقال: إنما أبکی لخصلتین: لهول المطلع، و فراق الأحبة!

آیا گریستن نمایی با اینکه دارای آن مکان و منزلت عالی در خدمت رسول خدای هستی، و رسول خدای در مفاخر و مناقب تو بفرمود آنچه فرمود، و تو بیست مره پیاده اقامت حج نهادی، و سه دفعه اموال خود را در راه خدا بالمناصفه حتی نعل پای مبارک را قسمت کردی و بأهل استحقاق عطا فرمودی؟؟

فرمود: بعلت دو خصلت گریه میکنم: یکی هول مطلع، و دیگر جدائی از دوستان!

راقم حروف گوید: این خبر در کتاب أحوال امام حسن مجتبی از مجلدات ناسخ التواریخ مسطور است

در مجمع البحرین مرقوم است: مطلع - بتشدید طاء مهمله بناءً للمفعول - بمعنی أمر آخرت، و آن موقف قیامت است که بعد از مردن بر آن حال مشرف و مطلع میشوند، و نیز بمعنی مأتی است، یعنی موضعی که از فراز بفرود اطلاع یابند، گفته می شود: مطلع این امر از فلان مکان است، یعنی مأتی و مصعدش از آنجا است، و ازین است حدیث امام حسن علیه السلام «إِنَّمَا أَبْكِي لِهُوْلِ الْمُطَّلَعِ، وَفَرَاقِ الْأَحْبَةِ» و ازین باب است «لَوْ أَنَّ لِي مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً لَأَفْتَدَيْتُ بِهِ مِنْ هَوْلِ

ازین پیش در سبب گریه انبیاء و اولیاء علیهم السلام بیانات وافیه شده است ، که گریستن ایشان نه چون گریستن دیگران است ، گریه ایشان بر آن است که خود ایشان دانند کلمات ایشان نیز چون فرقان یزدان متشابه و محکم و ظاهر و باطن دارد ، چه دانیم گریه امام حسن علیه السلام بر چیست ؟ و اندوه فراق او بر کیست ؟؟ الله أعلم و انبیاءه و حججه علیهم السلام ، او بگرید بر آنچه خود داند !

و دیگر در عیون أخبار از ابراهیم بن ابي محمود از حضرت امام رضا از پدر بزرگوارش از آباء ولایت شعارش علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود « یا علی ! أنت المظلوم من بعدي ، فویل لمن ظلمك و اعتدی عليك و طوبی لمن تبعك و لم یختر عليك » ای علی ! تو بعد از من مظلومی ، پس ویل و وای برای کسی که با تو ستم کند و بر تو تعدی و دشمنی نماید ، و خوشا بر حال آنکس که متابعت نماید ترا و هیچکس را بر تو گزیده نگرداند .

راقم حروف گوید : اینکه پیغمبر فرمود « أنت المظلوم من بعدي » کنایت از آن توان شمرد که بعد از رسول خدای کسی را که حقیقتاً مظلوم توان دانست امیر المؤمنین است ! چه صاحب این دین مبین و شرع قویم رسول خداوند ، و حافظ آن علی علیه السلام است ، و چون با آنحضرت مخالفت و مجادلت ورزند چنان است که با دین اسلام و خداوند علام ورزیده باشند ، و هر کس را که تا قیامت از حقیقت این دین متین محروم ، و براه غیر مستقیم دعوت کرده باشند ، او را ازین نعمت جلیل و ثوابت دنیویه و اخروییه بی نصیب کرده اند و از دولت متابعت علی و ائمه هدی صلوات الله علیهم بهره جاوید است باز داشته اند ، بر حسب معنی مظلوم ساخته اند .

و چون میفرماید « أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ » پس هر غوایت و ضلالتی که برای این امت حاصل شود و از رحمت الهی محروم گردند ، البته باطناً بر آنها ظلم کرده اند که ایشان را از راه راست و طریق هدایت و سعادت و رشاد منحرف - نموده اند و دچار عذاب و عقاب و حرمان از سبیل فلاح و فوز داشته اند و مظلوم

گردانیده اند ، پس این ظلم را بدین اسلام وصاحب دین و حافظ آن وارد آورده اند

این است که میفرماید : یا علی ! توئی مظلوم بعد از من ، یعنی هر کس از اولاد تو ائمه هدی و افراد امت مرا تا دامن پایان زمان ستمی وارد آید ، از - نخست بر من و بعد از من بر تو و اولاد تو اوصیای عظام رسیده است

ازین است که می فرماید : وای و ویل بر آن کس که فریب غاصبین و مفسدین را بخورد و چنان کور و مهجور و تاریک دل و بی بصر و خبر گردد که ظلمت را نور و غوایت را بر هدایت ترجیح دهد و خود را در دنیا و آخرت خائب و خاسر گرداند !

و ازین است که می فرماید : خوشا بر حال سعادت‌مندی که توفیق یابد و دیده حق بین و نظر حقیقت شناس برگشاید و ترا بشناسد و احدی را بر تو اختیار نکند یعنی بداند که توئی مختار خدای و پیغمبر خدای و برتر از تمامت آفریدگان .

یا علی ! أنت المقاتل بعدي ، فویل لمن قاتلك و طویبی لمن قاتل معك

یا علی أنت الذي تنطق بكلامي و تتكلم بلساني بعدي ، فویل لمن رد عليك و طویبی لمن قبل كلامك

یا علی ! أنت سيد هذه الأمة بعدي و أنت إمامها و خليفتي عليها ، من فارقك فارقني يوم القيامة و من كان معك كان معي يوم القيامة

ای علی ! توئی که بعد از من مقاتلت خواهی داد ، پس وای و ویل بر آنکس که با تو قتال دهد و خوشا بر حال آنکس که در رکاب تو قتال دهد .

ای علی ! توئی آنکس که سخن گوئی بسخن من و تکلم کنی بزبان من بعد از من .

و این کلامی بس عالی و مقامی بس متعالی است چه در حکم مقام خیر الانام و مصداق « و ما ينطق عن الهوى » و دارای علوم پیغمبری و احکام پیغمبر و ضمیر و ضمائر و تعبیر و عبارات پیغمبری و رتبه و منزلت پیغمبری است ، ازین است که « بعد از من » می فرماید ، چه گاهی که حالت تساوی باشد در يك زمان دو نطق و بیان و تعبیر عما في الضمير و تفسير بيك معنى و يك طريق از يك زبان نشاید !



این است که در زمان هر پیغمبری ولی و خلیفه او صامت ، و در هر عصری اگر دو امام در يك زمان باشند یکی ناطق و دیگری برحسب ترتیب امامت خاموش و مطیع است ، چه پیغمبر هر چه فرماید از جانب خداوند است و در او امر و نواهی جای هیچگونه چون و چرا و کم و کیف و نفس برکشیدن نیست ، چه بجمله کلام حضرت احدیت و متضمن هزاران حکمت و مصلحت است

و چون خلیفه و وصی او نیز بایستی آنکس باشد که تمام علوم و تکالیف آن پیغمبر جزء و کلا آگاه باشد ، این است که باید خاموش باشد ، زیرا که هر چه گوید باید قول پیغمبر باشد ، و هر چه کند باید فعل پیغمبر باشد ، و گفتار و کردار و رفتار و آداب و سلوک او عین سلوک و آداب و رفتار و کردار و گفتار نبی باشد ، پس در این صورت او نیز اگر ناطق گردد گفتاری عبث خواهد بود بود ، لاجرم ساکت میماند تا زمان آن پیغمبر بپایان آید و نوبت او نمایان گردد .

ازین است که بعد از رسول خدا امیر المؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام تماماً بر يك نسق سخن راندند و هر يك هر چه گفتند و کردند و نمودند بر گونه امام پیشین و مؤید اقوال و افعال سابقین بود

ازین است که پیغمبر می فرماید : من و علي و ائمه معصومین از يك نور هستیم یعنی بجمله حافظ دین الهی و ناموس اسلام و صاحب طغرای (1) شریعت و نبوت و امامت و ولایت باشیم ، من خاتم پیغمبران و ایشان خاتم اولیاء باشند ، همانطور که من در امر نبوت مقام خاتمیت دارم ایشان نیز در رتبه امامت و خلافت و ولایت منزلت خاتمیت دارند ، چه شان کسانی که خلیفه و دارای مسند خاتم الانبیائی هستند خاتم الاوصیائی است تا خلافت و ولایت ایشان با چنان نبوت مناسب و مطابق باشد و اگر چنین نباشند لیاقت و استعداد خلیفتی چنان نبوت را ندارند .

ص: 306

---

1- علامتی بوده است که با قلم درشت بشکل منحنی در صدر فرمان سلاطین و امرا نگاشته می شده تا مانند امضای دستی دلیل صحت فرمان باشد ، اصل کلمه از لغت ترك تاتار گرفته شده و در ایران و روم مورد استعمال داشته است .

ازین است که میفرمایند: رسول خدای تمام علوم خود را بعلي عليه السلام عطا - کرد، علي عليه السلام نیز بما تعلیم کرد. و اگر جز این بودی که فرمودند و از پاره علوم آنحضرت بی بهره میشدند، از عهده حفظ شریعت وی و تکالیف خاتم الخلفائي و الاوصیائی بر نیامدندی، و کار شریعت و حفظ حدود آن ناقص میماند، و بایستی دیگری که دارای این رتبه و علوم باشد مقام خلافت و وصایت نبوت خاصه را دریابد و آنوقت او دارای آنچه مقصود و مطلوب و درجه کمال است باشد

و چون بر حسب نصوص الهیه و نبوتیه و أخلاق و آداب خلافتیه و وصایتیه و ولایتیه هیاکل مقدسه و ارواح مکرمه أمير المؤمنین و اولاد أمجادش صلوات الله عليهم أجمعین صاحب این اوصاف و آیات و علامات و معجزات و کرامات شده اند پس این مقام منیع و رتبت رفیع در خور ایشان است و غیر از ایشان هر کس از ابتدای آفرینش تا روز برانگیزش بیاید در خور این مقام نیست و هرکس ادعا نماید باطل است

و ازین است که تعیین خلیفه و تقریر ولی جز از جانب خداوند لم یزلی و ابلاغ رسول خدا و تنصیص و تصریح ایشان و موصی و ولی سابق نتواند بود، چه دیگران نتوانند او را دارای آن علوم و مقامات و لایق قبول آن ودایع و تکالیف نمایند این قدرت و مایه و معنی و درجه کمال ندارند، و چون این کار را نتوانند پس هرکس را که بسلیقه و میل خود مقرر دارند ازین مراتب و علوم بی بهره خواهد بود

از عهده حفظ شرع و و احکام و أوامر و نواهي که أسباب صلاح امر دنیا و آخرت خلوق است بیرون نتواند آمد و این کار ناقص بلکه فاسد و مورث اخلال و انقلاب مور و نفوس و مهام أنام و نظام ایام و ضلالت و غوایت بریت و تباهی امور سیاسیه معیشت و دین و آخرت ایشان خواهد گشت

پس وای بر حال آن کسان که بمیل و اراده خود تقریر خلیفه و امام و امارت و منان دادند تا بمقاصد دنیویه و أهویه نفوسیه خود نائل گردند! و وای بر حال سانی که برای حرص ریاست و طمع دنیای دون با خالق بیچون مخالفت کردند

و قبول این امر را نمودند و اوزار خلق روزگار را تا روز قیامت بر خود حمل و عذاب و عتاب کردگار قهار را خریدار شدند !!

عجب است که سلاطین جهان با آن حالت ضعف بشری و قلت عقل و کثرت جهل و سستی رأی و دانش چون شخصی را بعد از آنکه مدت‌ها تربیت کردند و مجرب و ممتحن و مهذب و مؤدب بآداب خود ساختند بوزارت و صدارت نایل ساختند اگر آن شخص وزیر اعظم و دستور مهین بخواهد دیگری را بوزارت و حکومتی در آن مملکت مقرر دارد بایستی برخصت و اجازت پادشاه و از مقرر بان پیشگاه و دست - پروردگان پادشاه باشد !

و اگر جز آن کند معزول دارند و او را مسئول نمایند تا چرا بیگانه را بفلان مقام و منصب منصوب ساخت؟! و بیکی از مقربان در گاه تبدیل دهند، با اینکه تواند بود کفایت و درایت و سیاست و طرز امارتش از آن شخص مقرب بیشتر هم باشد، اما مردم تمکین بیگانه را نکنند، و اگر یکی از فرزندان و خویشاوندان پادشاه یا یکی از اعیان و اعیان زادگان پیشگاه را بامارت ایشان مأمور دارند اگر چند جاهل و بی بصیرت باشد از دل و جان می پذیرند !

اما در امر ولایت و خلافت و وصایت نبوت میخواهند بسلیقت و میل خود کار کنند و بیگانگان را بر مسند خلافت و امامت بنشانند و اولاد و عشیرت و عترت پیغمبر را با آن همه فضائل و مناقب و مآثر و مفاخر که دامنه اش از کارگاه آفرینش وسیعتر است معزول و منزوی و مخدول و مسموم و مقتول دارند و زمام امور جمهور را بدست مردمی بی علم و بی تقوی و بی بصیرت و بی فضل و بی منقبت و تهی دست از هرگونه علامت و دلالت گذارند !!!

دریغ از راه دور و رنج بسیار !

هل یتوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون؟! أم هل تستوی الظلمات و النور

الناس موتی و أهل العلم أحياء

ازین است که می فرماید : پس وای بر آنکس که سخن ترا و امر و فرمان ترا

رد نماید! و خوشا بر حال کسی که پیروی سخن ترا و امر و نهی ترا کند، یعنی اطاعت تو اطاعت من و اطاعت من اطاعت خدای، و مخالفت تو مخالفت من و مخالفت با من مخالفت با خدای عز و جل است

یا علی! تو سید و آقای این امت هستی بعد از من، یعنی در مقام سیادت و آقائی این امت خداوند تعالی مرا و ترا اختیار کرده است، لاجرم تا من در جهان هستم این عنوان با من باشد و چون من بدیگر جهان شوم ترا می شاید که اظهار سیادت و آقائی را بنمائی، و دیگری را این حق و استعداد و لیاقت معنوی این ادعا نیست

پس مقصود از کلمه «بعدي» اظهار آن بحسب تدریج و تقاضای زمان آنست که رحلت پیغمبر ازین جهان باشد، نه اینکه در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله علی علیه السلام صاحب آن رتبت نبوده بلکه از روز ازل و بدو خلقت با رسول خدای بر یک سجیت و طریقت بوده است، کلمه طیبه «عَلِيٌّ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ» یا «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» شاهد مدعا است

و تویی امام و پیشوای این امت، و خلیفه و جای نشین من هستی بر این امت، یعنی چون آنچه در من موجود است در تو نیز هست، پس از روی حق و شایستگی صاحب این مقام و مستحق این منصب ولایت ارتسامی، هر کس از تو جدائی کند جدائی نماید از من در روز قیامت، و هر کس با تو باشد با من خواهد بود در روز قیامت.

یعنی بالطبع چنین خواهد بود، نه اینکه حاجت بخواندن یا راندن باشد چه اتصال به علی و اولاد علی خلفای عظام اتصال بر رسول خدا است که نفس مبارک آنحضرت و ارواح مکرّمه واحده هستند، و اتصال بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم که صادر اول است و واسطه در میان او و خالق نیست، اتصال بمبدء است، و انفصال از علی و اوصیای آنحضرت صلی الله علیه وسلم انفصال از رسول الله، و انفصال از رسول الله انفصال از مبدء فیض و برکت است

و معنی این اتصال و انفصال متابعت اوامر و نواهی ایشان است که عبارت از دین یزدان و آئین خداوند سبحان است، و از دل و روان حضور بآن حضرات والا-سمات است، لاجرم هر کس با ایشان باشد بالملازمه با رسول خدا می باشد، و هر کس جدا ماند، بالاصاله از آنحضرت جدا است، و چون همه روح واحد و نور واحد و نفس واحد هستند، هر چه گویند همه گفته اند و هر چه کنند همه کرده اند و هر چه نگویند و نکنند همه نگفته اند و نکرده اند، و هر چه کنند و گویند خدای کرده و فرموده است

ازین است که می فرماید: *علي خدای و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند، و علي ولي الله و عين الله و جنب الله است، و گاهی می-فرماید «أنا الذات»* و زمانی می فرماید «نحن نحن و هو هو و هو نحن و نحن هو» و ازین پیش بمعنی این عبارت اشارت رفت

و مقصود ازین اتصال بر حسب معنی و باطن است نه مجالست و معاشرت ظاهر ازین است که اویس قرنی - رضوان الله تعالی علیه - با اینکه ادراک خدمت رسول و زیارت جمال همایونش را نمود بعد از وفات رسول خدای شمایل مبارکش را بی - کم و زیاد بر شمرد، و بعضی کسان که سالها ملازمت حضرتش را داشتند چون شمایل مبارکش را از ایشان پرسیدند ندانستند، گوئی هرگز بحضور مبارکش نایل نشده اند!

دیده می باید که باشد حق شناس

پس معنی مواحدت و یگانگی این است که در همه چیز و در هر گونه صفات و کردار یکسان باشند!

ازین است که بعضی کسان که بالمره بر حسب حقیقت و طبیعت و روح و طریقت و صفات و سجیت با رسول خدای مابینت داشتند، و بر حسب معنی ظلمتی در برابر نور بودند، و قدرت و استعداد فطری ایشان تقاضای قبول تکالیف و اوامر و نواهی پیغمبر و ادراک حکمتهای آن را نداشت، بسیار اوقات بواسطه کفر و نفاق ذاتی خودشان بر آنحضرت اعتراض می نمودند، و از اوامر آنحضرت تحاشی می کردند!

و این افعال و اعتراضات همه بواسطه آن مباینیت و جدائی باطنی ایشان از تحمل قبول نبوت و رسالت و ولایت بود :

اینهمه من ها و ما ها از جدائی ها بود \*\*\* چون نماند این جدائیها نماند ما و من

و اینکه رسول خدای صلی الله علیه و اله نتیجه این مفارقت یا مصاحبت را بروز قیامت حواله فرمود ، برای این است که در دوردنیا بر حسب ترتیبات دنیوی و نظام عالم امورات و مهمات نظر بظاهر دارد و حفظ صورت باید نمود ، بسیار کسان که در زمره منافقان و مخالفان بلکه کفار و فساق یا دشمن خدای و رسول خدای بودند و پیغمبر نظر بپاره مصالح و حکم با ایشان مجالست و معاشرت میفرمود ، یا دشمن علی و اولادش بودند ، و در پیشگاه مبارک رسول خدا همه روز حاضر ، و مأمور و آمر بودند . . .

اما در قیامت که سرای جزا و نمایش باطنها ، و « یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ \* وَ اَمْتَارُوا الْیَوْمَ اَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ » و « یَوْمَ یُؤَخَذُ بِالْاَوْصِیِّ وَالْاَقْدَامِ » و حکم بر ما فی الضمیر و معاشرت هر کسی مع من آجبه ، و نوریان با نوریان ، و ناریان با ناریان است هیچکس جز با مجالس خود همال نمی شود ! مقام و منزلت و مرتبت ها نظر بأعمال دارد ، البته اهل بهشت با بهشتیان الفت و مصاحبت دارند و دوزخیان با دوزخیان همعنان میروند

تا کدامین را تو باشی مستعد

هرکسی با همجنس خود بدون دعوت بر حسب فطرت معاشر و مجالس خواهد بود ، اگر چه در این عالم هیچ آشنایی و مصاحبتی با هم نکرده باشند ، و اگر مجانست نباشد از هم دور خواهند بود ، هر چند در این جهان در تمام عمر مزدور هم بوده باشند !

هیچکس از ضجیع و زوجه و منکوحه کسی با وی بیشتر ملاقات و مصاحبت ندارد ، ببینیم حالت زوجات سید کائنات در سرای آخرت با آنحضرت چگونه است همه در حضرتش حاضر و محشورند ؟ یا پاره نزدیک و برخی دور ؟! پس غیاب و حضور

ص: 311

فرمود: ای علی! توئی اول کسی که بمن ایمان آورد و تصدیق نمود، یعنی، چون من و تو صاحب و حافظ دین خدا از روز آلت بودیم لاجرم اول مؤمن و اول مصدق توئی، فرضاً اگر دیگران هم مدعی شوند که ما سبقت در اسلام داریم! تو بر هر مؤمن و مسلم و مصدقی اقدم هستی.

و توئی اول کسی که با من در امر من یاری کرد و با دشمنان من بمنازعت کوشید، و توئی اول کسی که با من نماز گذاشت، و دیگر مردمان در این روز در غفلت جهالت بودند

راقم حروف گوید: آغاز این نماز و نیاز را خدای داند از چه زمان بوده - است؟! بلکه گاهی این نماز را می گذاشتند که نشان از زمان و مکان نبوده است!!

یا علی! أنت أول من تشق الأرض عنه معي، وأنت أول من يبعث معي وأنت أول من تجوز الصراط معي، وأنت من ربي عز وجل أقسم بعزته أنه لا يجوز عقبة الصراط إلا من معه براءة بولايتك و ولاية الأئمة من ولدك وأنت أول من يرد حوضي، تسقى منه أولياءك و تدود عنه أعداءك، وأنت صاحبي إذا قمت المقام المحمود، تشفع لمحبينا فتشفع فيهم، وأنت أول من يدخل الجنة، و بيدك لوائي و هو لواء الحمد و هو سبعون شقة، الشقة منه أوسع من الشمس و القمر، وأنت صاحب شجرة طوبى في الجنة، أصلها في دارك و أغصانها في دور شيعتك و محبيك

ای علی! نخستین کسی که سر از قبر با من بیرون بیاورد توئی، و اول کسی که با من مبعوث و برانگیخته شود توئی، و نخست کسی که با من از صراط بگذرد توئی، و توئی آنکس که پروردگار من عز و جل سوگند بعزت خودش یاد فرمود که هیچکس از عقبه صراط و پشته چنودپل(1) نگذرد مگر اینکه بدستگیری ولایت تو و ولایت ائمه از فرزندان تو براتی در دست و براءتی از آتش دوزخ داشته باشد

ص: 312

و تویی اول کسی که بحوض من در آید، و دوستان خود را بنوشانی و دشمنانت را از آن برانی و تویی مصاحب من گاهی که در مقام محمود بایستم، و تو در حق دوستان ما شفاعت کنی و شفاعت تو در حق ایشان پذیرفته گردد، و تویی اول کسی که بجنّت اندر شود و لواء من که لواء حمد است در دست تو باشد، و آن لواء را هفتاد شقه است و هر شقه از آن از آفتاب و ماه برگشاده تر و وسیع تر است

و تویی صاحب درخت طوبای بهشتی که ریشه اش در سرای تو و شاخه‌هایش در خانه‌های شیعیان و دوستان تو است

راقم حروف گوید: این چند مسئله سقاییت حوض کوثر بدوستان و منع فرمودن از دشمنان و شفاعت کردن از گناهکاران و نخستین شدن تمام آفریدگان در ورود به بهشت و در دست داشتن لواء حمد و صاحب شجره طوبی بودن و اصل و ریشه آن در سرای آنحضرت و اغصانش در خانه‌های شیعیان و محبان علی علیه السلام بودن، مؤید مطالب سابقه است و باز می‌نماید که در دایره وجود موجود علی است، محمد اوست و اوست محمد صلی الله علیه و آله برهان ساطعش «قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ . . . وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ» (1) و «أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ» است، و دیگر اخبار مأثوره مفسر آن است

صاحب مجمع البحرین می‌گوید: در معنی «کوثر» اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: نه‌ری است در بهشت سفیدتر از شیر، دو جنبش از در و یاقوت، مرغهای سبز با گردنهایی چون گردنهای شترهای بختی و کثیر النسل و با ذریه بیشمار بگرد آن بیایند و بنوشند، و این حال کثرت ذراری در فرزندان فاطمه علیها السلام موجود است، چه شمار ایشان را انحصاری نیست و تا پایان روزگار برقرار هستند.

و بعضی گفته‌اند: کوثر حوض پیغمبر صلی الله علیه و سلم است که در قیامت بر آن حوض جماعتی بیشمار حاضر شوند.

و بروایت حضرت صادق علیه السلام نام نه‌ری است در بهشت که خداوند تعالی به پیغمبر در عوض پسرش ابراهیم علیه السلام عطا فرمود. و مردی را که صاحب دست

ص: 313



«کثیر الخیر» باشد کوثر گویند

بالجمله ، ابراهیم بن ابی محمود راوی حدیث می گوید : عرض کردم : یا ابن رسول الله ! نزد ما خبرهای بسیار است در فضائل امیر المؤمنین و فضائل شما اهل بیت و این روایات از طریق مخالفین شما است و مانند این اخبار را در حضرت شما شناخته نداریم ، آیا بر این اخبار متدین شویم و اقرار نمائیم ؟

فرمود : ای پسر ابی محمود ! بتحقیق که پدرم از پدرش از جدش مرا خبر داد که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود « من أصغى إلى ناطق فقد عبده ، فان كان الناطق عن الله عز وجل فقد عبد الله وإن كان الناطق عن إبليس فقد عبد إبليس » هر کس گوش بسخنگوئی و ناطقی بسپارد و هر چه گوید صحیح و مطاع بشمارد همانا عبادت و اطاعت او را کرده است ، پس اگر آن نطق کننده از جانب خداوند عز وجل آن نطق را کرده است خدای را بندگی و عبادت کرده است ، و اگر ناطق از جانب شیطان باشد و پذیرفتار شود ابلیس را پرستش نموده است

بعد از آن امام رضا علیه السلام فرمود : ای ابی محمود ! « إن مخالفینا وضعوا أخباراً فی فضائلنا و جعلوها علی أقسام ثلاثة : أحدها فی الغلو، و ثانيها التقصیر فی أمرنا، و ثالثها التصريح بمثالب أعدائنا » : بدرستی که آنانکه با ما مخالفت دارند اخباری در فضائل ما وضع می نمایند و آن اخبار را بر سه قسم می گردانند : یکی از آنها آن است که در حق ما غلو ورزیده اند و زیاده روی کرده اند ، دوم آنست که در حق ما تقصیر کرده اند و شئون و مراتب ما را کوتاه نموده اند ، سوم اینست که بمثالب و ذمائم دشمنان ما تصریح نموده اند .

« فا إذا سمع الناس الغلو فینا کفروا شیعتنا و نسبوه إلى القول بربوبیتنا و إذا سمعوا التقصیر اعتقدوه فینا ، و إذا سمعوا مثالب أعدائنا بأسمائهم ثلبونا بأسمائنا و قد قال الله عز وجل « وَ لَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ » .

چون مردمان اخباری را بشنوند که در مراتب و مقامات ما غلو نموده اند

و بر زیادت از آنچه هستیم سخن رانده اند ، یعنی ما را بمقامات عالیه که در خور شئون الوهیت و خالقیت است منسوب دارند و حال اینکه از توصیف مراتب و فضائل ما نیز قاصرند ، شیعیان ما را تکفیر نمایند و ایشان را قاتل بر بوبیت ما خوانند !

و اما چون اخبار و اقوالی را بشنوند که از مراتب و مقامات بلند ما کوتاه آورده اند و کاسته اند ، آنرا باور دارند و معتقد گردند ، این نیز شایسته ما نیست !

و چون اخباری را بشنوند که حامل معایب و مثالب دشمنان ما و مصرح به آسامی آنان است ، از کمال بغض و کین ما را به اسم ما سب و دشنام گویند و واضح و آشکار نام برند و زشت گویند ، با اینکه خداوند عزوجل می فرماید : « دشنام مدهید بکسانی که غیر از خدای را می پرستند ! تا باین سبب بدون علم و دانش در حضرت خدای بجسارت سخن نمایند » پس این هر سه صورت برای ائمه علیهم السلام ضرر دارد .

ای پسر ابی محمود ! « إذا أخذ الناس يميناً و شمالاً فالزم طريقتنا فانه من لزمنا لزمناه و من فارقتنا فارقتاه ، إن أدنى ما يخرج به الرجل من الايمان أن يقول للحصاة هذه : نواة ! ثم يدين بذلك و يبرء ممن خالفه ، يا ابن أبي محمود احفظ ما حدثك به فقد جمعت لك خير الدنيا و الآخرة » .

چون مردمان بر است و چپ بتازند ، یعنی حالت تحیر و جهل ایشان را فرو- گیرد و از امام علیه السلام غافل بمانند و ندانند بکدام راه اندر شوند؟؟ تو بر طریق ما ملازمت جوی ، چه هر کس ملازمت حضرت هدایت آیت ما را اختیار کند ما نیز او را ملازمت کنیم و بألطف و عنایات کامله و نمایش طریقه مستقیمش برخوردار داریم و هر کس بواسطه شقاء فطری و خبث نهاد و عداوت از ما مفارقت کند و سعادت هدایت نداشته باشد از وی جدائی گیریم

بدرستی که فرودتر و کمتر چیزی که مرد را از نعمت ایمان بی نصیب می نماید این است که سنگریزه را گوید : دانه خرما است ! و از آن پس بآن معتقد و متدین شود و از آنکس که مخالف او و عقیدت او باشد بیزاری خواهد

ای پسر اُبی محمود! آنچه ترا حدیث کردم حفظ کن و در خاطر بدار! همانا خیر دنیا و آخرت را برای تو جمع کردم

و دیگر در عیون اخبار از حسین بن خالد مرویست که از حضرت اُبی الحسن علیه السلام سؤال کردم از مردی که بجزئی از مال خودش وصیت نماید، فقال: سبع ثلثه، هفت يك ثلث مالش را بمصرفی که خواسته برسانند(1)

و دیگر در آن کتاب از اُبو محمد حسن بن فضل مولای بنی هاشم در مدینه طیبیه از حضرت علی بن موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش امام موسی علیه السلام مرویست که اُبو جعفر دوانقی به احضار حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه فرستاد تا آنحضرت را شهید گرداند، و شمشیر و نطعی برای قتل امام مهیا گردانید و گفت: ای ربیع چون من با وی بتکلم اندر شوم و از آن پس یکدست خود را بر دست دیگر زنم، گردن او را بزَن!

چون جعفر بن محمد سلام الله علیهما داخل شد و اُبو جعفر را از دور بدید لبهای مبارکش را بحرکت آورد، و اُبو جعفر بر فراش خود جای داشت، و گفت: مرحباً و أهلاً بك یا اُباعبد الله! هیچ مقصودی در رسول فرستادن بحضرت تو نداشتیم جز بامیدواری قضای دین تو و ادای ذمام و عهد تو

پس از آن با کمال لطف و ملایمت از اهل بیت و کسان آنحضرت پرسشها کرد و گفت: خداوند حاجت و دین ترا قضا کرد و جایزه ترا بیرون آورد. ای ربیع! باید افزون سه نباید برگردد! و روز سوم باید جعفر باهل خود باز آید.

چون امام جعفر سلام الله علیه رفت، ربیع عرض کرد: یا اُباعبد الله! شمشیر و نطع را برای شهادت تو بدیدم، پس بچه چیز لبهای مبارک را حرکت می دادی؟ یعنی چه دعا می خواندی؟ جعفر بن محمّد علیهما السلام فرمود: آری، ای ربیع!

ص: 316

---

1- در احادیث وارد است که چون خداوند در کلام مجیدش می فرماید «لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ» در صورتی که مراد از جزء در وصیت روشن نباشد بر معنی کلام خدای حمل شود که یکهفتم باشد، و چون وصیت نسبت به ثلث منجز است در اینصورت یکهفتم از ثلث مال باید بمصرف برسد

چون در سیمای او نشان شر دیدم ، گفتم :

« حسبي الرب من المربوبين و حسبي الخالق من المخلوقين و حسبي الرازق من المرزوقين و حسبي الله رب العالمين ، حسبي من هو حسبي ، حسبي من لم يزل حسبي ، حسبي الله ، لا إله إلا هو ، عليه توكلت وهو رب العرش العظيم » .

و ازین پیش در کتاب أحوال حضرت صادق علیه السلام باین خبر گذارش رفت و چون با این روایت اندک تفاوت داشت در اینجا نیز مذکور گردید .

و نیز در عیون أخبار از عبید بن هلال مرویست که گفت : از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم میفرمود « إني أُحِبُّ أَنْ يَكُونَ الْمُؤْمِنُ مُحَدَّثًا » من دوست می - دارم مؤمن محدث باشد !

عرض کردم : محدث چه چیز است ؟ فرمود : مفهم است

و نیز در آن کتاب از داود بن محمد نهدي مرویست که أبوسعید مکاری بحضرت امام رضا علیه السلام در آمد و عرض کرد : خداوند قدر ترا بجائی رسانیده است که ادعا - کنی آنچه را که پدرت ادعا می نمود ؟!

فرمود « ما لك ؟! أطفأ الله نورك و أدخل الفقر بيتك ! أما علمت أن الله عز وجل أوحى إلى عمران : إني واهب لك ذكراً ! فوهب له مريم و وهب لمريم عيسى ، فعيسى من مريم و مريم من عيسى ، و مريم و عيسى شيء واحد و أنا من أبي و أبي مني ، و أنا و أبي شيء واحد .

ترا چه افتاده ؟ خداوند چراغ عمرت را خاموش و نورت را منطفي و خانه ات را دچار فقر و فاقه بگرداند ! آیا ندانسته باشی که خداوند عز و جل بعمران وحی فرستاد که ترا فرزندی نرینه بخشم ! پس از آن مريم را بدو عطا کرد و عيسى را بمريم بداد ، پس عيسى از مريم است و مريم از عيسى ، و مريم و عيسى هر دو شيء واحد و از يك نفس باشند ، و همچنین من از پدرم باشم و پدرم از من است و من و پدرم از يك نفس باشیم .

ابن أبي سعيد عرض کرد : مسئله از تو می پرسم ؟

فرمود: « لا إخالک تقبل منی! ولست من غنمی، و لکن هلمها! برادر مبادت! (1) کنایت از اینکه همجنس تو مباد! قبول می کنی از من و حال اینکه از رعایا و شیعیان من نیستی؟ اشارت باینکه چون شیعه و رعیت من نیستی گمان نمی کنم از من قبول نمائی، معدلك بیار و بازگویی!»

عرض کرد: مردی در هنگام مردن می گوید: بندگان من هر يك قدیمی باشند در راه خدای آزاد هستند! پس از مرگ آن مرد کدام صنف از ممالیک او آزاد خواهند بود؟

فرمود: آری! خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود میفرماید « حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ » پس از زرخردان و ممالیک این شخص هر يك از مدت مملوکیت او شش ماه برگزیده باشد حر است و قدیم، یعنی هر يك را که از شش ماه مدت قبل از مرگ او یا پیشتر از آن مدت بملکیت وی در آورده اند در صنف قدیم و آزاد است

راوی حدیث می گوید: پس آن مرد بیرون رفت و مبتلای فقر شد، و در حالتی که گذران يك شب را نداشت بمرد

و ازین پیش در کتاب احوال حضرت کاظم علیه السلام باین آیه شریفه و تفسیر آن و حر قدیم اشارت رفت

و هم آن کتاب از اسماعیل خراسانی مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: « لَيْسَ الْجِمِيَّةُ مِنَ الشَّيْءِ تَرَكَهُ، إِنَّمَا الْجِمِيَّةُ مِنَ الشَّيْءِ الْإِقْلَالُ مِنْهُ » پرهیز کردن از چیزی نه آن است که باید بالمره ترکش را نمود، بلکه مقصود از پرهیز نمودن این است که در آن تقلیل نمایند و بسیار نخواهند

و نیز در عیون اخبار از جعفر بن ابراهیم بن محمد همدانی مرویست که در سفر حج بدست پدرم عریضه بحضور مبارک حضرت ابي الحسن علیه السلام عرض نمودم: فدایت

ص: 318

---

1- اخال - بکسر همزه و فتح آن - فعل متکلم مضارع از خال بخال است یعنی فکر نمی کنم و خیال نمی کنم از من قبول کنی

گردد! أصحاب ما در باب صاع اختلاف ورزیده اند، یعنی در مقدار صاع، بعضی می گویند: آدای فطره را باید بوزن صاع مدینه نمود، و بعضی گویند: بصاع عراق باید پرداخت

در جواب من رقم فرمود « الصَّاعُ سِتَّةُ أَطَالٍ بِالْمَدَنِيِّ، وَ تِسْعَةُ أَطَالٍ بِالْعِرَاقِيِّ » صاع در مدینه شش رطل را گویند و در عراق نه رطل است راوی گوید: آنحضرت بمن خبر داد که صاع برحسب وزن یکهزار و یکصد و هفتاد درهم است

و هم در آن کتاب از حسن بن أحمد مالکی مرویست که گفت: عبد الله بن طاووس علیه الرحمه در سال دویست و چهل و یکم هجری با ما حدیث نمود که در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم: مرا برادر زاده ایست و زوجه او دختر من است و این مرد شراب می خورد و فراوان از طلاق صحبت و مذاکره می نماید.

فرمود « إِنْ كَانَ مِنْ إِخْوَانِكَ فَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ وَإِنْ كَانَ مِنْ هَوْلَاءِ فَأَبْنَاهَا مِنْهُ فَإِنَّهُ عَنِ الْفِرَاقِ » اگر برادرزاده ات از برادران دینی تو یعنی از جماعت شیعیان است چیزی بر وی نیست، یعنی نباید بکلمات او عنایتی کرد و زوجه اش را مطلقه- شمرد، و اگر از عامه و مردم سنی مذهب است دخترت را از وی جدا کن! چه قصد جدایی نموده است

عرض کردم: فدایت شوم! آیا روایت نشده است که حضرت اُبی عبد الله علیه السلام فرمود: « إِيَّاكُمْ وَالْمُطَلَّقاتِ ثَلَاثًا فِي مَجْلِسٍ وَاحِدٍ فَإِنَّهُنَّ ذَوَاتُ أَرْوَاجٍ » پرهیز کنید از تزویج زنانی که در یک مجلس سه طلاقه شده اند، چه ایشان شوهر دار هستند یعنی باینگونه طلاق از حباله نکاح شوهر خودشان بیرون نمی شوند تا دیگری در تزویج ایشان طمع نماید

فرمود: « ذَلِكَ مِنْ إِخْوَانِكُمْ لَا مِنْ كَانِ مِنْ هَوْلَاءِ إِنَّهُ مَنْ دَانَ بِدِينِ قَوْمٍ لَزِمَتْهُ أَحْكَامُهُمْ » اینکه سه طلاقه در مجلس واحد را مطلقه مصرحه نمی شمارند موافق مذهب شیعه است نه اهل سنت و جماعت، همانا هرکس بدین

و کیش قومی متدین باشد باید بأحكام آن قوم رفتار نماید .

یعنی اگر پسر برادر تو بمذهب سنیان باشد دخترت از حباله نکاح وی بیرون خواهد بود ، چه بمذهب أهل تسنن چون زنی را در يك مجلس سه طلاقه نمایند : موجب بینونت است و از حباله نکاح شوهرش بیرون می‌رود و دیگری می‌تواند آن زن را تزویج نماید ، أما بمذهب شیعه چنین نیست ، چنانکه ازین پیش در کتاب احوال حضرت کاظم علیه السلام باین معنی اشارت رفت و حکمتش مذکور شد .

و دیگر در عیون أخبار از حسین بن خالد کوفی مرویست که گفت : بحضرت ابی الحسن رضا علیه السلام عرض کردم : حدیثی است که عبدالله بن بکیر از عبید بن زراره روایت می‌نماید

فرمود : آن حدیث چیست ؟

رض کردم از زراره روایت کند که وی حضرت ابی عبدالله علیه السلام را در همان سالی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن خروج نمود ملاقات کرد و عرض نمود : فدایت گردم ! این ابراهیم سخنی چند درهم بافته و مردمان بسویش شتابان هستند ، یعنی خروج کرده و مردمان را بخود دعوت می‌نماید ، تو در این امر چه فرمایی و چه حکم کنی ؟ فرمود : « اتقوا الله و أسکنوا ما سکنت السماء و الأرض » از خدای بترسید و تا آسمان و زمین ساکن است ساکن باشید و از جای خود حرکت نکنید !

حسین بن خالد می‌گوید : بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم : عبد الله بن - بکیر چون این حدیث را بشنید ، گفت : سوگند با خدای ! اگر عبید بن زراره در گفته خود صادق باشد یعنی این حدیث را که از حضرت صادق سلام الله علیه روایت می‌نماید مقرون بصدق باشد دیگر نه خروجی خواهد بود و نه قائمی ظاهر خواهد شد !

امام رضا علیه السلام فرمود : « إن الحدیث علی ما رواه عبید و لیس علی ما تأوله عبد الله بن بکیر ، إنما عنی أبو عبد الله علیه السلام بقوله : ما سکنت السماء من النداء باسم صاحبکم و ما سکنت الأرض من الخسف بالجیش » این حدیث بهمان قسم است که عبید بن زراره از صادق علیه السلام روایت کرده است ، أما تفسیر و تأویلش

ص: 320

نه چنان است که عبدالله بن بکیر نموده است ، چه مقصود حضرت صادق سلام الله علیه از کلام مبارکش « ما سکت السماء » این است که چندانکه آسمان ساکن و بر جای است از نداء کردن باسم صاحب شما یعنی صاحب الزمان ، و مراد به « سکت الأرض » اینست که زمین از فرو بردن لشکر معهود ساکن نخواهد ماند

و هم در آن کتاب از حسن بن جهم مرویست که ابوالحسن فرمود : أمير المؤمنين عليهما السلام میفرمود « لا يَأْبَى الكرامةَ إِلَّا حِمَارٌ » از کرامت جز حمار امتناع ننماید ! عرض کردم : معنی این چیست ؟ فرمود : « التَّوَسُّعَةُ فِي الْمَجْلِسِ ، وَ الطَّيِّبُ يُعْرَضُ عَلَيْهِ » (1) چون کسی را گویند : در مجلس وسعت بده تا دیگری جای کند یا مصاحب را زحمت نرسد ! یا از کسی بوی خوش طلبند و دریغ ننماید ، در صورت آدمی حمار است ، و از خوی حمار است که چون خواهند از تنگنائی بوسعتگاهی در آید بر لجاج بیفزاید و بیشتر بدیوار بچسبد .

و در روایت دیگر پرسیدند : کرامت چیست ؟ فرمود : مثل الطيب وما يكرم الرجل الرجل . و بروایتی دیگر فرمود : یعنی بذلك الطيب و الوسادة (2).

و دیگر در آن کتاب از ابوهمام اسماعیل بن همام مرویست که حضرت امام رضا سلام الله علیه با مردی فرمود « أَيُّ شَيْءٍ أَلْسَكِينَةُ عِنْدَكُمْ » « سکینه تابوت را شما چه میدانید ؟ آن قوم ندانستند تا چه پاسخ دهند و سکینه چیست ؟ و عرض کردند : خداوند ما را فدای تو گرداند ! سکینه چیست ؟ فرمود :

ريح يخرج من الجنة طيبة لها صورة كصورة الانسان تكون مع الأنبياء ، هي التي نزلت على إبراهيم حين بنى الكعبة فجعلت تأخذ كذا و كذا و بنى الأساس ليها : نسیمی است خوشبوی که از بهشت می وزد و صورتی چون چهره آدمی دارد و با

ص: 321

---

1- یعنی : در مجلس برای کسی جای باز کنند و او امتناع کرده در جای دیگر نشینند یا عطر و بوی خوش باو تعارف و عرضه کنند و او از قبول امتناع ورزد

2- وساده یعنی بالش و متکا که طبق مرسوم اعراب موقع نشستن یا بر متکا تکیه می دادند بالشی را بر روی زانو گذارده بآرنج خود بر آن تکیه می کردند



پیغمبران عظام باشد و این همان سکینه و نسیم است که در آن هنگام که ابراهیم علیه السلام کعبه معظمه را بنا می نهاد بر آنحضرت نازل گشت و باز نمود که محل کعبه را در فلان موضع و فلان موضع بنیان کرد ، و از آن پس ابراهیم علیه السلام اساس خانه یزدانی را بر آن بر نهاد .

و دیگر در آن کتاب از حسن بن علی بن فضال مرویست که امام رضا فرمود پدرم از پدران بزرگوارش از علی صلوات الله علیهم با من حدیث نمود که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود : « دَبَّ إِلَيْكُمْ دَاءُ الْأُمَمِ قَبْلَكُمْ الْبَغْضَاءُ وَالْحَسَدُ » جنبش نموده و نرم نرم بشما پیوسته دو مرض از امتهای پیشینیان شما : یکی بغض و دیگر حسد

و نیز در عیون از داود بن سلیمان از علی بن موسی الرضا از پدرش از حضرت صادق جعفر بن محمد صلوات الله علیهم مرویست که فرمود : خداوند تعالی داود علیه السلام را وحی فرمود : « إِنَّ الْعَبْدَ مِنْ عِبَادِي لَيَأْتِينِي بِالْحَسَدِ فَادْخُلْهُ » همانا بنده از بندگان من حسنه و کرداری پسندیده بحضرت من عرضه دهد و من او را درون بهشت برم ! داود عرض کرد : پروردگارا این حسنه چیست ؟ فرمود : اندوهی را از دل مؤمنی برگیرد و دلش را از غم برهاند اگر چند بیک دانه خرمائی باشد ، یعنی یکدانه خرما بدو دهد ! داود علیه السلام عرض کرد : « حَقٌّ لِمَنْ عَرَفَكَ أَنْ لَا يَنْقَطِعَ رَجَائُهُ مِنْكَ » شایسته و بایسته است برای کسی که تو را بشناخت که امیدش را هیچوقت بسی از تو قطع نکند !

و دیگر در آن کتاب از حسن بن بنت ایلیاس مرویست که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم میفرمود : رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود : « لَعْنُ اللَّهِ مَنْ أَحَدَثَ حَدَثًا أَوْ أَوَى مُحَدَّثًا » لعنت بر آنکس بادا که احداث حدثی کند یا کسی را که احداث حدثی نماید پناه دهد ! عرض کردم ، حدث چیست ؟ فرمود : « من قتل » کشتن کسی را .

و هم در در عیون اخبار از حسین بن خالد از حضرت علی بن موسی از پدرش

موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد صلوات الله علیهم مرویست « إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لِيُبْغِضَ الْبَيْتَ اللَّحْمِ ، وَاللَّحْمَ السَّمِينِ » خداوند تعالی دشمن می دارد خانه گوشت و گوشت فریبی را!

یکی از اصحاب عرض کرد: یا ابن رسول الله! همانا ما گوشت را دوست- می داریم و خانه ما از گوشت خالی نیست، پس این حال چگونه است؟!

فرمود « لیس حیث تذهب! إنما بیت اللحم البیت الذی یؤکل فیہ لحوم الناس بالغیبة، و أما اللحم السمین فهو المتجبر المتکبر المختال فی مشیتة » نه چنان است که شما بآن رفته اید! چه مقصود از بیت اللحم آن خانه ایست که اهل آن خانه غیبت نمایند و بآن سبب گوشت مردمان را بخورند، و مقصود از گوشت فربه شخص متجبر متکبر خودپسند خودخواهی است که در هنگام گام نهادن بر خویشتن بیالد و خود را بزرگ انگارد.

و ازین پیش در کتب سابقه باین حدیث مبارک باندک تفاوتی اشارت شد.

و هم در عیون أخبار الرضا علیه السلام از أحمد بن أشیم و أشیم مرویست که در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم: فدایت گردم! از چه روی مردم عرب فرزندان خود را کب و نمر و فهد یعنی سگ و پلنگ و یوز پلنگ و امثال آن می نامند؟ فرمود:

« كانت العرب أصحاب الحرب فكانت تهول على العدو بأسماء أولادهم و یسمون عبیدهم فرج و مبارک و میمون و أشباه ذلك یتیمنون بها » مردم عرب اهل جنگ و قتال هستند! لاجرم همی خواستند نامهایی بر فرزندان خود گذارند که دشمن را بسبب آن نام هولناک و ترسان نمایند، اما غلامان و بندگان خویش را بنامها و أسامی مانند فرج و مبارک و میمون خوانند، چه این أسامی را دلیل میمنت و برکت و گشایش و انجاح مقاصد دانند

راقم حروف گوید: در عجم نیز هر گروهی بزبان خود این رعایت را منظور می دارند مثل: شیر خان و أسد خان و فیروز و بهروز و خوشقدم و رحمت الله خان و یارمحمد خان و امثال آن.

و دیگر در عیون اخبار از فضل بن شاذان مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: چون سر مبارک حضرت حسین بن علی -  
علیهم الصلاة والسلام - را بسوی شام حمل نمودند « أمر یزید علیه اللعنة فوضع و نصبت علیه مائدة فأقبل هو لعنه الله و أصحابه يأكلون  
و يشربون الفقاع ، فلما فرغوا أمر بالرأس فوضع فی طست تحت سریره و بسط علیه رقعة الشطرنج و جلس یزید لعنه الله و یلعب بالشطرنج  
و یذكر الحسین و أباه و جده - صلوات الله علیهم - و یستهزیء بذکرهم ، فمتی قمر صاحبه . تناول الفقاع فشر به ثلاث مرات ثم صب  
فضلته مما یلی الطست من الأرض ، فمن كان من شیعتنا فلیتورع عن شرب الفقاع و اللعب بالشطرنج و من نظر إلى الفقاع أو إلى الشطرنج  
فلیذكر الحسین علیه السلام و لیلعن یزید و آل زیاد ، یمحو الله عز و جل بذلك ذنوبه و لو كانت كعدد النجوم »

فرمان کرد یزید علیه اللعنة و العذاب الشدید آن سر منور را بیاوردند و در حضورش بگذاشتند و خوان طعام بر آن بر نهادند ، و آن ملعون و  
یارانش می خوردند و فقاع - یعنی شرابی که از جو می سازند - می آشامیدند ، و چون از خوردن و آشامیدن فارغ شدند امر نمود تا آن سر  
مبارک را در میان طشتی گذاشته در فرود تخت آن نکوهیده بخت بر نهاده و سفره سطرنگ بر فراز تختش بگسترده و بباختن شطرنج  
مشغول شد ، و نام مبارک حسین و پدر بزرگوار و جد والا تبارش را بر زبان می گذرانید و ایشان را استهزاء می نمود ، و هر وقت در قمار  
شطرنج بر حریف خود چیره میشد فقاع را بر می گرفت و سه پیاله می خورد و از آن پس آنچه در ته پیاله میماند بر آن زمین که پهلوی طشت  
بود می ریخت . لاجرم هر کس خود را شیعه ما میدانند بایستی از آشامیدن شراب و بازی شطرنج برکنار باشد ، و هر کس را نظر بفقاع یا  
بشطرنج افتد باید حسین صلوات الله علیه را یاد کند و یزید و آل زیاد را لعن فرستد ، و اگر چنین کند خداوند عز و جل گناهان او را از نامه  
عمل وی ناپود فرماید اگر چند بشمار ستارگان باشد

راقم حروف گوید : ازین خبر معلوم شد که یزید ملعون فضله فقاع را بر

فرش و زینتی که نزدیک بآن طشت بوده میفشانده است! و بعضی کسان که از عدم علم یا دقت در خبر میگویند: در آن طشت میریخته است! از راه بیخبری و گستاخی بی علمی است.

و نیز معلوم شد که ستارگان از تمام اشیاء بر حسب عدد فزونی دارند، چه اگر جز این بودی امام رضا علیه السلام در این مورد همان را مذکور می فرمود، چنانکه در این عصر که علم نجوم ترقی کرده و یک مقداری بر کثرت نجوم آگاهی یافته و ذوات اذناب یعنی ستارگان دنباله دار را که از سایر نجوم بسی کمتر و در چند سالی یکدفعه یکی پدیدار می آید از ماهیان اقیانوس و بحر محیط بیشتر دانند و کورورها اندر کرور بشمار آورند معلوم می گردد شماره سایر ستارگان را جز آفریننده نجوم و راسخون فی العلوم هیچکس نداند!

و از اینجا علم امام علیه السلام معلوم می شود که در اغلب مواقع که از حساب ثواب و محو سینات می خواهند فرمایشی نمایند بعدد نجوم مثل زنند و گاهی قطرات امطار یا اوراق اشجار یا رمال را نیز مذکور دارند، ندانیم عدد قطرات یا اوراق را تا قیامت و رمال را تا طبقه هفتم زمین یا تمام رمال را که آفریده شده می خواهند؟ و حال اینکه حکمای باستان و منجمین قرون سابقه در اوائل امر چهار هزار و از آن پس بیست و دوهزار میدانستند و دارای اسباب و آلات و علم هیئت و رصد و علوم فلکیه بودند

و نیز در آن کتاب از ابوالصلت عبد السلام بن صالح هروی مرویست که از حضرت امام رضا سلام الله علیه شنیدم میفرمود «أَوَّلُ مَنْ اتَّخَذَ لَهُ الْفُقَاعُ فِي الْإِسْلَامِ بِالشَّامِ يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ لَعَنَهُ اللَّهُ»

نخست کسی که در دین اسلام برای او فقاع را که نوعی از شراب مسکر است ترتیب دادند یزید بن معاویه علیه اللعنة والهویه در شام بود در حالتی که سر مبارک حسین بن علی علیهما السلام را در مجلس او حاضر و خوان طعام را بر فراز سر شریفش نهاده بود و آن ملعون میآشامید و یاران خود را میآشامانید و خداوندش لعنت کند می گفت: بیاشامید که شرابی مبارك است! و اگر مبارك نبودی اول کسی که آنرا تناول نمود و سر دشمن

ما در پیش روی ما و خوان طعام ما منصوب بر آن است نمی بودیم ، هم اکنون ما می خوریم در حالتی که نفوس ما ساکن و آرام و دل‌های ما مطمئن است

فمن كان من شيعتنا فليتنورع عن شرب الفقاع فانه شراب أعدائنا ، فان لم - يفعل فليس منا : پس از آن امام رضا علیه السلام فرمود : پس هر کس از شیعیان و پیروان ما می باشد باید از آشامیدن فقاع پرهیز گیرد زیرا که شراب دشمنان ما می باشد و اگر اجتناب نکند از ما نیست !

همانا حدیث فرمود با من پدرم از پدرش از پدران عالی مقدارش از علی بن - ابي طالب صلی الله علیه وسلم که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود « لا تلبسوا لباس أعدائي ولا تطعموا مطاعم أعدائي ولا تسلموا مسالك أعدائي فتكونوا أعدائي كما هم أعدائي » نپوشید جامه دشمنان مرا ، و نخورید طعامهای دشمنان مرا ، و سلوک مجوید در مسالك دشمنان من ! چه در این حال شما دشمنان من خواهید بود چنانکه آنها دشمنان من هستند

ابن بابویه علیه الرحمه میفرماید : لباس أعداء همان سواد و جامه سیاه است .

راقم حروف گوید ندانم این تفسیر چگونه است؟! زیرا که اگر مقصود جامه بنی عباس و شعاع ایشان است که سالهای بسیار بمدت و ظهور سلطنت ایشان برجای مانده است ، اگر در عصر مبارك آنحضرت است که خود آنحضرت درغزوات عمامه سیاه مبارك می گذاشت ، مگر اینکه مراد استعمال در تمام اوقات یا طرز و روش دشمنان باشد

بالجمله می فرماید: مقصود از مطاعم أعداء نبیذ مسکر و فقاع و اکل جری از اقسام ماهی و مارماهی و زمیر و طافی(1) است که از انواع ماهی است و هر ماهی می باشد که فلوس و پولک در او نیست ، و دیگر گوشت سوسمار و خرگوش و رویاه و هر مرغی است که هنگام پریدن بر دو طرف خود نزند ، و هر تخمی که هر دو - سویش مساوی باشد ، و دیگر دبا که قسمی از ملخ است که پیوسته نتواند پریدن -

ص: 326

---

1- یعنی ماهی که بمیرد و بر روی آب چرخان شود

کند بلکه جستن می نماید ، و دیگر سپرز حیوان است

و مراد از مسالك اعداء مواضع تهمت و مجالس شرب خمر و مجالسی است که در آنجا آلات لهو و لعب و نوازندگی است و مجالسی است که در آنجا حکم - بحق نمیشود و مجالسی است که در آنجا نسبت بآئمه علیهم السلام و مؤمنان نیکو سخن نکنند ، و دیگر مجالس اهل معاصی و ظلم و فساد است

معلوم باد! فجاج را از شیره جو میسازند ، و چون مسکر نیست ازین روی نبیذ را که مطلق خمر است مقید به اسکار نموده ، و حرمت آشامیدن فجاج بخصوصه در اخبار منصوص است

راقم حروف گوید : در این ساعت بعد از ظهر روز دوشنبه دهم شهر محرم - الحرام سال یکهزار و سیصد و سی ام هجری که در شهر دار الخلافه طهران بانگ تعزیه داری و سوگواری از تمام تکایا و مجالس و محافل روضه خوانی و شبیه سازی و اصناف طبقات خلق این شهر که چون دیوانگان پدر کشته و مادران فرزند مرده از زمین باآسمان ، و ناله و نفیر و نعره و فریاد مرد و زن و بزرگ و کوچک و سیاه و سفید با دیدگان اشکبار و بدنهای خون آثار که همه با دشنه و تیغ بدون تأمل و دریغ بر سینه و سر و مغز می زنند ، و در این شدت سرما و معابر پر برف و گل ، پای از سر نشناخته و اغلب با تن برهنه و پای بی کفش و کفنه‌های خونین و دل‌های آتشین در هر کوی و برزن و فراز بامها و دیوارها و کوچه ها و بازارها شتابان و مویه کنان ، و صلواتها بر پیغمبر و اولاد پیغمبر و امام شهید سعید و فرزندان یاران او شهدای پهنه کربلا و عرصه نینوا ، و لعنتها بر یزید و اشقیای عنید و آل یزید میفرستند ، این بنده حقیر ذلیل و متمسک بأذیال کرم و کرامت رسول مختار و آئمه اطهار و این امام شهید سعید والاتباع علیهم السلام بنگارش این فصل غم انگیز اشک بیزکه مناسب چنین روز اندوه آمیز است اشتغال ، و توفیق باین مشغله را شکر خداوند لایزال بگذاشت

کجاست یزید و أعوان و أنصار و مقننین این أفعال نکوهیده منوالش - علیهم

اللجنة و العذاب؟؟ که بنگرند و بشنوند که در چنین ایام مصیبت فرجام خصوصاً و در سایر ایام و أعوام عموماً چه کرور ها و هزاران هزار ها مردمان از هر طبقه و هر ناحیه صفحه زمین چه مجالس تعزیه و مصائب بر پای دارند ، و چه انجمنها از هزاران مردها و زنهار در خانه ها و مساجد و معابر و بازارها منعقد ، و چه مخارج گزاف در این دو ماه محرم و صفر و سایر شهور متحمل میشوند تا بر آنحضرت و سایر شهدا و مظلومین بگریند و بنالند ، و چه لعنتها و نفرین ها بر دشمنان و غاصبین حقوق ایشان بفرستند ، و در مصارف مشاهد منوره ایشان و طی منازل عدیده برای زیارت مرقد معطره ایشان و موقوفات آن مشاهد مقدسه و ذراری ایشان تقدیم نمایند

و چنین آثار نامدار در طبقات أرض روشنی بخش سماوات و نمایش کرامات و معجزات بیشمار ایشان و انجاس مقاصد و شفای مرضای جهانیان در روزان و شبان گوشزد خلق جهان و فروغ بخش کهان و مهان است ، بعلاوه از نتایج و ذراری معظمه ایشان هزاران هزارها در پهنه زمین سادات اهل کیهان و پیشوای جماعت شیعیان اند و از اعدای ایشان یادگاری بجز لعن جاوید بر جای نیست ، « فَتُطَعَّ دَائِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ \* وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ » .

در کجا باشد یزید و و آن فقاع \*\*\* بازگو کو نطع شطرنج و رقاع

خود چه شد آن مجلس عیش و طرب \*\*\* وان خمار خمر و آن وجد و سماع

وان مساجد پر ز صلوات رسول \*\*\* هست پر از لعن اعدایش بقاع

در أمالی صدوق علیه الرحمه از ابراهیم بن ابی محمود مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود : ماه محرم ماهی است که اهل جاهلیت قتال در آن ماه حرام می ساختند . . .

فاستحلت فيه دماؤنا وهتك فيه حرمتنا و سبي فيه ذرارينا و نساؤنا و أضرمي النيران في مضار بنا و انتهب ما فيها من ثقلنا و لم ترع لرسول الله حرمة في أمرنا ! إن يوم الحسين أقرح جفوننا و أسبل دموعنا و أذل عزيزنا بأرض كرب و بلاء و أورثنا الكرب و البلاء إلى يوم الانقضاء ، فعلى مثل الحسين فليبك الباكون فار

أما این امت ریختن خون ما را در این ماه روا دانسته و هتك حرمت ما را نمودند و فرزندان و ذراري ما و زنان ما را أسیر ساختند و آتش در خیمه های ما برافروختند و اُتقال ما را که در خيام ما بود غارت کردند و در کار ما رعایت حرمتی برای رسول خدا منظور نداشتند! همانا روز شهادت و مصیبت حسین علیه السلام جفون(1) ما را مقروح و مجروح ، و اشك دیدگان ما را جاری ساخت ، و عزیز ما را در زمین اندوه و بلا ذلیل گردانید ، و برای ما تا پایان جهان کرب و بلا را میراث نهاد!! پس باید بر مانند حسین علیه السلام گریه کنندگان بگریند ، چه گریستن بر او گناهان بزرگ را می برد .

پس از آن فرمود : چنان بود پدرم علیه السلام را چون ماه محرم در می آمد خندان نمی دیدند و آثار غم و اندوه بروی چیره می شد تا ده روز از آن ماه می گذشت و چون روزدهم میرسید این روز روز مصیبت و حزن و گریه آنحضرت بود ، و میفرمود: این همان روز است که حسین صلوات الله علیه در این روز شهید گردید

اگر چه این بنده کتابی مخصوص و مفصل در وقایع سال شهادت حضرت سید -الشهداء صلوات الله علیه رقم کرده است ، در این مقام نیز بروایت امام رضا علیه السلام مسطور شد

از یزید و ابن سعد و بن زیاد \*\*\* نیست جز لعن أبداً اندر بیاد

اصبحي و شمر نحس و حرمله \*\*\* در نهاد دوزخ اندر ولوله

ص: 329

---

1- جفون جمع جفن یعنی پلك چشم







و مخرجك إلا- من الباب الكبير و إذا ركبت فليكن معك ذهب وفضة ثم لا يسألك أحد إلا أعطيته ، و من سألك من عمومك أن تبره فلا تعطه أقل من خمسين ديناراً و الكثير إليك ، و من سألك من عماتك فلا تعطها أقل من خمسة و عشرين ديناراً و الكثير إليك ، إنني أريد أن يرفعك الله فأنفق الله ولا تخش من ذي العرش إقتاراً.

ای ابو جعفر! بمن رسید که غلامها در هنگامی که خواهی سوار شوی ترا از در کوچک بیرون آورند و این کردار ایشان بواسطه آن بخلی است که در نهاد ایشان است ، و این کار از آن کنند که هیچکس را خیری نرسد! من از تو بحق خودم بر تو خواستارم که مدخل و مخرج تو جز از درب بزرگ نباشد و هر زمان که سوار می شوی باید طلا- و نقره یعنی دینار و درهم مسکوک با خود داشته باشی و از آن پس هیچکس از تو سؤال نکند مگر اینکه او را عطائی نمائی ، و هر وقت یکی از عموهای تو از تو خواهشی نماید کمتر از پنجاه دینارش عطا مکن ، و اگر بیشتر عطا کنی با اختیار تو است ، و اگر تنی از عمه های تو از تو خواهش مند شود کمتر از بیست و پنج دینار باو عطا مکن و بیشتر از آن بمیل تو است ، من همی - خواهم خداوندت بلند گرداند! پس براه خدای ببخش و از تنگی روزی از صاحب عرش مترس! یعنی از خدای مترس که چون در راه او انفاق کنی بزحمت إقتار و تنگی رزق گرفتار شوی بلکه خداوندت هرگز دچار تنگی حال و روزی نگرداند .

راقم حروف گوید : از اینجا معلوم می شود که وسعت دستگاه و بضاعت حضرت امام رضا علیه السلام تا چه مقدار بوده است که با فرزند ارجمندش اینطور امر می فرماید و این فرمایش چنانکه مشهود می گردد در ایام توقف در مدینه بوده است ، چه حضرت امام محمد تقی علیه السلام در خراسان نبوده است ، و ممکن است از خراسان بمدینه رقم - فرموده باشد .

باری ، چه مردمی دقیق و دانشمند هستند پاره بزرگان و اعیان که بروتها را پر باد و باین کار جهانیان را آزاد خواهند ، و در هنگام بیرون شدن از سرای نه از باب صغیر و نه از در کبیر بیرون آیند! ندانیم بر چرخ گردان و مرکب آسمانی

برآیند که برنا و کبیر ایشان را ننگرد و قطمیری از آنها نیابد !!

و اگر پیاده راه سپارند از کمال شرم و حیا و فروتنی و خضوع و چشم دوختن بر زمین بطمع لقطه و سقظه ردا بر سر کشند ، و از برهنه قبائی و از گدائی عبائی توقع بلکه طلب نمایند ، و جامه عوری را بر آلبسه خز و سمور بیفزایند ، و فلوس مفلسی را برای اجرت طیب و بهای فلوس بکار برند ، و مهیمن قدوس و فلك آبنوس را راضی و بمیل خود دایر دانند !!

فرخا و خنکا باین حسن تدبیر و لطف طریق ! و خوشا بحال کسانی که معاصر چنین مردمان راد و بزرگان از هر قیدی آزاد باد !!

و دیگر در عیون اخبار از ابوالاحمد بن سلیمان طائی مسطور است که حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما در سال یکصد و نود و چهارم هجری در مدینه طیبه مرا حدیث کرد و فرمود : پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی روایت کرد که پدرم علی مرا حدیث کرد و فرمود : پدرم حسین بن علی با من حدیث فرمود و گفت : حدیث راند مرا علی بن ابی طالب علیهم السلام که رسول - خدای صلی الله علیه و آله فرمود :

تحشر ابنتی فاطمة علیها السلام یوم القيامة و معها ثياب مصبوعة بالدماء ، تتعلق بقائمة من قوائم العرش ، تقول : یا حکم احکم بینی و بین قاتل ولدی ! قال علی ابن ابی طالب علیه السلام: قال رسول الله صلی الله علیه و اله: و یحکم لابنتی ورب الکعبة.

دخترم فاطمه در روز قیامت حشر می شود در حالتی که جامه هائی که بخون رنگین است با اوست و بیکی از قائمه های عرش در آویزد و عرض می کند : ای حکم در میان من و کشندگان فرزندانم حکم بفرمای ! علی بن ابی طالب علیه السلام می فرماید : رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: سوگند با خدای کعبه ! خداوند در حق دخترم حکم - خواهد فرمود .

و در روایتی دیگر که در عیون از احمد بن عبد الله، هروی شیبانی مذکور - است که رسول خدای صلی الله علیه و اله بعد از این کلمات فرمود « فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَغْضَبُ

لِعُصْبِ فَاطِمَةَ وَيَرْضَى لِرِضَاهَا» خداوند عز وجل بسبب خشم فاطمه خشمناك و بواسطه خشنودی او خشنود می شود .

و دیگر در همان کتاب از حسن بن اسحاق مرویست که گفت : از عمم علی ابن موسی الرضا علیهما السلام شنیدم فرمود : حدیث نمود مرا پدرم از پدرش از جدش از امیر المؤمنین علیهم السلام که رسول خدای فرمود :

من دان بغیر سماع أَلزَمَهُ اللهُ التَّيَهُ إِلَى الْفَنَاءِ ، وَ مِنْ دَانَ بِسَمَاعٍ مِنْ غَيْرِ - الْبَابُ الَّذِي فَتَحَهُ اللهُ تَعَالَى لِخَلْقِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ ، وَ الْبَابُ الْمَأْمُونُ عَلَى وَحْيِ اللهِ تَعَالَى مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ .

هر کس متدین شود بغیر از شنیدن - یعنی بدون اینکه از شارع و زبان شریعت شنیده و دانسته باشد - خداوندش در عرصه سرگشتگی و جهالت بهلاکت رساند ، و همچنین هر کس متدین بشود بشنیدن لکن بیرون از آن راهی که خداوند تعالی برای بندگانش برگشوده است چنین کس مشرک است ، و آن بابی که بر وحی خدا آمین است محمد صلی الله علیه و اله است .

راقم حروف گوید : یکی از معانی این حدیث شریف این است که هیچکس را نشاید که برای و سلیقه خویشتن اختیار طریقت یا شریعتی نماید ، زیرا که اختیار شریعت را که موجب نظام دنیا و قوام امر دنیا و آخرت است آنکس تواند نمود که بر حقایق و دقایق و خفایای امور و اشیاء عالم باشد ، و این حال منحصر بحضرت علام الغیوب و خالق کل ، یا کسی است که از جانب خدای بدو وحی شود و مبلغ رسالت گردد .

پس کسی که بیرون از این راه اختیار طریقت و شریعتی نماید البته در تیه ضلالت و گمراهی تباهی گیرد ، و نیز همین حال را دارد کسی که از کسانی که آمین وحی و رسالت الهی نیستند بشنود و به رویت این مردم شیاد و سراق طریقت شرع مبین کار کند و از آن راه که خدای برگشاده بدیگر راه گام سپارد و دیگری را شریک امر و شرع یزدان شمارد و مشرک شود ، پس جز بر شریعت و طریقت محمدی

صلی الله علیه و آله که اُمین وحی و تنزیل پروردگار جلیل است راه سپردن ، جاده شرك و هالاک و ضلال پیمودن است .

ودیگر در عیون أخبار از یحیی بن سعید بلخی از حضرت علی بن موسی الرضا از پدر فرخنده گوهرش از آباء عظامش از علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم مرویست که در آن حال که من با رسول خدای در پاره کوچه های مدینه راه میسپردم ناگاه مردی سالخورده بلند بالا با ریشی انبوه چهارشانه با ما برخورد و پیغمبر را سلام و ترحیب فرستاد .

و از آن پس روی با من آورد و گفت : السلام عليك يا رابع الخلفاء و رحمة الله و برکاته ! أليس كذلك هو يا رسول الله ؟ فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله : بلی ! ثم مضى ، سلام و رحمت و برکات خدای بر تو باد ای چهارمین خلفاء ! آیا وی چنین نیست ای رسول خدا ؟ فرمود : آری ! چنین است ، پس از آن پیر برفت .

عرض کردم : یا رسول الله ! چه بود این سخنی که این شیخ با من گفت و تو او را تصدیق کردی ؟؟ فرمود : تو چنین هستی و سپاس مرخدایراست ! همانا خداوند تعالی در کتاب خود می فرماید « إِيَّيْ جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » بدرستی که در زمین خلیفه برقرار می گردانم ! و آن خلیفه را که در زمین مقرر فرمود آدم علیه السلام است ، و هم خداوند عز و جل می فرماید « يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ » ای داود ! ما ترا در زمین خلیفه گردانیدیم پس حکم کن در میان مردمان بحق ، پس داود دومین خلیفه است .

و خداوند تعالی در حکایت از موسی گاهی که بهارون فرمود : « اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِح » در میان قوم من خلیفه باش و اصلاح کن ، پس هارون خلیفه سوم است زمانی که موسی او را خلیفه گردانید در میان قوم خودش .

و خداوند تعالی می فرماید « وَ أَدَانُ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ » و تو از جانب خداوند و رسول خدا ابلاغ نماینده باشی ، و أنت وصيي و وزيری و قاضي ديني و المؤدي عني ، و أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا

أنه لا نبي بعدي، وأنت رابع الخلفاء كما سلم عليك الشيخ!

توئی وصی من و وزیر من و قضا کننده دین من و ادا کنند؛ امانات از طرف من، و توئی نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست، یعنی اگر بعد از من پیغمبری می بود تو بودی، در همه چیز با من یکسانی مگر در نبوت، و توئی چهارمین خلفاء، چنانکه این شیخ ترا سلام بگفت! آیا ندانی این شیخ کیست؟ عرض کردم: ندانم! فرمود: برادرت خضر است.

راقم حروف گوید: ازین پیش در کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام مذکور - نمودیم که فرمود: یکی از اسامی امیر المؤمنین علیه السلام «أذان» است که خدا از آسمان به علی عطا فرمود، و باین آیه شریفه استشهاد فرمود، چه علی علیه السلام برای ادای سوره براءت و اعلام بکفار و مشرکین مأمور شد، زیرا که چون آیت براءت نازل شد از نخست أبو بکر بفرمان رسول خدای بمکه راه بر گرفت تا این آیه را بمشركان برساند و آن جماعت را از بیزاری خدای از آنها مطلع نماید.

بنگاه جبرئیل فرود شد و عرض کرد: یا محمد! نباید تبلیغ نماید از جانب تو کسی، بلکه بایستی با خودت تبلیغ کنی و بمردم مکه برسانی یا مردی از خودت! که مقصود علی علیه السلام است، لاجرم رسول خدا علی علیه السلام را بجانب ابي بکر بفرستاد و آنحضرت بتعجیل برفت و أبو بکر را در یافت و صحیفه را از وی بگرفت و بمکه برفت و آنچه بایستی بمشركان تبلیغ فرمود، ازین روی خداوند او را أذان نامید و آیه «وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ» نازل شد.

و ازین پیش در ذیل احتجاج حسنیه با نظام باین حکایت اشارت رفت.

همانا این معنی مکشوف است که رسول خدای صلی الله علیه و اله که عالم بر ما کان و - ما یکون است خود می دانست که حامل این صحیفه و سوره مبارکه علی علیه السلام است، اما پیاره جهات و حکمتها که از آن جمله این بود که باز نماید مقامی را که علی علیه السلام در حضرت خدای دارد دیگران را نیست! و نیز باز نماید که آنحضرت أفعالش مشحون بأغراض شخصیه و رعایت أقارب نیست، أبو بکر را که مقام و منزلتی عالی

داشت و نیز رسول خدای را با وی سمت مصاهرت بود، بحمل و ابلاغ آن مأمور فرمود.

و چون ابو بکر برفت و مقداری راه بر نوشت خداوند جل شأنه جبرئیل را بفرستاد و رسول خدای را وحی آورد که جز خود تو یا کسی که از تو باشد یعنی مانند تو باشد مبلغ نباید بشود، و علی علیه السلام مأمور شد و از جانب خدای اذان نام یافت، و خدای نیز بحکمتهای الهی این امر را در چنین وقت مقرر داشت و گرنه قبل از بیرون شدن جناب ابی بکر پیغمبر را بفرستادن علی علیه السلام امر می فرمود، پس حکمتی داشت که بعد از بیرون رفتن آن جناب و سپردن مبلغی راه این وحی را بفرستاد.

البته یکی از حکمتها اینست که چون دیگری بر حمل سوره یا آیتی یا تبلیغی مأمور نتواند شد (1) پس چگونه می تواند بعد از رسول خدا بمقام خلافت و ولایت و وصایت آنحضرت که بر حسب معنی حمل و تبلیغ و تأویل تمام قرآن و احکام و اوامر و نواهی آن است نایل شود؟! لاجرم کسی حامل و عامل و ناقل و مفسر و مؤول و مبین و آمین بر آن است که در زمان رسول خدا حامل يك جزء آن و موسوم به « اذان » و مأذون بر اجرای مقاصد و مسائل قرآن است که اصل شریعت سید الانام و معنی طریقت اسلام و ارتضاء ایزد علام است.

ص: 337

---

1- علت باز گرداندن ابی بکر این بود که جبرئیل فرود آمد و وحی آورد که « از جانب تو و بعوض تو کس دیگر نمی تواند دستور الهی را ابلاغ کند مگر اینکه از خود تو باشد » منظور این بود آن حکمی که هنوز ابلاغ نشده، و گرنه بعد از ابلاغ هر دستور پیغمبر اکرم سفارش می نمود که حاضران بغایبان برسانند و حکم را تبلیغ کنند، و این حکم چون می بایست بمشر کین ابلاغ شود و قرائت آن برای مسلمین در حکم تبلیغ بشمار نمی آمد، لذا پیغمبر موظف بود که یا مشر کین را بمدینه احضار کند و آن امکان نداشت، یا اینکه خود در موقف مکه حاضر شود و حکم را بمشر کین مجتمع در موقف اعلام کند، یا اینکه کسی را بفرستد که بمنزله خود او باشد، لذا ابو بکر که در آن سال امیرالحاج مسلمین بود برگردانده شد و آیات برائت از او گرفته شد و علی بن ابیطالب که وزیر پیغمبر بود مأموریت یافت تا آن آیات را برای اولین مرتبه بمشر کین ابلاغ نماید.



و ازین است که از ألقاب سامیه علی علیه السلام « مرتضی » می باشد ، یعنی تمام أفعال و أعمال و أطوار و أقوال و أحكام و أوامر و نواهی آنحضرت را خدای و رسول خدای پسندیده دارند و بآن خوشنود هستند ، و این مقام برای امیر المؤمنین هنگامی حاصل است که بر تمام علوم قرآنی و متشابه و محکم و ناسخ و منسوخ و باطن و ظاهر و زبر و بینات آن عالم باشد ، و این علم زمانی موجود است که بر تمام علوم پیغمبر صلی الله علیه و آله که قرآن بر آنحضرت نازل شده واقف باشد ، و این نیز وقتی تواند باشد که با پیغمبر از يك نور و يك نفس و يك روح باشد ، چه اگر جز این باشد استعداد و لیاقت این مقام را نتواند داشته باشد .

و اینکه پیغمبر می فرماید : من و علی از يك نور و يك نفس هستیم ، و علی گوشت من و پوست من و خون من یعنی جان من است ، برای اینست که باز نماید هر چه من دارم او نیز دارد ! و چون چنین است می تواند حامل و عامل و دایع و أحكام شریعت من باشد .

و اینکه علی علیه السلام می فرماید : من قرآن ناطق هستم ! برای آن است که می خواهد باز نماید که من و پیغمبر از يك نور و يك مقام و دارای منزلت اخوت یعنی تساوی و برابری در همه چیز و أوامر و نواهی و شریعت و طریقت هستیم !

و ازین است که رسول خدای می فرماید : كُنْتَ أَنْتَ الْمُبَلَّغُ عَنِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ، و این کلمه تأکید برای اینست که مبلغ از خدای و رسول خدای آیات قرآنی و مفاد أحكام یزدانی را تو بودی و هستی ، و جز تو و آنانکه دارای مقام تو و اولیای حق و از نور تو هستند هیچکس نتواند بود .

و بعد از آن می فرماید : توئی وصی من و وزیر من و قاضی دین من و ادا کننده امانات من ! چه وصی من باید آنکس باشد که بر تمام مقاصد و ودایع و شرایع من آگاه باشد و آن دینی را که بر من است و باید ادا نمایم و در زمان خود من اقتضای ادای آن نبود و مکلفین استطاعت و استعداد آنرا نداشتند که بایشان برسانم تو بایستی بعد از من بر حسب تقاضای وقت و لیاقت مکلفین ادا کنی و چیزی از أحكام

و اوامر و نواهی شرع متین را مجهول و مکتوم نگذاری ، و امانت‌های جمیل خداوند جلیل را که ادای آن بعضی شده و بعضی ظاهر نگردیده و وقت اقتضا نداشته ، تو ادا نمائی .

من و تو چون دارای ولایت خاصه و مطلقه و معلم جبرئیل که دارای مقام باطن احمدي است هستی می توانی حامل وزر و اعباء امانات نبوتیه خاتمیه باشی ! ازین- روی می فرماید : توئی وزیر من ! نه اینست که معنی این عبارات منحصر در قروض شخصیه پیغمبر و تکالیف ظاهریه مرسومه معموله باشد که برای هر کسی و هر موسی و وصی و موزر و وزیری متداول است !

ازین است که امیر المؤمنین علیه السلام می توانست زوجات آنحضرت را بعد از آنحضرت مطلقه دارد با اینکه مقام امهات المؤمنین داشتند و هرگز نتوانستند در حباله نکاح کسی اندر شوند و هیچکس را نشاید ایشان را تزویج نماید ، چه رسول خدای را نسبت بتمام مخلوق مقام ابوت است و هیچکس نتواند زوجه پدرش را تزویج نماید ، در حقیقت حکم حوا علیها السلام را از حیثیت معنی دارند .

و رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از اینکه این خطابها را بعلي علیه السلام می نماید و این درجات سامیه را مذکور می دارد ، آنوقت می فرماید : تو نسبت بمن بمنزله هارونی نسبت بموسی جز اینکه بعد از من پیغمبری نیست !

و از اینجا مطلبی لطیف ظاهر می شود ، و آن اینست که حضرت هارون علیه السلام رتبت نبوت داشت و با موسی علیه السلام برادر بود ، پس علي علیه السلام اگر چه بر حسب اسم پیغمبر خوانده نمی شود ، اما بر حسب معنی دارای همان رتبت است (1) و اگر نباشد

ص: 339

---

1- نبوت حضرت هارون با اینکه در قرآن منصوص است نبوتی است در درجه دوم باین معنی که وحی فقط بر موسی نازل می شد و تنها او بود که با خدا تکلم می کرد و دستور می گرفت و او بود که الواح را دریافت داشت ، ولی بدر خواست خود موسی علیه السلام هارون بمقام وزارت و نیابت که همان نبوت درجه دوم است مقرر شد ، یعنی حضرت موسی موظف شد که اول وحی و دستور الهی را با هارون در میان بگذارد و سپس با هم با تك تك به ابلاغ آن قیام کنند ، البته در صورت حضور حضرت موسی برادرش هارون موظف بسکوت بود و تحت حکم او ، علی بن ابیطالب هم نسبت به پیغمبر همین مقام را داشت ؛

چگونه بر تمام انبیای عظام از مرسل و غیر مرسل بجز محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله که مقام خاتمیت دارد افضل است؟ و چگونه در هر مقام ناصر و معین ایشان است؟! و چگونه رسول خدای می فرماید: هرکس بخواهد آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را در اوصاف مخصوصه ایشان بنگرد نظر بعلي عليه السلام نماید؟!!

و چگونه رسول خدا با مقام نبوت خاصه و رتبت خاتمیت خداوند را بحق علي قسم می دهد نه بحق دیگر پیغمبران بزرگ چه علي را از همه بزرگتر می داند؟! و چگونه می فرماید: خداوند در شب معراج بزبان علي با من سخن کرد و دستی شبیه بدست علي نمودار شد؟؟

و چگونه رسول خدای در يك فقره که راجع بزناشویی است و در کتب سابقه مذکور شد در حق آنحضرت فرمود «إِنَّ الْإِنْسَانَ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» لفظ و معنی انسان و بصیرت و معرفت بر نفس را بآنحضرت اختصاص داد؟! و این مقام از تمام مقامات عالیه اشرف است، چنانکه سوره «هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ» که در شأن آنحضرت نازل است بر اثبات این معنی شاهد است.

پس معنی چنین می شود که تو در تمام مراتب حتی نبوت با من اخوت داری اما چون احکام شریعت من ناسخ شرایع و تاقیامت کافی و باقی است و اجرای آن بدست تو و اولاد تو می باشد و بعد از من شریعتی و دینی نخواهد بود که پیغمبری دیگر و رسولی دیگر لازم شود، لاجرم تو بعد از من اظهار نبوت نمی کنی و بنام ولایت و خلافت و وصایت و امامت و امارت بترویج شریعت و اجرای احکام حضرت احدیت می پردازی، و نفرمود: تو پیغمبر یا دارای رتبت نبوت نیستی!

و فرمود: توئی چهارمین خلفا که عبارت از آدم و داود و هارون و خود امیر المؤمنین علیهم السلام هستند که خداوندش اذان و در تمامت تبلیغات مأذون فرمود، و ایشان که حضرت ابي البشر تا آخر انبياء اولي العزم هستند که با امیر المؤمنین علیهم السلام مذکور شده اند. اما امیر المؤمنین که اذان نام یافته است رتبت مأذونیتی را در تبلیغ قرآن و شریعت خاتم الانبياء که اشرف تمام شرایع است در یافته که سایر انبیاء عظام را

بهره نيفتاده ، پس بر همه اشرف و افضل است و معني « لا نبي بعدي » : « لا نبوة ولا كتاب بعدي » است .

و از اين است كه به علي عليه السلام فرمود : برادرت خضر است ! و اخوت علي عليه السلام را نسبت بمقامات نبوت و رسالت با تمامت انبياء مكشوف ساخت و اين كلمات براي اطلاع امت است ، وگرنه علي عليه السلام خود مي فرمايد « كنت مع الانبياء سرا و مع محمد صلى الله عليه و آله جهرا » ، آنكس كه داراي رتبت يداللهي و عين اللهبي و امثال آن و تمثال همايونش در عرش اعلى مطاف و ممدوح فرشتگان مقرب است ، معلوم است ادراك مراتب عاليه او از افهام ما مردم كوتاهنظر بيرون است !!

علي را قدر ، پيغمبر شناسد \*\*\* كه هر كس خویش را بهتر شناسد

مقام بلند برتر از ادراك افهام و فزون تر از اندازه وهم و خيال حضرت ولي الله الاعظم صلوات الله عليه را در حضرت خالق نور احمدي و علي و اولادش صلى الله عليهم شفيع مي گردانيم كه مرآت قلوب ما را كه بغبار غباوت و زنگار ضلالت تاريك است بصيقل انوار ولايت زدوده و تا بناك فرمايد تا انتقاش و استقبال اشعه آفتاب ولايت و معرفت را مستعد و برخوردار آيد ؟ فهو علي ما يشاء قدير و بالاجابة جدير وهو نعم المولى و نعم النصير ، و صلى الله على محمد و آله اجمعين .

و ديگر در عيون اخبار از علي بن اسباط و حجال مرويست كه از حضرت امام رضا عليه السلام شنيدند فرمود « كَانَ الْعَابِدُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا يَتَعَبَّدُ حَتَّى يَصْدُرَ عَشْرَ سِنِينَ » چنان بود كه در بني اسرائيل عابدي را عابد نمي خواندند يا هيچكس اين مقام را و اسم عابد را ادراك نمي كرد تا ده سال سكوت اختيار نمي نمود .

ممکنست يكي از اين معاني متصوره اين باشد كه تا شخصي ده سال از قیل و قال و علاقه بمال و فرزند و عيال و مقاصد دنيويه و مقالات بيهوده چشم و لب فرومي بست در شماره عباد محسوب نمي گشت و شايستگي اعتكاف در مواضع عبادت عباد را نمي داشت ، يا اينكه تا ده سال در مراتب توحيد و عرفان و تفكر و ايقان سائر ، و از غير آن ساكت نمي نشست داراي آن رتبت نميشد .

و دیگر در عیون اخبار از حسین بن خالد از حضرت امام رضا از پدرش از پدران بزرگوارش از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود :

لكل أمة صديق و فاروق ، و صديق هذه الأمة و فاروقها علي بن أبي - طالب عليه السلام، إن عليا سفينة نجاتها و باب حطتها و إنه يوشعبا و شمعونها و ذوقنيها معاشر الناس ! إن عليا خليفة الله و خليفتي عليكم بعدي ، و إنه لأمر المؤمنين و خير الوصيين ، من نازعه فقد نازعني و من ظلمه فقد ظلمني و من غالبه فقد غالبني و من بره فقد برني و من جفاه فقد جفاني و من عاداه فقد عاداني و من والاه فقد والاني ، و ذلك أنه أخي و وزيرني و مخلوق من طينتي و كنت أنا و هو من نور واحد .

هر امتی را صدیقی و فاروقی است ، و صدیق و فاروق این امت علی بن ابی طالب علیه السلام است ، همانا علی علیه السلام کشتی رستگاری و باب حطه این امت یعنی باب بردن گناهان این امت است و هر کس بخواهد گناهانش ریخته شود ، باید از باب محبت و ولایت علی علیه السلام وارد شود ، و علی یوشع و شمعون و ذو القرنین این امت است .

ای جماعت مردمان ! علی خلیفه یزدان و خلیفه من است بعد از من بر شما ، و بدرستی که اوست هر آینه امیر مؤمنان و بهترین اوصیاء ، هر کس با او منازعت نماید با من نزاع کرده است ، و هر کس بر وی ستم راند البته بمن ستم کرده و هر کس با وی بستیزه شود و بر وی چیرگی خواهد با من در مقام ستیز و چیره شدن بر آمده ، و هر کس با او نیکی و نکوئی کند با من نیکی کرده است و هر کس با او جفا کند با من جفا نموده است ، و آنکس که با او دشمنی نماید با من دشمنی کرده است ، و هر کس با او دوستی نماید با من دوستی کرده است ، و این جمله برای آنست که علی برادر من و وزیر من و سرشته شده و آفریده گردیده از گل و طینت من است و من و او از یک نور باشیم .

راقم حروف گوید: قول خدای تعالی: « و قولوا حطة »، یعنی: حط عنا أوزارنا، بریز از ما گناهان ما را! بعضی گفته اند: این کلمه ایست که بنی اسرائیل را امر کردند، اگر گویند گناهان و اوزار ایشان میریزد! لکن آن جماعت لجوج تبدیل باین کلمه « حنطة في شعير » نمودند.

و در حدیث وارد است « من ابتلاه الله تعالى بيلاء في جسده فهو له حطة » یعنی يحط عنه خطايا وذنوبه: میریزد از وی خطاها و گناهان او، و حطة فعلة از حط الشيء يحطه است إذا أنزله و ألقاه.

صدیق - بکسر صاد و تشدید دال مهملتین - بمعنی کثیر الصدق می باشد یعنی کسی که بسیار راستگوی باشد، شیخ أبوعلی گوید: بمعنی کسی است که دائماً تصدیق نماید بآنچه موجب حق است، و بقولی دیگر: صدیق آنکسی است که عادتش بر صدق و راستگویی است و هرگز گرد کذب و دروغ نگردد، گفته می شود برای کسی که ملازم شکر است شکیر، و ملازم شرف است شریف و ملازم صدق است صدیق و آیه شریفه « إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا » بر این معنی است، « وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ » یعنی مادرش مانند سایر زنانی که ملازم صدق و تصدیق کننده پیغمبران هستند میباشد.

طریحی علیه الرحمه در مجمع البحرین می فرماید: در حدیث علی علیه السلام وارد است « أَنَا الْفَارُوقُ الْأَعْظَمُ » منم فاروق أعظم! می گوید: فاروق اسمی است که علی علیه السلام نامیده شده است بآن و دیگران نیز بخود برداشته اند!! و شاید مراد باین لفظ آن - کسی است که در میان حق و باطل و حرام و حلال فرق و جدائی نماید، یعنی تمیز هر يك را از آن يك بدهد.

و اینکه فرمود: « علي يوشع و شمعون این امت است » یعنی همانطور که یوشع بن نون وصیة موسی بن عمران و شمعون وصی عیسی بن مریم علیهم السلام بود علی وصی من است.

و علی است ذوالقرنین این امت! در این باب چند وجه که بعضی بر طبق اخبار است نوشته اند، از آن جمله اینست که مراد از قرنین حسن و حسین سلام الله علیهما

می باشند، چه از رسول خدای صلی الله علیه و اله مروست که خداوند تعالی بهشت خود را به حسن و حسین مزین فرماید! پس ایشان بمنزله دو قرن بهشت هستند، یا اینکه مقصود از قرنین مشرق و مغرب عالم است، یعنی علي عليه السلام بر شرق و غرب عالم حجت است.

و در ذیل حدیث حضرت صادق علیه السلام وارد است که فرمود: در میان شما مثل ذي القرنين هست، یعنی أمير المؤمنين علیه السلام. و از این پیش در مجلدات مشکوة الأدب و کتب أحوال ائمه هدی صلوات الله علیهم بذی القرنين و معاني و کیفیات آن اشارت شده است.

و اما در باب خلیفة الله و خلیفة الرسول و امارت مؤمنان و وصایت! هرکس مراتب و معاني و دقایق خلیفة اللهی و شئونات جلیله امارت مؤمنان و منزلت بلند و شرایط وصایت را بداند، می داند کدامکس حق این اسامی و مقامات را دارد؟؟ یکی از شرایط عصمت است، و اگر جز این باشد صدیق و فاروق و خلیفه و امیر مؤمنان و وصی حضرت رسالت مرتبت نتواند شد! و چون باین کلمات و معانی در این کتاب مفصلاً گزارش رفته است محتاج بنگارش نیست.

و ازین است که رسول خدا بعد از تقریر این مراتب خود را و علي را از يك نور می شمرد و نیکی و بدی با او را نیکی و بدی با خود می شمرد و مقصود این است که آنکس می تواند دارای این مقامات و مراتب و اسامی و ألقاب باشد که در تمام علوم و صفات با من یکسان و من و او نور واحد باشیم!

پس دیگران باید اندازه خود را بدانند و گردکاری که نتوانند بر آمد نگردند زیرا که: هر کسی را بهر کاری ساختند رحم الله من عرف قدره ولم يتعد طوره!!

و دیگر در عیون أخبار از محمد بن اسماعیل بن بزیع مرویست که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام از آشامیدن فجاج سؤال کردم که قسمی از شراب است، و آنحضرت اظهار کراهت بسیار سختی فرمود.

معلوم باد! کراحت در این مورد بمعنی حرمت است، و در همین فصول سابقه که راجع بپاره اخبار آنحضرت از حادثه عاشوراء است بفقاع و معنی و حرمت آن اشارت شد.

در جلد هفتم بحار الانوار از موسی بن قاسم از محمد بن علی بن جعفر مرویست که از حضرت امام رضا شنیدم می فرمود: پدرم علیه السلام گاهی که این آیه را قرائت می نمود فرمود « وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ » علی بن ابیطالب است.

و هم از آنحضرت مرویست که پرسیدند: علی علیه السلام در ام الكتاب در کجا مذکور است؟ فرمود: در قول خدای سبحان « اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ » وهو علی: صراط مستقیم علی علیه السلام باشد.

و در این باب اخبار متعدده است، و اگر تفکر نمایند که علی علیه السلام در ام-الکتاب مذکور است خواهند دانست که دلیل اینکه آن حضرت بر ما کان و ما یکون و تمام علوم واقف، و قرآن ناطق است چیست؟؟

و هم در آن مجلد مذکور از حضرت امام رضا علیه السلام در ذیل خبری طویل در فضل یوم الغدیر مسطور است که فرمود:

وفي يوم الغدير عرض الله الولاية على أهل السماوات السبع فسبق إليها أهل السماء السابعة فزينها بالعرش، ثم سبق إليها أهل السماء الرابعة فزينها بالمعمور، ثم سبق إليها أهل السماء الدنيا فزينها بالكواكب، ثم عرضها على الأرضين فسبقت إليها مكة فزينها بالكعبة، ثم سبقت إليها المدينة فزينها بالمصطفى محمد صلى الله عليه وآله ثم سبقت إليها الكوفة فزينها بأمر المؤمنين عليه السلام.

در روز غدیر خداوند تعالی ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را بر آسمانهای هفتگانه عرض داد، پس أهل آسمان هفتم بقبول آن مسابقت و مفاخرت گرفتند و بگوهر ولایت عرش حضرت احدیت زینت گرفت، و از آن پس أهل آسمان چهارم بقبول ولایت سبقت گرفتند و بحلیه ولایت بیت المعمور زینت یافت، بعد از آن أهل آسمان دنیا بپذیرائی نور ولایت شتابنده شدند و فروغ ولایت آسمان دنیا را بأشعه کواكب



و از آن پس ولایت آنحضرت را بر زمین ها عرضه دادند ، پس میکه معظمه بقبول آن عجول گردید و نور فروزان ولایت آنحضرت مکه را بکعبه مزین ساخت و از آن پس مدینه طیبه اش پذیرا گردید و آفتاب عالم آرای ولایتش بگوهر نور-افزای محمد مصطفی صلی الله علیه و اله زینت بخشا گردید ، بعد از آن شهر کوفه پذیرنده گوهر تابنده ولایت شد و دستیاری ماه جهانتاب ولایت بگوهر وجود ولی الله اعظم امیر-المؤمنین صلوات الله علیه مزین و مشرف شد .

فأول جبل أقر بذلك ثلاثة أجدال : جبل العقيق و جبل الفيروزج و جبل الياقوت ، فصارت هذه الجبال جبالهن أفضل الجواهر .

پس از آن نخستین کوهی که اقرار بولایت امیر المؤمنین نمود کوه عقیق و کوه فیروزه و کوه یاقوت بود ، و این جبال شرافت اشتمال بواسطه قبول ولایت و حصول این سعادت اختصاص بخودشان پیدا کردند و بچنین شرف مشرف و برترین و فزون-ترین جواهر گردیدند .

ثم سبقت إليها جبال اخر فصارت معادن الذهب و الفضة و ما لم يقر بذلك ولم يقبل صارت لا تنبت شيئا ، و عرضت في ذلك اليوم على المياه ، فما قبل منها صارت عذبا ، و ما أنكر صارت ملحا أجاجا .

بعد از آن کوههائی دیگر بقبول ولایت پیشی جست و معدن زر سرخ و سیم سفید گشت ، و هر کدام قبول ولایت ننمود چنان جامد و بی نفع و سود گردید که هیچ گیاهی نرویانید ، و همچنین ولایت علی علیه السلام در یوم الغدیر بر آبهای زمین عرضه شد ، و از آنها و دریاها و عیون و آثار و منابع روی زمین هر کدام قبول ولایت را نمودند شیرین و گوارا گردیدند و هر یک پذیرفتند تلخ و شور شدند .

و عرضه في ذلك اليوم على النبات فما قبله صار حلوا طيبا و ما لم يقبل صار مرا ، ثم عرضها في ذلك اليوم على الطير فما قبلها صار فصيحاً مصوتاً و ما أنكرها صار أخرس ألكن - إلى آخر الخبر .

و نیز در روز غدیر خداوند قدیر ولایت علی علیه السلام را بر نباتات عرض داد، هر صنف از نباتات پذیرفت شیرین و خوش و خوب گشت، و هر صنف که نپذیرفت تلخ گشت، و هم در این روز غدیر ولایت علی علیه السلام را بر جنس مرغ عرض دادند، پس هر مرغی پذیرفت فصیح و خوش آواز شد و هر صنف نپذیرفت غیر فصیح و بد- آواز گشت.

راقم حروف گوید: مقام نبوت خاصه و ولایت مطلقه با زمان ایجاد صادر اول و امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین توأمان است، و نبوت سایر انبیاء و ولایت سایر اولیاء و اوصیاء عظام علیهم السلام از أشعه انوار این نبوت و ولایت است، و چون تا نبوت و ولایت را قائل نشوند بتوحید و معرفت حضرت احدیت راه نمی یابند اینست که بعد از قبول مزین می شوند!

و این نظر بعالم ظاهر است وگرنه تمامت موجودات بر حسب «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَدُّ عَلَى الْفِطْرَةِ» و «إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» قائل و مقرر و معترف هستید و اگر نباشند موجود نمی شوند، چه علت غائی ایجاد ممکنات معرفت است و وجود معرفت بقبول نبوت، و قبول نبوت موکول به اقرار بولایت است، و زینت عرش و فرش و بقای تحت و فوق و روح و جان هر موجودی بوجود آن و قبول آن است.

پس نور عرش باین واسطه، و عمارت و زینت آسمان بلکه عوالم امکان که بیت المعمور عرفان و ایقان است بوجود، و روشنائی آسمان دنیا و تمام دنیا و بقاء و دوام کلیه ارواح و عموم موالید و اجسام بطفیل آن است، زیرا که همه ممکنات و ما سوی الله تعالی عما یصفون و یوهمون بطفیل روح اعظم و نور اشرف محمدی صلی الله علیه و آله است، و اگر بسبب أشعه و توجه این روح مبارک و این نور ایزدی نبودی، هیچ نبودی! آفتاب و ماه و کواکب و عرش و فرش چه بودی؟!

پس هر چیزی که استعدادش بحد کمال رسیده است، قبول ولایت می کند و مزین و مشرف و منطف و ظاهرا و باطنا مباحی و مفاخر می گردد، و هر چیزی

که هنوزش آن استعداد و لیاقت نیست، و بتابش آتش امتحان خالص نگشته در ظاهر قابل نمی شود لکن در باطن قابل است، چه اگر باطنا همچنانکه خودش نیز نمیداند قابل نبود موجود نبود، چنانکه اقرارالسنة جمیع ممکنات در جواب «ألست بربکم قالوا بلی» شاهد بر این معنا است.

و نه اینست که اینها نیز ابد الابدین در همین ظلمت نفس و جهل و تیرگی مرآت عقل بمانند! از حکیم فعل لغو صادر نمی شود و علت غائی را از دست نگذارد چندان طی درجات و درکات دهد و بصیقل معرفت و آتش توحید بیازماید تا زر وجود ایشان پاک و تا بناك گردد و لایق قبول معرفت و توحید آید!!

پس نوبتی پیش خواهد آمد که دست تربیت و قدرت موجد موجودات تمام اشیاء ممکنات را بنور معرفت و توحید منور و مفتخر فرماید، و چنانکه خود فرموده است هیچ موجودی بر جای نماند جز اینکه ظاهرا و باطنا عارف و موحد و بدرجات عالیه عرفان و ایقان و رتبت سامیه «حتى أجعلك مثلي» و بمنزلت منیعة «إذا قلت کن فیکون» در خور ادراک حقایق معارف ایزد بیچون شود!

حالا این مدت چه مدتی است؟ و چند هزاران در کات و درجات و برزخها و دوزخها و قیامتها و صراطها و تصفیه ها و صیقل ها خواهد دید تا بجائی که بر شد خواهد رسید؟ و رضوان خدای را در خواهد یافت و با دیگر موحدین و ساکنان علیین انباز و همراز خواهد گشت؟؟ جز خدای و رسول خدا و ائمه هدی که روح معرفت و هدایت و مربی بریت و مکمل خلیقت هستند نداند، و سایر ارواح و عقول ادراکش را نتواند!

اینست که می فرماید: مکه معظمه چون سبقت در قبول کرد بکعبه مکرمه مشرف شد و طوافش از آن روی بر تمام مردم واجب شد:

که در آنجا پدید آمد علی بن ابی طالب

یعنی نور ولایت در آنجا ظاهر و حضرت ولی الله الاعظم بر حسب ظاهر در آنجا متولد شد، و چون پیغمبر صلی الله علیه و اله دارای رتبت نبوت و ولایت است چنان است

که کعبه معظمه بظهور هر دو نور مزین و مشرف شده است .

و چون در عالم دنیا این هر دو نور واحد یکی متظاهر بجلوه نور نبوت و آن دیگر متظاهر بجلوه نور ولایت هستند ، اینست که می فرماید :  
مدینه سبقت گرفت و به محمد مصطفی صلی الله علیه و اله مزین شد ، یعنی این قطعه مبارك چون أكمل و أشرف قطعات أرض بود لایق آن شد که بنور مبارك معارف پرور مدینه علم سبحانی مشرف آید و کعبه معظمه را که أشرف و أكمل بقاع أرض است آن استعداد حاصل شد که بنور باب این مدینه علم منور آید، و چون از باب بمدینه داخل باید شد و بدون آن نمی شود باین سبب کعبه معظمه را بخداوند تعالی نسبت دادند ، و بیت الله و خانه خدا و محل استفاده و ترقی و تکمیل و تصفیة و استعاذه قرار دادند ، و تمام این شئونات بواسطه این نور مبارك است !

و از این است که زمین کربلا- بر مکه معظمه و عرش اعلی مباهات دارد ، زیرا کمال این نور و بقای دین منور اسلام و توحید کامل را این زمین مبارك و آن مرقد مطهر و مکان مقدس حامل و خازن شد ، و شهادت حسین بن علی ارواحنا و أجسادنا له الفداء شهید و شاهد و حافظ و مظهر و مظهر و مکمل و محیی این نور همایون شد تا سر همایونش بر سر نیزه و محضر یزید و دیگر مقامات تلاوت آیات قرآن کریم و صدر شریفش که مدینه و صندوق علوم و أسرار ربانی است بنعل بند مراکب ظلمانی تارك علاقه جسمانی و نماینده أنوار سبحانی آید و سر تاسر عوالم امکان را از لمعات آن نور مبارك برافروزد و امت جدش را بفروز آفتاب اسلام از ظلمت جهالت برهاند و بدرجات عالیة کمال و ترقی بر کشاند .

و اینکه پیغمبر می فرماید « حسین منی وأنا من حسین » یا می فرماید: حسین خون من و گوشت و پوست من است بهمین لحاظ است که شراشر نمود و سراسر وجود مسعودش منشأ آیات معرفت و مطلع أنوار وحدت و واصل بحق و پیوسته و مقرب مطلق و ناقل از حق و عامل بر حق و قائل للحق و هادی إلى الحق و مبلغ من الحق إلى الخلق و مملو من الحق و دائما مع الحق است .

لا-جرم چون حسین علیه السلام حامل مقصود و هادی مقصد و مکمل این معانی و مشید این مبانی گشت دارای آن مقام گردید که مصطفی علیه السلام از او و او از مصطفی شد و روح و خون و نور و جان و جسم مصطفی شد، زیرا که حافظ ودیعه و نماینده نور او که نور دین و توحید و معرفت است گردید !!

و اگر این بلا را بر خود نمی خرید این مجد و ثناء و بهاء برای دین مبین ظاهر نمیشد، بلکه نامی از دین و آئین اسلام و مسلمانی نمی ماند، و مردمان بر غاصبیت و ظلم و عدوان و نفاق و شقاق و کفر ظالمان و مظلومیت أهل حق آگاه نمی شدند و بر این دو حالت تصدیق نمی کردند.

### حکایت هارون الرشید با ابن ابی مریم و مضحکه و مزاح او

ابن ابی مریم مدنی مردی مضحک و مزاح و خنداننده و لاغ بود، حکایات عجیبه و داستانهای طریف بسیار بخاطر داشت، و رشید را با وی انسی بکمال، و الفتی فراوان بود، همواره از کلمات و اطوارش خندان، و بصحبتش چنان مایل و گرایان شدی که ساعتی تاب مفارقتش نداشتی، و هرگز از محادثه او ملول نشدی.

و أبو مریم بعلاوه این مقامات و مقالات باخبار مردم حجاز و ألقاب أشراف و مکاید مردمان شوخ معرفتی کامل داشت، لاجرم اختصاص و تقرب او بخدمت رشید بدان پایه رسید که رشید مخصوص او در قصر خاص خود منزلی مزین از بهرش معین و او را با حرم خود و بطانه و موالی و غلمان خاص خود مخلوط و مربوط ساخت؛ و همواره دل و خاطر بدو می باخت! چنانکه از این پیش در همین مجلد بحکایت عباس بن محمد و اهدای غالیه بحضور رشید و گفتار و کردار ابن ابی مریم اشارت رفت

در تاریخ طبری مسطور است که یکی شب ابن ابی مریم در قصر خفته و هنگ طلوع فجر بود، و رشید بنماز بامداد برخاست و ابن ابی مریم را بخواب اندر بد

لحاف از پشتش بر کشید و گفت: چگونه بامداد نمودی؟؟ گفت: ای شخص! بعد- ازین بامداد نمی کنم! بکار خود برو!! رشید گفت: وای بر تو! برای ادای نماز بپای شو!! ابن ابی مریم گفت: این هنگام نماز ابوالجارود است، و من از أصحاب ابی یوسف قاضی هستم.

رشید چون بشنید از وی بگردید و او را بحال خواب بگذاشت و خود مهبای نماز گردید، در این وقت غلامش بیامد و با ابن ابی مریم گفت: امیر المؤمنین بنماز ایستاد! ناچار برخاست و غلامش جامه های او را بر تنش افکند، ابن ابی مریم بجانب رشید برفت و رشید مشغول قرائت نماز صبح بود.

چون ابن ابی مریم بدو پیوست و دید این آیه را قرائت می کند: « وَ مَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي » مرا چیست که عبادت نکنم خداوندی را که مرا بیافریده است؟! ابن ابی مریم گفت: لا أدري و الله! سوگند با خدای نمیدانم چرا عبادت- نکنی؟! رشید چون بشنید از خود داری برست، چنانکه در همان حالت نماز بخندید! و از آن پس روی با ابن ابی مریم آورد، و چنانکه گوئی خشمناك شده است گفت: ای پسر ابو مریم! در نماز نیز از مسخره و لاغ فروگذار نمی کنی؟!

ابن ابی مریم گفت: یا هذا! و ما صنعت ای شخص! مگر چه کردم؟؟ گفت: نماز مرا بر من بریدی و بشکستی؟ گفت: سوگند با خداوند! چنین نکردم همانا از تو کلامی بشنیدم که مرا باندوه افکند و سینه ام را تنگ کرد و گلویم را درهم فشرد و چون گفتم « وَ مَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي » کار بر من دشوار افتاد، لاجرم گفتم: قسم بخدای، نمی دانم؟ رشید دیگر باره بخندید و گفت: پرهیز که در کار قرآن و دین مضحکه و استهزاء پیش آوری! و لك ما شئت بعدهما، و چون از این دو بگذشتی دیگر در هر وقت و هر کجا و هر کار که خواهی مزاح و لاغ نمائی مختاری.

راقم حروف گوید: بین تفاوت ره از کجاست تا کجا؟؟

چون در احوال حضرت يعسوب الدين و امام المتقين أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام

و آن حالت خشوع و خضوع و حضور قلب مبارکش را در حضرت احدیت و آن درجه اتصال بحق و انفصال از ما سوی را در حال نماز و بیرون آوردن پیکان را در آن حال که در دیگر احوال ممکن نبود بنگرند ، یا علی بن الحسین و سایر ائمه هدی سلام الله تعالی علیهم و عبادت و صفت و تیغ کشیدن روی و بینی (1) را در هنگام نماز معلوم نمایند و اخبار سایر خلفاء و شکستن ایشان نماز خود را بیک سخن مردی مضحکه یا امثال او باز دانند ، آنچه باید مکشوف خواهد شد !

و نیز در تاریخ طبری از زید بن علی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مرویست که یکی روز هارون الرشید خواست دوائی بیاشامد ، ابن- ابی مریم بدو گفت : هیچ تواند بود که بامدادان پگاه چون خواهی دوا بیاشامی مرا در بان خود گردانی و من هر چه ازین ممر حاصل نمایم با تو قسمت کنم ؟ گفت : چنین کنم او بدر بان پیغام داد که فردا از سرای خود بیرون مشو ! چه ابن ابی مریم را تولیت حجابت داده ام .

پس ابن ابی مریم صبحگاه بر در پیشگاه بیامد و کرسی از بهرش بر نهادند ، و رشید دوائی بنوشید و این خبر بخواص پیشگاه و مقربان درگاه رسید ، در ساعت فرستاده ام جعفر زبیده خاتون بیامد و از حال خلیفه و دوائی او پرسید ، ابن ابی مریم پیام ام جعفر را بعرض رشید برسانید و حال او را باز نمود ، و رسول را با جواب بازگردانید ، و بدو گفت : سیده را ازین کردار و خدمت من آگاهی سپار که ترا بر همه مردمان مقدم داشتم و مأذون ساختم و بعرض خلیفه روی زمین برسانیدم و جواب حاصل کردم ! چون فرستاده ام جعفر بازگشت و حکایت باز گفت ، ام جعفر باین شکرانه مبلغی کثیر برای ابن ابی مریم بفرستاد .

پس از آن رسول یحیی بن خالد برمکی پژوهش بیامد ، ابن ابی مریم همان معاملت را با او مسلوک نمود ، و یحیی نیز مالی بسیار بدو بفرستاد ، بعد از ایشان فرستادگان جعفر و برادرش فضل برمکی پرسش و پژوهش وارد شدند ، ابن ابی مریم

ص: 352

بر همان شیوه که با فرستاده ام جعفر بجای آورده بود با فرستادگان ایشان مرعی بداشت و از ایشان بهره کافی در یافت، و همچنین سایر برمکیان که بزرگان زمان و شناختگان پیشگاه خلافت بنیان بودند، تن بتن بیامدند و عرض چاکری و حال پرسی را رسو لها بفرستادند و ابن اُبی مریم بطوری که می دانست پیام هر یک را بگذاشت و پاسخ هر یک را بداد و مبلغهای بسیار بهره برد.

بعد از آن رسول فضل بن ربیع بیامد و پیام و پرسش او را بیاورد، ابن اُبی مریم او را باز گردانید و اذن نداد، بعد از آن فرستادگان سرهنگان سپاه و عظمای درگاه از پی هم بیامدند و پیام برسانیدند، و ابن اُبی مریم هیچیک را بار نمیداد مگر اینکه مالی بسیار برای او می فرستادند، و هنوز آن روز بعصر نرسیده بود که شصت هزار دینار سرخ برای او جمع شده بود.

و چون رشید از حال شرب دوا و تنقیه بدن بیرون آمد ابن اُبی مریم را بخواند و گفت: بازگویی در این روز چه کردی؟؟ گفت: ای سید من! شصت هزار دینار کسب نمودم! رشید آن مبلغ را بسیار شمرد و گفت: حاصل و قسمت من کجاست؟ گفت: معزول است! گفت: ما قسمت خود را بر تو گوارا نمودیم اما برای ما ده هزار دینار سیب بفرست! ابن اُبی مریم تقدیم نمود و این برترین تجارتها و سودمندیهای رشید گردید.

راقم حروف گوید: ازین خبر چنان مفهوم می شود که هارون الرشید از آن سببها هر یک را برای یکی از اعیان و ارکان و مقربان درگاه و بطانه و خواص آستان با بشارت عافیت خود و اظهار عنایت و مباحات آنشخص بفرستاده و هر کسی بفرخور تقدیمها کرده و وجوه کثیر و جواهر بدیعه و اشیاء نفیسه و اُمتعة بدیعه و تحف جلیله بعنوان پیشکش بفرستاده و البته کرورها مال و بضاعت حاصل شده است.

و از اینجا توان دانست که عظمت سلطنت و ابهت و دور باش حشمت رشید بچه میزان بوده است! که اگر روزی دوائی برای تصفیه مزاج بکار برده بیک در بان موقتی او در دو سه ساعت مدت شصت هزار اشرفی رشوه داده اند، و هیمنه پادشاهی



او بدرجه بوده است که زوجه محبوبه معظمه عم زاده او زبیده خاتون بدر بان او رشوه و هدیه می داده است و تقدیم عرض حال پر سی او را بحضرت خلافت و تقدم پژوهش و ثنای او را بر دیگران اسباب مباحات و مفاخرت می‌شمرده است !!

اگر چه این عادات و آداب در سایر طبقات سلاطین دوران و پادشاهان این زمان نیز مرعی است ولی نه باین پایه و مایه است ، چنانکه روایت کرده اند : یکی از قدمای مشایخ سلاطین قاجاریه از بازاری عبور می داد ، مردی بی بضاعت قدری نخود بوداده داشت ، بدو فرمود : با شاه در این نخود شریک می شوی ؟ آن مرد سر آدب بزیر افکند ، پادشاه آن جمله را بر گرفت و چون بعمارت سلطانی باز آمد برای هر يك از وزراء و ارکان دولت و محارم خود مقداری بدست خواجه سرائی بفرستاد و اظهار عنایت کرد ، و ایشان بشکرانه مبلغی تقدیم کردند و پادشاه مقداری برای آن مرد مرحمت فرمود .

### حکایت هارون الرشید با یعقود بن اسدراق ملک روم

ازین پیش بمکاتبات تقفور پادشاه روم بهارون الرشید و جواب هارون و محاربات فیما بین و اطاعت و انقیاد ملک روم اشارت رفت .

مسعودي در مروج الذهب در ذیل حال ملوک روم می نویسد : چون بعد از قسطنطین بن ایون پادشاه روم یعفور بن اسدراق بر تخت سلطنت متمکن شد در میان او و هارون الرشید مراسلاتی روی داد و پایانش بمحاربت کشید ، چنانکه در سوانح سالهای یکصد و هشتاد و هفتم و یکصد و نودم مذکور افتاد و میعاد نهادیم که در ذیل حکایات عجیبه زمان رشید بقیه این داستان را یاد کنیم .

مسعودي در ضمن این حکایت می نویسد : چون هارون الرشید در سال یکصد و نودم هجری در کنار هر قله نزول خواست بنماید ، أهل سرحدات و ثغور در رکابش حضور داشتند از جمله مخلد بن حسین و أبو اسحاق فزاری صاحب کتاب السیر که از

مشایخ ثغور شامیه بودند که ملازمت رکاب داشتند .

پس هارون الرشید با مخلد بن حسین خلوت کرد و گفت : در امر فرود آمدن ما در کنار این قلعه چه گوئی ؟ مخلد گفت: این نخستین دژی است که از حصون روم در این طی راه دیده باشی ، و این قلعه بس استوار و دژی بر شده دیوار است ، پس اگر در کنارش فرود گردی و خداوند فتاح فتحش را برای تو آسان فرماید بعد از آن گشودن هیچ قلعه و فتح هیچ دژی بر تو دشوار نگردد !

هارون چون سخنان او را بشنید او را رخصت انصراف بداد و أبو اسحاق فزاری را بخواند و بدانگونه سخن باوی براند ، عرض کرد : یا امیر المؤمنین ! این قلعه ایست که مردمان روم در بحر الدروب بر نهاده اند و آنرا ثغری از ثغور و سرحدی از سرحدات قرار داده اند ، و فتح آن کاری آسان نیست و دارای مردمی و جمعیتی نمی باشد ، در این صورت اگر این قلعه را برگشائی و در آنجا غنیمتی وافر نباشد که تمامت مسلمانان را کافی گردد چه سود؟؟ و اگر نتوانی برگشائی دلیل بر نقصان تدبیر و قصور رأی خواهد بود !

رأی من چنان است که امیر المؤمنین بیکی از شهرهای روم راهسپار گردد ، اگر آن شهر را برگشاید آنچند غنیمت دریا بند که مسلمانان را کافی باشد ! و اگر دشوار باشد و گشوده نگردد عذر در دست است که چون شهری بزرگ و محل جمعی سترک و لشکر بسیار و ادوات حرب بی شمار بود گشودنش آسان نبود !

رشید چون بشنید رأی مخلد را ترجیح داد و در کنار هر قله فرود گردید و مدت نوزده روز از چهار سمتش أسباب محاربت بر کشید چنانکه جماعتی از مسلمانان تباہ شدند و آذوغه و علوفه باقی نماند و سینه رشید تنگ شد و ستاره و ماه در چشمش سیاه- گشت و أبو اسحاق فزاری را بخواند و گفت : ای ابراهیم ! می بینی مسلمانان را چه بلیتی روی داد ؟ اکنون رأی تو بر چیست ؟

گفت : یا امیر المؤمنین ! من از نخست بر چنین روزگار درشت بیمناک بودم و آنچه صلاح دانستم بعرض رسانیدم ، و چنان بصواب دیدم که این جنگ و جهاد

را در این حصن نسیارند! و هم اکنون بعد از اینکه مدتی بجنگ و ستیز بگذشته هیچ روا نیست از اینجا کوچ فرمودن و دیگر راه پیمودن، چه ملك را نقصان رساند و دین را توهین نماید و دیگر قلعه گیان و صاحبان حصون را بطمع و غرور اندازد تا در محافظت خود و مطاردت مسلمانان و شکیبائی در مقاتلت ایشان سخت - کوش و ثابت قدم باشند.

رأی من چنین است که امیر المؤمنین بفرماید تا در میان سپاهیان ندا برکشند که امیر المؤمنین در کنار این حصن حصین و قلعه رصین چندان اقامت می فرماید تا خداوند عز و جل بدست مسلمانانش بر گشاید! و امر فرمائی تا درختها قطع کنند و سنگها فراهم آورند و در برابر این قلعه شهری بنیان کنند تا خداوندش برگشاید و نایست این خبر بهیچیک از لشگریان برسد جز اینکه عنوان مقام در این مکان را بدانند، چه رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: « الحرب خدعة » یکی از اسباب جنگ خدعه و فریب دادن خصم است! و این محاربت که ما امروز باید بنمائیم بایستی بدستیاری حیلت و مخادعت باشد نه محاربت با شمشیر و سنان.

رشید بفرمود تا در همان ساعت منادی بیرون شد و همانگونه ندا بر کشید و سپاهیان سنگها جمع نمودند و چوبها از درختها قطع کردند و مردمان شروع در بنیان نهادند چون اهل قلعه این حال و این دامنه خیال و این استقامت و ثبات رأی و دوام قدم را نگران شدند بترسیدند و در تاریکی شبها از قابعه بیرون شدند و در دامنه جبال و مغالك کوهها پناهنده شدند.

شبهی ترجمان گوید: در رکاب رشید حاضر بودم گاهی که در کنار هرقله فرود آمد و آن قلعه را بر گشود، پس نگران سنگی شدم که در آنجا منصوب و بز بان یونانی بر آن مکتوب بود و من آنرا بعربی ترجمه همی کردم و رشید بر من نظرهمی کرد و نظاره او را نمی دانستم و ترجمه اش چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم، يا ابن آدم! غافض الفرصة عند إمكانها، وكل الأمور إلى وليها، ولا يحملنك إفراط السرور على المأثم، ولا تحمل نفسك هم

یوم لم یأت! فانه إن یک من أجلک و بقية عمرک یأت الله فیه برزقک ، ولا تکن من المغرورین بجمع المال ، فکم قد رأینا جامعا لبعل حلیته و مقترا لنفسه موقرا لخزانة غیره .

بنام خداوند بخشاینده مهربان ، ای فرزند آدم! وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ، و کار را با اهلش بگذار ، و در فزایش سرور و شدت شادی بمعاصی نباید پردازی ، و هرگز در اندوه روزی فردا مباش! چه اگر خدای هر دو سرا فردا را در شمار عمر و مدت زندگی تو گردانیده است البته روزی ترا نیز در آن روز می‌رساند ، و در جمع مال و فراهم کردن خواسته مغرور و از روزگار غدار در فریب و غفلت مباش! چه بسیار مردمی را دیدیم که مال بسیار جمع کردند و بهره شوهر زوجه خودشان گشت ، و در خوردن و نوشیدن و پوشیدن و تن آسائی نمودن و داد و دهش کردن بر خویشان تنگ گرفتند و خزانه دیگران را انباشته نمودند .

می گوید : تاریخ این مکتوب تا امروز که در هر قله هستیم از دو هزار سال بیشتر مدت داشت .

در عقد الفرید مسطور است که داود کاتب گفت: چون رشید هر قله را بر گشود و تا سه روز خون و مال مردمش را بر سپاهش مباح گردانید و بطریق آنجا که بر هارون الرشید خروج کرده بود فسیل رومی بود ، رشید نگران او شد که روی بر دیواری کرده است که بخط یونانی در آنجا رقم نموده اند و آن بطریق مدتی دراز بآن مرقوم نگران بود .

رشید او را بخواند و گفت: از چه روی بآنچه بنهب و غنیمت می برند نمی نگری؟ و روی باین دیوار آورده و بآن بنظاره اندری؟! گفت : ای امیر المؤمنین! در این دیوار چیزی رقم کرده اند که از هر قله و آنچه در هر قله است مرا محبوبتر است! ، رشید گفت : چه چیز است؟ گفت : « بسم الله المَلِکُ الْحَقُّ الْمُبِینُ » و بقیه کلمات باندک تفاوتی چنان است که مسطور شد .

و در آخر می گوید : پس خوشبخت کسی است که باین کلمات پند بگیرد

و بیهوده نگرداند! رشید گفت: ای فسیل! دیگر باره فرو خوان، و او چندان اعاده کرد تا رشید محفوظ نمود.

راقم حروف گوید: ازین عجیبت ترجمه «بسم الله الرحمن الرحيم» است!

مسعودی گوید: این حصن تاکنون خراب و معروف بهر قله است.

بالجمله می گوید: دروازه قلعه بر رودخانه مظل و سایه افکن است و خندقی دارد که دور آنرا فراگرفته است.

حکایت کرده اند که چون کار بر مردم هر قله دشوار آمد و در بندها مدت - گرفت و آتش حرب و فلاخن و منجنیق بستن و تیر و نیزه و آتش بر ایشان افکندن سخت گردید دروازه شهر را برگشادند و مسلمانان بر ایشان چشم بر گشودند، ناگاه مردی بس جمیل و بی عدیل بیرون آمد که از سر تا پای غرق أسلحه کارزار بود و ندا بر کشید: هان ای گروه عرب! همانا وقوف شما در این مکان فراوان گردید و محاربت شما با ما بطول انجامید، هم اکنون از شما یکتن و ده تن تا بیست تن بمبارزت من مبادرت گیرد و بمقاتلت مسابقت نماید!!! از لشکر اسلام هیچکس بقتال او بیرون نتاخت و در انتظار اجازت رشید بودند و در اینوقت رشید در خواب بود.

چون بیدار شد و خبردار گشت دریغ خورد و خدام را براین کردار بملامت سپرد، گفتند: اندوه مدار که این امتناع مبارزان بیشتر او را حریص و دلیر و طمعناک نماید و او را بیشتر بطغیان و جنبش در آرد و بامدادان پگاه زودتر باوردگاه گراید و بآنچه امروز صبحگاه در میدان پیکار برجز خوانی بگفت تکرار کند.

آن شب برهارون الرشید بس طولانی کشید و باین اندیشه و مهمه در خوابگاه بغلطید تا بامداد بر دمید و آفتاب بتا بید، بناگاه دروازه برگشوده و سوار کارزار با جامه پیکار چون سام سوار نموده آمد، چندی بهر سوی تازان و گرازان و همنبر را خواهان گردید.

رشید گفت: مرد میدانش کیست؟ گروهی از گردان دلیر و سرهنگان شیرگی جنگش را آهنگ نمودند، رشید خواست تا تنی چند را بمبارزش مبادرت دهد

فریاد اهل ثغور و متطوعه بر در خیمگاه برخاست ، هارون اجازت داد تا پارهٔ حاضر خدمت شدند ، و این وقت مخلد بن حسین و ابراهیم فزاری در مجلسش حضور داشتند .

پس آن جماعت گفتند : ای امیر المؤمنین ! همانا سرهنگان سپاه و گردان کینه خواه که بر این درگاه خلافت پناه ملازم هستند بنجدت و باس و صولت و صیت بلند و جنگاوری و جنگجویی معروف آفاق می باشند ، پس اگر تنی از ایشان بتازد و این گبر را بیندازد کاری بزرگ و کرداری عجیب نباشد ، اما اگر با کبر و ترك و برز و گرز این کبر بر نیاید و راه تباهی در سپارد لطمه عظیم و توهینی عمیم بر این لشگر فرود آید و چنان رخنه در ارکان گردان در افکند که بستن نشاید ! لکن ما عموماً دارای صیت و صوتی نیستیم ، اگر امیر المؤمنین بصواب می بیند که یکی از ما را بکارزار او اختیار فرماید میشاید .

رشید این سخن را تصویب نمود ، و مخلد و ابراهیم گفتند : براستی سخن کردند ! و آن جماعت بتنی از مبارزان خودشان که معروف به ابن جزری بود و در سرحدات و ثغور بشهامت و نجدت نامی بلند داشت اشارت کردند .

رشید با او گفت : بپیکارش رهسپار میشوی ؟ گفت : بلی ! و از خداوند یاری میجویم تا بر وی چیره شوم ، رشید گفت : اسی و شمشیری و نیزه و سپری بدو بدهید ! گفت : ای امیر المؤمنین ! وثوق من باسب خودم بیشتر ، و نیزه ام بدست اندرم سخت تر و کارگر تر است ، اما تیغ و سپر را پذیرفتار هستم .

پس جامه جنگ بر تن بیاراست و رشید او را نزدیک ساخت و دعای نصرت بر وی قرائت کرد و از جماعت متطوعه بیست تن با وی همراه شدند ، و چون بوادی در آمدند گبر از دور ایشان را شماره می نمود ، گفت شرط چنان بود که از بیست تن بیشتر نباشد ، اکنون یکمرد افزون بر بیست شده اید ، لکن باکی نیست ! آن جماعت بانگ بر کشیدند : افزون از یکتن از این جمله بیشتر بمبارزت تو بیرون نمی شویم !

چون ابن جزری از آن بیست جدائی جست ، گبر در شمایل و اندام او همی بدید و از آنسوی مردم قلعه از فراز بام نگران رفیق خود بودند تا چه تازد و چه

آنگاه مبارز رومی با ابن جزري گفت: آیا از آنچه از تو می پرسم براستی پاسخ می دهی؟ گفت: آری؟ گفت: ترا بخداوند سوگند می دهم تو خود ابن جزري نیستی؟ گفت: بار خدایا! همانم، گفت: کفو و همال اوئی؟ گفت: بلی!

این وقت با یکدیگر بجنگ در آمدند و بطعن نیزه شروع کردند چندانکه مدتی بطول انجامید و سواران عرصه همی خواستند از دو سوی بجانب ایشان اندر آیند و در جمله این نیزه بازی ها و سنان اندازی ها هیچیک را خدشه نرسیده بود، اینوقت هر يك از ایشان نیزه خود را بجانب یاران خود افکندند و شمشیرهای آتشبار را چون زبان مار و شعله نار بیرون کشیدند و چندان جنگ ایشان سخت گشت که مرکبهای ایشان در میدان سرگشته ماندند و ابن جزري چنان شمشیری بر آن رومی فرود می آورد که یقین می کرد در وی کارگر گردیده و او را از کارگری بیفکنده، اما رومی بچالاکی و استادی خود را نگاهبانی می کرد و سپرش آهنین بود و از ضربت شمشیر آوازی ناخوش از آن بر میخاست، و رومی ضربتی دشوار بر ابن جزري می نواخت چنانکه در سپر او می نشست چه سپر او یمانی بود، و گبر بیمناک بود که مبادا تیغ او در سپر ابن جزري فرو بنشیند و بیرون کشیدنش دشوار گردد.

و چون هر يك از آن دو گرد دلیر از قتل همدیگر مأیوس شدند ابن جزري راه فرار پیش گرفت، و رشید و اصحاب او را از اینگونه فرار چنان اندوهی پیش آمد که مانندش نیافته بودند، و آواز و هلهله مشرکان از اطراف قلعه بر خاست و این ندانستند که ابن جزري حیلتی بکار و خدیعت محاربت را آشکار آورده است

و از آن طرف آن مبارز گبر بر دلیری و غرور بیفزود و از دنبالش تاختن گرفت و بر وی بلندی جست، چون ابن جزري بر وی متمکن شد کمندی بر بیفکند و از کومه مرکبش فرو کشید و بر وی بتاخت و هنوز بر زمین نرسیده سر تنش جدا ساخت، و بانگ مسلمانان از زمین باسماں برخاست، و مشرکان منک و سر افکنده شدند و روی بدروازه آوردند تا فراز گردانند.

چون این خبر برشید رسید ، صیحه بصرهنگان سپاه بر کشید که در سنگهای منجنیک آتش نهند و بکار برند ، چون چنین کردند مشرکان را چاره نماند و دفع جنگاوران را نتوانستند و مسلمانان برایشان راه نگذاشتند و بدروازه راه برداشتند و با تیغ بران و گرز گران و نیزه و سنان و تیر پران شتابان گردیدند .

و بقولی مردم قلعه امان خواستند و امان یافتند و بصلح داخل قلعه شدند ، اما آن روایت که بغلبه و عنوة آن شهر را بر گشودند مشهور تر از آن است که بصلح و سلامت برگشودند ، و شاعر مکی در این واقعه گوید :

هوت هر قلة لما أن رأته عجباً \*\*\* خواتماً ترتمی بالنفط و النار

كأن نيرانها من جنب قلعتهم \*\*\* مصقلات على أرسان قصار

و این کلامی سست و ضعیف است اما در چنین وقت بر حسب معنی عظیم است و صاحب سخن را جایزه بزرگ رسد !

وهم ابن جزري را مالی بسیار بیاوردند و بمقام سرهنگی سر بلند و بخلعتهای گرانبایه سرافراز خواستند اما هیچیک را قبول نکرد و خواستار شد تا او را بهمان مقام و منزلت و حالت که داشت باقی گذارند .

وأبو العتاهیه شاعر مشهور در این باب گوید :

ألا نادت هر قلة للخراب \*\*\* من الملك الموفق للصواب

غدا هارون يرعد للمنايا \*\*\* و يبرق بالمذكرة العصاب

و رایات يحل النصر فيها \*\*\* تمر كأنها مر السحاب

أمیر المؤمنین! ظفرت فاسلم \*\*\* و أبشر بالغنیمه و الا یاب

مسعودی گوید : هارون الرشید را با همین یعفور بعد ازین داستان هرقله حکایات بسیار است ، از آن جمله فرستادن یحیی بن شخیر را بدرگاه پادشاه روم و امر کردن او را که خود را در خدمت یعفور کر بنماید و رفتن نزد یعفور و مطالبه کردن دینار یا در همی که بر آن صورت پادشاه باشد و عرض دادن یعفور خزائن خود را بر ابن شخیر و انقیاد ورزیدن و اطاعت او در خدمت رشید و شرط نهادن بر وی



که حمل نماید بخدمت رشید در هر کجا که باشد از آب عین العشیره که همان عین بدنون و در نهایت صفا و رقت است .

و حکایت فرستادن غلام را و تعلیم نمودن او را که خود را کر نماید ، و رفتن بدر روم در جای خود مرقوم است ، و أبوالفرج اصفهانی در هفدهم آغانی در ذیل احوال أشجع سلمی شاعر بمناسبتی باین حکایت اشارت کند و گوید :

چون رشید بقسطنطنیه و طرق ضیقه نزدیک شد معلوم گردید که نغفور آمر- کرده است درختها را بریده اند و در آن راههای تنگ آتش زده اند ، و اول کسی که جامه نفاطین بپوشید محمد بن یزید بن مزید بود که در آن آتشکده ها فرود شد و جمعی از دنبال او برفتند ، چون نغفور این حالت جلادت بدید خاضع و خاشع شد و تقدیم هدایا بنمود و جزیه خویشان را هم بداد تا بأصحابش چه رسد - الی آخر الحکایه .

### **حکایت هارون الرشید و احضار بزرگی از بنی امیه که او را نزد رشید متهم ساخته بودند**

در جلد دوم مستطرف و ثمرات الأوراق مسطور است که از غرائب حکایاتی که أبوعلی محسن بن علی تنوخی در کتاب فرج بعد از شدت یاد کرده اینست که گفت مناره که در صحبت خلفاء روز می گذاشت گفت : وقتی بخدمت هارون الرشید بعرض رسانیدند که مردی است از بقایای بنی امیه در دمشق مالی وافر و جاهی عالی و در بلدان و أمصار مطاعیت و تمکنی کامل دارد ، و باجماعت و فرزندان و مملوکان و موالی خود با اسلحه کارزار و آلات و ادوات بسیار بر می نشیند و با مردم روم و دلیران آن مرز و بوم جنگ و جهاد می سپارد. بعلاوه مردی بخشنده و بذالی نامدار و کثیر الضیافه و عظیم المقدر است ، هیچ بعید نیست که با ندیشه خلافت برآید و آشوب برانگیزد و چاره اش دشوار گردد .

این خبر بر رشید سخت و ناهموار گردید ، مناره گوید : وقوف رشید برای

حکایت در سال یکصد و هشتاد و ششم بود که حج نهاده و بکوفه آمد و برای فرزندانش امین و مأمون و مؤتمن بیعت گرفته بود، پس مرا در خلوتی بخواند و گفت: ترا از بهر کاری خواسته ام که مرا با اندیشه و اندوه در افکنده است و خواب از چشمم دور ساخته است! اکنون بنگر تا چه می کنی؟

آنگاه داستان مرد اموی را با من بگذاشت و گفت: هم اکنون بایستی راه بر سپاری! جایزه و نفقه و آلات کار و یکصد تن غلام نامدار آماده است، با این جمله و این مکتوب با میر دمشق و این زنجیر و بند آهنین که ترا میدهم راه برگیر و بیابان در سپار! و از نخست آن مرد اموی را ملاقات کن، اگر اطاعت فرمان نمود او را بند بگذار و بمن آر، و اگر سر از فرمان بر تافت تو با آن جماعت که با تو هستند بر وی موکل شو و این مکتوب را بنایب شام بسپار تا با لشگر خود بر نشیند و او را مأخوذ و مقبوض داشته نزد من حاضر نمایند!

و سیزده روز مهلت داری، شش روز برای رفتن و شش روز آمدن و یک روز در آنجا توقف کردن، و این محمل و کژاوه که با تست باید چون او را بند بر نهادی در یک لنگه او را و در دیگر لنگه خود را منزل دهی و حفظ و حراست او را به دیگر کس حواله ندهی تا روز سیزدهم از بیرون شدن او را بمن رسانی!

ببایست چون بسرایش اندر شدی خانه او و آنچه در سرای او و أهل او و فرزندان او و حشم و غلامان او و مقدار نعمت و حال و محل او را بتمامت پژوهش کنی و جمله را باز دانی، و آنچه آن مرد می گوید حرف بحرف از آنگاه که چشم تو بر وی می افتد تا گاهی که او را نزد من حاضر سازی محفوظ داری، و پرهیز از اینکه از کردار و گفتار او چیزی را از خاطر بگذرانی! اکنون جانب راه برگیر!

مناره می گوید: با رشید وداع کردم و بیرون شدم و بر شتر بر نشستم و زمین و منازل درهم نوشتم، و روز و شب راهسپار بودم و جز برای نماز و قضای حاجت و انگیزش همراهان در اندک زمانی از شتر بزیر نیامدم تا در اول شب هفتم بدمشق رسیدم و دروازه های شهر را بسته دیدم و مکروه شمردم که شب هنگام وارد شهر

شوم، پس در بیرون شهر بخفتم تا زمانی که دروازه ها را باز کردند.

پس بر همان هیئت و صورت بخانه مرد اموی در آمدم و گروهی عظیم و حواشی بسیار بر صف دیدم و بدون اینکه دستوری بخواهم اندر شدم، چون آن جماعت مرا دیدند از پاره غلامان من پرسیدن گرفتند، گفتند: وی مناره فرستاده امیر المؤمنین است پسوی صاحب شما!

چون در صحن سرای رسیدم از مرکب فرود آمدم و در مجلسی در آمدم و جمعی را نشسته یافتم، گمان بردم آن مرد در میان ایشان است، پس آن جماعت بتوقیر من برخاستند و مرا ترحیب و ترحیب نمودند، با ایشان گفتم: آیا فلان شخص در میان شما اندر است؟ گفتند: ما فرزندان او هستیم و او خود بگرمابه شده است، گفتم: بشتابید و بگوئید عجلت نماید و بیرون آید!

پس یکی از ایشان برفت و او را خبر بگفت، و من در آن حال در سرای و حواشی و احوال تقد همی کردم و دیدم بأهل و کسان خود آکنده است، و بر این حال بگذرانیدم، تا پس از مدتی دراز که من بشك و ریب در افتاده بودم که مبادا پنهان گردد! از گرما به بیرون آمد.

پیری را با هیئت و جامه حمام نگران شدم که در صحن سرای راه می سپارد و در پیرامونش جمعی سالخورده و خرد سال و جوان که بجمله فرزندان و غلامانش بودند فراهم بودند، از آن حال و وضع بدانستم که وی همان مرد است!

پس بیامد تا بنشست، و سلامی آهسته بر من براند و از حال رشید و استقامت امورش پرسید، من چنانکه باید او را خبر دادم، و هنوز کلامش بی پایان نرسیده بود که طبقهای فواکه و میوه حاضر ساختند، گفت: ای مناره! پیش آی و با ما بخور! گفتم: حاجتی بآن ندارم! دیگر با من سخن نکرد و خودش با آنانکه حضور داشتند بخوردند و دست بشست و طعام بخواست.

پس سفره بزرگ و مائده عظیم که مانندش را جز در حضور رشید ندیده بودم بیاوردند، گفت: ای مناره! پیش آی و در خوردن با ما مساعدت نمای، و هیچ مرا

بکنیت نمی خواند و نام مرا بر زبان می آورد چنانکه خلیفه با من همین گونه خطاب می کرد، از خوردن طعام نیز امتناع ورزیدم، دیگر با من سخن نراند و خودش با حاضران بخوردند و ایشان نه تن فرزندانش بودند.

پس بخوردن او و نوع اکل نمودنش نگران شدم مانند خوردن پادشاهان بود، و قلبش را در نهایت قوت دیدم و آن اضطراب و دهشتی که از آنگونه ورود من در سرایش پدید شده بود ساکن شد، و نگران شدم که هر ظرفی را که در حضورش از خوان طعام بر می داشتند ظرفی دیگر بجایش بر می نهادند، و نیز غلامان او گاهی که من بسرایش داخل شدم شتران و غلامان مرا از در آمدن در سرای مانع شدند و غلامانم نتوانستند با ایشان طاقت مخالفت بیاورند! و من در آن سرای تنها بماندم و جز پنج یا شش تن غلامان من که بر فراز سرم بودند باقی نگذاشتند.

و من با خود گفتم: همانا این شیخ جباری است عنید! و اگر نخواهد با من راهسپار گردد من و این جماعت که با من هستند تاب و طاقت نگاهداری او را نیاوریم مگر اینکه امیر شهر با من پیوسته شود! و ازین حال در بیم و جزعی شدید اندر شدم، و از آن استخفافی که با من و نام بردن من بنمود و بخوردن و آشامیدن من اصراری نکرد و هیچ از من نپرسید از بهر چه کار آمده ام؟ و او خود در نهایت اطمینان و طمأنینه بخورد و بیاشامید بشک و ریب اندر شدم، و همی در این کار بتفکر بودم.

چون از کار خوردن و آشامیدن فراغت یافت و هر دو دست بشست بخور بخواست و خود را بیاراست و بنماز برخاست و نماز ظهر را با کمال طمأنینه و وقار بگذاشت و بسیاری عرض دعا و ابتهال بنمود، نمازش را نیکو و پسندیده دیدم! و چون از آن کار انتقال یافت روی با من کرد و گفت: ای مناره! بچه کار آمده ای؟ گفتم: فرمانی از امیر المؤمنین بتو آورده ام! و آن نامه را بدو دادم، بگرفت و ببوسید و بر سر بر نهاد.

و چون قرائت کرد بدون تأمل فرزندان و حواشی خود را بخواند، جمعی

کثیر فراهم شدند، از دیدار این حال یقین کردم همی خواهد با من حادثه در اندازد چون بجمله انجمن شدند، از نخست سوگند های سخت که مقرون بطلاق و عتاق و حج بود بر ایشان فرو بر زبان راند که هیچیک بر خلاف امرش بکاری نپردازند! و هم بفرمود تا همگی بمنازل خود روند، و هیچوقت یکتن از ایشان با تنی دیگر در يك مكان ملاقات نکنند و بیرون نیایند تا زمانی که فرمان وی با آنها برسد و بر آنگونه رفتار نمایند.

و گفت: اینک مکتوب امیر المؤمنین است که مرا بدرگاه خود طلب کرده است و من بعد از قرائت این مکتوب باندازه يك چشم بر هم زدن در اینجا اقامت نخواهم کرد! و شماها باید با حرم بطور خوب و خوش وصیت و نصیحت بگذارید، و مرا حاجتی نیست که یکتن از غلامان من در صحبت من راه برگیرد!

ای مناره! بندها و زنجیرهای خود را بیاور!! من گفتم تا آن قیود را که در سبیدی بود حاضر نمودند و نیز آهنگری را بیاوردند، اموی هر دو ساق خود را دراز کرد، پس او را مقید ساختم و غلامان خود را فرمان دادم تا او را در محملی حمل کردند و من در شق دیگر محمل بر نشستم، و در همان ساعت راه بر گرفتم و حکمران شهر و دیگری را ملاقات نمودم و با آن مرد زمین در پیمودم و هیچکس باوی نبود تا گاهی که بظاهر دمشق رسیدم.

و آن مرد اموی در کمال انبساط و گشاده روئی با من سخن همی راند تا بباغستانی بس نیکو در غوطه دمشق رسیدیم، با من گفت: این بوستان را نگرانی؟ گفتم: آری! گفت: بمن تعلق دارد و چنین و چنان در خت های عجیب در این بوستان سر بر کشیده، پس از آن بوستانی دیگر رسیدیم، بهمان گونه سخن کرد، بعد از آن بمزارع خرم و سبز و نیکو پیوستیم و گفت: این مزارع از آن من است!

از گفتار و رفتارش خشمناک شدم و گفتم: دانسته باش که شگفتی عجیب از أفعال تو می باشد! گفت: از چه روی بعجب رفتی؟ گفتم: آیا هیچ ندانسته باشی که امیر المؤمنین در اندیشه تو می باشد؟ و چنان اهمیت پیدا کرده است که مأمور

بفرستاده است تا ترا از میان اهل و مال و فرزندان از دمشق بکوفه بیاورد و او خود در کوفه بانتظار تو بنشسته است؟! و تو تنها و بیکیس و دچار بند و زنجیر ، و هیچ ندانی پایان کار و روزگارت بکجا خواهد کشید؟ معدلك با قلبی فارغ و خاطر غیر مشغول هیچ از این جمله یاد نیاوری ، و یکسره از ضیاع و بساتین و منتزهات خود بر شماری! و در آن روز که من نزد تو آمدم با اینکه ندانستی برای چه کار بسوی تو آمدم؟ تو ساکن القلب و قلیل الفکر بودی و هیچ اندیشه نفر مودی ، همانا ترا شیخی فاضل میدانستم!

چون این سخنان بگفتم در جواب من گفت : « إنا لله وإنا إليه راجعون » همانا آن فراستی که در باره تو داشتیم بخطا رفته بودم ، همانا ترا مردی کامل العقل میدانستم و با خود می گفتم که این مقام و منزلت را در خدمت خلفاء نیافته ای مگر بعد از اینکه ترا بعقل و دانش و فهم و بینش بشناخته اند! سوگند با خدای ، عقل و کلام ترا مانند کلام و عقل عوام دیدم ، خداوند تعالی مستعان و بهر حال یاور و معین است!!

أما آنچه در کار أمير المؤمنين و بیرون کشیدن مرا از خانه و لانه ام باین صورت بدرگاه خودش گفتمی! همانا من بخداوند که ناصیه من و ناصیه أمير المؤمنين بدست قدرت او است و ثوق دارم و أمير المؤمنين جز بمشیت و اجازت خداوند تعالی برای خودش و غیر از خودش مالک سود و زیانی نتواند باشد ، و من در خود گناهی نمیدانم که از. أمير المؤمنين بیمناك باشم و می دانم بعد از آنکه در خدمت او معلوم شد که من جز بحال سلامت و صلاح نیستم و از آنچه بمن نسبت داده اند بسی دور و بر کنار می باشم و حسودان و دشمنان از آنچه در من نیست در خدمتش بعرض رسانیده اند و اباطیل کاذبه جلوه گر ساخته اند که خون مرا حلال نمی گرداند و همان آزار و بیرون آوردن مرا از خانه ام سزاوار بود و مجددا مرا مکرم و معززا مراجعت خواهد داد ، و چندانکه بر در بار خلافت مدار اقامت نمایم معظم و محترم خواهم بود! و اگر در علم خدای عز و جل گذشته باشد که باید از جانب أمير المؤمنين دچار زحمت

و سوء عاقبتی شوم و مدت عمرم بپای رفته و ریختن خون من بدست او حوالت رفته باشد اگر تمام جن و انس و ملائکه و پیغمبران و اهل زمین و اهل آسمان همدست و همعهد و همزبان گردند که این بلیت را از من بگردانند استطاعت نیا بند!

پس با این حال چگونه خویشتن را در خوردن غم و اندوه عجول سازم و از آنچه تقدیر خدای بر آن رفته است در عرصه تفکر و اندیشه بتازم؟! و من به آن خداوند عزوجل که بیافرید و روزی داد و زنده ساخت و بمیراند و احسان و نیکی فرمود بگمانی نیک اندرم! و بدرستی که صبر و رضا و تقویض و تسلیم بسوی آنکس که مالک دنیا و آخرت است شایسته تر است!

و من چنان پندار می کردم که این جمله را تو میدانی، لکن اکنون که مقدار فهم و دانش ترا بدانستم دیگر بیک کلمه با تو متکلم نخواهم شد مگر در جواب سؤالی که بنمائی تا گاهی که حضرت خلافت مرتبت در میان من و تو بخواست خدا جدائی افکند!

مناره می گوید: بعد از آن روی از من بگردانید و دیگر از وی جز قرآن و تسبیح یا سخنی از راه حاجت نشنیدم تا گاهی که بکوفه نزدیک شدیم، و این روز سیزدهم بعد از ظهر بود، و جمعی سوار در چند فرسنگی کوفه در تجسس خبر من بیرون شده بودند و چون مرا بدیدند بخدمت رشید باز شدند و از ورود من بعرض - رسانیدند، و هنگام غروب آفتاب بدرگاه رشید رسیدیم.

پس از مرکب فرود آمدم و بخدمت رشید اندر شدم و زمین بوسیدم و بایستادم گفت: ای مناره! هر چه داری بیار و خبر خود بگذار و پرهیز داشته باش که از آنچه دیدی و شنیدی یک حرف را فروگذاری!

پس شروع بحکایت کردم و حرف بحرف بگذاشتم، تا بحکایت فاکهه و طعام رسیدم و از غسل هر دو دست و بخور و نماز و آنچه بگمان رسیده بود که البته چنین کسی از اطاعت فرمان امتناع خواهد ورزید معروض داشتم و آثار خشم در دیدار رشید نمودار می شد و فزونی همی گرفت!

تا گاهی که بفراغت اموي از نماز و روی آوردن او با من و پرسیدن از سبب قدوم من و دادن مکتوب را بدو و حاضر ساختن اموي تمامت اولاد و أحماد و کسان خود را چندانکه فضای سرای تنگنای افتاد، و سوگند دادن بر ایشان که هیچیک از ایشان با او نیاید، و باز گردانیدن ایشان را و کشیدن هر دو پای خود را و بند - بر نهادن من او را حکایت نمودم و چهره رشید از شنیدن این اخبار گشاده و روشن همی گشت.

تا بدانجا که از نکوهش خودم بدو گاهی که در محمل سوار شدیم باز گفتم، رشید گفت: سوگند با خدای! این مرد برآستی سخن کرده است، و چون مردی دولتمند و معزز و کثیر المال است بر وی حسد برده اند و در حقش سخن بدروغ آورده اند، قسم بجان خودم او را بدون گناه از منزل و آشیانش بیرون کشیدیم و اذیت و آزار رسانیدیم و کسانش را بوحشت و بیم در افکندیم، هم اکنون بشتاب و بند از وی بگشای و محترم و معزز بنزد من آندر آر!

مناره می گوید: بیرون شدم و بند از وی بر گشودم و بحضور رشیدش در آوردم چون رشید او را بدید آب حیا و آزر در چهره اش بر دوید و از حال وی پرسید، پس از آن گفت: از تو اموری و فضل هیبتی بمان عرض کردند که با آن تفصیل دوستدار شدیم که ترا دیدار کنیم و سخنان ترا بشنویم و با تو احسان نمائیم، هم اکنون حاجات خود را مکشوف بدار!

مرد اموي زبان بسخن برگشود و دعائی جلیل و ثنائی جمیل بگذاشت و گفت: افزون از يك حاجت ندارم، رشید گفت: این حاجت بر آورده است! گفت: ای أمير المؤمنین! زودتر مرا بشهر خود و أهل خود و بلد خودم بر سان! رشید گفت: این کار را انشاء الله تعالی بجای می آوریم، لکن حاجات دیگر خود را که در مصالح جاه و منزلت و معاش خود داری معروض بدار! چه مانند تو کسی از قبیل اینگونه حاجات خالی نیست.

اموي گفت: عمال و کارگذاران أمير المؤمنین مردمی منصف هستند، و من



بوفور عدل او از اینگونه مسئلت مستغنی هستم! همانا امور من و اهل من و احوال من و اهل بلد من بعدل شامل در سایه امیر المؤمنین آراسته و پیراسته است!

رشید گفت: در حفظ و حراست خدای بشهر خود باز شو، و اگر کاری ترا پیش افتاد بما عرضه دار! پس با او وداع کرد، چون اموی جانب راه گرفت هارون با مناره گفت: در همین ساعت او را بأهل خود باز گردان! چنانکه تو خود او را آوردی، و در همان مکان که از آنجایش مأخوذ داشتی بسالامت و عافیت بگذار و باز گرد!

مناره می گوید: در خدمت اموی راه برگرفتم تا گاهی که بمکان خود رسید و اهل و کسان او از دیدارش شادخوار شدند و عطائی بزرگ بمن بنمود، و من خرسند و کامروا مراجعت نمودم و اموی را مخلع و معزز بجای بگذاشتم.

صاحب مستطرف گوید: نیک بنگر بحسن توکل این اموی بر خالق خودش چه هر کس بخدای توکل نماید او را کفایت کند! و هر کس او را بخواند لبیک اجابت فرماید! و هر کس از وی مسئلت نماید آنچه آرزو کرده است عطا فرماید!!

روایت کرده اند که این کلمات را کعب الاحبار در تورات بدید و بر نگاشت: یا ابن آدم! لاتخافن من ذي سلطان ما دام سلطاني باقيا و سلطاني لا ينفد أبدا، یا ابن آدم! لاتخش من ضيق الرزق مادامت خزائني ملائنه و خزائني لاتنفد أبدا، یا ابن آدم! لاتأنس بغيري و أنا لك، فان طلبتني وجدتني، و إن أنست بغيري فتك و فاتك الخير كله.

یا ابن آدم! خلقتك لعبادتي فلا تلعب، و قسمت رزقك فلا تتعب، و في أكثر منه فلا تطمع، و من أقل منه فلا تجزع، فإن أنت رضيت بما قسمته لك أرحت قلبك و بدنك و كنت عندي محمودا، و إن لم ترض بما قسمته لك فوعزتي و جلالي لا سلطن عليك الدنيا تركض فيها ركض الوحوش في البر ولا ينالك منها إلا ما قد أقسمته لك و كنت عندي مذموما.

یا ابن آدم! خلقت السماوات السبع و الأرضين السبع ولم أعي بخلقهن!

ایعیننی رغیف أسوقه لك من غیر تعب؟! یا ابن آدم! أنا لك محب فبحقی عليك كن لی محبا، یا ابن آدم! لا تطالبني برزق غد كما لا أطالبك بعمل غد فانه لم- أنس من عصاني فكيف من أطاعني، وأنا علی كل شیء قدیر و بكل شیء محیط!!

ای فرزند آدم! از تسلط و چیرگی و گزند هیچ سلطانی بیمناک مباش چندانکه پادشاهی و سلطنت من باقی است، و پادشاهی من هرگز زوال پذیر نیست، ای فرزند آدم! هرگز از تنگی روزی ترس مدار چندانکه خزائن من آکنده و پر است، و گنجینه های من هرگز نقصان نپذیرد و تهی نماند، هرگز جز با من مأنوس مشو و من برای تو ام، پس اگر مرا بجوئی بیابی و اگر بدیگری جز من انس بگیری من از دست تو بیرون شوم و همه خیر و خوبی از تو فوت گردد.

ای فرزند آدم! ترا برای عبادت و پرستش خودم بیافریدم پس بیازی مگذران و روزگار خود را بیهوده بیای مرسان و روزی ترا قسمت ساخته ام پس در طلبش رنج و تعب مبر، و از آنچه مقسوم است بیشتر طلب مکن، و از آن کمتر را جزع منمای یعنی از آنچه قسمت شده بیشتر و کمتر نمیرسد پس در فزایشش مکوش و برکاهشش مترس، پس اگر بآنچه ترا قسمت نهاده ام خشنود شوی دل و تن خود را آسوده و آرام نموده و در پیشگاه من محمود و ستوده ای، و اگر خشنود نگردی و بآنچه ترا قسمت کرده ام راضی نشوی پس بعزت و جلال خودم سوگند است دنیا را بر تو مسلط مینمایم تا مانند وحوش در صفحه زمین پایکوب گردی و مانند چهار پایان لگد زنی و بهر سوی بتازی و بعد از تمام این زحمات و صدمات و لطمات بیش از آنچه برای تو قسمت کرده ام نیابی بعلاوه در پیشگاه من مذموم باشی.

ای فرزند آدم! آسمانهای هفتگانه و هفت طبقه زمین را بیافریدم و آفرینش آنها بر من گران نیامد، آیا رساندن گرده نانی بسوی تو بر من زحمت و خستگی میرساند که بدون تعب بتو برسد؟! ای فرزند آدم! من ترا دوست میدارم پس بحقی که بر تو دارم مرا دوست مدار.

ای فرزند آدم! روزی فردا را از من مطالبه مکن چنانکه عمل فردا را از

تو مطالبه نمی‌کنم چه من کسانی را که با من عصیان می‌ورزند فراموش نمی‌کنم، پس چگونه باشد حال مطیع؟ یعنی چگونه او را فراموش می‌نمایم و حال اینکه من بر همه چیز قادر و بر همه چیز احاطه دارم.

بعد از این خبر این دو بیت را مؤلف کتاب از خودش مینویسد:

توکل علی الرحمان فی الأمر کله \*\*\* فما خاب حقاً من علیه توکلا

و کن واثقاً بالله واصر لحکمہ \*\*\* تقز بالذی ترجوه منه تفضلاً

و ازین پیش در ذیل احوال اَبی جعفر منصور خلیفه حکایتی از او با بزرگی از بنی امیه نزدیک باین حکایت مسطور شد، و باز نموده آمد منصور با آن بخل و حرص و آزی که در جمع مال و آن کثرت بضاعتی که آن مرد اموی داشت معذک از انصاف نگذشت و از وی در گذشت، در این مورد نیز هارون الرشید از انصاف و عدل نگذشته و از اموال و عظمت و جلالت و استیلائی این مرد اموی و آن کثرت اولاد و کسان او چشم برداشته و ببهانه نظام سلطنت اموال او را اخذ نکرده است و از مقام اعزاز و تمکن او نکاسته است با اینکه حالت مخالفت بنی عباس با بنی امیه مشهود است!!

### حکایت هارون الرشید و ابو یعقوب ندیم و جعفر برمکی در بیابانی با پیرمردی

در تاریخ اخبار الدول اسحاقی مسطور است که یکی روز هارون الرشید بعزم تفرج بیرون شد، و ابو یعقوب ندیم و جعفر برمکی و اصمعی و ابو نواس شاعر در رکابش بر نشستند، در حال مرور پیری را نگران شدند که در دامنه بیابان بر دراز گوش خود تکیه کرده است...

هارون با جعفر گفت: ازین پیر بپرس از کجا می‌آید! جعفر گفت: از کدام سوی میرسی؟ گفت: از بصره، گفت: بکدام سوی اراده داری؟ گفت: بجانب بغداد، گفت: در بغداد چه کار داری؟ گفت: داروئی برای چشم خود می‌خواهم!

هارون با جعفر گفت: او را بمزاح و شوخی در سپار! جعفر گفت: بیمناک از آن هستم که چیزی از وی بشنوم که مرا ناخوش و ناگوار آید!  
هارون گفت: بحق من بر تو جز اینکه با وی مزاح کنی راهی دیگر نیست!!

پس جعفر روی با آن پیر مرد نموده گفت: اگر دارویی از بهرت صفت کنم که ترا سودمند گردد مرا چه پاداش کنی؟ گفت: خداوند تعالی  
بآنچه از تلافی من بهتر و برتر است ترا پاداش دهد! جعفر گفت: هم اکنون بشنو این سری را که تا بحال برای هیچکس جز تو بتوصیف  
نیاورده ام:

خذ لك ثلاث أواق من شعاع الشمس و ثلاث أواق من زهرة القمر و ثلاث أواق من هبوب الريح و ثلاث أواق من نور السراج! و اجمع  
الجميع في هاون بلا قعر، و دقهم ثلاثة أشهر فاذا دقتهم أجمعهم في جفنة مثقوبة واجعلهم ثلاثة أشهر في الريح ثم اجعلهم في قسبة  
ساق جمل قد حفي، و استعمل هذا الدواء في كل يوم ثلاثمائة مرة عند النوم، و دم على ذلك ثلاثة أشهر فانك تعافي إنشاء الله تعالى!

از بهر معالجه چشمت سه اوقیه - که وزنی معین است - از پرتو آفتاب و سه اوقیه از فروز ماه و سه اوقیه از وزایش باد و سه اوقیه از فروغ  
چراغ برگیر، و این جمله را فراهم گردان و در هاونی بی ته در مدت سه ماه بکوب، و چون جمله را بکوبیدی در کاسه بزرگ نزار و لطیف و  
برهم شکافته فرو بریز و از آن پس مدت سه ماه در پیشگاه باد عرضه ده، آنگاه آنها را بتمامت در نیچه ساق شتری سم سوده جای ده، و این  
دارو را در هر روزی هنگام خفتن سیصد مره در چشم خود بریز و تا مدت سه ماه بر این کار مداومت جوی، و از آن پس اگر خدای تعالی  
بخواهد بهبودی بیابی!!

چون آن پیر بویر و خردمند هژیر این دستور دلپذیر و داروی چشم ربای را از چنان پزشکی ارجمند و دستوری هوشیار بشنید با متانت و  
استقامتی کامل سر بر پالان حمار فرود، و منفذ أسفل را محاذی روی و ریش جعفر برگشود، و گوزی جان سپوز و شرطه بس ممتد و  
منکر نثار آن ریش و پروت بنمود، و گفت: این

گوز را در ازای مزد و پاداش خود بر گیر!

فاذا استعملت هذا الدواء و وهب الله لي العافية أخذت لك جارية تخدمك في حياتك خدمة يقلع الله بها عينيك ، فاذا مت و عجل الله بروحك إلى النار سخمت وجهك بخرئها من حزنها عليك و تندب و تلطم و تقول لك : يا صقيع الذقن يا رفيع ! لا إله إلا الله ! ما أصقع ذقنك ؟!

و چون این دارو را استعمال کردم ، و خداوند بمن عافیت عنایت فرمود ، کنیز کی برای خدمت تو بتو می گذارم تا در زمان زندگانی تو چنانکه خدمتگذاری نماید که از برکت و میمنت آن خدمت هردو چشمت را خدای تعالی از کاسه چشم برکند ! و چون با این حال کوری و حالت مهجوری جانب گور گرفتی ، و خداوند تعالی هر چه زودتر جانت را بسقر رهگذر داد ، و آن کنیزک در کنار جسم پلیدت بناله و ندبه بنشست ، از پلیدی خودش از نهایت حزن و اندوهی که بر مرگ تو حاصل کرده است بر چهره ناز پرورت بمالد و این دیدار گلگون را بزردی و سیاهی بگرداند و همی فریاد برکشد و بر چهره خود لطمه برزند و تو خطاب نماید و گوید: ای کسی که چانه اش بر بسته و روح از تنش بیرون تاخته ! تا چند چاه زرخدانت عمیق و بدیع است ! لا إله إلا الله !!

هارون الرشید چون بشنید چندان بخندید و بیخود بگردید که بر پشت افتاد ، و سه هزار درهم در حق آن مرد مقرر و مرسوم گردانید .

و در ثمرات الأوراق گوید که هارون الرشید وقتی بتفرج بر نشست و در بیابان از لشگر جدا گشت و فضل بن ربیع در خدمتش حاضر بود ، ناگاه پیری کهن روزگار را بر حماری نزار بدیدند که آب از دو چشمش میریخت ، هارون بفضل اشارتی کرد و فضل با پیر گفت : آهنگ کدام سوی داری ؟ گفت : محوطه دارم بدانجا میروم ! فضل گفت : می خواهی ترا داروئی گویم تا چشم خود را چاره کنی و این رطوبت از چشمت برخیزد ؟ گفت : سخت نیازمند چنین معالجه هستم !

فضل گفت : فخذ عیدان الهواء و غبار الماء و ورق الکماة فصیر الجمیع فی

قشر جوزة - و بقولی : في قشر بيضة نمل - و اکتحل من القشر ! فإنه يذهب رطوبة عينيك . از عودها و چوبهای هوا و غبار آب و برگ کماة برگیر و این جمله را در پوست جوزی یا پوست تخم مورچه جای داده از آن پوست بچشم خود سرمه ساز تا این رطوبت از چشم تو بر خیزد!

پیر چون آن دارو و تدبیر بشنید بر پشت حمار خود بنشست و شرطه درشت در افکند ، بعد از آن گفت : این شرطه درشت آواز دراز را بر گیر که مزد توصیف تو است ! و اگر ما را سودمند گردید بر اجرت تو بیفزائیم .

هارون را چنان خنده در سپرد که همی خواست از پشت مرکبش فرود افتد ، والله أعلم .

### حکایت هارون الرشید و چه بر مکی با أبو الحسن و خلیفتی او

در أخبار الدول اسحاقی و پاره کتب دیگر مسطور است که یکی روز هارون الرشید را حالتی بیرون از عادت و ضیق صدری افزون از غایت دست داد ، پس بر حسب عادت با تنی چند از خدام خاص بعزم تفرج بر نشست ، و در آن زمان مردی بود که او را أبو الحسن می نامیدند ، پسر مردی تاجر بود ، پدرش دارای اموال بسیار و اماکن و اقطاع و ضیاع و عقار بود ، چون راه بدیگر سرای بنوشت پسرش أبو الحسن اموال و متروکات او را بتمامت در پره تملك و تصرف در آورد ...

تا چنان افتاد که روزی بر حسب قاعده مقررہ بجانب جسر بغداد روی نهاد ، و بموجب معمولی که داشت اول مردی که بر وی می گذشت او را بضیافت و میهمانی دعوت می نمود ، اتفاقاً در این روز خلیفه روز گار هارون الرشید بدو گذر گرفت ، أبو الحسن با او در آویخت و گفت : یا سیدی ! آیا خوردن و آشامیدن راغبی ؟

رشید دعوتش را اجابت کرد و گفت : مارا بانجا که خواهی ببر! و أبو الحسن

نمیدانست وی کیست؟ و خلیفه زمین و زمان میهمان اوست! پس برفتند تا بمنزل ابي الحسن رسیدند، چون رشید داخل سرای شد آنرا بسیار با فضا و دلگشا یافت، اگر بدیوارش دیدار می گشود چیزهای عجیب و نقشه های غریب میدیدی، و اگر بمجاری آن نگران شدی شادروانی مصفح بذهب بنظر در آوردی!

بالجمله چون بیامدند و بنشستند و آرام گرفتند، أبو الحسن جاریه خود را - که گفتی چون قضیب بان است - بخواند، و او بیامد و عود برداشت و باین شعر بنواخت:

یا مقيما مدى الزمان بقلبي \*\*\* و بعيدا بشخصه عن عياني

أنت روعي إن كنت لست أراها \*\*\* فهي أدنى إلي من كل داني

لمؤلفه

جایت اندر قلب و دور از چشم من \*\*\* مالکی بر آشتی و خشم من

روح روعي و نمی بینم ترا \*\*\* ای که از جان خویشتر باشی بتن

چون ز تن اندک علاقه بگسلی \*\*\* بهر راحت چشم و جان گیرد و سن

چون بکلی بگسلی آمیز را \*\*\* در فضای آسمان سازی وطن

هستی اندر قلب و مغز و چشم، لیک \*\*\* جمله را از توست بانگ لن ترن

بوالعجبها و شگفتیها ز توست \*\*\* یا ربا بگشای این راز کهن

چون هارون الرشید این تغنی و نشید بشنید گفت: أحسنت بارك الله فيك! و از نطق و سرود و خوانندگی کنیز در عجب شد و از آنگونه عزیمت و صریمت ابي الحسن شگفتی گرفت و گفت: ای أبو الحسن! آیا هیچ حاجتی داری که آرزوی بر آمدن آنرا داشته باشی یا شهوتی داری که مایل باشی بآن نایل گردی؟

أبو الحسن گفت: در جوار ما مسجدی است و در آنجا چهار تن مشایخ و پیشنماز مسجد، و در جوار مسجد صاحب ربع یعنی کدخدا و رئیس محله هستند. و ایشان هر وقت آوازی یا لهو و لعبی می شنوند نزد والی می شتابند و مرا گرفتار غرامت می نمایند و عیش مرا مکدر میسازند، و باین واسطه و اطوار ایشان بعذاب

اندرم! اگر بر ایشان قدرت بیابم همی خواهم هر يك را هزار تازیانه بزنم و کدخدای محله را از چوب دار بیاویزم و از بسیاری آزار ایشان بر آسایم، رشید گفت: خداوند بمرادت میرساند!

پس از آن هارون الرشید او را غافل نموده قرض بنگی در قده بگذاشت و بدو بداد، هنوز در شکم أبو الحسن بدرستی جای گیر نشده بود که سر بر زمین آورده بخواب بیهوشی اندر شد، و رشید از جای برخاست و بر در سرای بیامد و غلامان خود را با انتظار خود بدید و با ایشان فرمان داد تا أبو الحسن را بر استری بر نشانند و بدار الخلافه اش در آورند، ایشان او را حمل کردند، و أبو الحسن همچنان مست و از خویشتن بی خبر بود.

و چون رشید در مقر خلافت استقرار گرفت، وزیر خود جعفر برمکی را بخواند و نیز عبد الله بن طاهر والی بغداد و پارهٔ خادمان خاص خود را احضار نمود و فرمود: چون با مداد شود و باین جوان نگران شدید - و اشارت بأبی الحسن کرد - و او را بر تخت سلطنت دیدید بطاعت و انقیاد وی اندر آئید و بخلافت بر وی سلام برانید و بهر چه فرمان کند بجای بیاورید!

چون این سخنان با بیرویان بگذاشت نزد جواری و کنیزکان آمد و ایشان را بخدمتگذاری وی امر نمود، و نیز گفت: وی را امیر المؤمنین خطاب کنید و همان حشمت و حرمت بگذارید!

و از آنسوی چون أبو الحسن بهوش گرائید خویشتن را بر تخت خلافت مکین، و وزراء و امراء و والی شهر و خدم و حشم بر پای و همی در حضورش زمین را ببوسه می سپردند، أبو الحسن از دیدار این حال سرگشته و پریشان گشت، و سر در میان روی پوش ببرد و هم اندك اندك چشم می گشود و می خندید و همی با خود گفت: این چه حال است که بآن اندرم؟! بعد از مدتی ناچار سر بیرون کشید و یکی از کنیزکان را بخواند، گفت: لبیک یا امیر المؤمنین!

أبو الحسن گفت: چه نام داری؟ گفت: شجرة الدر! گفت: هیچ میدانی



من در کدام جای آن‌درم و من کیستم؟؟ گفت: تو امیر المؤمنینی و در قصر مخصوص خود بر سریر خلافت جای داری! گفت: من در کار خود بتحیر آن‌درم و خرد از مغزم بیرون تاخته و گویا بخواب آن‌درم و لکن چه چیز گویم با مهمان شب گذشته خود و او را جز شیطانی گمان نمی برم یا جادوئی که عقل مرا ببازی سپرده است!

و أبو الحسن تاصبحگاه متحیر و مبهوت بیود، چون روشنی روز بر دمید خادمی حاضر شد و با او گفت: أسعد الله صباح أمير المؤمنين! پس از آن تاسومه و پا افزاری از طلا و مکمل بجواهر و یاقوت آبدار بدو داد، أبو الحسن بگرفت و مدتی در آن نظر کرده از آن پس در آستین خود پنهان نمود، خادم گفت: این پا افزاری است که به بیت الخلا اندر شوی! گفت براستی سخن بیاراستی! از آن در آستین نهادم تا چرکن نشود، پس از آن از آستینش بیرون آورده پپای کرد.

و چون از قضای حاجت پرداخت و بیرون آمد جامه بس نفیس حاضر ساختند أبو الحسن در خویشتن نگران شد که بر تخت خلافت بنشسته و با خود گفت: آنچه می بینم و بآن آن‌درم بیرون از عالم خیال نیست.

راقم حروف گوید: آنچه هارون و أمثال او نیز دیدند و مغرور شدند جز آن نبود: بر خیالی نامشان و ننگشان

و أبو الحسن این حال را از جنبش خیال و نمایش های جن شمرد، و در آن حال که در خیال این خیال بود ناگاه یکی از غلامان بیامد و گفت: یا امیر المؤمنین اینک در بان بر در است و اجازت دخول می طلبد، گفت: اندر آید! پس حاجب بیامد و زمین را ببوسید و گفت: السلام عليك یا امیر المؤمنین؟ أبو الحسن از جای برخاست و برای حرمت حاجب از روی تخت بزمین آمد.

حاجب گفت: الله! الله! ای امیر المؤمنین! مگر نمیدانی تمام مردمان غلامان و در زیر امر و اسیر فرمان تو هستند؟! و امیر المؤمنین را با این مقام منبع و جلال جلیل و جبروت بزرگ نمی شاید برای احدی پپای شود!

بعد از آن عرض کردند: جعفر برمکی و عبد الله بن طاهر و بزرگان ممالیک

اجازت ادراك حضور خلافت دستور خواهند ، أبو الحسن رخصت بداد ، پس بجمله بیامدند و در حضورش زمین ببوسیدند و تن بتن او را  
أمیر المؤمنین خطاب کردند ، أبو الحسن را أندك اندك فریب فرو گرفت و خرسند شد و سلام ایشان را پاسخ بداد ،

بعد از آن والي شهر را بخواند ، و او بدو نزدیک شد و گفت : لبيك يا أمير المؤمنين ! أبو الحسن گفت : در همین ساعت بفلان دروازه برو و  
کدخدا و پیشوای مسجد و چهار تن مشایخ را بگیر و هریک را هزار تازیانه بزن ! و چون ازین کار فارغ شدی از ایشان التزام نامه مؤکد  
بسوگند سخت بگیر که ازین پس در آن درب مسکن نجویند ! و نیز منادی ندا کند : این است مجازات کسی که همسایه خود را بیازارد ! و  
بعد از آن کدخدای محله را بردار بر کش ! و پرهیز دار از اینکه در آنچه ترا امر کردهام سستی و تهاون گیری !!

چون از اوامر خود بر آسود بنخادم خاص و سایر خدام و حضار نظر کرده گفت : بجمله باز گردید و از آن پس با خادمی که با وی نزدیک  
بود گفت : من گرسنه ام و همی خواهم چیزی بخورم ! گفت : سمعا و طاعة ! پس دست او را بگرفت و بمجلس طعام در آورد ، و انواع  
أطعمه لذیذه فاخره در حضورش حاضر کردند و ده تن کنیزك مه سیمای نار پستان مانند مروارید ناسفته و دیبای سوزن نیافته بر فراز سرش  
ایستاده دید ، و روی با یکی از ایشان کرده گفت : نامت چیست ؟ گفت : قضیب البان !

گفت : ای قضیب البان ! من کیستم ؟! گفت : أمير المؤمنين ! گفت : ای قحبه سوگند با خدای ، دروغ می گوئی و بر من می خندی !! گفت  
: ای أمير المؤمنين ! از خدای بترس ! این قصر تو است و این جواری کنیزکان تو هستند ! چون ابوالحسن این سخن بشنید با خود گفت : در  
عالم قدرت خدای بسیار نیست که من چنین شوم !

بعد از آن جواری دست او را بگرفتند و بمجلس شراب در آوردند ، أبو الحسن مجلسی و ترتیبی و آلات و اشیائی و زینت و تجملاتی بدید  
که عقل را می ربود ، و همی با خود می گفت : بدون شك و شبهت این جماعت از جن هستند و این کس

که مرا ضیافت نموده است از پادشاهان جان است! و از من کرداری جمیل بدو نمودار گشته، و مکافات آنرا چیزی از آن برتر و بهتر ندیده است که با أعوان و خدام خود فرمان کند مرا امیر المؤمنین بخوانند، و این جماعت بتمامت از جن باشند، خداوند تعالی مرا از چنگ ایشان بخیر و سلامت رستگار فرماید!

و در این حال که أبو الحسن بهمان حال و مقال و خیال همال بود، یکی از کنیزکان جامی شراب ناب بدستش بداد، بگرفت و بیاشامید، و همچنان دیگر جواری هر کدام جامی بدو بیاشاما نیدند، و یکی از ایشان حبیبی بنگ در جامش بکار برده چون در اندرون أبو الحسن جایگیر و کارگر شد بی خویشتن بر زمین افتاد و از هوش و کوش برفت، اینوقت هارون الرشید فرمان داد تا او را بمنزلش حمل - کرده بر خوابگاه خودش بخوابانیدند، و أبو الحسن بر این جمله شاعر نبود.

و چون در پایان شب از آن بیهوشی افاقت یافت خود را در آن ظلمت و ظلام بدید صدا برکشید: ای قضیب البان! ای شجرة الدر! هیچکس پاسخ او را نداد، مادرش گوش بر گشاد و دید پسرش همواره ندا کند و آنگونه اسمها بر زبان بگذراند هولناک بر جست و بدو دوید و گفت: ای فرزند! چه چیز بر تو رسیده و چنگ در افکنده؟! همانا دیوانه شده ای!

چون این سخنان را از مادرش بشنید، گفت: ای عجوز منحوس! تو کیستی که امیر المؤمنین را باینگونه ألقاب مخاطب داری؟! گفت: ای فرزند! من مادر تو هستم، أبو الحسن گفت: دروغ می گوئی، من امیر المؤمنین صاحب بلاد و حاکم عباد هستم!!

مادرش گفت: خاموش باش و اینگونه سخنان بر زبان مگذاران که جان خود را بر باد میدهی! بعد از آن ادعیه و أوراد همی بخواند و بر او بر دمید و همی گفت ای فرزند من! گویا در خواب چیزی بنظر در آورده باشی! تمام این جمله از وساوس شیطان است!

پس از آن گفت: ترا بمژده عظیم و بشارتی بزرگ خرسند می نمایم! گفت:

آن بشارت چیست؟ گفت: خلیفه فرمان داد تا پیشوای مسجد و مشایخ و رئیس محل را مضروب داشته و از ایشان التزام بگیرند که از این پس گرد فضول نگردند، و هیچکس را بدون علت متعرض نشوند!

چون ابوالحسن این کلمات بشنید چنان نعره و نفیری بر کشید که همی خواست دنیا را بدرود نماید و گفت: إنا لله و إنا إليه راجعون! من همان کس هستم که بضرب مشایخ و صاب صاحب ربع ونفی ایشان فرمان کردم و من خود امیر المؤمنین هستم!!

این بگفت و چنان بروی ثابت شد که در همان نیمه شب از منزل بیرون تاخت و در کوی و برزن مرد و زن را فریاد بر کشید و با آوازی بلند گفت: ای مردمان هر کس را حکومتی یا ظلامه ایست بایستی باین سرای اندر شود تا بظلامه او بنگریم و در حکومتش نگران شویم!

أهل کوچه و بازار از صدای او بیدار شدند و او را بگرفتند و در جائی بداشتند تا صبح بردمید، و او را کشان کشان در تیمارستان بیاوردند، و بزنجیرش بر بستند و هر روزش عقابی می نمودند و دواهای بدگوارش میخورانیدند و بتازیانه اش میزدند، و او را در زمره دیوانگان بحساب آوردند.

تا ده روز بر این منوال بر گذشت، اینوقت مادرش بیامد و او را سلام راند، أبو الحسن از کار خود شکایت نمود، گفت: ای فرزند! از خدای بترس و جان خود را در معرض هلاک مسپار! اگر تو امیر المؤمنین بودی در چنین حال نبودی!

چون این سخنان را از مادرش بشنید گفت: سوگند با خدای! براستی گفتمی گویا در عالم خواب بودم و دیدم که ایشان مرا خلیفه ساخته اند و خدام و جواری از بهرم معین داشته اند، مادرش گفت: ای فرزند ارجمند! شیطان بزرگتر ازین کارها کند! أبو الحسن گفت: راست می گوئی! و من در حضرت پروردگار از گذشته استغفار نمایم!

پس او را از تیمارستان بیرون آوردند و بحمام بردند و تن بشستند و چون

عافیت یافت بر حسب عادت طعامی بساخت و بخوردن بنشست ، اما بموجب تقاضای سرشت تنها نتوانست خورد و نشست ، و گفت : ای مادر ! مرا زندگی خوش نیست و تنها نتوانم چیزی بخورم !گفت : اگر خواهی هر آنچه خواهی چنان کنی باز گشت تو بتیمارستان از دیگر احوال نزدیکتر است !

أبو الحسن بسخن مادر التفاتی نکرد و بجانب جسر راه گرفت تا کسی را در یابد و بندیمی بمنزل آورد ، در آن اثنا که بآن اندیشه بود ناگاه رشید را بدید که پدید شد و بر صفت تاجری نزد وی آمد، و چنان بود که هارون الرشید از همان روز که از وی جدائی جسته بود همه روز در کنار جسر میآمد و او را نمیدید و از داستان تیمارستان آگهی نداشت .

چون أبو الحسن او را بدید گفت : خوشا و خنکا و فرخا بر تو باد ای پادشاه جن ! رشید گفت : مگر با تو چه کردم؟! گفت : از آنچه کردی بالاتر چیست ؟ ای او سنج جان تازیانه بخوردم و در تیمارستان در آمدم و دیوانه ام خواندند ، تمامت اینها از مجالست تو روی داد ! ترا بمنزل خود در آوردم و بهترین ماکولات خود را بتو خورانیدم ، اما تو بعد از این جمله احسان شیطانهای خود و أعوان خود را بر من مسلط ساختی تا از شامگاه تا صبحگاه عقل مرا ببازی گرفتند ؟ هم اکنون براه خود باز گرد !

رشید گفت : آن مقصودی را که در باره امام و مشایخ و رئیس محل داشتی ، ادراك نمودی ؟ گفت : آری ! گفت : شاید ازین پس نیز چیزی برای تو پیش آید که خاطر ترا بیش از آن مسرور بگرداند ! أبو الحسن گفت : بازگوی مقصود تو آخر از من چیست؟! گفت : مقصودم اینست که در این شب میهمان تو باشم ! گفت : بدان شرط که با من بآنچه بر نگین سلیمان بن داود علیهما السلام منقوش است سوگند یاد نمائی که نگذاری عفریتهای تو با عقل من بازیگر شوند و خرد مرا برتابند ! رشید گفت : سمعا و طاعة !

پس ابوالحسن او را بمنزل خود بیاورد ، و چون چندی بر گذشت طعامی نیکو

برای رشید و أتباعش حاضر ساخت و ایشان بقدر کفایت بخوردند ، و چون از طعام فارغ شدند شراب و مفرحات حاضر کردند و آشامیدن گرفتند تا رشید را فرصتی رسید و حب بنگی در قدح افکند و أبو الحسن بخورد و از خویش بی خویش افتاد ، رشید بفرمود تا او را بسرای خلافت حمل کردند و بر روی تخت بر آوردند .

چون چندی بر آمد و أبو الحسن بخویشتن گرائیدن گرفت ، صدا بلند کرد : ای مادر ! کنیزکان درگاه خلافت با نگ لبیک یا أمير المؤمنين از اطراف بلند ساختند چون أبو الحسن این جواب بشنید گفت : لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم ! در یا بید مرا در این شب که از شب پیشین نحس تر است ! و از آن پس چون دیوزدگان در آنانکه پیرامونش بودند نگران شد و همی گفت : این جماعت جنیان هستند که بشمایل و مخائل آدمیان در آمده اند ، کار من با خدای حوالت است !

پس از آن با یکی از غلامان که بر یکسوی او بود نظر افکند و گفت : گوش مرا بفشار تا بدانم خوابم یا بیدار ؟؟ غلام گفت : من چگونه جسارت نمایم و تراکه أمير المؤمنين هستی گوش بفشارم ؟! گفت : آنچه فرمودم بجای بگذار و گرنه گردنت را میزنم ! خادم امتثال امر را چنان بدنجان بگزید که دندان زیرین با فرازین چسبید ! أبو الحسن ازین گونه گزیدن چنان نعره بر کشیدن و لرزیدن گرفت که همی خواست هوش بگذارد !

و این حال بر این منوال می گذشت ، و رشید از پشت پرده داخل مخدع می نگریست و هر کس در حضورش حاضر بود از شدت خنده انقلاب داشت و با آن مملوک همی گفتند : مگر دیوانه که اینگونه گوش خلیفه را بگاز می سپاری ؟! أبو الحسن گفت : ای جن های قحبه ! آنچه با من کردید کفایت ننمود ؟! همانا شما را گناهی نیست بلکه گناه با بزرگ شما است که سوگند بخورد و در سوگند خیانت ورزید و شما را بر صورت و سیرت آدمیان بیرون آورد ! و من در این شب بر شما بآیه الكرسي و سورة اخلاص و معوذتین استعانت می جویم !

چون این سخنان پایان رفت ، هارون الرشید از پشت پرده سر بیرون آورد

و گفت: یا ابا الحسن! ما را هلاک نمودی، یعنی مرا بزرگ ایشان انگاشتی و کار بتعوید بگذاشتی.

این هنگام ابو الحسن خلیفه زمن را بشناخت و در پیشگاهش زمین را ببوسید و بدوام عز و بقایش دعاها بنمود، رشید او را خلعتی فاخر و هزار دینار سرخ بداد و در زمره ندیمان خاص و مصاحبان مخصوص خودش افتخار و اختصاص بخشید، و ازین قبیل اعمال در اغلب روزگار سلاطین و شاهزادگان و امرای دولت و ملت اتفاق افتاده و پاره اشارت رفته است.

### حکایت هارون الرشیدی و جعفر بر مکی در دجله با خلیفه جلی

در بعضی تواریخ و کتب اخلاق مسطور است که شبی هارون الرشید در اضطراب و قلقی بزرگ در افتاد و خواب از چشمش بیرون شد، وزیر خود جعفر برمکی را بخواند و گفت: سینه ام تنگی گرفته و مرادم این است که در این شب در شوارع و کوچه های بغداد بگردم و در مصالح عباد بنگرم، بدان شرط که ما در لباس و هیئت تجار اندر شویم تا هیچکس از اهل بغداد ما را نشناسد! وزیر گفت: سمعا و طاعة!

پس در ساعت برخاستند و جامه از تن بیرون کردند و جامه سوداگران بر تن بیاراستند، و ایشان سه تن بودند: خلیفه و جعفر و مسرور سیاف، پس بگردش در آمدند و از جائی بجائی برفتند تا بدجله رسیدند و پیری را در زورقی نشسته دیدند بدو نزدیک شدند و بر او سلام فرستادند و از او خواستار شدند که ایشان را از راه فضل و احسان خود در آن زورق بر نشانند و در دجله گردش و تفرج دهد و یکدینار سرخ در اجرت بگیرد!

شیخ گفت: کدام کس را قدرت تفرج باشد و حال اینکه خلیفه هارون الرشید

همه شب در زورقی کو چك بنشیند و بدریای دجله بتفرج اندر آید و منادی با او ندا کند: ای گروه مردم! بجمله از بزرگ و کوچک و خاص و عام و کودك و غلام همه بدانید هر کس در مرکبی و زورقی بنشیند و آب دجله را در هم شکافد گردنش را می زخم با دو پاره اش کرده از کشتی بیاویزم! و گویا من نگران هستم که در همین ساعت زورقش را نگران می شوید.

خلیفه و جعفر گفتند: ای شیخ! این دو دینار بستان و ما را در زورق بنشان و ما را در قبه از قباب جای ده تا گاهی که زورق خلیفه بگذرد؟ شیخ گفت: ذهب سرخ را! هرچه بادا باد، توکل بر خداوند عباد! پس دودینار را بگرفت و ایشان را اندکی در آب عبور داد، بناگاه زورق خلیفه از میان دجله نمایان شد و شمعها و مشعلها در آن برافروخته بودند.

شیخ با ایشان گفت: آیا من از نخست با شما نگفتم: خلیفه هر شب در زورق می نشیند و دجله را می شکافد!! پس شیخ کشتیان از یکسوی بگردید و از بیم و اندوه می گفت: ای خداوند ستار! پرده ما را مکشوف مدار! و ایشان را در قبه در آورد و پرده سیاه بر ایشان بر کشید، و ایشان در زیر آن منزر از یکطرف گذر و بهر طرف نظر داشتند...

دیدند در اول زورق مردی بدست اندرش مشعلی زرین و بتن اندرش قبائی از اطلس سرخ و بسر اندرش کلاهی موصلی، و بر کتفش جامه از زرتار زرد و بر کتف دیگرش تو بره از حریر سبز مملو از عود قاقلی است و آن مشعل را در عوض همیزم از عود قاقلی افروخته می داشت، و نیز در پایان زورق - یعنی کشتی کوچک - مردی دیگر بهمان صفت و همان جامه و بدست اندرش همانگونه مشعل فروزان بود...

و نیز در آن زورق دویست تن غلام زرخرید چون ماه و ناهید از یمین و یسار ایستاده و کرسی از زر سرخ در میان زورق بر نهاده، و جوانی چون آفتاب تا بنده و ماه فروزنده بر فرازش بر نشسته و جامه سیاه بر شعار عباسیان مطرز بذهب اصفیر



بر تن بیاراسته ، و در حضورش مردی نشسته که گوئی جعفر وزیر است ، و بر فراز سرش خادمی با شمشیر کشیده که گفتی مسرور خادم است ایستاده ، و نیز بیست تن ندیمان دانشمند عقل پسند ارجمند چون کواکب رخشنده در پیرامون بدر فروزنده از گوشه و کنار نماینده اند

چون رشید بدید از کمال شگفتی گفت : ای جعفر! شاید وی یکتن از فرزندان یا مأمون یا امین باشد! پس خوب در آن جوان نگران شدند که چون مهر در خشان و ماه در فشان و بالائی چون سرو بوستان و دیداری چون نوگل خندان ، و هارون - الرشید با جعفر گفت : سوگند با خدای! این جوانی که بر این کرسی جای کرده چیزی از شمائل و مخائل خلافت را فروگذار ننموده است ، و آنکه در پیش روی اوست گویا تو خود باشی ، و آن خادم که بر بالای سرش ایستاده گویا مسرور است ، و این جماعت ندما گویا ندیمان من هستند ، همانا عقل من در کار این جوان حیران است ، ای جعفر! سوگند بحضرت داور بشگفتی و عجب اندرم ، جعفر گفت: سوگند بخداوند! من نیز چنین شده ام .

بعد از آن زورق آب در نوشت تا از دیدار ایشان بگذشت ، در این حال شیخ کشتیان زورق خود را بیرون آورده گفت : خدای را سپاس بی قیاس است که بسلامت برستیم و هیچکس با ما باز نخورد! هارون گفت : ای شیخ! آیا خلیفه همه شب بدجله اندر می شود؟ گفت : آری ، ای سید من! یکسال است که بدینگونه شب- می گذراند! گفت : از فضل و احسان تو خواستاریم که در شب آینده نیز کشتی خود را در اینجا بازداری! و پنج دینار سرخ بتو می دهیم ، چه ما مردمی غریب هستیم و برای دفع کربت اندیشه تفرج و زهت داریم ، و در خندق منزل کرده ایم ، چون شیخ نام پنج دینار را بشنید بی اختیار شد و گفت : حبا و کرامه :

کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

چون این سخنان پایان رفت ، خلیفه و جعفر و مسرور با شیخ کشتیان بدرود کرده بکاخ خسروی و تخت خلافت برفتند و جامه سوداگران از تن بهشتند و جامه

سلطنت و وزارت و امارت بر تن آورده در جای مقرر مستقر شدند، وزرای دربار و امرای نامدار و حجاب و نواب بحضور خلافت دستور در آمدند و مجاس بر قانون دیگر آیام آراسته شد و اوامر و احکام پرداخته گشت.

و چون مجلس منقضی گردید و طبقات خلق و اجناس ناس از کریاس (1) گردون اساس بیرون شدند و هر کسی براه خود و کار خود برفت، هارون الرشید با وزیر خود جعفر برمکی فرمود: ما را بدیدار خلیفه ثانی رهسپار بدار! جعفر و سرور بخندیدند، و بجامه تجار در آمدند و از باب السر با حالت سرور و انشراح بجانب دجله و شیخ ملاح روی نهادند.

و چون بکنار دجله رسیدند شیخ کشتیان را بانتظار خود بدیدند و با او در مرکب بنشستند، و هنوز ساعتی بر نگذشته بود که زورق خلیفه ثانی نمودار و دریا - سپار گشت، پس بان زورق با امعان نظر نگریستند و دویست مملوک غیر از ممالیك شب گذشته بدیدند و مشعل فروزان بعبادت هر شب همان ندا بر می کشیدند.

هارون با جعفر گفت: این داستان چندان غریب است که اگر می شنیدم و بچشم نمی دیدم تصدیق نمی کردم، اما بچشم خود می بینم!

پس از آن خلیفه با شیخ کشتیان گفت: ای شیخ! این ده دینار سرخ بستان و ما را در برابر زورق ایشان بگردان، چه ایشان را زورق چون فلک ازرق روشن و ما در ظلمات در یا مستغرق هستیم، ما ایشان را بنگریم و بدیدار ایشان تفرج - نمائیم، اما ایشان ما را ننگرند.

شیخ دنانیر را بگرفت و زورق خود را در برابر کشتی ایشان بگردش آورد و همچنان در سایه زورق ایشان آب می سپردند و همچنان در تاریکی و سایه سیر می نمودند تا بباغستانها رسیدند و زورق ایشان بر مکانی جای گرفت، در این مکان جمعی از غلامان را ایستاده و استری را با زین و لگام زرین حاضر دیدند.

پس خلیفه دوم نمودار و از زورق بزیر و بر مرکب سوار و غلامان و ندیمان

ص: 387

---

1- کریاس - بکسر اول بر وزن الیاس - در بار پادشاهان و امرا و اعیان را گویند

از اطراف و جوانب وی رهسپار گردیدند و مشعل فروزان فریاد برکشیدند و دعا و ثنا بگذاشتند و بنام خلیفه روزگار آواز درافکندند ، این هنگام هارون و جعفر و مسرور روی بیابان نهادند و از میان ممالیک بگذشتند و در پیش روی ایشان روان شدند ، یکی از مشعل فروزان را نظر بجانب ایشان افتاد و سه تن را بجامه سوداگران و مردم غریب بدیدند و نشناختند و بشتافتند و بگرفتند و بیاوردند و در حضور خلیفه ثانی حاضر ساختند .

گفت : چگونه باین مکان رسیدید ؟ و چه چیز اسباب این شد که در چنین وقت باینجا آمدید ؟! گفتند : ای مولای بزرگوار ! همانا قومی از تجار ، و غریب این دیار هستیم ! در این روز وارد شدیم ، و شب هنگام بیرون شدیم تا براه خود برویم ، ناگاه شما را نگران شدیم که روی نمودید ، و این جماعت بیامدند و ما را بگرفتند و در حضور تو حاضر ساختند ، داستان ما این است !

خلیفه ثانی گفت : باکی بر شما نیست چمد مردمی غریب هستید ، و اگر اهل بغداد بودید گردن شما را می زدم !! آنگاه روی با وزیر خود آورده گفت : این سه تن را در صحبت خود بدار که در این شب میهمان ما هستند !

پس ایشان را با خود بیردند تا بقصری بلند و عظیم الشان و سخت بنیان که هیچ سلطانی را چنان مکانی بدست نیامده رسیدند ، گوئی پایه در خاک و سر بأفلاک داشت ، و درش از چوب ساج و مرصع بطلای وهاج بود ، از آن در به ایوانی در آمدند ، پرده های زرنگار و بالینها و بالشها و تختها و تشکهای دیبای زر تار و پرده آویخته و فرش گرانمایه بدیدند که عقل را متحیر و عاجز می داشت که در وصفش چه گوید ؟ و تمجیدش را چگونه از عهده برآید ! و بر آن در آنوس که مرصع بجواهر زواهر بود این شعر را نقش کرده بودند :

قصر علیه تحية وسلام \*\*\* خلعت علیه جمالها الأیام

فید العجائب والغرائب نعت \*\*\* فتحیرت فی فنھا الأقلام

یکی کاخی است روز افزون بنایش سر بسر میمون

بگردش لاله گوناگون بتختش نوگلی زیبا

هر آنچهی که در دنیا عجیب است آندرو پیدا

بحیرت اندرو دانا بفکرت اندرو بینا

خلیفه ثانی و آنانکه در صحبتش بردند بقصر اندر شدند ، پس خلیفه بر تختی زرین و مرصع بجواهر رنگین بر نشست و بر روی تخت سجاده از حریر آصفر بود و ندیمان در مکان های خود بنشستند و سیاف با شمشیر کشیده بایستاد .

اینوقت سفره طعام بگستردند و بجمله بخوردند و خوان بر گرفتند و دستها شستند و سفره شراب بگستردند ، و جامهای زرنگار و قنایی(1) باده آرغوانی را بگردش بیاوردند و بحاضران بدادند و بیاشامانیدند تا نوبت بهارون الرشید کشید و نیاشامید ، خلیفه ثانی با جعفر گفت : صاحب ترا چیست که ازین شراب نمی آشامد؟!

گفت : ای مولای من ! مدتی است که بواسطه علتی نمی آشامد ! گفت : نزد من شرابی جز این است که از آب سیب ساخته اند و برای صاحب تو مناسب است ! پس بفرمود تا حاضر ساختند و خلیفه ثانی در حضور هارون بیامد و گفت : هر وقت نوبت شرب با تو پیوست ازین مشروب بنوش!

بالجمله بر اینگونه بگذرانیدند و بعیش و نوش پرداختند تا شراب در دماغ ایشان راه کرد و بر عقول آنها چیره شد ، هارون با جعفر گفت : سوگند با خدای ! در دستگاه ما چنین آوانی و ظروف نامدار نیست ! ای کاش بدانستمی شأن و حال این جوان چیست؟؟ پس در همان حال که هارون و جعفر بطور پوشیده سخن می کردند آن جوان را نظاره با ایشان افتاد و ایشان را بنجوی بدید و گفت : همانا در مجلس شراب سخنان پوشیده گذاشتن حکم عربده دارد!

جعفر گفت : هرگز عربده در کار نیست جز اینکه این رفیق من با من همی- گوید : من در بیشتر شهرها بگردیده ام و بزرگان ملوک را ندیم شده ، و با امرای

ص: 389

---

1- جمع قنینه ، ظرف شراب را گویند که از شیشه باشد

سپاه معاشرت کرده ام، هرگز هیچ مجلسی را باین آراستگی، و هیچ شبی را باین بهجت و سرور و عیش و حبور نیافته ام! مگر اینکه اهل بغداد همی گویند: شراب بی آواز و باده ارغوانی بدون آغانی صداع انگیز است.

چون خلیفه ثانی این سخن بشنید تبسمی کرده خرسند و شادان گشت و بدست اندرش قضیبی بود و آن قضیب را بر حلقه بزد، در حال در گشوده و خادمی با کرسی از عاج که با صفحات زر احمر مزین ساخته بودند حاضر، و از دنبالش دختری چون قمر زاهر و فروغی باهر در نهایت جمال و بهاء و کمال بیامد.

خادم کرسی را بر نهاد، و آن جاریه چون آفتاب چاشتگاه بر آن بر نشست، و عودی هندی در دست داشت بر دامن گذاشت و در کمال نرمی بیاراست، و از آن پس که چندی طربناک شد بتغنی و سرود برآمد و نفیر از خاک عاد و ثمود بر آورد و بیست و چهار طریقه از مقامات موسیقی را بکار برد چندانکه عقول مجلسیان را از کار بی کار ساخت، پس از آن بعاتد نخستین و نغمه اولین بازگشت و حاضران را بعیش و طرب در آورد و این ابیات را بر حسب مناسبت مقام با آوازی دلنواز و صوتی جان پرور بخواند:

لسان الهوی فی مهجتي لك ناطق \*\*\* یخبر عني أني لك عاشق

و لي شاهد من حر قلب معذب \*\*\* و طرف قريح والدموع سوابق

وما كنت أدري قبل حبك ما الهوی \*\*\* ولكن قضاء الله في الخلق سابق

زبان حال من عشق درونم \*\*\* ز خون من رقم سازد بسویت

شدم چون خاک راهت تا یکی روز \*\*\* غبارش را نسیم آرد بکویت

ترا خود کی خبر زین جان عطشان \*\*\* که پر باشد ز اشک ما بسویت

چون خلیفه ثانی این ابیات را بشنید فریادی سخت بر کشید و جامه بر تن تا بدامن بدرید، حاضران پرده بروی بر کشیدند و جامه دیگر و نیکوتر بروی بپوشیدند پس از آن بر حسب عادت خود بنشست، و چون جام شراب بدو رسید قضیب را بر

حلقه در آشنا نمود و در بر گشود و خادمی با کرسی زرین و جاریه نیکوتر از جاریه نخستین روی بنمود و بر آن کرسی مخصوص بنشست و عودی را که شفای قلب مکبود(1) بلکه دوی درد حسود و محسود بود بر گرفت و این شعر بسرود :

کیف اصطباري و نار الشوق في کبدي \*\*\* و الدمع من مقلتي طرفانه أبدی

و الله ما طاب لي عیش أشیر به \*\*\* فکیف یفرح قلب حشوه کمدی

لمؤلفه

چگونه صبر نمایم بر آتش هجرت \*\*\* کسی که روی تو دید است خودشکیبا نیست

چگونه عیش و طرب در دلم نماید راه \*\*\* که هرگز بت بدل نا شکیب پروا نیست

چون جوان این سرود بشنید دیگر باره نعره عظیم بر کشید و جامد تا بدامن بر درید ، همچنان پرده بر وی بر کشیدند و جامه دیگر بیاوردند ، بر تن بیاراست و راست بنشست و بحالت نخست بازگشت و در سخن منبسط شد و از هر در بگفت و بشنفت ، تا نوبت قدح بدو پیوست ، قضیب بر حلقه بزد ، خادمی با کرسی دیگر و جاری از آن دوجاریه نیکوتر چون فلقة قمر و لؤلؤ تر بیامد و بر کرسی بنشست ، و این شعر را بر عود بنواخت :

اقصروا الهجر أو أقلوا جفاکم \*\*\* ففؤادی و حقکم ما سلاکم

و ارحموا مدنفا کنیبا حزینا \*\*\* ذا غرام متیما فی هواکم

یا بدورا محلهم فی فؤادی \*\*\* کیف أختار فی الأنام سواکم

یا ز آب وصل خود جان و روانم تازه کن

یا گداز هجر را کمتر ازین اندازه کن

رحمتی آور بجان دردمند عاشقت

نامش اندر عاشقان خود بلند آوازه کن

بود و تارم از ازل با تار و پودت بسته شد

تار و پودم را ز پود و تار خود شیرازه کن

ص: 391

چون جوان درد مند این آیات دلپسند را بشنید ، فریادی از جگر برکشید و جامه از سر تا پایی بر تن بدرید ، پرده بروی برانداختند و جامه دیگر بیاوردند پوشید و بحالت نخست بیامد و با ندماء و حضار بگفتار در آمد و پیمانه های شراب بگردش در آمد ، چون بدو آوردند حلقه بر در زد، پس در گشوده شد و غلامی ماه سیما با کرسی زرین و از دنبالش جاریه آفتاب طلعت بیامد و بر آن کرسی بر آمد و عود بر گرفت و تارش استوار ساخت و چون هزار دستان باین آیات سرودن نمود :

حتى متى يمضي التهاجر والقلی \*\*\* و يعود لي ما قد مضى لي أو لا

من أمس كنا و الديار تلمنا \*\*\* في أنسنا ونرى الحواسد غفلا

غدر الزمان بنا و فرق شملنا \*\*\* من بعد ما ترك المنازل كالخلا

أتروم مني يا عدولي سلوة \*\*\* و أرى فؤادي لا يطيع العذلا

فدع الملام و خلني بصبابتي \*\*\* فالقلب من أنس الأحبة ما خلا

يا سادة نقضوا العهود و بدلوا \*\*\* لا تحسبوا قلبي ببعدمكم سلا

تا بچند این تهاجر و دوری \*\*\* وین همه سوز عشق و مهجوری

گر یکی شب مرا شوی مهمان \*\*\* تازه گردد مراروان و توان

کاش بار دگر شوی یارم \*\*\* تا بدانی که بر سر نارم

کاش آئی دگر ره از سر مهر \*\*\* تا بگیرم فروغ چون مه و مهر

دشمن و حاسدم کلیل شود \*\*\* تن و جان عدو علیل شود

کرده مهجور و دورم از دلدار \*\*\* این ستمگر زمانه غدار

مجمع ما نمود زار و پریش \*\*\* کرد عشاق زار را دلریش

زین سپس ناشکیب و نالانم \*\*\* هم غزل گوی و هم غزل خوانم

چند بر من ملامت ای احباب ! \*\*\* تا بچندم نهیب رنج و عذاب

نیست زین پس بدرد فرقت یار \*\*\* طاقت صبر ای اولوا الأبصار

چون جوان عاشق این بیات شرر آیات را بشنید ناله جانگداز بر کشید و جامه

برتن بدرید و بی خویشتن از خویش بگردید، خواستند ستاره(1) بر آن رشک ستاره گذاره دهند، یکسوی پرده بر یکسوی شد و هارون را بر تش نظاره افتاد و در اندامش آثار تازیانه و دیگر ضربات بدید و با جعفر گفت: ای جعفر! سوگند با خدای! جوانی نمکین و فرخنده آئین است جز آنکه دزد می باشد!

جعفر گفت: ای امیر المؤمنین! از کجا بدانستی دزد است؟! هارون گفت: آیا بر دو پهلویش نشان تازیانه را نمی بینی؟! پس از آن پرده بر وی برکشیدند و جامه دیگرش پوشیدند، جوان برخاست و راست بنشست و صحبت در پیوست، و از آن پس نظری بنمود، و هارون را با جعفر بحديث اندر بدید، گفت: ای جوانمردان! خبر چیست؟ جعفر گفت: ای مولای ما! خبر بخیر است، و در خدمت تو پوشیده نیست که این رفیق من از تجار و مسافر جمیع أمصار و أقطار است و با سلاطین و أخیار روزگار مصاحبت کرده است، همی گوید: آنچه در این شب از مولای ما خلیفه روی داده است اسراف عظیم است و در هیچ اقلیمی از اقالیم ندیده ام که چنین کاری بکنند، زیرا که چندین جامه که هر يك را هزار دینار قیمت است بر تن پاره کرده است و این اسراف زاید و بزرگ است!

خلیفه ثانی گفت: ای مرد! مال من و قماش قماش من است، و آنچه بینی بعضی از انعام و افضال من است که شامل حال خدام و حواشی میشود، چه هر جامه را که بر تن بردم از آن یکی از ندیمان حاضر است، و برای ایشان مقرر و مرسوم نموده ام که هر جامه را که قسمت یکی از ایشان باشد پانصد دینار سرخ نیز بدو بدهند!

وزیر گفت: نیکی و نکوئی بزرگی است که مولای ما معمول می دارد! و این دو شعر بخواند:

بنت المکارم وسط کفک منزلا \*\*\* و جعلت مالک للائام مباحا

فاذا المکارم أغلقت أبوابها \*\*\* کانت یداک لقفلهما مفتاحا

ص: 393

1- یعنی جامه ای که ساتر بدن باشد



گفت بحری است گوهر زا \*\*\* رخت ماهی است نور افزا

دلت گنج جهان آرا جهانانت بنده فرمان

مقفل چون شود درها \*\*\* نشان جود ناپیدا

بدست تو گشایشها نماید چهر بر خلقان

چون آن جوان این شعر بشنید خرسند گردید و هزار دینار سرخ و یک جامه گرانبها بدو عطا کرد.

پس از آن دیگر باره اُفداح را ساقیان ملاح (1) بگردش ، و جام مدام را مهوشان گلندام بنمایش آوردند و روح را راحت بخشیدند ، اینوقت رشید با جعفر گفت : از این جوان ازین ضربی که بر دو پهلویش رسیده است بپرس تا بنگریم چه در جواب گوید ؟ جعفر گفت : ای مولای من ! شتاب مکن و بخویشتن نرمی بجوی زیرا که صبر جمیل تر است .

هارون بر آشفت و گفت : بجان خودم و بخاک جدم عباس سوگند می خورم اگر این پرسش نکنی جان از تنت بیرون کشم !! در این حال آن جوان روی بجعفر بر مکی آورد که چیست ترا که با رفیق خودت پوشیده سخن می کنی؟؟ مرا از حال خود خبر بده ! جعفر گفت : خیر است ! خلیفه ثانی با جعفر گفت : ترا بخدای سوگند می دهم که خبر خودتان را با من بازگو ، و هیچ چیز از کار و کردار خود را از من پوشیده مدار !

گفت : ای مولای من ! این رفیق من در هر دو پهلوئی تو نشان ضرب تازیانه و مقارع بدید و بسیاری در عجب رفت و گفت : چگونه خلیفه را مضروب می دارند؟! و مقصودش این بود که سبب این حال را بداند .

[ دنباله داستان را در جزء ششم مطالعه فرمائید ]

ص: 394

1- راح یعنی شراب ، و ملاح جمع ملیح یعنی نمکین رخسار

## فهرست جزء پنجم ناسخ التواریخ - دوران حضرت رضا علیه السلام

- 1... پارهٔ حکایات هارون الرشید و مجالسات او با اطبای وقت...
- 5... داستان هارون الرشید و طیب هندی و بختیشوع...
- 9... معالجه هارون بوسیله طیب هندی...
- 13... حکایت رشید و ماسویه طیب ایرانی و تقرب او...
- درج رساله حسنیه
- 17... مناظرات و احتجاجات حسنیه در محضر هارون الرشید...
- 21... مناظره حسنیه با ابراهیم بن خالد عوفی رئیس متکلمین...
- 25... بیانات حسنیه در سبقت ایمان علی علیه السلام و افضلیت او بر انبیا...
- 29... پاسخ حسنیه در موضوع ادعای عباس و علی علیه السلام در میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله...
- 31... گفتگوی جاریه در بحث قضا و قدر بامر هارون الرشید...
- 35... استدالات عوفی راجع بآیات جبر و پاسخ حسنیه...
- 39... نفی جبر و قضا و قدر در أفعال بندگان...
- 43... اثبات عصمت انبیاء عظام و اوصیاء آنان...
- 45... در اینکه ظالم و ستمگر امام و پیشوای خلق نتواند شد...
- 49... بیان فرقه ناجیه از بین فرق مسلمین...
- 53... استدلال عوفی راجع بفضائل ابي بکر و پاسخ حسنیه...

بیانات حسنیه پیرامون آیه غار و توضیح مؤلف در این باره...57

تحقیقات مؤلف راجع به لیلۃ المیت...59

بیانات حسنیه درباره حدوث قرآن و قدیم نبودن آن...63

طبقه بندی راویان حدیث...67

کمال علم و دانش علی علیه السلام و اطلاع آنحضرت از وحی...69

بیان کردن حسنیه عقاید شیعه امامیه را در حضور هارون...71

بیان وجوب تعیین وصی از طرف پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله...77

تعیین شرائط امامت...79

استدلال حسنیه بآیه مباهله و اعتراف ابو یوسف قاضی...81

شرحی از جریان سقیفه بنی ساعده...83

کیفیت خلیفتی ابو بکر و بیعت مردم با او...87

استعفای ابو بکر از خلافت و قبول نکردن عمر استعفای او را...89

شرح مخالفت جمعی از صحابه با خلافت ابی بکر...91

سؤال هارون الرشید راجع برؤیت باری تعالی و پاسخ حسنیه...95

اشاره کردن هارون بمسئله متعه و سؤال از حکم آن...99

بیان حسنیه در مخالفت تحریم متعه با نص قرآن و سنت...101

شرح معارضه ابن عباس و ابن زبیر درباره متعه...103

چگونگی غصب فدک از فاطمه زهرا سلام الله علیها...105

در مجعولیت حدیث « نحن معاشر الأنبياء لانورث »...107

بیانات حسنیه در مسئله غصب فدک و منکوب شدن علمای مجلس...115

سخنان حسنیه راجع بمظلومیت سید الشهداء علیه السلام و سوگواری بر آنحضرت...119

اشاره محشی بزمان تألیف رساله حسنیه و مؤلف آن...120

جریان ارسال حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله سوره براءت را بوسیله ابوبکر و برگردانیدن او بامر الهی...121

ص: 396

پایان رساله حسنیه و بیانات مؤلف پیرامون آن...123

سخنان مؤلف در پیرامون ولایت و خلافت و شرائط عقلی آن...127

شئون ائمه اطهار علیهم السلام و مقامات حضرت صدیقه طاهره علیها السلام...130

اینکه وصی باید از جانب خدا و پیغمبر تعیین شود...137

مقصود از «أولی الأمر» و وجوب اطاعت ایشان بر مردم...139

دنباله بیانات مؤلف پیرامون رساله حسنیه و موضوع متعه...147

سخنان مؤلف در عصمت انبیاء علیهم السلام...151

درج رساله تودد جاریه

آغاز حکایت تودد جاریه در مجلس هارون و مناظره او با علما...154

بیان محشی راجع بتألیف رساله تودد جاریه و مؤلف آن...161

سخنان تودد راجع بفرائض و سنن نماز بر طبق مذهب شافعی...163

خی از احکام حج و جهاد بمذهب ابن ادریس شافعی...169

نکاش و مفاوضه جاریه با علمای مجلس...173

اوضات جاریه با رئیس القراء زمان هارون الرشید...177

ح مکالمات تودد با طبیب عصر هارون...187

الات طبیب راجع بحمام و طعام...193

ال طبیب راجع بشراب و پاسخ جاریه و بیانات مؤلف...197

اندن رئیس الأطباء در برابر تودد...201

ح مفاوضات تودد جاریه با منجم باشی و بیانات او راجع بمنازل قمر...203

ن سعد و نحس سالها از جهت اولین روز سال...207

ح مکالمات تودد با فیلسوف عصر هارون...211

ت مؤلف پیرامون سب و دشنام دادن بروزگار و نکوهش آن...213

مناظره تردد با ابراهیم نظام رئیس متکلمین...219

ص: 397

- سؤال از چند لغز و معما و پاسخ آنها...221
- بازی کردن جاریه با شطرنج باز و نراد وقت و پیروزی بر آن دو...225
- پایان داستان تودد جاریه...229
- سخن مؤلف پیرامون برخی از مصائب وارده بر او...229
- تأثر و مصیبت مؤلف در فوت فرزندش کمال السلطنه نیر...233
- شمه از ترجمه حال کمال السلطنه و خدمات او...237
- چکامه مؤلف در ماتم فرزند...243
- أشعار کمال السلطنه نیر در مدح اهل بیت اطهار علیهم السلام...247
- بیان خبری که از حضرت رضا علیه السلام در باب تزویج حضرت زهرا سلام الله علیها وارد شده است...253
- فرمایشات آنحضرت در باب عصمت هاروت و ماروت...256
- نقل مؤلف شرحی از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام در این موضوع...261
- بیانات مؤلف پیرامون داستان هاروت و ماروت و عصمت ملائکه...269
- فرمایشات حضرت رضا علیه السلام در باره ایمان و مقامات مؤمن...77
- روایات نادره حضرت رضا علیه السلام در موضوعات مختلفه...81
- فرمایش آنحضرت در موضوع غیبت امام قائم علیه السلام...84
- سفارش بکشتن پنج حیوان و نکشتن پنج حیوان...89
- تحقیق مؤلف در بیان حکم عزل از زنان...91
- وصف کوههای حرم و مبدأ بوی خوش...93
- شرح خطبه پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره دوشیزگان و ازدواج آنها...95
- محکم و متشابه در احادیث اهل بیت علیهم السلام...97
- در بیان اینکه صلوات بر اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله در حکم تسبیح و تهلیل است...99

فرمایشات حضرت رضا علیه السلام در باره روز عاشورا و مصیبت سید الشهداء علیه السلام... 1

ص: 398



- بیانات مؤلف در پیرامون همبستگی شئون ولایت و نبوت... 305
- فرمایشات آنحضرت پیرامون احادیث موضوعه در فضائل اهل بیت علیهم السلام... 315
- برخی از مفاوضات حضرت رضا علیه السلام با فرقه واقفیه... 317
- معنی حدیث « لا یابی الکرامه إلا الحمار »... 321
- معنی حدیث « إن الله یبغض البیت اللحیم »... 323
- شرح شطرنج بازی و آبجو خواری یزید بعد از قتل سید الشهداء علیه السلام... 325
- اخبار متفرقه در فنون مختلفه... 330
- بیانات حضرت رضا علیه السلام راجع بزمان غیبت قائم آل محمد علیهم السلام... 331
- شرح داد خواهی حضرت فاطمه علیهما السلام در روز حشر... 333
- سلام دادن حضرت خضر علی علیه السلام را بخلافت... 335
- شرح معاف شدن ابو بکر از ابلاغ آیات برائت... 337
- بیان حدیث منزلت و معنای آن... 339
- شرائط عابد شدن در بنی اسرائیل... 341
- معانی صدیق و فاروق و ذوالقرنین... 343
- عرضه شدن ولایت اهل بیت علیهم السلام بر آسمانها و زمینها و جمادات و نباتات... 345
- یعنی حدیث « حسین منی و أنا من حسین »... 349
- حکایت هارون الرشید با ابن ابی مریم و مضحکه او... 351
- شرحی از رشوه خواری در بار رشید... 353
- حکایت هارون الرشید با سلطان روم و فتح هرقله... 355
- مبارزه ابن جزری با دلاور رومی... 359
- حکایت هارون الرشید با یکی از بزرگان بنی امیه... 363-370

ترجمه جملاتی از تورات بنقل کعب الأخبار... 371

شرحی از برخورد هارون و جعفر برمکی با یکی از رعایای خود... 373

ص: 399

ببازی گرفتن هارون مردی را که میزبان او بود ، و پوشانیدن لباس خلافت و بر تن او...377

سفارش هارون به امرا و ندیمان نسبت باطاعت از خلیفه ساختگی...379

دستور خلیفه ساختگی بقلع و قمع دشمنان خود...381

برگرداندن هارون الرشید میزبانش را بجال اول و روانه شدن خلیفه ساختگی به تیمارستان...384

حکایت هارون الرشید و جعفر برمکی با خلیفه جعلی در دجله و بار یافتن ایشان بقصر و دربار خلیفه ثانی...384-394

فهرست مطالب جزء پنجم...394-400

ص: 400

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

